

Histoire des Mongols, depuis  
Tchinkhiz Khagan jusqu'en  
681 de l'hégire (1282) ,  
histoire des rois du  
Khwarizm, par Ala [...]



Histoire des Mongols, depuis Tchinkhiz Khagan jusqu'en 681 de l'hégire (1282) , histoire des rois du Khwarizm, par Ala ed-Din Ata Mélik el-Djouweïni. . 1300.

**1/** Les contenus accessibles sur le site Gallica sont pour la plupart des reproductions numériques d'oeuvres tombées dans le domaine public provenant des collections de la BnF. Leur réutilisation s'inscrit dans le cadre de la loi n°78-753 du 17 juillet 1978 :

- La réutilisation non commerciale de ces contenus est libre et gratuite dans le respect de la législation en vigueur et notamment du maintien de la mention de source.
- La réutilisation commerciale de ces contenus est payante et fait l'objet d'une licence. Est entendue par réutilisation commerciale la revente de contenus sous forme de produits élaborés ou de fourniture de service.

[CLIQUER ICI POUR ACCÉDER AUX TARIFS ET À LA LICENCE](#)

**2/** Les contenus de Gallica sont la propriété de la BnF au sens de l'article L.2112-1 du code général de la propriété des personnes publiques.

**3/** Quelques contenus sont soumis à un régime de réutilisation particulier. Il s'agit :

- des reproductions de documents protégés par un droit d'auteur appartenant à un tiers. Ces documents ne peuvent être réutilisés, sauf dans le cadre de la copie privée, sans l'autorisation préalable du titulaire des droits.
- des reproductions de documents conservés dans les bibliothèques ou autres institutions partenaires. Ceux-ci sont signalés par la mention Source gallica.BnF.fr / Bibliothèque municipale de ... (ou autre partenaire). L'utilisateur est invité à s'informer auprès de ces bibliothèques de leurs conditions de réutilisation.

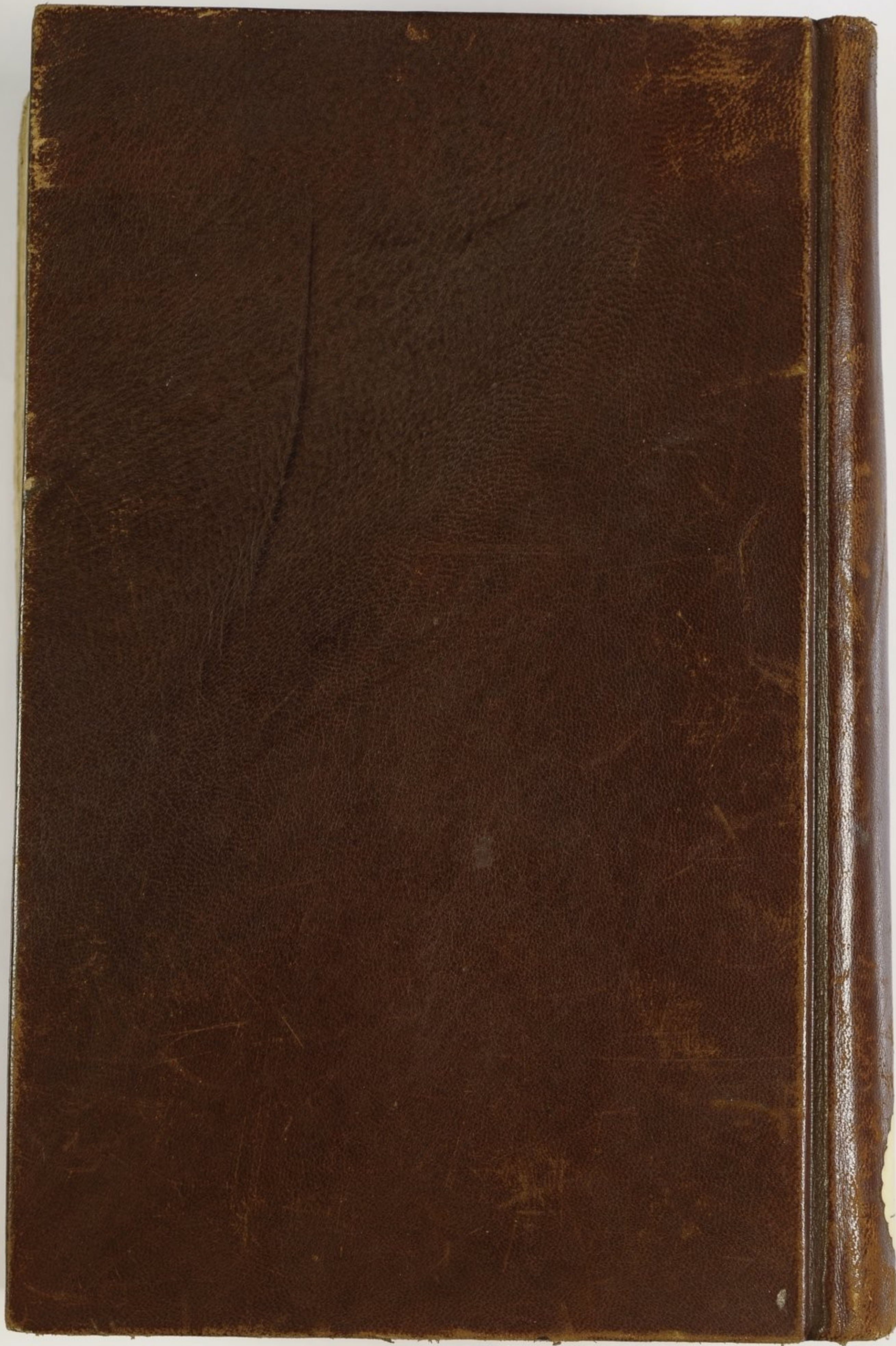
**4/** Gallica constitue une base de données, dont la BnF est le producteur, protégée au sens des articles L341-1 et suivants du code de la propriété intellectuelle.

**5/** Les présentes conditions d'utilisation des contenus de Gallica sont régies par la loi française. En cas de réutilisation prévue dans un autre pays, il appartient à chaque utilisateur de vérifier la conformité de son projet avec le droit de ce pays.

**6/** L'utilisateur s'engage à respecter les présentes conditions d'utilisation ainsi que la législation en vigueur, notamment en matière de propriété intellectuelle. En cas de non respect de ces dispositions, il est notamment passible d'une amende prévue par la loi du 17 juillet 1978.

**7/** Pour obtenir un document de Gallica en haute définition, contacter [utilisationcommerciale@bnf.fr](mailto:utilisationcommerciale@bnf.fr).





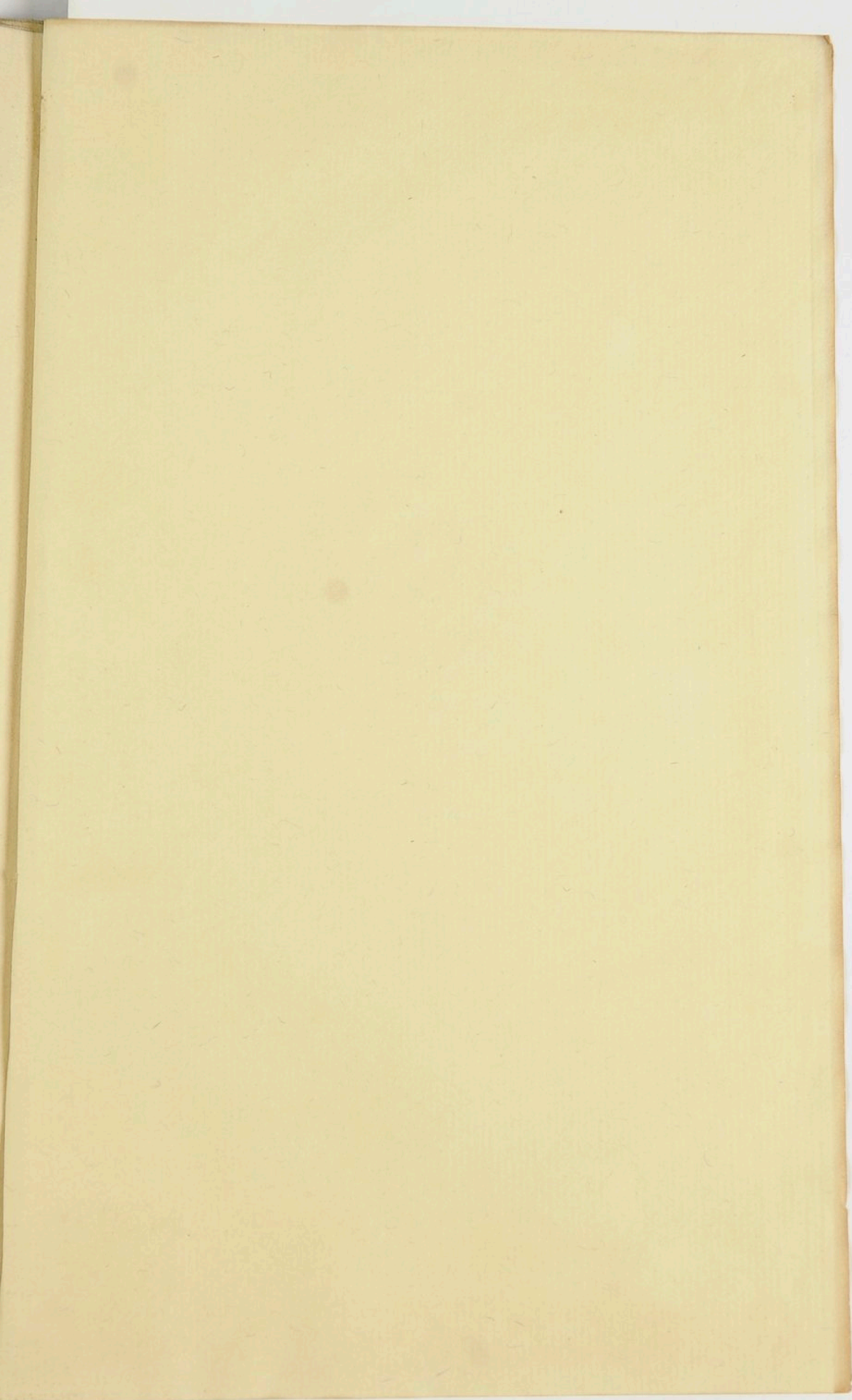


SUPPL.  
PERS.  
**2018**



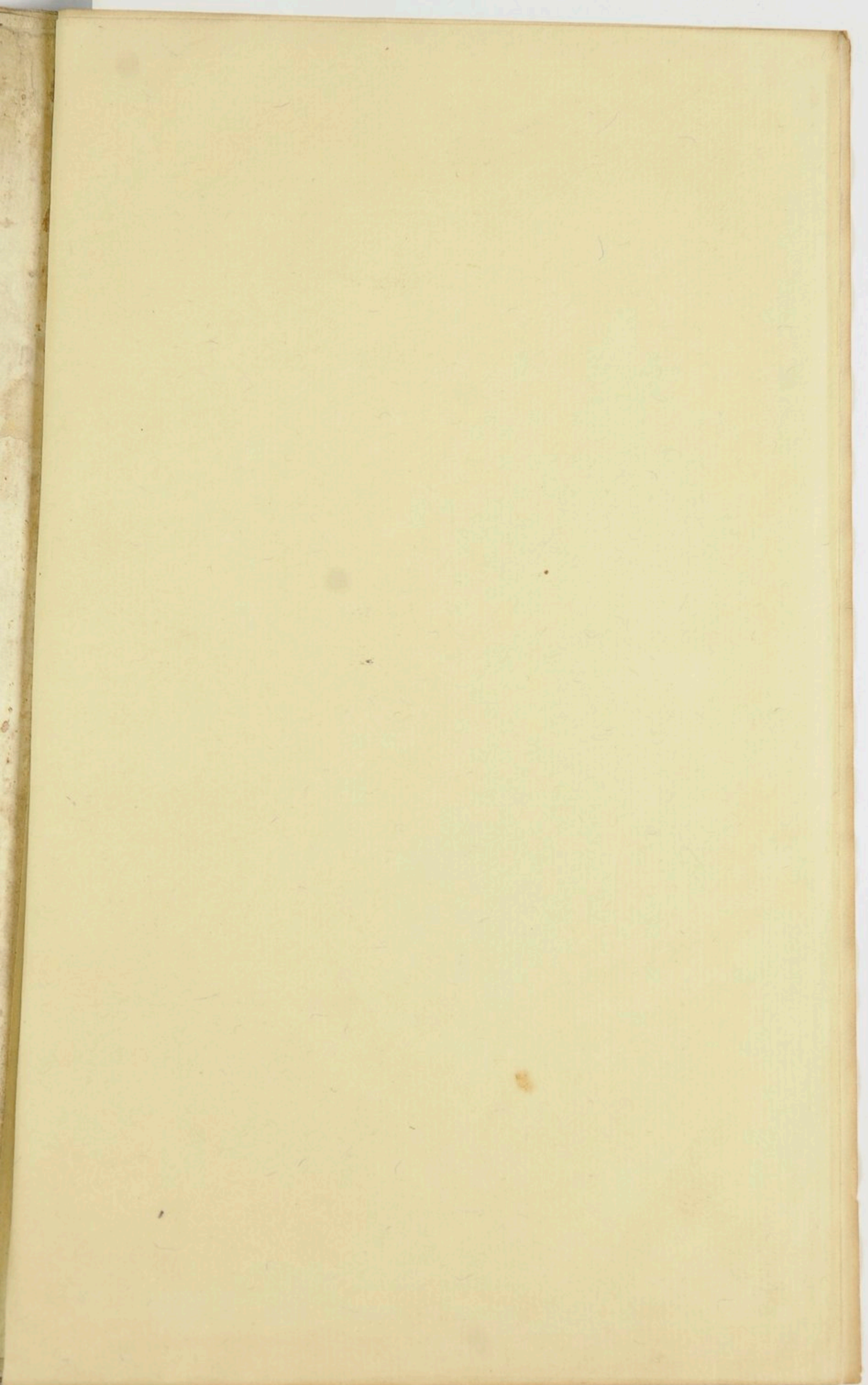














۹۹۹۹

سوم در موم به کلمه

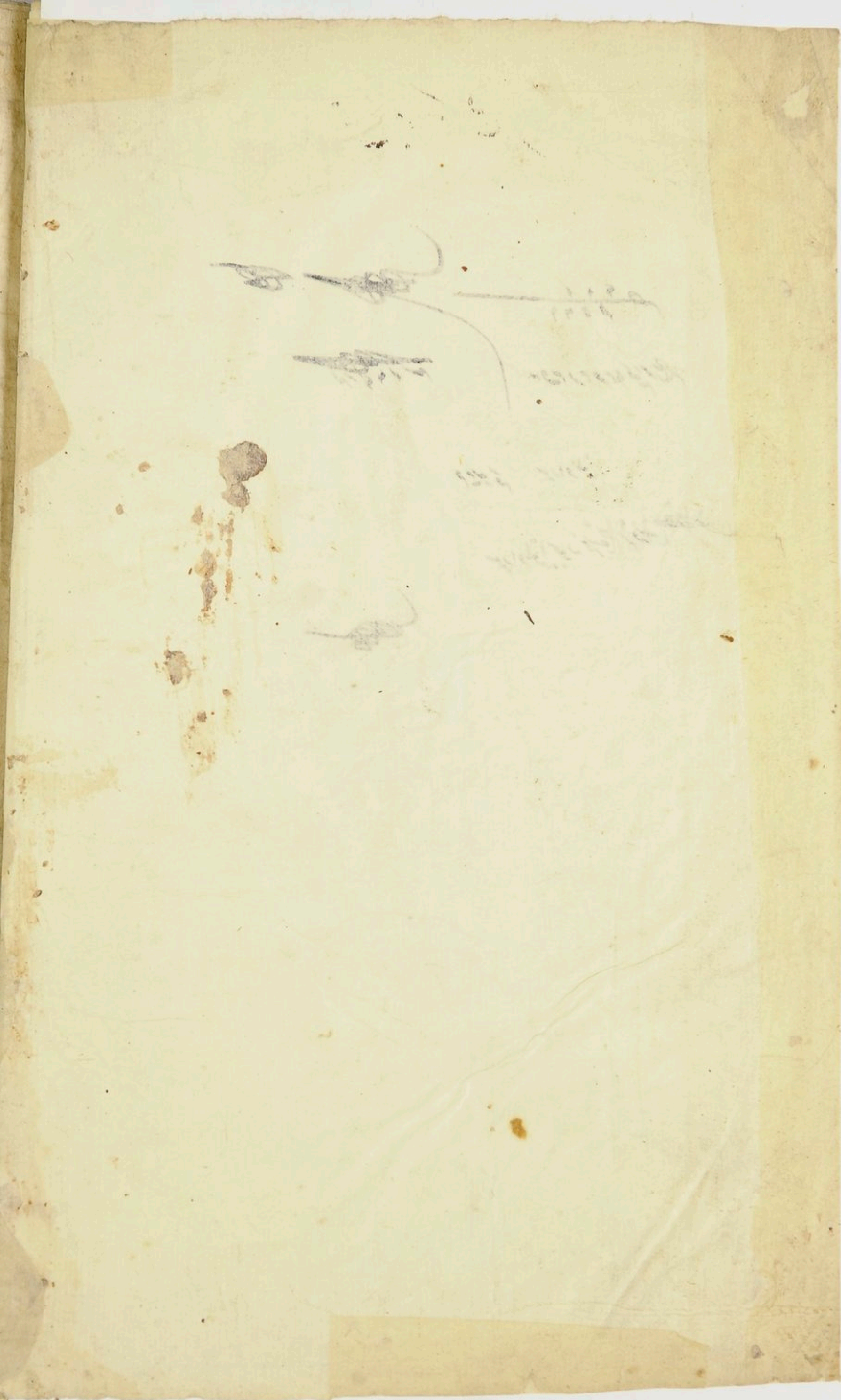
نور ۱۹۹۹

م می یو کم سیرا و ملق

سیرا اولتیه ارجونه نمره کلمه

سیرا





تاریخ جهان کشای علاء الدین عطا ملوک چوینی

# تاریخ جهان کش

Exemplaire d'un texte  
médieval et d'ailleurs  
qui les noms propres  
malgré son antiquité  
sont très mal écrits

Haute collation avec  
un exemplaire copié  
avec plus de soin.







1  
مقام عالی درویشی

الحمد لله الذي  
جعلنا من الخلق  
الخيرين

3

فانما هو الذي هو  
الذي هو الذي هو  
الذي هو الذي هو

استنظم في عرق  
محمد بن محمد

Supplement 3 persan.  
2018

2018

استخرج من كتاب  
 اهل البيت ما هو الحبيب  
 من الحروف  
 اولها السورة

737





# تایخ جهان کوته

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ  
 سپاس و ثنا معبودی را است که واجب الوجود است سجود یی و جود او و راه  
 انوار عقل و جود است افزاین کاری که اثبات و جلالت او در هر ذره از ذرات  
 مکنونات عالم موجود است پروردگاری که با اختلاف لغات و صفات شکر و روائع بدایه  
 صنایع او مقصود است رزائی که از راه ربوبیت بر مایه کرمش موحّد و موحّد  
 یکسانست خلّاتی که معلومات مبدعات فطرش بر محال قدرت او یک  
 داستانست عظیمی که ببلبل خوش الحان و نغمت بذكر الوان نعمت او هزار دست  
 کریمی که یک قطره از بخار معنویت او باران هدایا بر تنبیهانست غفاری که نسیم  
 لطفش ده بقادر هر دست آمدنهای که جلالتش غش تبخیر آبدار تبارکست  
 ظاهری که عقول عقلادر خطه کمال او حائزست باطنی که او هام و افهام  
 از کینه معرفت جلال او دل رست اجدی که مستعد یان و دیده هدای و  
 بادیّه هوام عطوب است صمدی که عاشقان حقیقت و فاسقان صورت  
 برست را محبوب است  
 کفر و اسلام در رهش پویان : حده لا شریک له کویا ن

مکنونات  
 رازقی که

ذی و  
 دوستدار

مستعد  
 را

این کتاب را در روز جمعه  
 ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 بنویسید



و فور درود و آفرینش بر نور حقیقه آفرینش و نور صدقه اهل بیت خاتم انبیا  
 محمد مصطفی بنیاد در و ذی سب از بوی آن بوی اخلاص به شام مشتاقان قدس  
 رسد و اندام آن ملائکه بر موافقت ساکنان روضه رضائیه صلوات  
 طبیات بروح مطهر مکرّم او نثار کنند و هم چنین بر کزندگان است  
 و متابعان سنت و از یاران و اهل خاندان نجوم آسمان هدایت و رحمت  
 شیطان غوایت اند ثنائی بحقیقت صفا و زیور حقیقت راسته  
 باشد و امداد آن با عتدال و لیالی پیوسته چنین گویند چون در  
 شهر پسنه حسین و شمایه بخت مطاوعت نمود و سعادتی مسعدت  
 کرد تقییل عتبه بارگاه پادشاه جهان زمانه زمین و زمان  
 مآده نعمت امن و امان خان همه خاندان کافح و نصرت بر اعدای دولت منکوقان  
 و دین بخواه او معفود باذ و سائیه مایوشن بر سر همه جهانیا نمدود  
 دست داد و آثار معدلتی با خلایق بتازکی بواسطه آن چون طفلان کلاوا  
 بخاصیت لریه این چهار خندان زمان میشوند انعامی گرفتند و بوسیلت  
 آن بار دیگر ارتیا شیفتند مثال فرحان برانی را که نظر و الی آثار رحمت الله  
 کیف یحیی الارض بعد من کما شاهد افتاد با صر بصیرت بطالعه  
 آن مشرق کشت و سامعه حقیقت بنده این بیت  
 ایها العشاق ما زان دلستان آمدید جان برافشانیدگان آرام جان آمد  
 مشفق اخبار عدل خوش وانی در حدایم از ملوک بود و آثار عقل فرمودی در  
 از آن معدوم نمود فحاشا شایسته انصاف و شامل و اطراف عالم را معطر



دشمن خاکسار

شباب

برین ایت هیئت

کردانیده و آفتاب عواطف پادشانه او اصناف بن آدم متور کرده باز  
شمشیر آبدارش آتش در حزم هر خاکسار انداخته و مطیعان بنده کار  
حضرتش سر بر خیمه ثریا افراخته مخالفان خوف و بأس سطوت او  
شرف و بیل چشیده دست سیاست و هیبت او چشیمفته را امید  
کشیده چون حضرت با شکوه و هیبت او را که محمد شفاخسروان جبار محمد  
و معزز جیاه شاهان نامدارست مطالعت افتاد جمعی از یاران و فو و اخوان  
صفائی و غنای سفر محصور و مایه ایشان حلیم سمولیت حضرت داشت اشارت  
راندند یا برای تخلیه مآثر بزد و تأبید مفاخر پسندیده پادشاه وقت  
جوان جوان بخت پر عزت و جسته فال بگزیده خصال تاریخی و باید در  
و تعقید آثار و اخبار او را مجموعی و شایسته ناسخ آیات قیام و طاق  
روایات اکاسر شود هر چند برای ادب و فصاحت و فصاحت و اصحاب  
درایت و لغایت پوشیده ماند پس غصارت و نصارت چهر آداب و روق و  
طراوت اولوالالباب بواسطه میبایان این صفت و پروردگان این جرم  
تواند بود

شعر  
ای الله

واحد

تغییر

الایلیت شعری هل الله واحد قریباً له حسن الشان قریب  
فاشاور ویشاور اما بقلی و قلبه کلانا علی شلوی اخیه امیر  
و بسبب تغیر روزگار و تأثیر قلک دوار و گردش کردن دور اختلاف  
عالم بود و ملامت در سر مندرس و معالیم علم مستطمس است و طبع  
طلبه آن در دست لکوب حوادث پای مال زمانه عتدار و روزگار



مکار شدند و بصروف صروف و ترقح خرج کردند و در معرض تفرقه و یار  
معرض سیوف آیدار گشتند و در حجاب تراب متواری ماندند **س**  
هزارگون همه در خاک طلب باید کرد **س** زانکه اندر دل خاکند همه پیرزان

و در ایام متقدم که عقد دولت فضل مدعیان آن منتظم بود **س**  
اذا العیش غصّ والزمان مساعداً و فی حدیثان الدهر عندک غفول **س**  
افاضل عالم و امثالین آدم را چون ممت یار بقا و ذکر جمیل مصروف بود  
و بر احیاء مرسم جمیل موقوف و صاحب نظر را کی بدید و حکمت  
در خواتم و سر انجام امور تأملی باشد معلوم و مقرر شود که بقای نام نیک

بات بحقیقت کجاست و دانی است و ذکر الفتی عمره الثانی **س**  
و اذا الفتی لای فی الحمام رأیت له لولا الشائکانه لم یولد **س**

لا جرم از قصای شعر او کتاب بلغات تازی و پارسی نظماً و نثرأ در شرح  
احوال ملوک عصر و صنادید دهر تصانیف می پرداختند و در تقریر افعال  
ایشان توالیف می ساختند و اکنون بسط حارمین عموماً و بلاد خراسان

خصوصاً که مطلع سعادات و معیبات و موضع مرادات و خیرات بود  
منبع علما و مجسم فضلا و مربع هنرمندان و غرر مندان و مشرّع  
کفاه و مکرر دهاة و لفظ دربار نبوی ازین معنی اخبار است که العلم شجرة  
اصلها بکة و ثمرها بخراسان ازین رایه وجود مجلیان جلالت علوم و تحلیان  
بحلیت هنر و ادب طال شد و جمعی بحقیقت حکم فحلف من بعد هم خلف

اصاعوا الصلوة و اتبعوا السموات دارند بایه ماندند **س**



ویدرم

ذهب الذين يعاش في اكنافهم وبقيت في خلف كجلد الاجرب  
ویدرم را صاحب دیوان بهاء الدین محمد بن محمد الجوی لازل روحه الفضل مكانه  
ناضه وبعون المكارم اليه ناظر درین معنی قصیده ایست از مطلع آن در است  
تا ذکرده شد

منینا

وتحرم

طایغری

تستوفی  
وهر مفرغی مشرفی

حائیکلهم الحق والصدق عفا وان اساس ملکات عیاشنا  
منینا باعقاب قد اتخذوا عیاشنا لا عیاشهم مشطا وللمشط عیاشنا  
کذب و تزویرا و غط و تذکره دانند و غیبت و غیبت را صراحت و شهادت  
نام کنند و یقده قوم کثیر و یمنع عن ذاک دینی و منصبی  
و زبان و خط ایغری را فضل و هنر تمام شناسند هر یک از اینها السوف  
درزی اهل فسوق امیری کشته و هر مردوری و وزیر و هر مدبری و هر  
دیبری و هر مستدنی و هر شیطان نایب دیوانی و هر کون خری  
سر صدری و هر شاگرد پایگاه خدایند حرمت و جاه و هر فراسی صاحب  
دور باش و هر سالار یا صطبل یا بیرو و باطلی و هر سرهنکی ملک و هر حافی  
کافی و هر خسی کسی و هر خسیسی رئیس و هر غادری قادری و هر دستار بندی  
بزرگوار دانمندی و هر جمالی از کثر مال یا اجمالی و هر خالی از مساعدت  
اقبال یا فسخ حال

سعد

لوور شش

تستوفی

تستوفی  
وهر مفرغی مشرفی

وما یستوی احساب قوم تورثت قديما و احساب یثرب مع البقل  
پیش هزاران روز شلست درست کین هزاران پشت ببالش دادند  
م اردنا ذاک الرفان بدح فشیعلنا بدم هذا الزمان



طبع الله على قلوبهم

صَرَ و صَنَع را از لطف طبع پندارند و مشامت سفاقت را از نتایج خاطر بی خطر  
شناسند در چنین زمانی که طس سال مرُوت و فتوت باشد و روز بازار  
ضلالت و جهالت و اختیار نمخن و خوار و لشار نمکن و در کار کیم فاضل  
تافته دلم محنت و لیم جاهل یافته کام نعت هر زادی بی مرادی و هر زادی  
مردودی و هر نسیبی نا نصیبی و هر حسیدی نه در حسابی و هر داهی بی دین  
طیه و هر محدثی رهبر جاد و هر عاقلی اسیر عاقله و هر کاملی مبتلا  
بنازله و هر عزیزی تابع هر ذلیلی با خطرار و هر بامیزی در دست فرومایه  
کوفتار **سعر** آیت الله تریع کل و غدر و خیف کل ذی شیم شریقه

مثل البحر یز و کل حر و لا یفکل بطوقیه چینه و کالمیران خیف کل و اف و یرفع کل ذی زنه خفیفه  
توان دانست که در ارتقا و معارج علیا و استقامت در ج قصول ارباب طمانت  
و اصحاب کیا ست مجرود بلجه غایت بذل کنند و حکم آنکه اناس بر ضاهم اشبه  
سهم بابکم اول ربیان شباب که هنگام استی کام قواعد فضائل و آداب  
بود احوال انبیا الزمان و اتراب و اقران که اخوان دیوانه مثال کرم و پیش  
از آنکه سن شصت بشت دست ببدان کرد بکار تحریر و دیوانه اشتغال  
و ملا بست اعمال در الکتاب علوم امال و زهد و از نصیحت پدید خویش

مد الله فی عمره مدا و جعل بینه و بین النوائب سدا لی زهورها طلال است  
و پیوره عاقل غافل اندم و می **سعر** به اجتهاد لا قشاد العلم تفرج جتنا ثمار

الم تر فی رقة یبدقا اذا صد فی سیر و زنا  
فاجدا الغرقدا سسوس المجد شم المبانی فان لم تشد بها محمودا سبنا رواله **سعر**

دست و دنا کرد

تکلیف



اما **سید** خواهد از ده نذیر و یک **سید** نیکوختان بودند پذیر **سید**  
و اکنون که عقل فعال چون جوانانست روی خود و تری سن سا بری شایب است  
بلا گرفت و بخدی رسید **سید** و تلفیق سبع الی عشرین مرتبه و کذا العقل غلوائی  
مذمت و مکتف بر فوائد ایام تحصیل میج نیست چنانکه حسرت و ناستفراغ  
**سید** تعلیل میج نه

و بعد آن  
و کان

افسوس روز به بیوسی گذشت **سید** وین عمر چنان عزیز از سی گذشت  
الکون چه خوشی و کی خوشی ست دهد **سید** صدکاسه بنای چو عروسی گذشت  
مع هذا چون بچند ثوبت دیار ما و اثار النهر و ترلستان تا سر حد ما چین و اقصی  
چین بیا مقرر بر مملکت اسباط و اروغ **سید** جگر خاں است و واسطه عقد  
کلی ایشان مطالعه افتاد و بعضی احوال معاویه رفت و از معتبران مقبول  
قولان و قایع گذشته را استماع افتاد از التزام اشارت دوستان کی  
حکم جرم است چون چاره ندید عدول نتوانست و امتثال امر عزیزان را ختم  
مقتضی دانست این مقرر و محقق گشت در قید کتابت کشید و مجوعه

جهانکشی

این حدایات را بیا رخ جهان کشای عربی **سید** بدانید **سید**  
خلت الدیار فسدت غیر مسود و من لاشقار تفردی بالسودر  
از خداوندان فضل و افضال باین احوال از ساحت جلال ایشان دور  
و مبانی مکارم و معالی **سید** ایشان معور نزد کی بر کاکت و قصور الفاظ  
و عبارت از سر راه کرم ذیل عفو و اقالت پوشانند چه مدت در سال می شود  
پایید در راه اعتبار بخازده است و از تحصیل اجتناب نموده و ادراک

بوجود



علوم تسخیر علیه العنکبوت شده و نقوش آن از حقیقه خاطر محو شده کما لحظ  
یرسم فی بسیط الملاء و بر خطوات خطیات کی آدمی را از ان محو نماید و لکن  
جوار کبوت آنکشت اعتراض نهند

اذا احسست فی لفظی فتورا خطی والبراعة والبيان

فلا ترتب لفظی ان رقی عیامت در اقیاع الزمان

و اگر در احوال تفریط و احوال انبساط مسلک داشته است علم آیت و اذا  
مر و باللعن مر و اگر احوال در پیش نظر اش و آنند چه عرض این حکایات و غیر  
و تحریر بر صورت و افعات و مقصود را کی فایده آن دنیا و دنیا حاصل باشد شاملست

آنچه دینی است اگر صاحب نظری پاکیزه کوهری مقتصد باشد درین معانی بچشم  
حق و حسد که مظهر و مبدی معایب است و منش مساوی و مثال

و تولد آن نتیجه ذات همت خست طینت نکرد و بعین رضا کی مقابح را در  
صورت یرها بیند و پلاس را با برسیا پندارد نظر کند

و عین الله ناعن کل عیب کلیل و لکن عین السخط بتدی المیا

بلک متوسط و از تأملی بشرط امانت و دیانت واجب دارد و خیر الامور اسطها

سفر علمی را من از اهل الهوی و اخلاص منه لا علی و لا لی

و درین مقالات تفکری کند و درین مقامات کی بواسطه اقلام اعلام و اهل

دبیری نماید عطا و شک و ریت غشای ظن و شبهت از بصیرت و مرتفع شود و بر

و ضمیمه مخفی و مستور نماید هر چه از خیر و شر و نفع و ضرر درین عالم کون و فساد

بظهور می بیند و بتقدیر حکمی مختار مضبوط است و بارادرت قادر کی کار

بغی

منصف

از

عرض

و وفا



مندرج

ضمین

و حکیم سنایی گوید

لا تزدوا

ای

دریا

مخبره

بوالعجب

مریوط کی صادرات افعال و برهان حکمت مقتضی فضیلت معرفت تواند بود  
و آنچه از وقائع واقع شود از تخریب بلاد و تفریق عباد از تکلیف اختیار و استیلا  
اشرا اسرار و حکمتها در مختصر آن مخرج باشد قال الله تعالی عسی انکم هواشیاء  
و هو خیر لکم خواه امیدوار خواهییم هیچ هزنه نیافزیدیم بر هرگز  
در جهان آنچه رفت و آنچه آید و آنچه هست آنچه نباشد  
و بدیع همدانی است در رساله ~~الایمان~~ فی مراد و لا تکفرون فی بلدان  
الله یورثها من یشاء من عباده آنچه اسرار است کسی را خود بر آن اطلاع و وقوف نیست  
کی در آن بحر غوص کند کلام طایر را در آن وقت پرواز تواند بود یا کلام  
و هم فم را از آن وادی کز در جوار ~~مصرع~~  
من انکما سخن سر مملکت زکما و ما یعلم الغیب الا هو الله  
ازین زبان توان گاه نیست بدین بدن اندر تباراه نیست  
اما آنچه از راه عقل و نقل بدان می تواند رسید و از وهم و فتنه دور است  
محسوس است اول ظهور معجز نبوت است و لذلک معجزه ازین قوی تر تواند بود  
کی بعد ششصد و اند سال تحقیق حدیث نبوی نزولت فی الارض فارشها  
و معارفها و سیبلغ ملک می بازوی ستم نهاد زمین ~~خروج~~ لشکر بیکانه میسر شود  
و فیضان انوار از شعاع خورشید نماید چنانکه رطوبت از آب و حرارت از آتش  
بیکاه نور کی بواسطه ظلمت در فشان شود نیکو غریب و بدیع باشد  
بمنوریم باز با عجیبی بندیم صبح نیم شبی  
تا بگذرد سبب لوای پلام افراخته تر شود و شمع دین فروخته تر افتد







مُتْرُوَانِت پَرِسْتَان کی بِلَغْت ایشان توین خوانند آنست کی از قاصت <sup>پیش</sup> مسلمانان  
 وادامت تکبیر و اقامت اقامه الله وادامه ایستایشان حکامت بود و ان  
 الشیاطین لم یوحوا لی اولیائهم واکنون از برکت قدم مسلمانان زبانشان خشم  
 گرفته اند و سخن کونی ختم الله علی قواهم وهر آینه چنین اقتضا کند  
 جال الحق و زهو الباطل از باطل کان رهوقا هکجا انوار ولای حق تجلی کند  
 ظلمات کفر و فسوق مضمحل و تلاشی شود چون ضباب با ارتفاع آفتاب  
 پایدار نتواند بود

آفاق

چون صبح و لای حق مدین کیرد دیوار همه جای که مدین کیرد  
 جایی برسد مردی در نفسی بی زحمت دیده دو بین آید  
 و درم آن جماعت کی درجه شهادت یافته اند و آن فضل اکمل و جلالست  
 بعد از نبوت نیکوترین حضرت صلات از حمل آزار و ثقل او زایل در روز  
 امر و فراموشی اقرار کرده باشند بشت بر آیدار و السیف محمدا الذی نور کربان  
 یله و سیکل بار کشته شد و لا تحسبن المذنبین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل حیات  
 عند ربهم و بقایا انرا کی اولو البصار بوجه باشند تنبیه و اعتبار حال  
 امده و فایده دنیاوی آنست کی هر کس امثال قوت و شوکت لشکر مغل  
 با موافقت تضاد قدر بوجه روی بدارند آرد ازین مقامات و روایات  
 کی از شایسته لاف و ریت کذب میراست وجه جامی بهمانست که این  
 حکایت نماند واضح تدلیح ترست کی هیچ آفریده را در ان شتبیاه آید  
 میان نا رستخیز این سخن میان بزدان کرد دهن

خود

مرتبت

و ان دوا را بجهت  
 و ان دوا را بجهت  
 و ان دوا را بجهت



التزلکة

نه اند

معلوم کنند فرمان ربانی را که **وَلَا تَقُولُوا بَدِیْکُمْ اِلٰی اَیْکُمْ** امام و مقتدا سازند  
 و چون با سواد این **مُغُولَانِیْسَتْ** کی هر کمال و مطیع ایشان شد از سطوت  
 و معرفت با سبب ایشان این وفای کشت و متعزرا دیان و ملائمت و حاکم  
 تعرض است بلکه **مُغُولَانِیْسَتْ** اند و برهان این دعوی قوله علیه السلام **اِنَّ لَیْسَ**  
**لِیُوْیْدُ هَٰذَا الدِّیْنُ** بقوم اخلاق لهم و اخبار اخبار هر ملت را از صوف  
 عوارضات و محرمات و اوقات مسیلات و حرث و ذلوع ایشان را معاف  
 و مسلم داشته و هیچ کس را محال آن نه که آن طایفه سخن محال تواند گفت  
 و بتخصیص ائمه دین محمدی را خاصه اکنون که محمد و ولایت شاه جهان  
 منکوقا آن است و از اروع و اولاد و احفاد چند پادشاه  
 زاده اند که شرف اسلام ایشان را بادولت دنیا جمع شده و اتباع و اشیاع  
 و خیل و جیل ایشان خود چندان اند که بجزیره عر دراز است و پیرایه  
 شده اند که در عهد و حصه نیاید بدین موجبات واجب می شود که از  
 روی عقل ما دام کی البتة ایام در زیر ران و طان ایشان را است که بر قضیت  
 حکم ربانی فان نحو الاسلام فاجح لها بروند و ایل و منتقاد کردند و ترک  
 عصیان و عناد گیرند بر آن جمله که صاحب شریعت بیان فرماید **کَا لِرُکُوْا**  
**اَلتُّرْکُ حَا تَرُکُوْکُمْ** فانه اصحاب باس شدید نفس و مال را در حصن عصمت  
 و پناه امان آرند و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم چون در هر دوری  
 و قرنی بندگان را بطنعت و مخوف ثروت و رفاهیت از قیام بالتزم  
 اولمربای جلب قدرت و عدت گشته مانع می آمد است و بر اقدام بجای

جنک خان

خیلای

از قیام  
اولمربای



باعث و محض کشته کلا آن انسان لبطغی از راه استغنی تبتیه و تعریف  
هر قوی بر اخور طغیان و نسبت کفران تأدی تقدیم می رفته است و اختیار  
اولوالبصار را بحسب کناه و ارتکاب از بلا یا مؤخذت و رفته چنانکه  
در عهد نوح علیه السلام طوفان آب عام شد و در عهد ثور عذاب باران اهل  
عادر او هم چنین هر آنچه را انواع عذابها از مسخ و استیلای موزیات و قحط  
و غیر آن چنانکه در قصص ذکر آن مثبت است و چون نوبت دولت و ظلم  
رسالت علیه افضل الصلوات الزاکیات در رسیدن حضرت عزت  
و جلالت استعدا کرد تا صنوف عذابها و بلیات با کرامتی را سبب معصیت  
به فرستاده است از دست امت و مرفوع شد دست و این شریف امت  
او را طرز فضايل دیگر شده که عذاب سیف با بغرض قبول و هدایت اجابت  
نرسیده است و جارا لله العلامة در تفسیر ~~سور~~ کشاف در ~~سورة~~ نعام  
در آیت هو القاهر فوق عباده قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم <sup>الایه</sup>  
اور دست نقلا عن رسول الله صلی الله علیه و سلم سألت الله لا یبعث علی  
امتی عذابا من فوقهم و من تحت آرجلهم فاعطانی ذلک ان لا یجعل بأسهم فتنة <sup>ببینهم</sup>  
و اخبرنی جبرئیل ان فی الامتی بالسيف و اردوی عقل خیر بقاضا می کند  
و واجب می شود چه اگر تهدید سیف نیز که عذاب عاجلست در وقت  
ماندی و باجل موعود مناعت رفتی قوام کارها اختلاق بدی و عولم <sup>اختلال</sup>  
کی بای بسته مایرغ السلطان اند دست کشان شدند و خواص در  
کلیخ بلا و زاده عذابا مذنی و بعضی از منافع و انزلت الحدید فیه <sup>الشیطان</sup>

و همچنین

شود

شبهه

و سألته

الشیطان



شدید و منافع للناس باطل کشتی چه این آفات درهای داد و انصاف با او  
 و اندک الکتاب و المیزان مفتوح و لشاده است مغلق بلندی و نظام مصالح  
 عباد بیکبارگی منحل کشتی و از بخار روشن شود و ظلمت شکن بر خیزد و هر چه  
 در ازل نال تقدیر رفته است خیرت بندگان حق جل شانه و عظم برهانه  
 در انبست و چون لبش تصد و اندر رسید مبعث و بکافه خلائق کثرت  
 مال و فسخ آمال سبب طغیان و احتزال شدن آن الله لا یغیر ما بقوم حی  
 یغیر و اما با نفسهم و جای دیگر و نمودن و ما کان یحکم القری بظلم  
 و اهلها مصلحون و سوسه شیطان انداز سداد و جان رشاد دور  
 انداخت کفر آمد و دین و سوسه شیطان برده عشق آمد و عقل عشوه جانان  
 ای خیر از عاقبت انصاف بدو ضایع تر ازین عمر بستر نتوان برد  
 الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل لهم و جرم جرم ستماء قوم فحل بغیر العذاب  
 کله از روزگار بجهنم چیست هر چه بر ماست هم زکره ماست  
 خواست حق تقدست اسماء آن بود که از جماعت از خواب غفلت بیدار مستیقت  
 شوند که منفرط اند الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و از سکرت جهالت افامه  
 یابند و بدان سبب اعتقاد و اولاد ایشان را تنبیه شد و اعجاز دین محلی  
 علیه افضل الصلوة و السلام نیز در اندراج آن حاصل شود چنانکه در مقدمه  
 ذکر شده ازین معنی تقریر رفته است کی یکسر را مان کند و نهاد او را حقیقه  
 انواع تسلط و اقتحام و تشطط و انتقام گرداند و باز آنرا بحضال محمود  
 و خدای پستندن با مقام اعتدال آرد چنانکه مداوی حاذق در امرض

شناو و عظم  
سلطان

در محکم کلام مجید

ایشانرا

جانبه

تنبیه



مذمومه محمول در مسهمه بکاربرد و باز آنرا حاصلات واجب دانند با مزاج  
بکلی از قوا اصل مخرف نشود و تغیر نپذیرد و بحسب طبیعت مواد را  
دفع کند و حکیم البریطانیع و لغزجه بندگان خویش نیک خیر تواند بود  
و باستعمال دویه له ملایم وقت و مناسب طبیعت دهد آن الله بعیان

بصیر

### فصل در حکم نیک احوال معنی لای

پیش از عهد و دولت خروج جنگر خان های تبال چو ز اشیا  
کسی را و خواهد ساخت و صداء ادبار آستانه دیگر بر ملازمت  
غود اگر چه میان درجات ایشان نیک متفاو است آن یکی در اوج دولت  
و دیگر در حقیض مذلت اما

ایشان در جات

قبل راقلت آلت و  
منفعت حالت ازادگان  
قصود حاصل نیست  
عظ

هر آن کو محیا بود دولتی را  
الدا و بخود بخود پیش دولت  
و مدبر را کثرت عدت و قراط اهت از امسال موجود مانع به الحیدر المینه  
الحیدر غدار و تدبیر انسان ایشان را دست برد بهیج روی پریشانی نتواند نهاد  
و اذا قبل قبل و اذا ادبر ادبر و اگر حیلت و شوکت و مال و ثقت کاری میسر  
شدی ملک و دولت از خاندان ملوک گذشته بدیگری انتقال نکرده  
چون نوبت زوال ایشان در رسید به حیلت و عزائم و آرا ایشان را  
دستگیری توانست کرد و نه غلبه جنود و قوت پای مردمی خود و ازین  
دلیلی واضح تر و بینشی لایح تر نیست لی طایفه مغولان پیش از آنکه  
کوهر دولت جنگر خان واروغ او فرو گویند کار ایشان بر چه متوال  
بود است و ایشان در چه معرض و اکنون میاه اقبال در آنهار مراد ایشان  
از بار

دولت

های



یاری است و سپاه محنت غم در منازل و محل معارضان ایشان و معاندان  
 خسروان چهار و شاهان نامدار بودند چگونه طاری و زمانه بجهت  
 سخنش این طایفه است و جهان از ان جماعت اسیر شده و کان ذلک  
 علی الله یسیرا عاراً سر عبد تاج عزیزینه و فی رجل قند ذل لیسینه  
 تار را مو اجمع اقامت و مشاوی دیواید غیر ذی ذوق بود و باطل عرض دور آن  
 دشت از هشت ماهه راه راست طرف شرقی با ولایت ختادارد غربی و طرف  
 دلا دیوید و شمال تا قریه و جنوب تا جانب تکت قوت پیش از خروج جنک خان  
 ایشان را سری حکمی بود است هر قبیله یا دو قبیله جدا جدا بودند  
 با یکدیگر که متفق به و دایم میان ایشان مکا وحت و محاصمت قایلیم بود  
 مت و بعضی سرقه و زور و فسق و فجور را از مردانکی و یکانکی می دانسته اند  
 خواسته خان ختای از ایشان می خواسته است و می گرفته و پیش  
 جلور کلاب وفادات و خورش از لحوم آن و میتهای دی که در  
 البان بهائم و نقل از بار درختی بشکل ناز که قشوق گویند و همان درخت  
 یون داریش زوید و در بعضی کوهها باشند و از افراط چیزی دیگر  
 و علامت امیر بزرگان بود است کی را به از آهن داشته است  
 باقی تجملات این قیاس تولد گرفت و برین جمله در ضیق حال  
 و ناکامی و وبال بودند تا چون رایت دولت جنک خان  
 افزاشته شد از خاک مذلت برداشته شدند و از فخر خصی حال  
 و از خصایق شدت بفراخی بخت رسیدند و از زندان بوششان  
 بستان

جهان اسیر امیر  
 و امیر

فرقی و سلنکای  
 و قبیله قبیله

بوده



و از بیابان درویشی با یوان خوشی و از عذاب معیم بجنات نعیم لباس  
 استبرق و حریر و اطعمه و خواک و لحم طیر و ما ایشتهون و فاکل  
 مما یتخیرون و اشر به محتوم ختامه مسک و ازین وجه درست  
 شد یک دنیا بحقیقت هشت آن جماعتست بضاعت یکا از اقصاء  
 مغرب می <sup>آوردند</sup> ببردند بزرگ ایشان به کشند و آنچه در غنمای مشرق  
 می بندند در خانهای ایشان به کشایند بدرها و کیسها از حراتهای  
 ایشان پرمی کنند کسوت همه روزه زربفت و مرغ کشته و در  
 اسواق مواضع اقامت ایشان جواهر و دیگر قاشقات چنان خضر  
 گرفته یکا لکریا معدن و کان آن بزم یک در دوزیادت بها آورد  
 و کسی که بدین مواضع قناتی آمد زیره است کی بکرمان تخمه می آورد  
 و آب عمان را نو باو و هر کس از ایشان مزارع ساخته و زراع در هر  
 معین کرده و مالکی است فراوان شده و مشربیات چون آب بچون روان  
 بفرود دولت روز افزون و سائیه <sup>دو</sup> مایون <sup>دو</sup> حشم <sup>دو</sup> حشمان و اروع او که  
 از آن مضایق و تنکی با مثال چین و سعت و تنکی رسیدن است و در  
 طوایف راه چنیز کل زبان نظام کشته و روزگار قوام گرفته و هر کس استقام  
 آن نداشته لی از کد باس پس ترو بالش سازد سودا با ایشان بیک  
 نوبت پنجاه هزار و سی هزار بالش نقره و زر می کنند و بالشی یا نصید  
 مثقالست و قیمت بالشی نقره درین حدود هشتاد و پنج دینار رگنی  
 باشد یکا عیار آن چهار دانگ است حق تعالی اروع او را بخصیص

آوردت

آب بچون

جنگر خان

چینان

بنظام رفته

بالش

زربانقره



است و عادل است  
 مکتوبات آن را پادشاه بپس عاقل و عادل است سالهای بی منتها در کارهای  
 عمرهاد و شفقت بر سرکار که خلائق پاینده دارا دجوت بمحمد و آل

### ذکر فوائدی که پادشاه عالم بعد از خروج نماز و یا سهای کی فرمود

چون حق تعالی و تقدس جنک خان را بعقل و هوشمندی از اقربان  
 ممتاز گردانیده بود و بتقیظ و تسلط از ملوک جهان سرافراز تا آییخ از عادت  
 جبار و اکاسه مذکور بود و رسوم و شیوههای فراعنه و قیصریه مسطور  
 بی تعب مطالعه اخبار و زحمات افتقار آثار از حیث باطن خویش  
 اختراع می کرد و آنچه بترتیب جویشت و تجهیز جنود و عقل بنود تعلق داشتند  
 و تدبیر جهانگیری و مصاحبت لشور کشایی معهود بود و بر کسر شوکت  
 اعدای و رفع درجه موالی عباد آن خود تصنیف ضمیر و تالیف خاطر  
 او بود که لیکن اسکن در استخراج چندان طلسمات و طلسمات  
 که بدان موع بود است در روزگار او بودی از حیث و ذکا و تعلیم  
 گرفته اند و از طلسمات حصن کشایی هیچ طلسمی بهتر از انقیاد و اذعان از  
 انویناقت و دلیل از روشن تر و نموداری معین تر تواند بود که چندان  
 خصمان با قوت و عدت و دشمنان با التماس و شوکت سا هر یک  
 مغفور و وقت و کسری عهد بودند یک نفس تنها با قلت عدد و عدم عدد  
 خروج کرده و گردنکشان آفاق را از شرق تا غرب چگونه مقهور و مستخر  
 گردانید بعضی را بطایف حیل در دام کشید و بعضی را بجای ملکیدت  
 رام گردانید و آنکس که بمقابلت و مقاتلت تعلق کرد بر حسب یاسا

و مستند  
 جنک خان

افتقار

و بکسر

مشکلات

گرفتی

ازین معنی



و حکمی که لازم کرد دست او را بکلی با اتباع و اولاد و اشیاع و احفاد و نواحی  
و بلاد نیست گردانید و حدیثی منقول <sup>است</sup> از اخبار ربانی اولی که هم فرستاد  
انتقم بهم من عصائی و در آن شک و شبهت نیست کی لشارت بدین  
جماعت و رسان جنکرخان <sup>بوده است</sup> و قوم او با هنر گامی که جهان  
از اصناف خلایق در مروج بود و ملوک و اشراف اطراف از خیل و کبریا  
و بطر عظمت و جبروت بر خرقه اوج العظمة ازاری و الکبریا ردایی  
بحکم سابق و عهد لورا قوت بطش و غلبه تسلط دادن بطش بر یک لشکر  
و چون هم بواسطه بطر و ثروت و عز و رفعت اکثر اصرار و بیشتر  
اقطار بعضیان و تفار تعلق نمودند و از قبول طلعت او پد کشیدند و خاصه  
در بلاد اسلام از حد ترکستان تا اقصای شام هر کجا پادشاهی بود یا صاحب  
طرفی یا امیر شهری که بخلاف پیش آمدند او را باهل و بطانته خویش  
و بیگانه مستأصل گردانید چنانکه از آن جماعت طالب یاری و نافع ناری  
نماند اکثر ناچیز شدند حدیثی که هر کجا صد هزار خلق بودی مبالغت  
صدکس نماند و مصداق این دعوی شرح احوال شهر هاست کی هر یک  
بوقت و موضع مثبت شدند و بر وفق و اقتضای رای خود هر کاری  
قانونی و هر مصلحتی را استوری نهاد و هر کناهی را حدی بدید آورد  
و چون اقوام ناتار را خطی نموده است بفرمود تا از ایغوران کو دکان  
مغولان خط در آموختند و آن بایستها و احکام <sup>مطلوب</sup> امیر مثبت  
کردند و آنرا با ساسانه پسرک خوانند و در خزانه معتبران <sup>پادشاه</sup>

ایران



و پادشاه زادگان باشد هر وقت کاخانی بر تخت نشینند بالشکری بر نشانیند  
 پادشاه زادگان بران نهند و در مصالح ملک شروع پیوندند آنطور  
 حاضر کنند و بنای آن کار بران نهند و تعبیه لشکرها و محاربت بلاد و شهرها  
 بران شیوع پیش کشید و در آن وقت یک اوایل حالت او بود و قبایل مغول  
 مذ و منقسم شده بر رسوم ذمیمه کی معهود آن طوائف بوده است و در میان  
 ایشان متعارف رفع کرد و آنچه انداه عقل محمود باشد از عبادت پسندیدن وضع نهاد  
 و آنان احکام بسیار است کی موافق شریعت است و در امثله با طراف می فرستان  
 است و ایشان را بطواعیت می خوانند چنانکه رسم جبابین بودست کی بکثرت سواد  
 و شکت عدت و عبادت تهدید کنند مرکز تحریف نمودست و تشدید وعید  
 زکرة بلکه اغایت اندازد این قدر می نوشته اند کی اگر اید و متقاد نشوند  
 ما انرا چه دانیم خدای قدیم داند و چون دین معنی تدبیری می افتد سخن  
<sup>قال الله تعالى</sup> <sup>من یؤکل عالة فهو حسیبه</sup> تا لاجرم هر چه در ضمیر  
 آورده اند و معنی کردن یافته اند و بجهه کارهای رسید و چون متقلد هیچ  
 دین و ملت نبود که از تعصب و رجحان ملی بروائی و تفضیل بعضی بر بعضی  
 بجنبش بود است بلکه علماء و زهاد هر طائفه اکرام و اعزاز و تمجیل کردند  
 و در حضرت حق تعالی آنرا وسیله پی داندسته و چنانکه مسلمانان را  
 بنظر حق تعالی نکرست ترسایان و بت پرستان این عزیز می داشته و اولاد  
 و احفاد او هر چند هر کس بر حسب هوا از مذاهب مذهبی اختیار کردن  
 اند بعضی تقلید اسلام کردن و بعضی ملت نصاری گرفته و طائفه عبادت

و تبریر آن ها

و تحارب

مغولان

و از راه عقل  
 آنچه محمود  
 باشد و پسند

صفت  
 جنگ

و شدت شوکت

کای

تمجیل و

بر حسب می خویش



اصنام لذیذ و قومی همان قاعده قدیم آبا و اجداد را ملتزم گشته و هیچ  
 طرف مایل نشده است این نوع کمتر ماندست و با تقلید مذاهب بیشتر از  
 اظهار تعصب دور باشند و آنچه پاسای **جنک خان** **جسد** که همه است  
 طوائف برای یکی شناسند و بر یکدیگر فرق نهند و عدول بخوار عادات  
 لذیذ آنست که چنانکه شیوه مقبلان و سنت صاحب دولتان باشد  
 ابواب تکلف و تشویش القاب و شدت امتناع و احتجاب بسته گردانند  
 هر کس را بر تخت خانی نشیند لیکل اسم در آفریند خان یا قان و پسر زیاد  
 از آن بنویسند و دیگر پسران و برادران او را بهمان اسم موسوم بکنام ولادت  
 خوانند مشافهه و معایبه خاص و عام و مناسبت و ملکوبات بنویسند  
 میان سلطان با عامی فرق نهند و مخ و مقصود سخن بنویسند و زواید  
 القاب و عبارات را منکر باشند و کار صید را مجدداشته است و گفته  
 که صید و خوش مناسب مرغیوش است که برار باب سلاح سلیم و تدبیر  
 آن واجب است که چون صیادان بشکاری رسند بر چه شیوه آنرا  
 صید کنند و صف چگونه کشند و بر حسب قلت و کثرت مرد بر چه شیوه  
 شکاری را در میان آرند و چون غنیمت شکاری خواهند کرد  
 بر سبیل تجسس مردان بفرستند و مطالعه التواع و کثرت و قلت صید  
 بکنند و چون بکار لشکر اشتغال نداشته باشند دایما بر صید  
 حریص باشند و لشکر را بران تحریض نمایند و غرض نه مجرد شکار باشد  
 بلکه تا بران معتاد و مراض باشند و بر پیرانند احسن و مشقت حاکم

همان اسم مجرد بنویسند

و احوال کفاح تعلیم  
 و ترتیب آن  
 واجب است

ساند  
 خط

خط



و وقت آن

و خان وقت کی عزت شکار کند اول دخول فصل زمستان باشد  
 رسانند تا لشکرهای بر مدار محوطه و جوار رودها باشند مستعد شکار  
 کردند بر حسب آنچه اشارت را بندگان نفر چند بر فستیند و فراخور هر  
 موطنی شکار خواهند آلات آن از سلاح و چیزهای دیگر تعیین  
 کنند و دست راست چپ و قلب راست گردانند و با مراد بزرگ  
 تفویض کنند و با خواندن سرایت و مواکیل و مشروبات روان شوند حلقه  
 شکار یک ماهه و دو ماهه و سه ماهه و هر یک شکاری را با هم  
 و تدریج می رانند و محافظت می نمایند تا از حلقه بیرون شوند و اگر تا کار  
 از میان بجهت سبب و علت آن بنویسند و طمیر بحث و استکشاف نمایند  
 و امیران صد هزار و را بران چوب زنند و بسیاران بایستند بکشد  
 و اگر مثلاً صفی کی بزرگ خوانند راست ندارند پیشتر یا باز دهد در آداب  
 او میالفت کنند و امثال نمایند دو سه ماه شب و روز برین سوال رفته کوشند  
 شکاری را باند و رسولان و ایچیان بخدمت خان می فرستند و از احوال  
 شکار و از کم و بیشی آن اعلام می کنند کی بکار رسید و از جا بر مید تاجران حلقه  
 بیکدیگر رسد بر مقدار دوسه و نه سکه شکار بیکدیگر متصل کنند و ندها  
 بر اندازند و لشکر بر مدار دوشده و شربل زنهان بایستند میان حلقه صنف  
 و خوش دریا بنگاهند انواع سیاه در زین و خرو شیرین دارند و عک  
 و از الجوش جیستر در آمد شیران با گویان خوش گشته سیاه با غالب  
 مسائلش شده زیاب بالارانب هم ندیم آمدن چون تضییع حلقه بغایت  
 همدم

و ماکولا

و بسیار  
 باشد نیز که بکشد  
 یا قی پیشتر  
 یا پیشتر  
 صنف  
 ترکه کوچک

متصل  
 صنف

خو

ن از باره و صیده

بش



بسی

نرکه

بقایا

گفت

==

کشیدند

در آنجا در آیند

وختای

وهم

گشت چنانکه بحال جولان بر او آید و خوش مکن نباشد بابتدایان یا چند کس از  
خوام در میان رانند و یک ساعتی تیر اندازند و صید افکنند و چون  
ملول شود هم در میان حلقه بر موضع بلند نزول کنند تا چون پادشاه زادگان  
در ابتدا تماشا آن بکنند و بترتیب بعد از آن میان و امرا و عوام در آیند  
چند روز برین حلقه باشد تا چون از صید چیزی نماید مگر یکار و دوکار  
مخرج و محرفی بران و سال خوردگان بر سبیل صراحت بخدمت خان آیند  
و دعا گویند و بر افتاد و بقا حیوانات شغل کنند تا از موضع بآب و علف  
نزد یکتر باشد راه دهند و تمام شکاری بی اندیشه باشد جمع کنند  
و شمار و اگر حصو و عداوای حیوانات ممکن نشود بر شمار سباع کوران  
اختصاص نمایند و دست حکایت کردی در عهد و آن برین شیوه میسبانی  
شکار کردند تا آن بر سبیل نظاره و تفریح بر بالای کشته نشسته بود  
حیوانات از هر صفی روی بختگاه او می آمدند و در زیر پشته بانگ و فریاد  
بر مثال ادخوان بر آوردند تا آن بفرمود تا همه حیوانات را اطلاق  
کردند و دست تعرض از ایشان کوتاه و آن بفرمود تا میان بلاد حقای  
و موضع مشتاقه و از چوب و گل دیواری کشیدند اندو درها بر خازنه  
تا از مسافت بغیر شکار بسیار آزار آیند و بدین شیوه شکار کنند و  
در حد و دامالایع و ماسر حقای نیز بهین شیوه شکار کا می ساختند  
است و مثال جنگل و قتل و احصای کشتگان و بقا بر بقایا هم برین  
مقال است و برین مثال حد و انقضای عمل چه کج بر نوعی

باقی گذارند



و اما بتبایر عهد آیم  
تا اکنون که اکثره

در نواحی

بر ایشان بقا کنند در ویشی چند معدود در بخور باشند قایلیم در تحت تصرف  
و فرمان اروغ جنگ خان آمدست از هیچ تاریخ مطالعه نیفتادست  
و در هیچ کتاب مسطور نیست کی هرگز هیچ پادشاه را کی مالک رقاب لم بود  
اندیشگی چون لشکر تا تا و میسر شدندست بر شدت صابر و بر مر فاهیت  
شاکر در سرآ و در رضا امیر خویش را طواع نه بتوقع جا مکی و اقطاع و نه  
با انتظار دخل و ارتفاع و این نوع بهترین رسوم است در کار ترتیب  
لشکر و شیران تا اگر سینه نباشند شکار نکند و قصد هیچ جا نماند نکند  
و در مثل عجم است کی از سگ سپر شکار نباید و گفته اند اجع کلک  
یتبع و کدام لشکر چون لشکر معول تواند بود هت کام کار در غلبه و اقبال  
سباع ضاری اند در شکار و در ایام امن و فراغت کو سفندان با شیر  
ویشم و منافع بسیار در حالات علات با سر و پوس از میانیت و مخالفت  
نفوس فارغ باشند لشکر اند در شیوه رعایت کی احتمال صوف مون  
کنند و برادای آنچه بر ایشان حکم کنند از فحور و عوارضات و اجراجات  
صادر و وارد و ترتیب پیام و اولاد و علوفات و صجرت نکند رعیتی اند در  
وزیر لشکر و وقت کار از خرد تا بزرگ شریف به وضع همه شمشیر زن و تیر انداز  
و نیا نیره گذار باشند بهر نوع کی وقت افتخار کنند استقبال آن کنند  
و هر وقت کی اندیشه قتال دشمنی یا قصد یا غیبه در پیش آید هر چه  
در آن مصلحت خواهد آمد از مختلفات سلاحها و آلات دیگر  
تا درفش و سوزن و حبال و مرکب از برادرین و جال ترتیب و رعایت کنند

کلیات

کلیات

قو مجور

اقتضاء



نسبت دهه و صد هر کس نصیب خویش ترتیب سازد و روز عرض  
 آلات را نیز بنمایند و اگر اندکی در باید بدان مواظبت بلیغ نمایند و نادیده  
 عنیف کنند و باز آنکه در عین کارزار باشند هر چه بکار آید از آنجا  
 اخراجات هم از ایشان ترتیب سازد و زنان و کسان ایشان که در  
 بیکه و خانه مانده باشند مؤثقی یکا بوقت حضور می دازد باشند  
 برقرار باشند تا جدی یکا اگر کاری وقت که نصیب آن یک کس کار  
 مردی باشد و مرد حاضر نباشد زن بنفس خود بیرون آید و آن حاصلت را  
 نفايت کند و عرض شمار لشکر را و منی ساحته اند یکا در وقت عرض  
 بدان منسوخ کرده اند و اصحاب و ثواب آن را معد و تمامت طور  
 در آن کردن و از هر کس یک نفس را امیر به دیگر کردن و از میان  
 امیر یک را امیر صد نام بخان و تمام صد را در زیر فرمان او کردن  
 و بدین نسبت تا هزارون هزار امیری را نصب کردن و او را امیر  
 تومان خوانند و بدین قیاس و نسق هر مصلحتی که پیش آید و مردی  
 یا چیزی احتیاج افتد یا امیران تومان حوالت کنند امیران تومان یا امیر  
 هزارندین قیاس با امیران رسد سویت سویت راست هر یک نفس  
 چون نفس در یک رحمت کشد یا هیچ تفاوت اگر ناگاه بشکری  
 احتیاج افتد حکم کشد که چندین هزار باید چه فلان ساعت  
 از دوز یا شب فلان موضع حاضر آید لا استأخرون ساعة و لا  
 یستقدمون یک طرفت العین تقدیم و تاخیر نبیند و انقیاد

ایشان  
هر چه بکار آید از

و عرض کند

نفس

کرده

امیر و او را

شود و بده هزار کشد

دوران امیر

احتیاج

و نسق

تفاوت نهند  
ثروت و استظهار  
اعتبار نکنند

فلان

نفس

طرفه



امیران

و انفعان بجدي كيا اكر اميرى كيا امير صدق قرار لشكر باشد و ميان او و خان  
مسافه ها بين الشرق والغرب <sup>باشد</sup> كجى دلك سموى يك سوار بفرستد با بران  
جمله كى فرمان شده باشد تا ديب او نكشد اكر فرمان شده و اكر زير فرمان  
خواسته باشد و تا ديب و به كند نه ملك ديكر كى اكر مملوكى زير خردى ايشان  
چون خوايشتر را ده اسب بر طويله دمي باند ايشان او سخن تواند گفت تا بذار  
چه رسد كيا اكر لشكري را در تحت فرمان او كند و او را ثروتى و استظهارى  
حاصل شود باز او را مصروف تواند كرد و بيشتر آن باشد تا خود بطغیان  
و عصیان برون آیند و هرگاه كى عزيمت دشمنى كند يا دشمنى قصد ايشان كند  
ماهما و سالها بايتا ترتيب لشكري دهند و خزانه اى مالا مال ايا در وجه  
موجب و اقطاع ايشان بردارند و قباستيفاء و خرايت و رسوم بر ايشان  
والوف و زبون باشند و هنگام مقاتلت و مقاتلت صفوف سر سر حشوق باشند  
يا هيچ كس بيدار نه بارزت بارز نشوند چنانك وقتى حساب را عي كردند محاسب  
گفت چندين كوسفند باقى اندر اى برسيد كيا در كجالت درد فتر جواب  
داز كيا از ان كى كويم كى در كج چندين نيست و اين قشيل استست لشكر  
ايشان را كراميرى است كثار اطلاق موجب ابرام كويند چندين مرد  
دارم و هنگام عرض بلديگر مغرور و برى بدهند تا ايشان را است كين  
و باساي ديكر است كى هيچ مرد از هر ليد و صد و ده لى در آنجا معدود  
باشند بجاي ديكر نتوانند رفت و بديكري پناه نتوانند گرفت و كسى انكس را بخود  
راه نتواند رود و كدر برخلاف آن حكم كسى قدامى نماند انكس را كى تحويل كند باشد

مسافه الشرق والغرب  
جمله

و اكر زير خواستد  
بستانند  
زير خردى ايشان

مأين

كلمات

فتر

۱۴۷

عادت



در حضور خلافت بکشند و انگس را او داده دان باشند زکال و عقاب کشند و ازین  
 سبب هیچ آفریده دیگری را بخود راه نتواند داد مثلا اگر پادشاه زن باشد کمتر شکر را  
 راه نهد و از پادشاه احترام نماید و حرم هیچ کدام شخص بر او میرسد و پیشوای خویش  
 دلال تواند کرد و دیگری او را عشو و فریب ندهد دیگر در لشکری هر کجا چیزی  
 می پیکری باشند جمع کنند از هر سه بصد می رساند و هر کس اختیار دیگر  
 می کنند تا امیر تومان بعد انتخاب خدمت خان یا پادشاه را دکان برند آنجا  
 نیز بار دیگر کرنین کشند آخ لا یقوتند و در چشم را تو آید مسال معروف  
 بریشان حواله و بریقا یا تسریح با حسان و ملائم حوائش باشند تا هرگاه که  
 خواهند بخشند یا با او بخشند دیگر چون عرصه ملک ایشان عریض و وسیع  
 شد و سواخ مهمات نازل از اهل عالم احوال اعدا چاره نمود و اموال از غریب  
 بشرق و اقصای شرق بغرب نقل و با پیست کرد در طول و عرض بلاد وضع یا مها  
 کردند و مصالح و اخراجات هر یامی ترتیب دادند و تعیین از مرد و چهار پای  
 و ماکول و مشروب و آلات دیگر بر تو ماها تخصیص از هر دو تومان یک نیم  
 تعیین کردند تا بنسبت شمار بخش کشند و بیرون کشند تا ممالک چنان  
 بسبب ششستنی اولایع دور نیفتد و دلایم رعیت و لشکر در زحمت نباشند  
 و بررسل نیز محافطت چهار پائی و غیر آن حکما دیگر سخت کردن که ذکر  
 آن تطویل دارد و سال بسال عرض میجا بکشند آخ ناقص باشد و از پادشاه  
 کم گشته باز از رعیت عوض گیرند و چون بلاد و عباد در تحت تصرف ایشان  
 آمدن همان قرار وضع شمار امیر دهه و صد و هزل کردند و استخراج

اقصای

معین

معهود



قوجو سر نیز

واخراجات  
شکر و یام و علوفات خارج از مال قباایل و اینل ثعال محوری نیز بزرگ کردند و دیگر  
رسمی دارند که صاحب شغلی یا رعیتی و فاته یا بد مال واکلا ندکیا شدند واک  
بسیار رتلق نسازند و هیچ آفریدن تعرض آن نکند و اگر واری نداشته باشد  
بشاگرد او یا غلام او دهند و هیچ وجه مال مرد در خانه نگذارند و آنرا بفال  
بند ندارند و بوقت آنکه هولاکو مرا بجانب بغداد فرستاد برقرار معول تمام  
ترکان این ولایت برقرار بود دفع آن شیوه کردم و باجها کپی از زمان قدیم در  
بلاد تسترو بیات جود بر انداختم و امثال اینها سیمه بسیار رست اثبات  
هر یک تطویل دارد برین قدر اختصار نقل افتاد **دگر خروج جنگرخان**

**و ابتدای دولت او و اشغال مملکت ملوک چکان بدو**

**و کیفیت احوال آن بر سیبیل از**

قبایل و شعوب معول بسیار شد از پنج باصالت و بزرگی از میان قبایل  
الکون معروفست و بزرگی قبایل مقدم قبیله قبا نیست کی آبا و اجداد  
جنگرخان سروران قبیله بودند و اندو انساب بدین دارند جنگرخان را  
نام موجین بود تا بوقتی که بر حاکم ربع مسکون بسابقه حکم تقدیر  
کن نیکون مستولی گشت و در آن وقت که او و نکان کسرور قبایل گیتی  
و ساوین بود بقوت و شوکت از قبایل دیگر پیشتر بود و بعدت و ساز و عدد  
قوی تر و در آن وقت قبایل معول موافق نبودند و یکی دیگری را مطیع  
و چون جنگرخان از مقام طفولیت بدرجه بزرگیت رسید در اتمام  
شیری غدران و در اصطلاح شیری بدان بود و در قهر خصمان با سر و سیاست

اندک

غرض  
خرانه

شغل ترکان در  
تمامت آن ولایت

قیات

توجه  
جنگرخان

و مطیع هم نه

حد



فعل دهر

ط

توددی حبتی

اورا مذاق زهر بود و در کسر شوکت هر صاحب دولتی خشونت و هیبت اورا  
 مروتی سبب قرب جوار و تودیا ریزد بیکل و نکل خان توددی چه کردی  
 و میان ایشان توددی بودا و نکل خان چون رای و رویت و شجاعت و  
 فروسیست او می دید از صراحت و شهامت او تعجب می نمود و دراکرام تقدیم  
 اصبالفت می کرد و روز بروز در رفع منزلت و محلا دی از و دنا تامت  
 مصالح جمهور بد و منوط شد و خیل و حشم او بولسطه ضبط و سیاست  
 او مضبوط گشت سپهران و بزازان افغانان و خاصکیان و قربانان و از منزلت  
 او و قربت او حاکم بر دند و شبائیکل مکر بر مکر انتهاز فرصت انداختند و جایل غدر  
 او بازمی راندند در صورت نیکو خواهان آن معنی تان می کردند تا او نکل  
 خان نیز در کار او متهم شد و صلاح کار بر او مبهم گشت و در دلش خوف  
 و هراس از سطوت بابر او متملن گشت چون بخارا چهارا کا و حت و محاشفت  
 او متعذر بود پنداشت که بکرو و لید دفع او کند و بحیثیت و مکر سری پا  
 حق تعالی در تقویت او بود منع کند اتفاق کردند که سرکاهی که پیشها  
 بحواب خوش ملکی مل باشد و خلافت بآسایش غافل بریشان بشیخون برید  
 و خود را از ایشان باز رها نند مستعد و متشمر کار گشتند و خواستند که آن  
 عزیمت بامضا رساند چون بخت یار و دولت پیدا بود و کول و دل و نکل خان  
 بکریختند بکلی کلد و دیگران و جنگلر خان را از خبث عقیدت و قریب  
 ملکید آن قوم خبر دهند جنگلر خان هم اندر ساعت قوم و اهل بلاد و آن  
 گردانید و خانها را از جای جنبانید بیچاره سرکاهی چون بر خا خا دروانیدند

خلوات  
مکان  
صورت او بسیار خند و  
استیلا و استقلال  
و بقیع او بازمی راندند  
در می دادند و سخن بیلان  
ببطاعت و متابعت او  
نقطه

از آن اندیشه

ایشان



حاکمائی دیدند و هر چند یک درین موضع روایات مختلف است لی بعد  
 از آن باز گشتند تا بر عقب برفتند اما محاصر این حکایت آنست که او نکل  
 خان با قوم بسیار در طلب او بر رفت و چون که خان با قوم اهل بود چشمه  
 ایست که آنرا بالحوه گویند آنجا هم دیگر رسیدند و بسیار کوششها نمود  
 عاقبت چون که خان را لشکر اندک او نکل خان را با کرب و انبوه منظم گردانید  
 و غنیمت بسیار یافت و این حال در شهر سینه تسعه و تسعین و خمسایه واقع گشت  
 شد و در آن روز هر شخص که صاحب بود از شریف و ضعیف امیر یا غلام و فرزند  
 تا سوار و اراز بر زرک و تازیانه ها و اسامی همه ثبت کردند و دو کوزل افر  
 تر خان کرد و ترخان آن بوزکی از همه عوالت معاف باشد و در هر لشکر  
 یک باشد هر غنیمت که یابند ایشانرا مسلم باشد و هر کاه کی خواهند  
 در بارگاه بی اذن و دستوری را بپند و ایشانرا لشکر و مرد داد و از چهار بای  
 و ازاراق و تجلات چند اندر حد و حصر نیاید و فرمود که چندان کناه  
 کی از ایشان در وجود آید ایشانرا بپند و مواخذت نمایند تا بنهم فرزند  
 ایشان همین معنی هر یک باشد اکنون از نسل آن دو شخص بسیار را قورم  
 است در همه ممالک و ثامت مکرم و محترم باشند و در خدمت  
 پادشاهان عزیز و رؤسا اقوام در کوه هر کسی که بپوشد مرتبه بلندای  
 تا فر ایشان و سواران بسیار به شکر ف رسیدند بعضی از ملوک عصر  
 شدند و بعضی بمناصب بزرگ رسیدند و از نامداران آفاق گشتند  
 و لشکر چکر خان چون قوی شد و سبب آنکه تا او نکل خان باز قوت

استاد خط  
حسن  
۵۹۹

معنی تری

چندین

در افر  
حمایت

هر کس

ت

یا تازی

روند  
در حد  
و عده



نگیرد بر عقیب و لشکر فرستاد و یک دو نوبت مضاف دادند و هر نوبت  
 غالب گشت و او فلک خان مغلوب شد و عاقبت اهل و قوم او باز تان  
 و دختران در دست آمدند تا با خراج و نیز گشته شد و چون کار جنگ خان  
 بالا گرفت و کواکب دولت او مستغلی گشت بقایا بدیدار ایلیان  
 فرستاد هر کس که با نیتاد پیش آمد چون قبا ئیل او برات و فیقورات  
 در زمزمه امر او چشم او داخل می شدند و منظور نظر تربیت و معایت  
 او می گشتند و آن یکا سرکشی و غرور می کرد بسیار بلا و سیوف قبا  
 دمار از نهاد ایشان می برد و تا مات می باید آید شدند و متابع  
 و میان او گشتند و رسوم و نهاد و بنیاد عدل گسترده هر چه مستکرات  
 عادات باشد مثل پیرقه و زنا مروج کرد چنانکه در ذکر مقدمه شده  
 مثبت شده است و درین وقت شخصی بیرون آمد هم از جمله معولان  
 امیرک از جمله امیران معتبر شنیدم که در سرمای سخت سردی در آن حدود  
 باشند برهنه چند روز بیابان و کوه رفتی و با آن آذی و کفتی خدای بامر  
 سخن گفت و نمود که تا مات روی زمین می بین و فرزندان او دارم و او را  
 جنگر خان نام نهادم تا او کوی یکا عدل چنین کنند و آن شخص را بت سنگری  
 نام نهادند و هر چه او گفتی از آن عدول نجستی تا که را و نیز قوی گشت چشم  
 بسیار بر وجه آمد و در دماغ او سودای ملک بدید آمد و روزی در میان  
 جیشی با یک پسر از پسران جنگر خان معا و لئی کردیم در مجلس و راجیان  
 در زمین انداخت یکا با برنجاست فی الجمله چون آن حدود از طغاة پال شد

و کودکان

و خرونی  
بر می آورد

کوشند با عدل  
چنین کند

مقالی



شکرا و بخنای و آنگاه  
و نامت قبایل لشکر تبع او شدند ایلیان بختای روان کرد و بعد از آن  
بخویشتن نیز برفت و پادشاه ختای التوجان را بشکست ختای را  
مستخلص گردانید و بتدریج ممالک دیگر نیز بگرفت چنانکه ذکر هر یک

**دکرا و اولاد جنکرخان**

جنکرخان را از خواستنی سراری فرزندان بسیار بودند ذکور و انثا  
و خاتون بزرگ و لسو صحر<sup>سوکین</sup> سج بود و بر سر هم معول اعتبار فرزندان  
یک پدری بنسبت مادران باشد مادر هر کدام بزرگتر بنسبت آن  
فرزند را مرتبه و رجحان باشد و این خاتون چهار پسر و یکا بصدد  
عظام امور جلالت کارها با خطر گشته بودند و تحت مملکت را بستانه  
چهار پایه و ایوان چهار رکن بودند جنکرخان هر یک ملازیشان  
با مرخصی اختصاص اختیار کردن بود بزرگتر همه توشی بود در کار رسید و  
یک نزد مل ایشان کاری شکر و فایزید بود و جعتای هر یکی از او  
فروتر بود در تغذیایاها و سیاست و التزام آن و مواخذت و عتاب  
بر ترکانندگی از آن کزیده و او گنای را بعقل و را و تدبیر مملکت اختیار  
کرد و توشی بربیت و توشی جیوش و جیمیز جیوش ترجیح نهاد چون  
از کار او نیکان فایز شدند و قبایل معول قومی با اختیار و بعضی با جبار و قومی  
ملا و مسخر و مانا و شدند و مطیع و متعابد حکم اول شدند قبایل و اقوام  
معول و نایمان و نامت لشکرها بر سران مذکور بخش کرد و دیگر  
سران خرد تر و برادران و انساب هر کس را از لشکر نصیب بعین  
خویشان و نصیبی

کشت  
تشی جنکر  
ختای

توشی اکبر و  
جنکیز

چغتای

اوکتای

توشی و قومی

نیمان



زمود و بعد از آن در تشیید بناموافقت و تمهید قواعد التعمیل <sup>ابنا و</sup>  
 اخوان تحریفی کرد و پیوسته تخم موافقت و مطابقت در سپینهای  
 پیران و برادران و خویشان و کاشت و نقش معاصدت و مساعدت  
 در دل های ایشان و نکاشت و بفرمایند مثال آن بنا را مستحکم می  
 گردانید و آن قواعد را را سخ می کرد و روزی پیران را جمع کرد و یک  
 تیر از کیش برکشید و آنرا بشکست باز دو عدد کرد و آنرا هم  
 بشکست یک تیر می فروزد و تا چند عدد شد از کسر آن زور آنرا یا  
 عاجز ماند و ی <sup>بشکست</sup> پیران آورد و گفت مثل شماست تیر ضعیف چون  
 بیار از مضاعف شود و هم پشت باشند مباد از آن پر شکست  
 آن قادر نیستند و بجز دست از آن باز می دارند مادام که میان  
 شما برادران مظاهر باشد و مساعد هر یک مساعد دیگران قوی  
 خصمان هر چند اصحاب شوکت و شدت باشند ظفر نتوانند بیاورند  
 و اگر از میان شما نیز یک کس سرور نباشد که دیگر اخوان و اولاد  
 و اعوان و اعضاء متابع رای و مطاع فرمان او باشند مثل چند <sup>سیر</sup> باشد  
 کسی شی برمای سخت افتاد خواست تا در سوراخی رود و دفع <sup>سوراخ</sup>  
 کند هر پیرکی در سوراخ می کرد <sup>سیر دیگر پیران</sup> دیگر سران منازعت می نمودند  
 تا بدان سبب هلاک شدند و آنکه مار یک سیر بود و دنیال بسیار  
 در سوراخ رفت و دنیال و تمام اعضائی او را جای داد و از صولت بروک  
 خلاص یافتند و آشپاه این نظام بسیار است کی <sup>القامی</sup> کردست تا آن  
 یافت

فرمود

شکل  
پیران

ظاهر

بیرون  
واحفاد

شکل

واجرا را



ضمائم

ازو

سخنما و نضایج در صغیر ایشان مستقر گشتند و بعد از آن همان شیوه را  
 ملازم بودند و هر چند از روی ظاهر حکم و مملکت یک کسر را یک با سیم  
 خائیت موسوم باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و اعولم  
 در مال و ملک مشترک اند و دلیل آنکه یک پادشاه جهان منکوقان در  
 قوتلای دوم تمامت ممالک مشترک اند فرمود و همه انصار را از بنین  
 و بیات و اخوان بهر بخش داد چون در عهد جنک خان عرصه مملکت  
 فسیح شد هر کس را مواضع اقامت کی ایشان بیوردت گویند تعیین کرد  
 و او تکیه بنیان را کی برادر او بود بجاعت دیگر از احفاد و اولاد در حدود  
 ختای نام زد کرد و سپهر بزرگ تر قویشی را از حدود قناتق و خوارزم تا اقصای  
 سفین و بلغار و از آن جانب تا آنجا کی سیم اسبان تا تار رسید و دست بدو  
 داد و جغتای را از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا و تمام در قیاس بوخ  
 در حواری المالیغ و تحت کاه او گنجی کاوی عمد بود بیورث او در عهد پدر در  
 حدود ایل قویاق بود چون بر تخت خانی نشست بموضع اصلی میان  
 ختای و بلاد ایغور <sup>نشست</sup> تحویل کرد و آخایگاه به پسر خود کیول داد و ذکر  
 منازل او علی حده معین است و تویی نیز متصل و مجاور او بود و بحقیقت  
 آن موضع واسطه مملکت ایشانست بر مثال مرکز و دایره آبخ ذکر  
 رفتست شمه ایست اولاد و احفاد جنک خان به فرار نیادت باشند کی  
 هر کس را تمام و بیورث و لشکر و عدت جدا جدا است نه ضبط آن میسر باشد  
 و نه کتابت آن ممکن و عرض از تقریر موافقت ایشانست بصفای آبخ

واعلام

او تکیه  
جنگیه

اقصای

ویش  
اولاد  
جنک خان  
زیاده

س



بنامه  
بجای  
قتلوا و تذهب  
روحکم

دراز  
صورت  
رج  
سط

ی قوت  
یرایغور  
نویسد

ایدی قوت

ان ملوک دیگر و اینست کی برادر قصد برادر کنند و سپردن پند اینست  
تا لاجرم متهور و مغلوب گشتند و دولت هر یک از ایشان منکوب و منلو  
شد قال الله تعالی ولا تثار عوا و بوا فقت و معا ضدت خانان کیا از اولاد جنگر خان  
نشستند بر همه عالم چگونه غالب شدند و دشمنان را چه شیوه نیست کردانند  
و مقصود از اثبات حکایات و تاریخ آنست تا مرد عاقل کی از محانات  
تجارب مجرب شود مطالعه امثال این مقالات مهذب گردد  
**در استخلاص بلاد یغور و انقیاد ایدی قوت**  
اتکال یغور امیر خود را ایدی قوت خوانند و معنی آن خداوند دولت باشد در آن  
کی ایدی قوت یا حق بود در آن چهار کی و احتیای بلاد ما و رای النهر و کستان  
غالب شدند و نیز در ربیع طاعت و قبول ادای مال آمد و اورا الفخه فرستاد نام او  
شا و کم بود چون شا و کم مستقر شدند س ظلم و عدوی و استمرا جرم  
بر او حرمت بالیدی قوت و امرای پیش گرفت تا امیران و رعیتان و مستقر شدند  
چون علیه جنگر خان بر بلاد احتیای مسئول گشت و آوازه غلبه و صیت او  
شایع گشت قوت بفرمود تا در پی کیا آنرا حواجه گویند شا و کم را در  
خانه بچیدند و خانه بر و انباشت و با اعلام باغی شدن نا و احتیای و مطاع  
و متابعت کردن پادشاه جهانگیر جنگر خان میامش قبا و عمر اغول  
و بادای را بخدمت او و زیستاد ایلیان را اعزاز فرمودست و مبادرت  
او بخصرت اشارت کرد امثال فلان را مسابقت واجب داشت  
چون آنجا رسید مواعیدی را کی بدین موعود شاه کرد و با سپور غامش







نشو این حکایت را درین موضع لایق بود اثبات آن موافق افتاد چون کار ملک  
 عالم بر منکوقان مقرر شده منین گشت و بسبب غدری که جماعتی اندیشیدن  
 بودند اختلاف فی بدید آمد ایلاتی که ایغوری بود بیت پرست و از ارکان  
 ملک ایشان گشته و الحسیة علیهم اورا نزد یک ایغور فرستادند  
 و او را بمواعید بسیار و مالی بی شمار مستظهر کرد و از آن حملت  
 یکی آن بود که مسلمانان را یک در پیش بالیق بان موضع بگشتند و مال و اولاد  
 ایشان اسیر کنند و غارت دهند و بچاه فرار مرده مریت دهند تا بوقت  
 احتیاج مدد باشند درین مشوره از امرای ایغور بیلکافه و بولیش بغا  
 و ساقون و اندکاج با ایشان یک زبان شدند و اتفاق کردند در روز  
 جمعه در رفته مسجد آینه وقت آنکه اذان نماز هست باشند از کما من  
 نشان شوند و روی حیاة ایشان ترا سپاه کشد و سپاه اسلام را پریشان  
 گردانند **شعر** فم یطیئون المجد والله موقدوهم یقضون الفضل والله واهب  
 برای تمام این صلحت و تقدیم این نیت بعلم آنکه ایدی قوت بخندست  
 غامش خاتون و حواجه و یاعومی و دخیمه بصحرایزد و افواج ایغور مجتمع  
 شدند غلامی بیکم از جمله بیلکافه شی از سر استراق سمع میگردست  
 و مدیر ملک ایشان می شوند و آنرا مستوری داشته تا بعد از هفت روز  
 در بازار با یکی از مسلمانان خصوصیت می کنند و می گوید هر چه می توانی  
 بتقدیم رسان دهی عمر شما تاسه روز و ثواب است در آن وقت میسر  
 سیف الدین که از ارکان حضرت ربی و ثقیست و محلی محشم و ر  
 و شیق بود

و پادشاهی جهان

ملکت

مسلمانان

مشورت سلکافه

نیت نماز

الجد

بعلة

بکشتن

شیف راز  
در حق



بکشتن

و رتبی داشت <sup>بالبع</sup> مقدم دارد در پیش <sup>این</sup> بالیق حاصره بود مسلمانان ازین سخن او را اعلام کردند بکشتن را خواندند و تفتیش <sup>بود</sup> مزی یک در اثناء خصوصیت گفته بودند بجای آورد بکشتن نیز صورت حال و اندیشه و افعال جماعت مخالفان تقریر داد و در آن دوروز آواز جلوس پادشاه عالم رسید بود و تغییر احوال مخالفان روشن شد و ابیدی قوت از اضطراب نزل اندیشه کرده و متوجه حضرت شدند امیر سیف الدین با ستر داد ابیدی قوت از راه رسولی فرستاد او با آن جماعت چون باز گشتند و بنزدیک امیر سیف الدین رسید و بکیش بر امواج همه و متابله کردند از گفته خود مراجعت نمود و نشان وقت ساعت و مکان و احوان هنگام لنجاج تقریر کرد دهشت و حیرت بر ایشان غالب شد و عقل و رای ذاهب گشت <sup>و جهی</sup> روی دید یک بنود انگار نمودند و از آن کار استبعاد نمودند بعد از تفتیش و جدال و قیل و قال از جانب ابیدی قوت بایاران مذکور برات ساحت خویش خط دادند و بکشتن بتصحیح گفتار خود و از اینغوران دیگر یک در حسابی بودند هم خط گرفتند یکا اگر کسی را از این معانی خبری بود باشد و مخفی دارد بعد از این اگر غازی بیرون آید و ظاهر شود او نیز از جمله مجرمان باشد و مال و خون او مساح بکشتن بر پای خاست و گفت این کار همانا در پیش <sup>بالبع</sup> بالیق بقطع برسد بجزئه پادشاه جهان رویم مادر مرغوی بزرگ با استقصای بحث و استکشاف آن بتقدیم رسانند بکشتن را در مقدمه با ایلی بانهای اینحال فرستاد بوقت او انتظار وصول ابیدی قوت و اتباع او فلان شد یکپندی توقف نمودند

حت

رجوع

خبر

و انتظار



و آید ی قوت می رسید بکشتن او را حالیا او را بیارغو حاضر آورد چون انکار گشت  
 چنانکه رسم بود او را برهنه کردند و در زاد و چویمای یکا برد و هل نزنند برو  
 بستند تا عاقبت از مصدوقه حال از موافقت حال ایشان در موافقت  
 پادشاه جهان منکوق آن تقریر بود او را محلی کرد و موقوف و بکشتن را  
 با منکوق لا ایچی با ستحضار آید ی قوت باز کردند چون خبر ایچیان شنید پیش  
 از وصول ایشان بر راهی که نه راه ایچیان بود روان شدند بکشتن نیز بعد مایکی قوت  
 بالیق کروفری کرد و هر سرانغی از ترس جان خود او را رشتها دادند و خد  
 کردند بر عقب آید ی قوت برفت شکسار نوین بکشتن احوال آغاز نهاد و سبب  
 انکار آید ی قوت کار عقوبت و مطالبه بیای می داشتند و دستهای او چنان  
 بر بستند که از بی طاعتی بر روی افتاد چو بی در شقیقه او محکم شد و کل  
 چوب را از شقیقه او بر کشید جزای عمل را بعد چوب استوار بر موضع از ار  
 قائم مقام شد و آید ی قوت همچنان بر آن صراحت می نمود و اعتراف می آورد  
 بولیس و قارابا او مواجه کردند و لکفت جز راستی فایده نخواهد بود و چنانکه  
 کی میان ایشان رفته بود باز لفت بر ضلالت تدم میفرستند بلا سلی را نیز حاضر  
 کردند از ابتدا تا انتها در مواجهه آید ی قوت سخنها تقریر کرد از غایت تعجب  
 گفت آری و نیز معترف شد و بندها باز کشادند و دور تر بستند و سل کافی  
 بعد مگای بدت از انواع مبالغه تصدیق کرد و اقرار آورد و دوسه دیگر  
 یکمانده بودند هر یک را جدا جدا سوال کردند و بعد از تخریج ناخوش سوار  
 از اخشا حساس را آنچه در سینه نهان داشتند قذف کردند و اظهار

مادر زاد

داد بر این جمله که  
بکشتن تقریر

منکوق لا

بالیق

سج

بکشتن

گفت تو بلایی چو غیر بلا بود

انواع مطالبات

عط



اقوام خود امیری نصب کردند و مطاوعت و میزدند و مدتی با نصد سال  
 جلالت روزگار گذرانیدند تا در عهدی که پوقو خان بدید آمد و در اقواء  
 چنانست که اگر سیاه است کی ذکر او در تواریخ ثبت است و رسم چاهی است  
 و سنگی بزرگ هم در کنار و اقروم در کوه می کوبند چاه پیرین بوده است و رسم  
 شهر هست و بارگاه بی برب این رودخانه اردبالیق است و اکنون با و بالیق  
 می خوانند بیرون رسم بارگاه در محاذات در سنگها مسطور منقور انداخته  
 است کی آنرا مشاهده کردیم تا آن زیر سنگها باز کشا دند چاهی پل فتنه و در  
 چاه تخته سنگی بزرگ منقور فرمای شد تا هلس را با استخراج آن خطوط حاضر  
 کردند هیچ کس آنرا نتوانست خواند از ختاقومی یا ایشانرا کوبید آوردند خط  
 آن جماعت بود منقور کی در آن عهد از جمله رودخانه های اقروم دور رودخانه  
 کی آنرا توغلا کوبید و یکی بر اسکر کا کوبید در موضعی که آنرا قلعه خوانند جدید  
 متصل می گردد در میان دو درخت متقارب بود دست یکی را درخت فسق  
 کوبید درختی است بر شکل باد در زمستان بر کهای آن چون بک سوسن بر باد  
 و بار آن شکل و طعم جلعونه دارد و دیگری درخت بوذر میانه هر دو کوهی بزرگ  
 بدید آمد از آسمان روشنی میان کوهی ها بر طلعت و روز بر و آن کوه بزرگتر  
 می شدند آن حالت عجیب را چون مشاهده کردند اقوام ایغور تعجب می نمودند  
 و از راه تواضع و ادب بدان تقرب می کردند و از راهای خوش مفرح مثل غنا ازلن  
 استماع می کردند و هر شب معذاری گام گرد بر گرد آن روشنی می یافت پلچاند  
 حاملات را و در قرض حمل چیزها شدند در یی نشان شدند اندرون آن پنج خانه  
 در آن

ثبت م افراست  
 بو قو

و نام آن م  
 دوسنگ

آوردند خط آن جماعت  
 بعد بران منقور کردند

سنگها

کوهی

آن کوه

روشنایی

بود



مانند خرگاه جدا در هر یکی پس نشسته و در مقابل دهان هر یک نایب  
 اوخته بی بقدر حاجت شیری دازی و بر زبیر خرگاهها دایم از نقره  
 کشیده امری قبیله بنظر آن عجب می آمدند و از راه التزم و ادب را نوی  
 خدمت می زدند چون با ذریه شان جست قوتی یافتند و عیال در کودکان  
 بدید آمدن آنجا بیرون آمدند ایشانرا بر صفات تسلیم کردند و معالسم اعرار  
 و خدمت می نمودند چند نعل از حد رضاع ترقی کردند و در سخن آمدند از  
 پند و اندرز رسیدند که ایشانرا بدان درختها نشان دادند آنجا رفت  
 و خدمتی لائق که اولاد خلف والدین را کنند التزم نمودند و منبت اشجار را اعزاز و اکرم  
 واجب داشتند درختها در سخن آمدند که فرزندان شایسته کی بکارم  
 حصال آراسته باشند این شیوه سپردند و حق بوی رعایت کردن عمرها  
 در انباز و نام پاینده تمامت آن قوم کی در اندوختن و دیدن نظاره گران طریق  
 خدمت موافقت پسران ملوک می داشتند تا بوقتی بازگشت هر پسر را نامی  
 نهادند بزرگتر را اسبق تکی و دوم را قوت تکی و سوم را بوکا تکی چهارم را  
 و ما تکی و پنجم را قوت تکی بعد از مشاهده این حالات شکفت اتفاق می کردند  
 بران جماعت کی از ایشان یکی را امیر و شاه می باید ساخت کی ایشان فرستاده  
 باری عزتشان و عظم برهانند و قو خان را از پسران دیگر بحسن مشاهده  
 صورت و متانت و رویت زیادت یافتند و تمامت زلفها و خطما  
 طوائف می دانست تمامت برخاسته او متفق اللفظ و الکلمه شدند  
 و جمع گشتند و جگر بساختند و او را بر تخت خانی نشاندند تا اوساط

آن عجب قابل

براضعات

اقوام

او تکی

تو قوت تکی

مقابل

یک

ی

رفت

ی

زبان



زبانها

داد گسترده و صحنه ظلم طی کرد و چشم و خیل و خوال و بسیار شدند  
 حق تعالی و فراسه ذاع فرستاد که همه ز فاعها دانستندی بهر کجائی مصاحتی  
 داشتی را عجب تجسس آن رفتندی و از احوال عالم کردند تا بعد از یکچندی  
 شبی در خانه حفته بودی از دوزن شکل دختری نرو کردی و او را بیدار  
 کرد و از ترس خوابش را از خواب ساخت و شب دوم هم برین مجتلت بود تا شب  
 سوم بعد مایکی وزیر او را دلالت کرده بود با آن دختر بروت تا بگوئی که آنرا  
 قباغ می گویند تا بوقت تپاشی صبح میان ایشان مکالمت بود و تا مدت  
 هفت سال و شش ماه و بیست و دو روز هر شب بازمی آمدی و سخن و گفتی  
 در آن موضع تا شب آخری که او را دعای کرد و او را گفت از شرق تا غرب در زیر  
 فرمان تو خواهد بود کار را میجد و محبتش باش و پاس مردم دار لشکر هارا  
 جمع کرد و سیصد هزار مردان از آن نیز که مشهور تکی را بجانب مغولان  
 و قرق فرستاد و صد هزار مرد و بیش از آن آلت و قوت تکی را بجد نکوت و بوکا تکی را  
 بطرف نبت فرستاد با سیصد هزار مرد و قاصد بلا اختای گشت و برادر  
 دیگر را بجایگاه خود بگذاشت هر کسی بجای پیافته بودند کامیاب باز رسیدند با  
 چندان نعمتی که آنرا شمار و حساب نبود و از هر جانب مردم بسیار موضع از  
 آوردند و شمارد و بالیق بنا نهادند و تمام طرف مشرق در حکم ایشان  
 آمد بعد از آن بوقایع آن شخصی هزار را با جلیها و عصا سپید خواب دید  
 که شکل یثی صوفی شکل بدو داد و گفت که این سنگ مرا مخالفت تو این  
 کرد چهار حد عالم در ظل علم امر تو شود و زیرین موافق آن خوابی دیدی مادر آ

و با همخوان

بوکان

- ارقون

تامت

مخافت

باز



با استعداد لشکر آغاز نهادند و متوجه اقلیم غربی گشت چون بخدود ترکستان  
 رسید صحرای متنزه را دید و علف و آب بسیار بنفش خود آنجا مقام کرد و شهر  
 بلاسقون را اکنون عزرا بقی می گویند بنا نهاد و لشکرها را بجانب فرستاد  
 در مدت دوازده سال تمام اقلیم را کشتادند و هیچ کس هیچ جایگاه از عاصی  
 و پیکش نگذاشتند و ناموسنی که آنجا در میان حیوان اعضا دیده اند دانسته  
 کی ما و رای آن عمران مانند است رسید باز گشتند و ملوک اطراف را  
 با خود آوردند و در آن مقام پیش کشت کردند و بوقاخان هر یک را و اخور حال  
 اعزاز و اکرام کرد ملک هند را سبب غرضی و مساجت منظر راه انداد و هر یک را  
 با سر مملکت فرستاد و مال مقرر کرد از آنجا چون هیچ خر سگال دیگر بر راه  
 ندید غنیمت مرا حجت مصمم گزیند و با مقام گاه قدیم آمد و سبب بت رسیدن  
 ایغور آن بود که در آن وقت ایشان علم سحر می دانستند و دانند کلان  
 آن حرف را قاسمان می گفته اند و درین عهد در میان مغولان قومی کایه  
 بریشان غالب می شود و با طیل می گویند و دعوی می کنند که شیاطین  
 سحر ماست و از احوال اعلام می دهند و از چند کس تفحص شده است می گویند  
 ماشینده ایم که ایشان را شیاطین بر وزن خرگاهما می آید و با ایشان سخن  
 می گویند و میزنند که ارواح شیر را با بعضی از ایشان الف باشد و اختلاقی  
 کنند و قوت عمل آن جماعت را نباشد و قی باشد در آن ساعت  
 اطفا و شهوات طبیعی کردن باشند از سفند بران جمله این جماعت را  
 کی ذکر رفت تمام می خوانند و چون مغولان را علمی و معرفتی نبوده است

متنزه  
 ساقون  
 اقلیم

عمارت

مکرملوک هند را

مانند  
 بوده است

هم با طیل  
 می گویند

ساحران را  
 نامان گویند

ممکن که  
 الفی  
 وقت که کند



از قدیم باز تتبع <sup>سخن</sup> قاسمان مریه اند و اکنون اکثر پادشاه زادگان را بر کلام و دعاوی  
ایشان اعتماد است و در وقت ابتدای کاری و صلاحیتی با منجمن موافقت  
ایشان نیفتد امضا هیچ <sup>صیغت</sup> کار نکنند و هم برین صیغت معالجت نمایند و در  
خطابت پرستی <sup>و دوست</sup> و رسولی نیز دیگران فرستاده است و بنویس از  
خواسته چنانچه اند هر دو قوم را در موازاة یکدیگر داشته اند تا هر کس  
سایغال شود مذهب او اختیار کنند و بنیان قرائت کتاب خود کی از انوم  
گویند آغاز بخانه اند و نوم معقولات و کلام ایشان است مشتمل بر ابطال  
روایات و حکایات و مواعظ نیک و موفو شرایع و ادیان انبیاست هم در  
ضمح آن موجود است از احترام و ظلم و امثالین و مجازات سیئات بلحسان  
و اجتناب از ایدی حیوانات و غیر آن و عقائد و مذاهب ایشان مختلف  
است اما غالب ایشان مذهب حولی مشابحت دارد می گویند که این  
خلایق بچندین هزار سال بوده هر کس کار امور خیر کرد و عبادت میشتغول  
بود روح ایشان نسبت افعال درجه یافته است از درجه پادشاهی  
یا امیری یا رعیتی یا درویشی و آن جماعت که فسق و فجور و قتل و نیمت <sup>ولندای</sup> خلق  
خلایق کرده اند روح ایشان از خیرات و سیاع و بهایم حلول <sup>است</sup> گردست  
و بدان سبب معذب <sup>است</sup> اند <sup>علیه</sup> لیکن بجهل است لقولن لا یفعلون چون  
بعضی قوم خوانده اند قاسمان بر جای خشک کشتند بذر سبب مذهب  
بت پرستی گرفتند و اکثر اقوام تتبع مؤذند و از بت پرستان سبک در طرف  
مشروانند هیچ قوم از ایشان متعصب بر نیست و مبغض تر اسلام را و بوقوعان

بیماران

هم

نوم کلمات  
معقولات را  
گویند

خلق پیش از این

حکم

کما



در کارهای روزگار می گذاشت تا بوقت آنکه بگذشت و این کارها از مطلق  
اندک و از صد یکی است که ثبت افتاد عرض تقریر چهل و هفت آن طایفه است  
و دوستی حکایت گفت که در کارهای مطالعه کرد که شخصی بود در آن موضع مذکور

میان

میان دو درخت می کرد و بچه کان خود را در آن نشانده و چرخهای میان آن  
برافروخت و کسان را بنظر آن برد و خود خدمت می کرد و دیگران را  
بلندی و نمودن آن قوم بدان فریفته شدن تا بوقت آنکه بشکست و بچه کان را  
بیرون آورد و بعد از وی یک پسر و قائم مقام او شد و قوام و مردمان در اعداد

و نهی و زنی و سیاه و  
کلاب

ایغوران بودند از صید خیل و تغای جمال و شتی چهار روز و سیاه  
و کلاب و خوار بقور و تغای اغنام و صغیر طیور و بگای بچه کان و کوچ کوچ  
می شنیدند و در آن منازل در حرکت می آمد و بگهای سیاه و بگهای

از آن

و اورا بخا همان آواز کوچ کوچ بسمع ایشان می رسید تا بصحرای پیشانی

آواز آنجا

بنای خانه لند و اورا بخا خافت شد است و در آن مقام ثابت گشته

محل

و پنج محلت ساخته و پیشانی بلای نام خانه تا بدیج عرصه عین و طویل

لشت و از آن وقت باز اولاد ایشان می بودند و می خود را دیدی فوت

گ

گویند و شجر آن شجر ملعونه است در بیت خاها و ایشان بر دیوار مثبت

ذکر احوال کوچک و  
توق بقای

است جنک خان چون و نیک خان را بشکست پسر او با جماعتی یک زیارت قوی

داشتند بلیخت و بر راه پیشانی برزد و از آنجا بحد ولایت کونخاز لند

و در کوههایی یک و بی توای لشت و اقوام او که در صاحب اولاد

بودند پراکنده گشتند و بعضی می گویند جمعی از لشکر کور خان و را بگرفتند



و نیز دیک کورخان بردند و بیک روایت آنست که او خود بر وقت در جمله مدت  
 خدمت کورخان موقوف بود چون سلطان با کورخان عصیان آغاز نهاد  
 و امرای دیگر که در طرف شرقی بودند پسرکشی کردند و بجای پادشاه جهان جهان  
 نو مسلمی ساختند و از شر او بمانان پافشند و جگه کورخان را  
 گفت که ای اقوام من در حدود امل و فالتو و پیش بالی و پریشانان و دهر لیس ایشان را  
 تعرض می رساند اگر اجازت یابم ایشان را جمع کنم و بمدد آن قوم معاونت و مظهرت  
 کورخان نمایم و سراز خط او نهیچم و تا ممکن باشد ایشان را و بدلیخ و لاند  
 کردن تمام بدن عشق و خدیو کورخان را در چاه غرور افکند و بعد  
 بیا اورا الحف تالقب کو جگه خانی هدیه دادند و پسران کمان سخت بجست  
 و چون آواز خروج کو جگه فائز شد در میان لشکر و احتیای هر کس کا بدو  
 تعلی داشتی نیز دیکل و روان شد و او تاج دودا میل و فاق رسید و فو  
 خان که او نیز امیر کسرییت بود و بیشتر از واز صولت جگه خان  
 کریمه بودند و پیوسته شدند و خیال آن در هر جای بودند و گرد آمدند  
 و او بموضع تاختن آورد و غارت می کرد و ازین آن چه زد تا کرده او انبوه شد  
 چشم و لشکر او بسیار و مستظهر گشتند روی بکورخان نهادند  
 و بر بلاد و نواحی او می زد و می گرفت و می آلود می رند و چون استیلای  
 سلطان بشنید ایلیچیان نیز دیک سلطان متواتر گردید تا او را طرف مغربی  
 متوجه کورخان شود و کو جگه از طرف شرقی و کورخان را از میان لیس  
 بیرون کشید اگر سلطان بفرود دفع سبقتی بدارد مملکت تا املایع و خیر  
 کشید

و فالبع و بش البع

ایشان کنم

بسیار آورد  
 عبا  
 مار

بوتان

از آوازه  
 و خیلان و

آوازه



و کاشغر سلطان را مسلم باشد و اگر کوچک پیشتر دست برد و ولایت اید از دست  
 بردارد تا آب فالت کوچک مسلم باشد برین جهت مقرر گردید و میان  
 ایشان صلح رفت برین قرار و از جانبین لشکر بقول خدای روان کردند  
 کوچک سبقت یافت لشکرهای کورخان از دور بر روی زمین شدند  
 و خراجگانی در او کردند و غارت کرد و از آنجا سلاسل قوز آمد و کورخان  
 آنجا بود و در کما صوح مضاف دانند و کوچک شکسته شد و اکثر  
 لشکر او را اسیر گرفته و کوچک بازگشت و مرتبت لشکر چشم از سر گرفت  
 چون شنید که کورخان بخجل سلطان باز رسیدست و بار عیبت و ولایت  
 بی رسیه کرد و از لشکر نیز با مقام کاهما شده و مانند بر و از بیغ قاصدا  
 شد و مغافصه او را فرو گرفت و در ضبط آورد و لشکر و ملک او را مسلم  
 شد و دختری از ایشان بخواست و قبیله نایمان بیشتر ترسایان باشند و او را  
 دخترانم کرد تا او نیز بت پرست شد و از ترسایان اتفاق کرد **شعر**  
**بصورة الوثن استعبدتني و بها قتلتني و قد ما هجنت لي فشنا**  
**لا غروا من حرقت نار الهوى كيدي فالتا رجوعا على بعد الوثنا**  
 و چون پای در مملکت خجای حکم کرد چیدن و به مجاربه او را رخا را لبغ رفت  
 و عاقبت او را ناکاه در شکارگاه گرفت و هلاک کرد و باب کاشغر  
 و ختن نیز با غی کشته بودند و پسر خان کاشغری را کی کورخان را  
 محبوس داشت و از انوثاق و بند پیروز آورد و باز با کاشغر فرستاد امرای آن  
 حیلتی ساختند و او را پیش از آنکه پای دست دهند در میان دروازهها

تا قالب

اوز کند

و در صوح

لشکر نیز با مقامها

کرد

مالک قراحتا

کاشغر

منه

شکر

او

ورد

یعنی

خان

رب



هلاک کردند و او وقت ادراک ارتفاعات و حیوانات لشکر می فرستاد تا می خورند

سه چهار ریح و دغل غلات  
کشتند

و می سوختند چون چهار سال ریح و دفع غلات از ایشان منقطع شد و غلای

تمام بدید آمد و از قحط اهالی در مایه شد و حکم او را امتقاد گشت تا لشکر آنجا

رفت و در هر خانه کدز جای بود از لشکر او کسی در آنجا نزول کرد چنانکه تا

کدز خانه

یکجا یک خانه شدند و جور و ظلم و عدوی و فساد آشکارا شدند و هیچ مشرکان

عس

بت پرستان می خواستند و می توانستند بت قدیم می رسانیدند و هیچ

مشرک

کسر احوال آن نه کی منعی کند و از آنجا بخت رفت و خیر را بگرفت و بعد از آن

مخیر

اهالی این نواحی را اشغال از دین محمدی الزام کرد و میان دو کار محیر یا قتل و هب

یا تلبیس بلباس خناسان  
مکشش کشتند

نصاری و بت پرستی و اما بلبس ختایان چون تحویل بذهب دیگر ممکن

نبود از غایت خطر از یک سو ختایان بلبس کشتند قال الله تعالی فمن اضطر

اسر

غیر باغ و لا حاد فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم او از مؤذن و توحید موصد

و مؤمن

شد و مساجد در بسته و مدارس مندرس گشته و روزی در خراسان

کیار را بصرار اند و با ایشان در مذاهب و بحث آغاز نهاد از ایشان ما علم الدین محمد الحنفی

حنفی او سوال جوابی نمود بعد از تفقدیم تکالیف بر در مدرسه او را بر او

بر او نخت

چنانکه ذکر او در عقوبت این مثبت می شود و بکلی کار مسلمانان بی رونق

چه بی رونق یکبارگی محو شد و ظلم و فساد نامتناهی بر کافه بندگان

کلمات

الهی مبسوط شد دعوات نافذات برداشتن

با آسمان

لطف و انیتا لطیف الجبر و الحتمیم

مصوباعلی ثبات الدهور و دیور بالیشتمیه

مضوناً و اثرات

لا اراه

بارت



۲  
الست علی الخیر قادر الخیر و قد خلع الملک

کویی تیر دعا بکهدف قبول و اجابت رسید و چون بر غریبت و قصد حاکم  
سلطان جنک خان حرکت نمود دفع فساد کو چک را خیمه مانده فتنه او را  
جمعی بنیان را بفرستاد و در آن وقت او بکا شفر در بودار باب کا شفر  
حکایت گفتند یا چون ایشان رسیدند هنوز مصاف بر نکشیده بودند  
یا او بکریخت و روی بهر میث نهاد و پشت بر تافت و هر فوج که بر عقب  
یکدیگر از مغولان رسیدند جز او را از اجزای <sup>خبر</sup> دیگر طلب نمی  
کردند و اجازت بگیر و ادای صلوات می کردند و معنادی در شهر دارند  
یا هر کس که قاعده خود میهد دارند و بر کیش خود رو دارند آن جماعت را حتی  
اندکات بر آبی و فیض از فیضان سجال نیدانی دانستیم و چون چک  
منهم برفت هر کس در شهر و خانه مسلمانان مقام داشتند در یک لحظه  
چون سیلاب در خاک لایچر گشتند و لشکر مغول بر عقب او دو ان شدند  
بهر کجائی نزدیکی کرد ایشان بدوی رسیدند و چون سگ دیوانه می  
دوانند تلج دو دیدن حشاشان افتاد و بدری که از آن دره دراری خواستند در راه  
چون کنار سرح جویان رسید راه غلط کردند و صواب آن بود و بدری  
سامحی نداشت در رفت جماعتی سیادان را اهل بخششان در حوایی  
آن کوها شکایتی کردند ایشان را دیدند و بدیشان خانه انداختند  
دیگر لشکر مغول رسید و چون دره در پشت بود دست کی از مسلک  
آن بچ حاصل می آمدست تا شکار کنان قرار دادند که آن جماعت کو چک

واذان

عبارت

مسلمانان

شرح

جا

آمر

یفظ



و اشیا را و اندکی از صاحبسته اند چون کجول را بگیرند و بدست  
مادهند در کمال کار با ایشان نیست آن جماعت نیز گرد او حیلان  
در آمدند و او را دستگیر کردند و بفرمان دادند تا پیرا و جذا کردند  
و با خود برد و هرگاه آن بدخشان غنائم می اندازد از جواهر و نفوذ یافته اند  
و بازگشته و پوشیده نمادست کی هر کس بیاورد جدی و شرع محمدی را  
تقرض رسانند هر کس پیروز نکشت و آن کس که تربیت او کرد اگر چه  
متولد آن نیست هر روز کار او در مزید رفعتست و نمود مرتبت  
چراغی را که بزدان بر سر روز دهر افکند سبقت بسوزد  
ای کما اهل کنا قیام من قرن مکنهم فی الارض ما لم یکن لکم و ارسلنا الساعیهم  
مذرا را و جعلنا الاغار حرجی من تختم فاهل کناهم بدویم و انشاء ما من بعد هم  
قرنا آخرین و بدین سبب نواحی کا شغرو خنیا و اصغی یک در تحت تصرف  
و زمان سلطان بود جنگ خان را مسلم شد و چون توق معان در اثناء  
آن استیلا کوجلا و بیک سوزن بود و بعد از محاربه بر عقب انخرام  
پس بزرگتر او توشی را بالشکری نزدیک بدفع او فرستاد تا شرا و یال کرد و از او  
اثار نگذاشت و وقت مراجعت ایشان سلطان بر عقب ایشان بیامد و هیچند  
پای از جنگ کشیده می کردند سلطان دست باز نمی داشت و روی در  
بیابان تعسف و غایت خاد و چون بنصایح مترجمن گشت سیه فراکار  
خادند از بهر دو جانب حمله کردند و دست راست هر قومی مقابل خود  
برداشت و لشکر مغول زیادیت چیره شد و بر قلب که موقف سلطان بود

بفرمان دادند

هر آنکو توقف کند

یادشاه جهانگشی

گعد

کعد



حمله کردند نزدیک بود که سلطان دستگیر شود سلطان جلال الدین آن حمله را  
کرد و او را از حصار آن بیرون آورد

چه نیکوتر از نزهت شیر بازی است پیش پادشاه بر میال  
و آن روز حربه را قائم بداشت و مکار و حیله نمود تا نماز خفتن  
کی روی عالم از احتفای نیر اعظم چون روی کناه کاران سیاه شد و پشت  
زمین تاریک و تاریک شد شکم چاه

و از آن

سپید

دو شد در وقت آن که ظل زمین  
دیدیم اطراف ربع مسکون را  
راست گفتی مظله ایست سیاه  
کرد بر موکب شجاع کمین  
از سیاه هی چو کلبه مشکین  
سر برافراخته بچرخ برین

تیغ مکار و حجت در نیام کردند و هر لشکری در محل خود آرام گرفتند لشکر

مغول بر عقب و آن کشتند چون نزدیک جگر خان رسیدند و از مردان

ایشان چاشنی گرفتند و داشته ای نداده و مقدار لشکر سلطان ناچیز

غایت است و در مابین جانی که نمانده کی دفع نکشته است و دشمنی کی

مقابل تولد نمود لشکرها آمان کرد و متوجه سلطان شد و سلطان درین

مدتی جهان از عادی همناک ال کرد کوی بزرگ لشکر او بود کی تمامت را از پیش

برداشت چون کورخان هر چند استیصال کی بدست او نبود اما واهی محکات

اساس و مبدی خصوصیت و مکار و حیل بود و دریک کرخانان و امرای نواحی

و اطراف را و هر کاری را غایتی است و هر مبدی را نهایتی است تراخی و تأخیر آن

در وهم می گنجد و جفا لقلع با هوکلن **دکتر امام شهید علا الدین محمد الحشتی**

توهم  
کائن الی یوم الدین  
جلال

حالی نمانده

سهمناک  
ککل

و مبتدی



و بعد از آن ثامت آن جماعت را در حضور یکدیگر پیداشتند و تکلیف و اتفاق  
سخنهای گذشته از ابرام عهد و میثاق و مخالفت از ایشان سوال کردند  
قالوا اللیس هذا الحق قالوا بلی و ربنا قال فذوقوا العذاب بما كنتم تكفرون  
چون اعتراض و اقرار ایشان بجماع حاصل آمد و پیرای میبنا دشتا را در  
روی زمین عرصه کردند و همان رسائید تا لیدی قوت را بایار اوان  
در موافقت جماعت باییش بالیق با ر کردانیدند و هم در روز جمعه کی قصد منان  
هم در آن روز اندیشه بود عموم خلقان را از مؤمنان و بت پرستان بصحرای حاضری  
آوردند و فرمان نای دشتا را بکلیه قاطعاً بدینسانیدند و لایج برادر لیدی قوت  
بدست خود سوار داشت و دیگر یاران او بیل کافتی و بوملیس و سلکاج را میا  
ذللوا القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین مؤمنان سرافراز و بت پرستان  
پای مال گشتند **سحر** فلما لبسوا السیوف و عواری فحذروا من اسد العربین حذار  
و بلاستکی در زمین لرزه اعلتش بود و در وقت تفحص کار آن جماعت و مجازات  
افعال هر یک پیش ظهور این راز و مکر مجوس بود و از زندگانی ما پوسرا و ابا قومی بصحرای  
برد بودند و برهنه کردند تا کار او با تمام رسائندگی را سبب عارضه  
کی زیادت قوتی گرفته بود و جماعتی را که آن روز نیاسستی عاید اند صده  
میدرخا و راجان بجیشید باند و نیز از شمشیر نجات یافته لیست **سحر**  
الربما ضاق الفضل باهله و یکن من الاستة مخدج  
درین حالت سبب لعل عفو درین مقدمه فرمان شده بود و خوار و نارنجینه  
امازنان و فرزندان و حواشی و مواشی و صامت و ناطق را تخصیص

و اتفاق

افسوس

مؤمنان

عالم

بدونیم زدند و آن ناحیت را  
از اثر طغیان و حبس عقیدت  
کفار فجاً راک کردند قوله  
تعالی فقطع

زندگی

و اتفاق

ند



لرند و رسم ملوک مغول چنانست کی کناه کاری سامستحق کشتن است اگر بجان  
 می یابد و را بچرب می فرستند و می گویند اگر او کشتی باشد او خود در حرب  
 کشته شود و یا بتردیک باغیان بر سالت می فرستادند <sup>فرستند</sup> و اعطاء کلی ندارند  
 در باز گردانیدن آن جماعت رسول را و یا بموضع گرم کی هوای آن عفن باشد  
 بلا مبتلای بر این سبب حرارت هوای مصر و شام بر سالت آنجا فرستادند چون  
 ساقون درین تدبیر و مشورت <sup>زیادت</sup> حوصی نداشته است و تعلق بحضرت  
 با تو بود او نیز بعد و نه چوب استوار بر محل از ازل خلاص یافت و بمشرا  
 کی بر افعال ایشان دلالت کرد بود سپور غامیثی و عاطفت فرمود خدای  
 تعالی در اشرف اسلام روزی کرد و بعد ما گردشته مخالفان نشسته شد  
 از کج برخاسته و حضرت رفت جای برادرش بدو فرمود واپیدی فوت  
 نام نهاد و این حالات در شهر سینه خمیس و ستمایه واقع شد و الله اعلم  
**و ذکر نسبت ایدی فوت بر موجب رسم ایشان**  
 چون احوال ایشان ثبت شد شمه از اینچ در کتابهای ایشان مسطور است  
 از معتقد و مذهب ایشان احباب رانه تصدیق و اقرار را نوشته شد  
 و در رسم ایغوران نسبت کی ابتدا و والد و تناسل ایغور در کنار رودخانه ارغون  
 بودست کی منبع آن از کوهی است که آنرا قراقرم گویند و در شهری سیا  
 درین عهد قلعه بنا فرمودست و هم بدان کوه بازمی خوانند و رود  
 خانه از آن منصب است در هر دو خانه قوی دیگر بودند و در ارغون  
 ایغور دلو رود بودند چون <sup>ایشان</sup> شروع انبوه کشت بقرار اقوام دیگر از میل  
 اقوام

در حرب خود کشته شود

در مراجعت این جماعت

در غایت

تدابیر

از اینجا اورکج

کتب

ایغورانت قروم



چون کویکد کاشغر و خن را مستخلص کرد و از شرع علیسوی با شکاریت پرستی  
اشغال کرد بود اهل آنرا تکلیف کرد تا از کیش مطهر حنیف بالیش نجس گزیند  
و از اشعه نوار هدایا و حشمت کفر و تیرگی و از مطامعت حن رحیم مبتالعت  
شیطانی رحیم گزیند چون باب دست نند پای سخت کرد تا با صطاری  
بزی خطای متلبس و بکلاه ایشان متقلنس گشتند و بانگ ماز و وامت  
مرثع و صلوات و تلبیرات منقطع شدند

**شعر**

أَبْعَدُ وَضُوحَ الْحَقِّ يُدْجُونَ نَفْحَةً وَلُحُوقَ عَقْدٍ مَبْرَمٍ لِلنَّاسِ بَفَيْشِخْ

و در اثنای آن خواست تا از راه غلبه و شططا و تور و تسلط محبت و سبیت  
ایده دین محمدی علیه افضل التحیه و السلام و رهبران راه احدی را ملتزم کنند

و اذاجوت المستحیل فاما بتنی الامور علی شفیر هار  
و در شهر نداد در دادند کیا و سخن او تبلیغ کی هر کس با در زنی اهل علم و صلاح است

بصالحان آیند زیادت از پیه هزار اما مان بزرگوار جمع شدند روی بر ایشان

آوردی یکا از میان این صفوف کلام شخراست کی در کار ادیان و ملل منطاطه

کند و سخن از من باز نگیرد دوازده هیئت و سیاست احقر از ننگد و در خیال

فاسد محکم کرده بود کی هیچ کس را ازین جماعت محال در سخن و انکار حجتی نباشد

و هر گزیه هر کس با مشرعی بود از بیم صولت او احتراست و تصور کند و آتش

بلا بنفش خود نکشد کالباحث عن حقیقه بظلمه نباشد بلکه مصدق الاذنب

و محقق البطل و شود از زمره آن طایفه شیخ موفق و امام الحق علا الدین محمد

الحقنی نور الله قبره و تبرک و لثراجه بر خاست و بنزدیک کویکد

سلطان

ملزم کند

نی

تواند کرد

و امکان

احقر از

بلکه

حس



آمد و بنشست و کمر حق کوی بر میان راستی بر بست و در آیدان آغاز نهادند چو آواز  
 بلندتر شود و امام شهید حجتها قاطع و بینهای ساطع تقریری را از حضور  
 و وجود او محض عدمی دانست حق بر باطل و علم بر جاهل غالب گشت  
 و امام شهید کوی جلد طریذ الزام کرد و الحق را بلیج و الباطل را لیلج دهشت  
 و خیرت و خجالت بر افعال و اقوال آن فاسق مستولی شد و آتش غضب  
 از عدم جواب مستعلی بکربانش گند و سخلش در بند آمدن فحش و هذیان که  
 نه الا یق حقه رسالت باشد نردها ن بیداخت و فصلی در این شیوه برداخت  
 امام حق کوی اندر وی یقینی کالو کشف العظاما از دست یقینا و از راه حقیقی حمیه  
 دینی پرتوهای و خرافات او را غماض و اغصان تو لشت کرد گفت حال پدهانت  
 ای عدوی دین کوی جلد لعین چون کلمه درشت در است لسمع آن کبر و کبر و کافر  
 فاجر و نخس نجس رسید بکفر قتل و اشارت کرد و الزام تا از اسلام اربا دهند  
 و تبیع کفر و الحاد نماید هیئات لما تو عدون مبط نور الهی بیت ع  
 مبط نور الهی نشود خانه دیو چند شبانه روز او را برهنه و لرسنه  
 و لشنه می داشتند و غذا و طعام دنیاوی از وی باز گرفتند اگر چه او همان  
 خزان آب عید بود اطعمی و یستقینی و ذو این امام محمد چو نصلح در قوم شود  
 بعقوبت حزن یعقوبی مبتلا و بعد از جرجیس بمن رود قال النبی صلی الله تعالی  
 علیه و سلم البلاء موکل بالانبیاء ثم الا فضل فالافضل ایوب و اصبر من یؤخذ  
 و مانند یوسف در جای ننداز ایشان مجاهد می کشید و مرد عاشق  
 صادق چون از پیش محبت چشیدند از اعینتی نازه و دولتی بی اندازه شمرند  
 انداز

جرات  
 بر انداخت

هیئات

یعنی  
 حزن

الاولیاء ثم الامثل  
 فالامثل

نیش محنت



و گوید **مرح** هر چه از تو آید خوش بگذرد خواهی شفا خواهی الم و هر چه از دست

جانان بگام جان **و رسید حکم لنگ** ۶ ز هر آنکس که بر تو ان خورد

از حلاوت و مذاق آن شکر را از مراد صاب و صبر یابد و گوید **۶**

ولو نبيد الجيب سقيت سما لقلت السمن <sup>لکان</sup> يد يطيب

و دل نورانی چو از شکاة انوار ربانی مستغنی باشد بر ایمان هر لحظه لطیفان

زیادت داشته باشد و اگر چه بتکالیف عذاب مواخذ و معاقبت خود

**ست**

وصال دوست طلب می کنی بلا کثر باش <sup>همه</sup> کار و کل با یکدگر توانی بود

بزرگ خویش بگو تا بگویم یار <sup>۲</sup> کی کارهای چنین با خطر توانی بود

عاقبت کار چون هر حیلست کی در حیلست آن قوم ضال بود از تقدیم و عذر

و وعید و انیاس و تهدید و نکال و عتاب بجای آوردند ظاهرا و از اینج باطرا و

بر آن منطوی بود و مشتمل از تحقیق و ایمان و تصدیق و ایتقان ثناء و تنکیر

او را بر در مد رسیده او کی در خن ساخته بود چهار میخ زده بودند و کلمه

توحید و شهادت و رد زنا و خلافت را نصیحت گوین که دین را بعبودیت

یک درین خالدان دنیا که برگذراشت بریاد توان داد و خویش را بیدار <sup>۲</sup>

ان باتش دوزخ گرفتار کرد و غنمی نام کی باقی را بفانی معاصیه <sup>۲</sup> زنده و خضر آء

الذین هم جملی را کی لعب و بازیچه کوز کانتست بغیم و نازان جهان بد کنند <sup>۲</sup>

قال الله تعالى و لا تحيون الدنيا الا لعب و لهو و لا تارسلوا خیر للذین

بیقون افلا تعقلون تا جان بحق تسلیم کرد و از زندان دنیا بچنان و نعیم <sup>۲</sup>

(بجملات)

ع

کخط

از حلاوت مذاق حلاوت  
شهد و شکرا

کخط

۲

۲ الصب

ز دند

خود را

و عیبی بکمال بود

عسله



عقب رسید و از نهج سفلای بشیمن علوی پری د

دوست بردوست رفت <sup>رسید</sup> یار یار د خوبراند جمان از ترچه بود کار

کسی بکرین مقصود دست حلقه کند د کیش زخم بلاها سپر تواند بود

و چون آن واقعه حادث شد حق تعالی شد او را دفع اعدا و پدق نزدیک

لشکر مغول سپر او بر رسید و در دنیا سزاگر دارها قبیح و مذموم و سیرت شوم

چشید و در آخرت عذاب النار و بشر القرار د ذکر استخلاص نواحی

نواحی المالیع و المالیع فولاد و احوال ایشان در عهد کورخان علم این نواحی

ارسلان خان <sup>بالمالیع</sup> نواحی نود و شش کورخان او در حکومت یار چون دولت کورخان

روی تراجم نهاد و صاحب اطراف و دم عصیان می نمود سلطان ختن نیز

بالویا غی شد لشکر بجانب او کشید و از ارسلان خان نیز مردد خواست

و عرض کشتن او داشت تا که او نیز چو زل زلای دی که سرکشی کند

دفع کلی و کند و اگر اجابت نماید جانب مسلمانان رعایت نماید و در کار خشن

مبالغت نکند هم بدین جهان او را از رفته حیوة بیرون نکشد ارسلان خان مطاوع

نمود و بنزدیک او مبار در جست یکی بود از امرای کورخان محمود سانکونام

و از قدیم صداقت و مفاصلی عام داشت او را از اندیشه کورخان اعلام

داد و گفت که او قصدی پیوند در خانه و فرزندان نیز مستأصل کلی شود

صلاح فرزندان آن توانست که از وی بخوری و خود از این خصای روزگار

شوم و سرور باز رهایی نداشت شوم و جای تو بر سر منم چون محراب

و بجای دیگر بنزد دست خود داری مملکت تجرید کرد و جان تسلیم نمود

چنانکه ضامن

حسب

بیت  
وقد علم احسانه نصرته  
بان لیس فرین خنقی منسخ  
قال الله تعالى و يعلم الذين  
ظلموا اى منقلب ينقلبون

مصافاتی

از غصه این روزگار

عشوم



محلّ اول برپیش معرکه و با غر از او را باز گردانید و شخته در محالبت  
 او بفرستاد و یکجندی بدان جملت بود تا چون آواز جنگ از خان  
 و خروج او در آفاق مستظهر گشت و شخته کورخان بی رسمی و لیدار و پندار  
 خلقان آغاز نهاده بود و او را بگشت و راه گرفت تا بحضرت جنگل خان  
 رسید بعنائین و تربیت او مخصوص شد و در مالایغ یکی بود از قرقان  
 قوناش بنفش خورشید مردی شیخ نام او را ز بهر وقت از کلمات اسب  
 مردمان اسب سرقه می کردی و دیگر کارهای ناپاک از قطع طریق و غیر آن  
 و هر کس از نزد وی می پیوستند تا قوت گرفت و بدیها می رفت و هر کس  
 بیا مطاوعت او می نمود جنگل و قهر و قسری پست تا مالایغ کی قصبه آن ناحیه  
 است بگرفت و تمامت ولایت او را مسلم گشت و با اعلام کوچک و انحراف  
 او در زمره حشم و جمله خدمت با دشا، جهان پیر ایچی فرستاد بهزید سیورشی  
 و عاطفت او مستظهر گشت و حکم لشارت او توش را جهر شد و بعد از  
 استی کام قواعد عبودیت در متابعت حصه بنفش خود متوجه خدمت  
 رفت و ملحوظ نظر شفقت گشت و بوقت بازگشت بعد مایا بانواع  
 تشریفات ممتاز شد فرمود که از شکار کردن محسوب باشد نباید که  
 ناگاه صید صیادان گردد عوض شکاری او هزار کوی پیوند فرمود چوین  
 با مالایغ آمد باز که شکار بر دست گرفت و پای آن کشیده می کرد  
 تا ناگاه بر غفلتی حشم کوچک او را در شکارگاه صید کردند و محکم قید  
 و مد مالایغ آوردند اهالی مالایغ در زبانشند و چنگ در پیوستند و ناگاه

با انحراف  
 و قولاد را مستخلص کرد و بچند  
 نوبت کوچک بچنگاوی  
 آمد و او را می شکست

محترز

نمکشید



در اثنای آن خبر وصول لشکر من عال در رسید از در مالایغ باز گشتید و او را  
 در راه بگشتند و اوزار هر چند شجاعی مقتحم بود اما مردی سلیم جزا ترس بود  
 است و ارباب جرعه را نیک بنظر آغاز نکریستی و روزی شخصی در  
 در لباس متصوفه بنزد یکی آمدی که من از حضرت عزت و جلال است  
 پرسالت بنزد یکی آمده ام و پیغام می آید که خزانها خالی تر  
 شد است اکنون بر سبیل اشتراض آنچه میسر شود و دست دهد مژدی  
 نمایند منع جائز ندارد حال بر خاست و واقع نمود و آب از دیکان  
 بر اندو بیکی از خدم خود داشتی لایق باشی زیرا شایسته کرد و بصر  
 داد و گفت همه عذر ما بعد از آن کی خدمت و اخلاص بلیغ کردن  
 باشی بجای آرزوی زربست و باز نشست و بعد از و سپردن و تلبیس را  
 سیور فامیشی کردند و جای پدر بدو از زانی و دختری از دختران  
 توشی بدو دادند و ارسلان بخان را با مالایغ فرستاد و دختری نیز  
 بدو نام زد کرد و چون بدو عزیمت محاکم سلطان روان شد ایشان  
 بامردان خویش بدو پیوستند و بسیار مددها دادند و اکنون از  
 فرزندان ارسلان خان ماندست منکوقا آن اور کنندر آید و  
 ارزانی داشت و او را قضای حقوق پدر او را بنظر از آنکه شایسته  
 و مستحق و تکیین راه تربیت فرمود و برقرار حکم المالایغ برقرار  
 داشت بوقت بازگشت در راه بجوار حق رسید پس او قائم مقام  
 شد در شهر که احدی خوشین و ستمانه ذکر سبب قصد مالک سلطان

حفت  
 او آمد  
 فرو بارید  
 بعد ماکه  
 سیور غاشی  
 وفات یافت



در آخر عهد دولت و سکون امور و فراغت انجامیده بود و تمتع و ترقه بغایت کیشیده  
 و راهبایین و قشمتها ساکن شده چنانکه در منتهای مغرب و مبتدای مشرق  
 اگر سودی و نفعی نشان دادندی بازارگانان روی بندان نهادندی و چون  
 مغولان را مستقر خویش شهر نو دست و تجارت و آیدگان را ملوس و مغرور نزدیک  
 ایشان غلای تمام داشت و منافع بیع و شریک ایشان بنام بودن از تجارت راسه  
 کس احد نخندی و پسر امیران حسین همان و احمد باحج بر عزیمت بلاد مشرق  
 بایکدیگر متفق شدند و بضاعت آن حدرا ثياب مذهب و کرباس و ورد  
 حی و باج دیگر را بیاوردند جمع کردند و روی در راه نهادند و در آن  
 وقت اکثر مایل مغول را جنکرخان ممنوم گردانیده بود و اما کرا ایشان را منهدم  
 و آن حدود از لغاۃ پال کردن محافظانی که ایشان را قرحان گویند بر سر راهها  
 نشاندند بود و یا ساه که هر کس از بازارگانان بکجا تجارت بکند یا سلامت بگذرد  
 و از متاع چیزی بکالا بقیضان بیاشد یا صاحب آن بزرگوار و فرستند این  
 جماعت چو از تجارت رسیدند باجماعی احمد باحج را پسندیده کردند و او را بزرگوار  
 خان فرستاد چون متاع بازگشاده است و عرض داد جامهای مملو هر یک  
 باغایت بیست دینار خرید بود سه بالش بکفته جنکرخان از قول  
 کزاف او در خشم شد و گفته مگر این شخص برانست کی هرگز جامه بزرگوار  
 نرسیده است و فرمود باجماعی که از قدیم خانان او معدوم است  
 بدو موزن اند و قماشات او را در قلم کوفته و تاراج داند و او را موقوف  
 کردن و شرکای او را بطلب فرستادن آنچه متاع شریک او بوزن است در دست

پیش

از

قراچیان

مطله قراچیا

بزرگ خان فرستند

پسند کرده اند

دینار

از ذخائر خانان قدیم  
در خانه او معدوم بود

بر منتهای عت



قیمت

بخشمت او آورده اند و چند نعلالح کردن اند و بهای جامها پرسیده اند هیچ بها  
 نکرده اند و گفته اند که ما این جامها بنام خان آورده ایم سخن ایشان  
 بحد قبول و سمع رضا بنسندند و فرمودند تا هر جامه را یک بالش بربادند  
 و هر دو تا که با سر را یک بالشی بقره و شکر ایشان احمد را بخواند و همین سبب  
 جامهای او را نیز بپاشان دادند و در باب ایشان عزاداری و کرم نمودن و دراز وقت  
 مسلمانان را بنظر احترام می نگرانیده اند و جهت احتشام و تمیز بر خرقه ها  
 پاکیزه از بند سپید بر می داشته اند و اکنون سبب یتیمت بکلی و معائب  
 اخلاق بکلی که خود را خوا و خلق کرده اند و بوقت مراجعت ایشان بمران  
 و توبیان و امر را فرمودند تا هر کس از قلم خویش دو کس مرثب کند و سرمایه بالش بزد  
 و نقره کند تا با این جماعت بولایت سلطان بروند و تجارت کنند و طلائف  
 و نفایس حاصل کنند و امثال فرمان بجای آورده اند و هر کس از قوم خود دو کس را  
 روان کرده و چهار صد و پنجاه مسلمان جمع شدند جنک خان سلطان پیغام  
 فرستاد که باجران طرف بجانب ما آمدند ایشان را بدان سوال یک استماع خواهد  
 کرد باز گردانیدیم و ما نیز جمعی را در مصاحبت ایشان متوجه آن دیار گردانیدیم  
 تا طرائف آن طرف را حاصل کنند و بعد از یوم مواد مشوشات خاطر بسبب  
 اصلاح ذات البین و فاق جانین منخسم و امداد عناد و فساد مضر باشد  
 چون جماعت تجار بکشتی اترار رسیدند امیران بنال حق بود یکی از قارب مازر  
 سلطان بمرکان خاتون که غایر حال یافته بود و از جماعت بازگشتگان هندوی  
 بود یک در ایام گذشته او را با او معرفی نمود دست بر عادت مالوف او را اینال حرمی خوانده

ساجده

رسیده

زندرجی را

تتمت

سط

و امیران

دهند

تجار آن داد

بار

لقب



است و بوقت افتد ارخان خویش معز و ربون طزو و تماشای نمود و مصیبت کار  
 خود رعایتی کرد و غایر خان بدین سبب متغیر می شد است و بر خویش  
 پیچیده و نیز طمع در مال ایشان کرد دست بدین سبب تا مال ایشان را  
 موقوف کرد و باحوال ایشان علای رسول عراق حضرت ایشان فرستاد سلطان  
 نیز بی تفرقی فتوی با بخت خوزل ایشان مثال داد و مال ایشان بستد  
 و ندانست کی زندگانی حرام خواهد شد بل با و بال و مرغ لقبال بی پروبال  
 هر آنکس دارد روانش خرد سرمایه کارها بنده کرد  
 غایر خان بر امثال ایشان بی مال و جان کرد بیک جهان و ایران و  
 پریشان و خلق را بی خان و مان و قصاص هر بار سوی صد هزاران سر بر هر  
 کوی کوی بود کردن کشت و بدل هر یک بیست و هزاران هزار قطار پر دلخته  
 شد **شعر** فامولنا نهی و آمالنا سدی و احوالنا فوخی و اراونا شورا  
 فسا قوامطایانا و قواد و اجیاننا و فوهمنا یقصر السبع و الکورا  
 آناثا و انوا با و نقدا و قینه و ما یبشرنا بیجا و ما صیرنا  
 بنا قصد لا یام ما بینا هلمما مصائب قوم عند قوم تری سورا  
 پیش از آنکه از اشارت رسید یک کس از ایشان جیلنی ساخته است و از مضایق  
 زندان کریمه چون بر حال و واقعه واقف گشته و احوال یاران معلوم کرد  
 روی در راه نمان و بخدمت خان آمد و از وقوع حالت شرکا اعلام داد این  
 پس چون چنان برد و جان اثر کردی ما سکه شبات و سکون متحرک شد  
 و شد باز خشم خال در چشم صبر و حلم انداخت و آتش غضب چند از اشتغال

ویر خود

سلطان

حلال پنداشت

کلمات

فرمان و اشارت سلطان

هر قطعه از خون ایشان  
جیمه می روان شد

شوری

حریر

کلمات



گرفت کی باز دیدگان براند و اطفاي آن جز ببارفت دماي بقاب عمل نشد و هم در  
 نف تنها بر بالاي نهشته برفت و سر برهنه کرد و روی بر خال خا و سه  
 شبا نور و تضرع کرد که همچنان از نهشته را سبدي بنور و لم تو قوام انتقام لجش  
 و از آجازه برآمدن نهشته کار و استعداد کار و چون برانندگان لشکر او کو یک  
 و توق تعان بر پیش بود و بدلتد بکفایت عیث و فساد ایشان لشکر و نسیاد  
 و چنانکه در مقدمه ذکر آن مثبت است و ایچیان نیز دیک سلطان مذکور  
 مذکور بغدادی یکی موجب صادر کرد اندیشه بود و معلّم از اندیشه حرکت  
 بجانب و تا استعداد در حرب لند و آلت طعن و ضرب مرتب گرداند و مؤثر است  
 یک هر کس که بخ خشک کاشت بلجتنای شمشیر هر مند نکشت و هزانکا  
 کی حال خلاف نشان با اتفاق <sup>فطاطت</sup> ندامت و حسرت برداشت و سلطان  
 سعید را از فطاعت حوی و در شتی عادت و خیم و خامت حاصل آمد و عاقبت  
 اعقاب را می باید چشید و اختلاف را ملادت <sup>خود کشی</sup> خلافت کشید **شهر**  
 اگر بد کنی کیفرش بد ببری <sup>من چشم زمانه بخواب اندر است</sup>  
 بایو اهل نام بترین هسوز <sup>بزدان از فراسیاب اندر است</sup>  
 حن عیار فتنه ای کو چاک و بوق تعان بسته شد و اندیشه ایشان از پیش خاطر  
**در کفر خجّه خان حمانکشی ببالد سلطان محمد و استخلاص لک**  
 برخاست بر عصیم عزیمت حرکت بجانب سلطان لشکرها تعیبه داد و سرا  
 و نوینان و امرای تومان و فرار و صدور و مرتب و بیست و قلب و جناحین  
 و طلایه معین و پاسهای مؤثر نمود و هر دو صدور و مرتب و در شهر بسته  
 و بایسای

حفظ پشته

بشپ

بقان

و مقرر و مختار که

تخیم

میوه

مرات عقاب

مکافه

چون غبار فتنه ای کو چاک  
 توق بقان نشسته شد و اندیشه  
 ایشان از پیش خاطر



خمس عشر و ستائیه در حرکت آمد

**شعر**

من فتيه من كامة التزل ما تركت للعدا لاهم صوتا ولا صيتا  
بدار قارون لومر و اعلى جبل لبات من فاقة الا يملك القوت

لباتم

استاد حرکت  
۶۱۵

مباله

بگزارد

کلمات  
بدلیه

پیران ازانی که بر خیم تیر باز را از مقعر فلک اثر باز گردانند و ماهی را بگردانند  
نیزه در خیمان شیر از قعر دریا بیرون آرند و نصاب را شب رفاق پندارند  
و زخم ملاح را لثم ملاح شناسند و در مقدمه جماعتی را از رسولان  
بزرگ سلطان فرستاد بتضمیم عزیمت خود بجانب او و مژدگانان مقام آید  
از قبل تجار سابق بوده است و من اندر وقت دعوت چون مجتهدان رسیدند  
امرای آن ارسال جان پیشتر یا پل و بندگی تلوی کرد و انبار و سیاست او بصرع  
و اهانت نفس و مال و توئی نمود و بعاطف و اختصاص یافته در عدا حشم  
او با مردان خویش روان شد و اندیش با یقین بود بلخیل خود و از اما لیغ  
سفتاق تکیه با مردانی که مرد حرب بودند خدمت او پیوستند و مکرر سوار  
اوشدند از ابتدا کار بقصه اترار رسیدند

**شعر**

فی هیبة البرق و فی الخلی فیة لالعد خطیب جهیر  
بارگاه او در پیش برداشتند و سلطان از لشکر بیرونی بخواه هزار مرد را بغیر  
دان بود و واجه خاص حاجب را بان هزار دیگر مدد او فرستاد و حصار و  
ریا و شهر را استیلا می جای آورد و بودند آلات حرب بسیار جمع کرده بودند  
و عایر خان نیز در اندرون کاچنک رسید و شد مردان خیلان بر دروازه ها  
تعیین کرد و بخوابش بر بار آمد و نظاره گران و از کردار نا اندیشیده بهشت  
و خوشن

وفصیل

کلام بیغ



دست بدندان کنان از لشکر ابنه و کرم با شکوه و سحر رادری یافت و جوش

تغییر  
در خفتان  
هوا نیکون شد زمین آسود  
بجوشید دریا از آواز کوس

و هوا از بانگ اسبان تا بر استوان و زیر شیران در غلبه و خروش

با نلشت لشکر هوشمونی نمود سپاهی یا آنرا کرانه بنود

حفظ  
بجند و با خلیع رفت

و لشکر کرد بر کرد حصار چند حلقه ساختند و چون تمامت لشکرها جمع

هر گزنی را بجای نام زد کرد پس بزرگتر از اینچندان توان از سپاهیان جلد و دار

مرد جنگل هندو بار و خلیع کس و جمعی مرا را بجانب خجند و فنا کت و بنفشه خود

فاصله بنا داشتند و جعتای و او کتای هر یک بر لشکر بجا صر اتر از نامزد نمود

چنانکه جنگل از جوانب بر کار شدند و بر دامت جنگل آغاز داشتند و مدت پنج

سیردن  
می

بج ماه مقاومت نمودند تا قتل باب التور را بچنگل با صراط رسیدند و راه

از صراط در ایل شدند و شهر بدان جماعت تسلیم کردن استنطاقه کرد

و جدی حد

غایر چون دانست که این شهرها است کی هیچ وجه بقا را از جانب ایشان

بر خویش تصور نمی توانست کرد هیچ کناری نمی دانست که از میان بیرون

جهد و جدی نمود و وصلت مصلحت کار نمی دانست و بدان رضای داد

بعزت آنکه ولی نعمتی سلطان اکبری و فای کنیم عذر راجه محل کنیم و از ملالت

و تفریع مسلمانان بکذلیم بجانہ تقی نمایم قراجه نیز در آن باب زیادت الحاحی نکرد

صینت  
شب

و چندان توقف نمود که

که جو خورشید کشتن جهان با بدیدن شب تیره بر روز دامن کشیدند

باللشکر خویش از دروازه صوفی خانه بیرون رفت و لشکر تار هم در شب

میان دروازه رفتند و قراجه را موقوف کردند تا بوقت آنکه



**محل شعر** الشوق قد مزق ظمأه خط عمود من صباح منهد

اورا با جمعی قواد با خدمت پادشاه زادگان بودند و از هر نوع از ایشان بحث  
و استکشاف واجب دانستند و با خبر نمودند یک چون تو بخندم با چند از سابق  
حق و ابر در دست ثبات شد باشد وفا نمودی ما را نیز از تو طمع یک  
دی نی تواند بود و را با تمام صحاب بدرجه شهادت رسانیدند و قلمت فجار  
و ابرار را ترا و از پوشیدگان چهار و متقلبان بکلاه و دستار چون مه  
کوسند از شهر بیرون راندند و هیچ موجود بود از امش و امشعه غارت  
کردند و غایر با بیست هزار مرد دلیر و مبارزان مانند شیر با چهار پنا هیدند  
و حکم انگ **س** و نظم الموت فی امر حقیر کظم الموت فی امر عظیم  
همه مکرلیم پیرو جوان بیکتی نماند کسی جاودان  
تمامت دل را بر مکر خوش کردن و ترک خویش گفته بنوبت پناه پناه بیرون  
بی آمدند و بطعان و ضرب تنها کباب می کردند **س**  
تصح الردینات فینا و فیهم صیاح بنات الما اصحن جوعا  
و تا از ایشان یک نفس نفس زد مکار و حتمی نمودند بدین موجب از لشکر مغول  
بسیار کشته شد و برین جملات مدت یک ماه مکاشفت و ایم بود و محاربت  
دام با اچار نزد و کسی ماند و برقرار محال می کرد و پشت غی نمود و روی  
نی تاوت تا لشکر مغول بر حصار رفتند و او را بر بام پیچیدند و او با این دو بار  
دست ببند غی داد و چون فرمان چنان بود که او را دستگیر کنند و در  
جنگ نکشند رعایت فرمان را بر قتل او اتمام می نمودند تا دو بار او نیز

صفت  
صیر

الموت

اصحن

مکار و حتم



درجه شهادت یافت و سلاح نماند بعد از آن کنیزکان از دیوار سر <sup>یاقتند</sup> خشت  
 بدومی دادند چون خشت نماند گرد بر گرد او فرو گرفتند و بعد مای بسیار  
 حملها کردند و فراوان مرد بینداخت در دام اسیر آوردند و محکم بربستند  
 و پندهای کران برخا زدند و حصار و دیوار را و کمان کردند و از آنجا باز گشتند  
 و آنچه از شمشیر باز پس آمد بودند از عایا و ارباب حرف بعضی را بچشم براند  
 و قومی بجهت حرفت و صناعت چون جنکر خان از آنجا با سمرقند آمد بود  
 متوجه سمرقند شدند و غایر را در کوک ساری گاس فنا چشاندند  
 و لباس بپوشانیدند

حملهای بسیار

پای و کوی یکسان  
 و باره را باره و کوی یکسان  
 بگذاشتند و در آن وقت

چنین است کردار چرخ ببلند بدستی کلاه و بدستی کمند

چرخ

**دکوة وجه المشرق ایدی بخنک واستیلا امر از حدود**

چون فرمان مطلع شاه جهانکشای ایران جلدت صادر بود که جوانان را  
 از دست عدل مسلم کند و از قبل هر پیری و خویشی را در خدمت او موافقت  
 رفتند چنانکه از قبل او نیز جوانان را و لشکر نام زد بود آن غریت بنغاز  
 پیوست و با جنک جوانانی چون تضالی هیچ حیل مانع نتوان بود و مانند اجل  
 یا هیچ سلاحی دفع آن نشود مسارعت نمود اول چون قصیه ستناق  
 که بر کنار جیحون جندی است نزدیک سیدرمقه حسین جایی خجندی را  
 که با اسم بازارکائی از قدیم باز بخد مت شاه جنکر خان پیوسته بود و در زمره  
 حشم او منتظم گشته بر سالت بفرستاد تا اهالی آن را بعد از ادای رسالت  
 حکم معرفت و مراتب نصیحتی کند و بایلی خواند تا جارج و مال ایشان را

جهان جنکر خان بران جمله

مستخلص

جندات

بازارکائی

نقطه



بنصیحت

سلامت بماند چون در سنا رفت پیش از آنکه تبلیغ رسالت با نصیحت آید شریانی  
 و او با شرف و غوغای بر آوردند و بکلیس کویان او را بکشتند و غنای بندل  
 می پنداشتند و از قبل قتل آن مسلمان توانی شکر و طمع می داشتند  
 آن قصد فصل و دیدان قوم را سببی بود و آن حیف حقیقت است جماعت را  
 داعیه از اجلاء اجل البعیر حاکم چون از اخبار التعلیم یافت و از اشغال  
 نایب غضب و عسر کرد و با ساد اذکی از بام تا بشام نوبت و تحلیله  
 کند چند روز بران جلالت کی و زمان بود مواظبت نمود و بقر و قسرا  
 بکشودند و بار عفو و مسامحت در بستند و با شقام یک نفس نقش وجود  
 اکثر ایشان را از جریدة احیاء محو کردند و امارت آن موضع بپسر حسن حاجی  
 مقبول داد تا بقایار کی و او ایامانده باشند جمع کنند و از انجا روان شدند  
 و از کندی و باز خلیع است مستخلص کرد چون زیادتى مکا و حدت نیازیدند  
 بعد قتل عام نکردند و بعد از آن عازم شناس گشتند علیه جنود  
 شناس رفت و او با شرف ایشان در جنگ و معالمت بر نایب مبالغت نمودند  
 از ایشان بیشتری شهید شدند از اخبار و حلات چون بکند رسید قتل  
 خان امیر کی بالشکری نزد یک سلطان بمحافظت آن موسم کرد بود  
 فرسخا بر آسده فقه دج را کار بست و چون مردان پای برداشت  
 و پشت بست و از او روی در راه نهاد تا چون عبرت کرد و طریق  
 پایان بتوجه خوارزم شد خبر جلا و او و خلا چند از چند سلطان  
 بر رسید حیتور را بر رسالت نزدیک اهالی و نهتا دند و اسالت داد و از  
 (رسید) فرمود تا پیش اهالی رفت

کلام

بجانب ستقاق تافت

فصل آن

مثل

خیول

بکشاند

کت را

اکثری از

ایشان

عبره

خبر جلا و خلائی چند



و از مخالفت تخذیر کرد و در چند سده وری و حاکمی مطلق نبود هر کس بر وقت  
 صواب دید خوشیش سخن می گفتند و مصلحتی به دیدند عوام غلبه  
 برداشتند و قصد کردند تا جیمه را نیز حسن و از شرعی بدکار دهند  
 جیمه را خبر یافت بدها و نکا و رفو و مدارا سخن آغاز نهاد و ایشان را تشکیلی  
 داد و احوال متنازع و حالی که از کشتن حسین <sup>حسن</sup> با جبر ایشان افتاد بود باز کرد  
 و با ایشان میثاق بست که من نگذارم یک لشکری بیگانه بدینجا آید  
 سازد ایشان نیز بدین نصیحت و عهد خوش دل شدند و آسبیدی بدو نرسانیدند  
 چون بخدمت الوش ایدی رسید احوالی یک مشاهده نمود و از قصد  
 آن جماعت و دفع او بکرب ز فانی و تملق عرصه داشت و عجز و قصور و اختلاف  
 ارادی و اهوائی هر کس با ز نمود هر چند لشکر مغول را در حساب آن بود  
 که عراق و تعمر حذر نکند و بدین موجب همان را بجانب ایشان موقوف  
 کردند و همت بر استخلاص آن مصروف داشتند و در چهار ده ماه  
 صفر سنه ست و ستائنه بطاهر شهر زول تول کردند و لشکر  
 بلس و خندق و اپنوع داد آن از حرکت و منجیق و نردبان و غیر آن اشتغال  
 نمودند و اهالی حیدر اصرار یک دروازه بپشتند و باره باره و سوار  
 مانند نظاره گیان سوار بپشتند قدم در جنگ نهادند و چون پیشتر از باب  
 آن هیچ وقت جنگی مشاهده نمود از ایشان تعجب می کردند که چگونه بدین حصار بر توان  
 آمد و چون بپشت رسید و مردان نردبان حصار دیوار باز نهادند ایشان نیز در حرکت  
 آمدند و منجیق بر کار کردند و یک سنگ گران بر آن چو از هوا بپشت رسید حلقه

و حالتی که

التون

زبانی

بقراقرم مقام سازند

شهر

بکندن

جوانگه

ندید بودند

دیوار حصار



جوانب بر بالای بارو رسیدند

بر سر ایشان گسترده

مردان

حفظ

لشکر

قوروم

نویسن

مروامونه

حفظ

وحد

آهین به میر منجیق بستگست و مغولان از جانب بالابر بالمر سپیدند و دروازهها  
کشادند از جانبین یک کس را زخمی نرسید و تمامت ایشان را بیرون آوردند چون  
پای از جنگ کشیده بودند و دست شفقت کردند و بجان بخشیدند و چند سرور  
معدود را که با چند مورزی را در کشته بودند بکشتند و نه شبها نزد اهل  
آنرا بر صحرای موقوف کردند و شهر غارت دادند و علی خواجه را که از فرزندان  
بخارا بود و از قدیم باز پیش از خروج بخندت ایشان از افغان بامارت و ایالت  
آن نصب کردند و مصلحت آن ولایت بکفایت و مقوض و او در آن کار  
تکلیف و معتبر شد و تا بوقتی که از دارالفضل مشور اجل بغل یافتند  
گشت در آن محل بود و بجانب شهر گشت امیری بیک تومان روان شد  
و آنرا مستخلص کرد و شخته بکناشت و الوشا بیک بجانب قراقرم در کج  
آمد و از صحرا نشینان ترا که در حد فراق مرز دنا مرز شد تا بجانب خوارزم  
روند و باینال روز بر سر ایشان روزی چند راه قطع کردند و نحوست طالع  
ایشان را بران تابعت و محض آن نام مغولی را که باینال قایم مقام خود بر سر ایشان  
گماشته بود بکشتند و با عی شدند باینال در مقدمه می رفت با طغای فاش  
و تشویش و فتنه ایشان باز گشت و اغلب آن جماعت را بکشت و بعضی  
یک بیک پای جان میزدند با فوجی دیگر بجانب مرو و مرویه رفتند و بجا  
غلبه و انبوه گشتند چنانکه در موضع جلال ایشان ثبت خواهد شد ان شاء الله تعالی

در استخلاص فتنه و بخت و احوال تیمور ملکا  
لا قویین همنکون و بغای پایخ هزار مرد دنا مرد فتنه شدند و امیران  
و سوکتو و بقا



انلتکو

انلتکو ملک بود بالشکری از قیقلیان پهلوی علی الرسم جنگی کردند و زیاده  
اقدامی نمودند تا روز چهارم

ست زبانه بر آید پرخ بلند

عبادت

چو افکند خود سوی بالا کند برآمدن زمانه ز جرح بلند

اما از خواستند و بایستی بیرون آمدند لشکریان و ارباب جدا گانه نشاندند  
لشکریان را با سرهم بعضی را بشمشیر و جماعتی را بتیر باران هلاک کردند و ارباب را

واصحاب

صد و ده محترقه و صنایع و ارباب جوارح را معین کردند جوانان را از میان  
دیگران بخیر بیرون آوردند و متوجه خجند شدند چون آغا رسیدند به باب

شهر حصا رینا رسیدند و از طوارق زمان خلاص یافتند و امیر آن تمور ملک بود  
پس اگر دستم در شان در زمانه او بودی جز غاشیه داری او نه کردی در

کسط

میان چون آب بدو شاخ رفته است حصاری بلند را استحکام کردند بود  
و با هزار مرد کارزار کردند لشکرا را آغا رفته بود چون لشکر بدخارا رسید بر فور

نامدار در آغا

تکل از حصا دست برداشت و چون تیر و منجنیق بدان فی رسید جوانان خجند را  
بحر آغا را اندند و از جانب ترار و بخارا و سر قند و قصبا و دیپهای دیگر

با حشر خارا آغا را اندند

کی مستخلص شده بود مدرمی آوردند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول  
آغا جمع گشت تمامت را که هر صد کردند آغا یک بود و در هر ده مغول نامزد

کسط

کردن پایان کی از کوه تپه و نرسکی بود سکل نفتمی کردند و مغولان سواره  
در چون درختند و او دوازه قزو و ساخته بود سرپوشیده و بر بند بر کل

کشت

بسکه معجز اندون و در بجای گذاشته هر روز با مداد سحر جانی شش روان  
می شدند جنگها سخت می کردند زخم تیر بران کارگر نبود و آتش و نطف و سنگها را



ی در آب می ریختند و فرآب می داد و پش شبی چون می برد خواستند با مصرت  
آن دفع کنند دست نداد و پیرو منجیت روان شد کارشکن شد و هنر کام نام  
و شد بهن کام آنک در مرخورد معدن زمین شد و جهان از ظلمت چو کلبه مشکین  
هفتاد لشتی یک روز گیر را معدن کرد بود بنه و ائصال و امتعه و رجال را آنجا  
نشاند و او خود با جماعتی مردان در رود ها نشاندند و مشغله ها در گرفتند  
و مانند برق بر آب روان گشتند چنانکه گفتی <sup>بیت</sup> خاض المدی و در واقع اللیل  
مردول برو گاه استر با منی الحد مصقول لشکر کناره ها آب روان شدند  
و او در زورق بر جای که قوئی کردند فی آن موضع رفتی و بر خیم تیریا چون قضا  
از هدف خطائی کردند ایشا برادر می راند و کشتیهای او ماند و برین جمله  
بافناکت مدنجیری در میان آب کشیدند بود تا کشتیها را از حرکت خائل باشند  
بیدن خم شمشیر بدوزد و بلند نشد و از هر دو طرف با او در جنگ تلج بدوزد  
چند و با حلق الوش ایدی رسید و لشکر را بر هر دو طرف همچون چند جایله  
داشتند و کشتیها پل بستند و عراد ها بر پای کردند از ترصد و ترقب لشکر  
خبر یافت چون کنار بار خلیع رسید از آب بیرون آمد و چون آتش بر یاد  
پایان روان شدند لشکر معول نیز دما دم می رفتند و او در پیش کون  
چند خلف می نمود چون مردان شمشیر زن می رفتند چند آنکه نه او میانه  
می گرفتند باز بر عقب روان می شد چون چند روز برین نظم کاوحت  
کرد و مردان پیش کشته و مجروح و لشکر معول روزی روز زیادت  
می شدند نه از و باز گرفتند و او با معدود و پیچید بماند و بر و از تجلدی

چون  
در معدن زمین  
در آنجا  
در فرو بستند

می دو انید

لشکر با  
جایگاه

تیمم مفارزه کرده

اثقال را  
چنانکه بنه مست  
می کرد



می نمود و دست نمی داد چون آن چند کس با او بودند کشته شدند و او را  
 سلاح نماند تنها با سه تیر یکی شکسته و بی یکی نبرد سه معول و عقب  
 او می رفتند بیک تیری یکی نیک کشتاد و از یک معول را بچشم کور کرد  
 و دو دیگر را گفت که دو تیر مانده است بعد دشما تیر را دریغ می دارم بصلاح  
 کار شما آن نزدیک ترست که باز گردید و جان را بکار دارید معولان از و باز  
 کشتند و او بجای از دم رسید و باز کار بر زم پشیمید با جمعی با شتر آمد و سینه  
 را کی انجا بود بکشت و باز کشت چون در حواله نام صلاح اقامت میدید عقب  
 سلطان روان شدند بر راه شهر سانه و بخدمت او پیوست و یکجندی  
 یک سلطان در تیرا پوی بود او نیز کفایتها می نمود و بعد مدتی باز بلباس مسووفه  
 بجانب شام رفت یکجندی که نشناخته آرامی گرفت و جراحتهای روزگار و التیام  
 پذیرفت حب الوطن و را بر مر اجعت باعث کشت بک قضا و آسمانی  
 محض برغانه رسید و در قصبه ارش در فراق آن چند سال ساکن  
 شد و لذا حال با خبر و بهر وقت بجانب خجند گذرمی کرد چون پسر را دید  
 است که با سیور غامیشتی از حضرت با تو اسباب و املاک پذیرش بدو هفتون  
 فرموده اند و زنی نیز بیک پسر رفت و گفت که تو پدر را بینی باز شناسی <sup>پسر گفته</sup> و پسر  
 گفت من مشیر خواره بودم کی از پدر باز میمانم باز شناسم اما غلامی هست  
 قدیمی او را بدانند غلام را حاضر کردند است <sup>کرد دست</sup> علامات که بر اعضا یی تون  
 است چون بدید تصدیق <sup>کرد دست</sup> کرد و خبر او فاش شده جمعی در یک  
 بسبب آنکه و دایع در دست ایشان بود او را قبول نمی کردند و آنکاران <sup>نمود</sup>  
 کرده اند

تصویر

نگاه  
بجانب شهرکیت

خط  
آرام  
س  
وطن و خانه  
آرس  
میرفت

تصویر

که



کرده

بدین سبب اندیشه آن کرد که بخدمت تا آن رود و منظور نظر تربیت  
و شفقت و شود در راه بخدمت مدقان رسیده فرمود تا او را بسته  
اند و هر نوع کلمات گذشته از مکاح و محبت و مقابلت او بالشکر معول از او  
استگشائی می کرد

**شعر**  
ملایم در جنگ دریا و کوه که نامداران تو دران کوه  
چه کردم ستاره کوای منست نمری جهان زیر پای منست  
و مغولی یک بتیر شکسته زخم کرده بود او را باز شناخته از و زیادت  
سخن پیر سپید را دای جوانی مهر اسم تعظیمی در کویندگان بر حضرت  
پادشاهان واجب است تقدیم بی رقت از غضب تیری کشاد  
دادل جواب تیرهای دران مدت انداخته شده است داده است  
پیچیدوزان پس بیا آه کرد ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد  
و چون زخم بر مقتل آمدن حالان ناپایدار بدارا قرار انتقال کرد  
و از وحشت و ظلمت بانوار قدس تحویل کرد مامر الموت خلاص  
لاولاعنه مناص

جنانا شکفتاکی کردار است هم از تو شکسته هم از تو درست  
**دکراستخدا من ماورالفر بر سبیل اجمال**  
ماورالفر مشتمل بر بلاد و بعا و نواحی و رباع است اما چون خلاصه  
و زبده اماکن بخارا و سمرقند و در کتاب معجم البلدان بنامند و نقشه  
یانی مروری است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ستفتح مدینه بخارا است

و از وحشت مامر الموت خلاص  
ولا عنه مناص بابر است

آن

بخارا و  
از راه  
الفر



درست ذکر فی  
را و سرقت

نصف

وروض

طوان

و عشره

نسبی

ک

ک

و ارمون میخون

بله

بافراط

نصف  
عمر

باقرار

خط

آن

محفوظه

خلف نه يقال له چون اسمی بخارا مخصوصه بالجمعه محفوظه بالملائكة  
منصور اهلها النائم على الفراش كالشاه في سبيل الله بسيفه و خلفه  
مدينة يقال لها سمرقند فيها عين من عيون الجنة و قبر من قبور الانبياء  
وروضة من رياض الجنة يحشر موتاه يوم القيامة مع الشهداء و من خلفه  
ترتبه يقال لها وطوان يبعث منها سبعون الف شهيد تشيع كل شهيد في  
شهر سبعين من اهل بيته و عترته بخصوصيت شمع و قايغ اين هر دو  
شمار اثبات خواهد افتاد و محتسب من حديث از پز وجه درست من شود  
که امور عالم هر است و بعض الشراهن من بعض گفته اند هر حال مر  
نه حال مرده را شکر به کی بسیار بد باشد لذت بدتر  
چون خان نفس خود بدین بلاد رسید و تیار بلا از لشکر کشا در موح بود و هنوز از  
انتقام سینه تشنگی نذازه بود و ایچون دانه چنانکه در جریه قضا و قدر مشیت کرد  
بود و چون بخارا و سمرقند گرفت از کشتن بغارت یک نوبت بسنده کرد و در قتل عام  
مبالغت با فحرف نمود و آنچه مضافات از بلاد و مسایع و مجاوران چون اکثر بابلی  
آمدند دست تعرض از ان کشید و ترک کردند و بر عقب بسکین بقا یا واقبا ابر عارتان  
نمودند چنانکه تا غایت وقت کی شهر سینه ثمان و خمسی و ستایه اشکارت و رویت  
ان بقاع بعضی توار اصل رفته و بعضی نزدیک شده بخلاف خراسان و عراق و عار  
ان حرم مطبقة و تب لازمه است هر شهری و هر دیهی را چید نوبت کشتن و عارت  
کردن و سالها تشویش برداشت و هنوز تا رستخیز کرد و توالد و ناسل باشد و غلبه مردم  
بعشر آنچه بوند است نخواهد رسید و اخبار آن اناثارا اطلال و دمن توان شناخت



واکا بر و مستعدمان در توفیق جمعی را با نذرهای پیشتر بفرستادند چون بوقف خیر یا دشا رسیدند  
 اندک حواله پیشوایان در توفیق رسید و بر تخریق و تقاعد ایشان غضب فرمود و بر استحضار خیر یا دشا  
 آن قوم ایلمی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی و لوله بر اعضا کرده مانند ناله در اجرای  
 کوه ظاهر شد و حالی به بندگی حقه روان شدند چون حاضر آمدند جنکر خان در حق  
 ایشان شفقت فرمود و ایشان را بجزایم کرد تا دل به خاها خاها و فرمان رسانند که  
 تا کاشان کان هر که در توفیق بود از صاحب کلاه و دستار و متاع بمغفر و خیار بود  
 آمدند و حصار را هلمون کردند و جوانان را بحشر بخار تعیین کردند و دیگران را  
 اجازت مراجعت یا خانه داد و دیده را بالیق نام نهادند و از تراکمه آن موضع دلیل  
 بر طرف راهها و قونی تمام داشت لشکر را بر راهی که ممر بود بیرون روان راه را  
 ازان وقت باز راه خانی کوپند و در شهور سه سعه و اربعین و شتایه وقت وجه  
 محضه منکوقا آن در مصاحبه امیر ارغون گذری بر آن بود و در مقدمه طایر چهار  
 به رفت چون کنار سور رسیدند بیاینها گذارد داشت در ختمها انداختند و در باها  
 ساختند و پیش ایشان باز گرفتند و آهسته آهسته می رفتند و دیدن بابان  
 سور بران سا این جماعت کار و انیان بد تا تیرین سیوه بدر حصار نور رسیدند  
 روز بریشان تیره چشمها خیره شد و مثل آن حیل حکایت زرقاء ماهه است  
 کوشکی مرتفع ساخته بود و حدت نظر و بغایت یکا که خصمی قصد او پیوستی  
 از چند منزل لشکر ایشان را بدیدی و دفع و منع ایشان را مستعد شدی و حصار را  
 از و جز حیرت و ذلت چیزی بدست نبود و هیچ حیل مانند آن کردند  
 فرمود لشکر را تا در ختمها با شاخها بپایند و هر سواری در ختی پیش گرفتند



زرقامی کو بد عجب چیز کی <sup>بیشہ</sup> در حرکت روی بجانب ما دارند قوم او  
 گفتند حرکت نظر خللی پذیرفته است و الاچگونه رود از مراقبت و احتیاط  
 غفلت کردند تا روز سیوم را <sup>خصمان</sup> الشکر رسیدن و غلبه کردند ز قارا بکشتند  
 جمله ارباب <sup>نور در بستند</sup> خورد رسید و طایرین <sup>بہادر</sup> کھانہ نور رسولی فرستاد با علام وصول  
 پادشہ کبر و ترغیب برانقیاد و ترک عناد اہوائی ہالی تو مختلف بود دست  
 و سبب آنکہ وصول جنک خان را بنفسر خود تصدیق نہ کردند و از جانب  
 سلطان نیز احتیاطی نہ کردند و متردد بعضی بر عیسی و ایلی راعب و قومی  
 متبرد و راہب تا بعد از شد امڈا پچیان اقرار دادند کہ اہالی نور ترتیب نہ  
 کنند و در مصاحبت رسولی حضرت پادشاه وقت فرستند و اظہار مطاف  
 و استیمان بندگی و متابعت تقدیم کنند طائر بہا نور نیز بدان رضا داد و بانڈک  
 نذری قناعت کرد و بر راہ خود روان شد و بران جملہ قرار بود رسولی فرستادند  
 و بعد از اختصار رسولی نزل فرمان شد کہ استنای در مقدمہ بنزدیک  
 شامی رسید شہر را بند و تسلیم کردند و قرار دادند کہ اہالی نور خلاص جمہور  
 و آج ملا بد معاشر و مصالح عمارت و زراعت باشد از انعام و بقور قناعت  
 نمایند و بصر آیند و خانہا و اچیان بلذارت بالشکر عمارت کنند الترام اول مر  
 کردند و لشکر آمد و آج داشتند در یافت و آج یافت برداشت و از قرار  
 کیا رفتہ بود سر تھا فتند و قج کسان ایشان تعلق نہاحت و شش مرد را  
 لڑین کردند و در مصاحبت پسر میر نور ایل خواجہ بر سبیل مدد چنانکہ  
 متعارف بود بجانب دیوس فرستادند و چون <sup>جنک خان</sup> رسید

جہا نکشای جنک خان

می نمودند

بران قرار دادند کہ

کنید چون استنای بر سید امثال  
فرمان تقدیم نمودند و قصبہ نور  
بد و تسلیم

و شش مرد

جز از ان  
رضایک

بنک خان

شارہ

بیان  
وردند  
در دست  
اندر

سلطان

امثال  
مرا







علی بن الحسین لزدی ساقم و مستدای سادات ما و اهل الهربوذ و در زهد و ورع  
 مشارالیه روی بامام عالم رکن الدین امام زمان <sup>این که</sup> <sup>پیا</sup> انا فاضل علماء عالم طیب الله مرقد هما  
 روی آورد و گفت هولا ناچه حال تست <sup>این</sup> ایچ می بینم به بیدار نیست پارب با جواب  
 مولانا امام زمان گفت خاموش باید بینا زنی خداوند است کی می رود <sup>می وزد</sup> سامان  
 سخن گفتن نیست چون <sup>کردند</sup> از شهر بیرون آمد و بصلی عید رفت بمنبر  
 برآمد و علمه شهر را حاضر کرد و بوزند فرمود کی ازین جماعت تو امکار کردی  
 اندویش و هشتاد کس را تعیین کرد و صد نو د شهری و باقی غریبان بود  
 از تجاری <sup>از</sup> اقطار را بخا بود و بوزند بیک او آوردند خطبه سخن بعد از تقریر  
 رخلا و غدر سلطان چنانکه مشبع <sup>یک</sup> در ان آثار نهای ای قوم  
 بدانید که شما کناه های بزرگ کرده اید و این کناه های بزرگندگان شما کرده  
 اند از من پرسید که این سخن چه دلیل می گویم سبب گفتن من عذاب خدایم  
 اگر شما کناه های بزرگ نکردی خدای <sup>تعالی</sup> چون عذاب این بر سر شما فرستادی  
 و چون ازین مظفار غ شملها و خطبه بدین سخن بوزدی اکنون ما لها کی  
 بر روی زمین است تقریر آن حاجت نیست ایچ در جوف زمین است بگویند  
 بعد از آن پرسید که امانا و معتقدان شما لیستند هر کس متعلقان خود را بگفتند  
 باسم با سقا فی با هر کسی مغولی و ترکی تعیین کرد تا کسی از لشکر ایشان را  
 تعرضی نرساند و از روی بی حرمتی و اذلال بدیشان تعلقی نسیار رفتند <sup>طالب</sup>  
 مالا از معتقدان آن قوم می رفت و ایچ می دادند بزیادی مثل یک کیف <sup>و تکالیف</sup> مالا  
 بطلاق مواخره می کردند و هر روز وقت طلوع نیز اعظم مولان جماعت

این

مجلسها

جماعت حار را

خط

و

جنگر خان

ذکریت

کنایان

و

خط

نمی ساختند



ذرا

بزرگان را بدرگاه خان عالم آوردند و جنگر خان فرمود بود تا لشکریان سلطان  
از اندرون شهر و حصار برانند و چون آن کار بدست شد میان معتمد و خود و آنجا

جای می آوردند

از ترس جان آنچه ممکن بود از محاربه و قتال شیشخون می بردند فرمود تا آتش

در محلات انداختند و چون بناخانهای شهر تمامت از چو لپست بیشتر از شهر

بچند روز سوخته شد که مسجد جامع و بعضی از سراهای عمارت آنرا خشت

پخته بود و مردمان بخارا را بچنگل حصار انداختند و از جانبین تیر و چنگل تنفسید

از بیرون بچینیها راست کردند و گمانها را خمدارند و سنگ و تیر پیران شد

و از اندرون عریانها و قاروراث لفظ روان مانند تیری تا فته کی از بیرون هیمهای درشت

مدعی فرستاد و از جوی تیر و شررها در هوا ظاهر می شود و روزها برین حالت

مکاوحت می کردند و حصاریان حملها بیرون می آوردند و تخصیص کوک خان

مردانگی گوی از شیران نر و بون بود مبارز تمام می آمد و در هر حمله چند کس

انداخت و تنهالش که بسیار بیانی اند تا عاقبت کار با خطر ارسید

ویای از دست اختیار بگذشت و آن جماعت از خالق خلافت معذور شدند

و خندق حیوانات و جمادات انباشته شد و بمران حشری و بخارا را انباشته

و فصل باز گرفتند و در قلعه آتش در زدند و خانان و قواد و اعیان را میان

و افراد سلطان بودند و از عزت پایی بر سرفکلی می بخازند دستگیر مذلت کشند

و در دریای فنا غرق شدند **شعر** الدهر یلعب بالوری لعب الصولج بالکرة

اولعب ریح عاصف فاعلم کف مرزده الدهر قاص و ما الانسان الا مبرم

و از قلعیان از مردیه ببلای زبانه نالای زنده نکذاشتند و زیادت از سی هزار

ثقلیان

تقریر

جمله

کوک خان

پیش

و بخاری افراشته

را که اعیان



آدمی در شمار آمد کی گشته بودند و صفار و اولاد و افلاذ و زنان و بچها و از آن قوم  
 برآوردند و چون شهر و قلعه از طغاة و دیوارها و فضیل خاک گشت تمامت  
 اهالی شهر را از مرد و زن و قبیح و حسن بصرای ملاکاه را ندانیدند ایشانرا بجان بخشیدند  
 جوانان و کهل را کی اهل بیت آن داشتند بچش سمرقند و دیوسیه نامزد  
 کردند و از آنجا قوجه سمرقند شد و از باب بخارا از آسیب خرابی بنات النفس و  
 مشرق گشتند و بدینجا رفتند و عرصه آن حکم قاعا صفا گرفت و یکی  
 از بخارا را پس از واقعه کریمیه بود و بخارا از آنجا را از او پرسیدند گفت  
 آمدند و کردند و سوختند و گشتند و بردند و رفتند و جماعت زیرکان  
 کی این تقریر شنیدند اتفاق کردند که در فارسی موجز تر از این سخن بنویسند  
 بود و هیچ درین جزو مسطور گشت خلاصه و زیاده این دو سه کلمه است  
 کی این شخص تقریر کرده است چون سمرقند مستخلص شد نوشا سقا و را با بارت  
 و ششنگی ناحیه بخارا فرمان داد و اندکی روی بعمارت مخازن بنا چو  
 از حکم پادشاه جهان حاتم آخر الزمان تا آن معالید حکم در کف اهتمام صاحب  
 ملو اج مخازن و سفیران بیا در زوایا و خیابانهای مانده بودند و عینا طیس  
 عد و رأفت ایشانرا با اوطان قدیم جذب می کرد و از بلدان و امصار و اقاصی  
 اقطار روی به آنجا مخازن و کار عمارت بحسن عنایت او روی به آنجا مخازن بلکی  
 درجه اعلی پذیرفت و عرصه آن مستقر کبار و کریم مجمع خاص و عام گشت  
 مانا کا، در شهر سه سته و ثلثین ستمائیه از تاراب بخارا احداث بندی  
 در لباس اهل خرقة خروج کرد و عولم بر وجه آمدند مانا کا بجای ادا کرد که فرمان  
 خودی

پاک شده

شدند

صفصفا

بجای غایب

خط

تا بخارا آمد

شدا

فصل

حکومت

غیر



رسید تا امانت اهالی آنرا گشتند صاحب یلواج چون دعای نیکی دافع قضای  
 بد شد و بواسطه شفقت و اعتنای او بدای ناکهان از ایشان دفع کرد و باز  
 عرصه آن رونق و ثنائی پذیرفت و آب باروی کار آمد و روز بروز فیض فضل  
 واجب الوجود کی سبب آن مرحمت و شفقت تا شریب طاعل و جود است  
 بدست شفقت محمود و در آن در نای مسعود چون آفتاب تابنده است و اکنون  
 از بلاد اسلام هیچ شهری در مقابل و موازات آن نمی افتد از دحام خلایق  
 کثرت صامت و ناطق و اجتماع علما و رونق علم و طلبه آن و تشدید مبانی حرم و  
 و بقعه عالی ایوان محکم بنیاد دین تاریخ درین رقعہ معمور شد که در سه <sup>بخش</sup>  
 یکی <sup>فرموده بوده است</sup> سر قومی یکی بنای زود دست و دیگر مدرسه طانی که سر قومی یکی با زود  
 و دیگر مدرسه مسعودیه که در هر یک ازین هر روز هزار طالب علم با استفادت  
 اشتغال دارند و مدرسان از بخاری و علما و معتمدین دهر و الحق این چنین دو  
 بنا بلند ارکان پاکیزه میدان بخارا را زینتی و زینتی است تمام بلد که زینتی و طراوتی  
 است اسلام را و با حصول این معانی فراغ اهالی بخارا و حقیقت مؤن و اقبال  
 ایشان حاصل حق تعالی اعراض علم رایتی ذات پادشاه عادل و رونق اسلام  
 و مذهب حنفی آراسته گرداناد **در خروج مارا**  
 در شهر ست و ثلثین و ستمائه قرآن خیسر بود در برج سرطان میخان حکم کرده  
 بود مذکور فتنه ظاهر شود و یکم بستی خرج کند بر سه و ستمانی بخارا دینی  
 بود که آنرا آداب گویند مردی بود نام او محمود صلح غریب چنانکه در حق او  
 گفته اند در حاق و قف جمل عظیم المغان سالوس و ررق و زهد و عبادتی  
 عبادت

عبارت

محمد

فقیه

خیر

یکی از

دو مدرسه

در بخارا

و تخفیف

اصحاب



آغاز نهاد و دعوی پری داری کرد یعنی چنان با او سخن می گویند و از مغیبت  
 او را خبر می دهند و در بلاد مساورا و النهر و ترکستان بسیار کسان بیشتر عورت  
 دعوی پری داری کنند و هر کس را که رنج یا شد یا بیا رشود ضیافت کنند  
 و پری دار را بخوانند و قصه بگویند و امثال این خرافات و آن شیوه را  
 جمال و عوام التزام کنند چون خواهر او بهر نوع از هذیانات پری  
 داران با او سخن می گفت تا او شاعت می کرد عوام الناس را خود چنان بد  
 تا تبع جمل شوند و روی بد و نخا دهند و هر کجا رسی و دمبلا روی  
 بد و آوردند و اتفاق نیز در آن زمه بر یک دو شخص اثر صحتی یافتند  
 اکثر ایشان روی بد و آوردند از خاص و عام الا من الله فی الله بعلم سلیم  
 و از بخارا از چند معتبر بقول القول شنیدم که ایشان گفتند در حضور  
 بی شکل کرد و نابینا را در چشم دید صحت یافتند من جوار دادم که  
 پیشدکان نابینا بودند و الا این معجزه عیسی بن مریم بوده است قال  
 الله تعالی ویری لایکه و الا برص و الا من یرجالت بچشم خود  
 شاهدت لم بعد اوان چشم خود مشغول کردم در بخارا دانستم که  
 بود بفضل و نسب معروف و مشهور و لقب او شمس الدین محبوبی  
 تعصبی که او را با ائمه بخارا بود دست اضافت علت آن حق شد و بزمه  
 معتقدان و محققان چنان جاهل را که بدیم روایت کرد و در کتابی  
 نوشته که از آثار ابی بخارا صاحب دولتی که جمعی را مستخلص کند  
 ظاهر خواهد شد و علامات آن شخص را نشان داده و آن آثار در حق

ط

ی دار

سخن

مرمنی و مبتلای بود

باعت

بفضل سگ

ینف قوله تعالی و ابری الایم  
والابری و ایمی المولی  
بذن الله

این جاهل را

علامت این سخن را



مغفور

پند است چاهل از عقل دور بین دمد به بیشتر مشغول شد و این آوازه  
 حکم بجان موافق افتاد و روز بروز جمعیت زیاد می شد و تمامت  
 شهر در ساق روی بند و نخا زدند و آثار فتنه و آشوب بدید آمد امرای  
 و با سفاکان با حاضر بودند در فتنه ها پره و استویش مشورت کردند  
 و با اعلام ارجال و سولی بخدمت فرستادند نزدیک صاحب بلواج و ایشان را پرسید  
 تیرک و تقریب بتاراب رفتند و از و اینها سر حرکت بجار آتا شهر نیز بمقدم  
 او آراسته شود و در آنجا ده کی چون سیریل رسید مغافضه او را تیرباران کنند  
 چون روان شدند در احوال آن جماعت اثر قوی می دید چون نزدیک رسیدند  
 روی تمساکی در کتر شتکان بود و گفت اندیشه بد باز کرد و لا بفهمایم تا حیثیم  
 همان بین را بی واسطه آدمی را بیرون کشند و جماعت مغولان چون این سخن  
 بشنیدند گفتند یقین است کی از قصد ما کسی و را اعلام ندازست مگر همه  
 سخنها را و بر حق است خائف شد و او را تعرضی نرسانید تا بجار رسید  
 در سرای ملک سخن نزل کرد امر واکا بر و صدور در آلام و اعزاز او مبالغه  
 می نمودند و می خواستند تا در فرصتی او را بکشند چه عوام شهر غالب  
 بودند و آن محله و بازار را او بود بخلاق و بود چنانکه کربه را محال گذر  
 بود و چون از حمام مردم از خدمی گذشت و بی تیرک باز می گشتند و در محال  
 محال نماند و خروج ممکن نه بریام رفت و آب از دهن بر پیشانی  
 می بارید هر کس شاه از آن آب می رسید خوش دل و خندان باز  
 می گشت شخصی از جمله متعصبان غوایت و ضلالت او را از اندیشه آن  
 متبعان

ظاهر

مشاورت

پیش

کردند

وردان

بزرگترین

جهان بین

وردان

امکان

۲۴



جماعت خبر داد تا گاه از دری درین بیرون رفت و از اسبانی که بر در بسته  
 بود ندایی بر نشست و اقوام بیگانه نداشتند کی و کیست با او اتفاتی  
 نکردند تا یک پیل با حفص رسید و در یک لحظه جمعی مردم بروجع شدند  
 بعد از لحظه این خاها را طلب داشتند و یافتند سواران از جوانان بطلب  
 می تلخت تا گاه او را بر سر مذکور بازگشتند و از حال او خبر دادند و علم  
 فریاد برکشیدند که خواجه پیل بر بدن بتل با حفص برسد و بکار زمام  
 اختیار از دست کبار و صغار بشد اکثر خلائی روی بصر او پیل نهادند  
 و بروجع شدند و ناراحتی رخاست و روی مردم آورد و گفت ای  
 مردمان حق توقف و انتظار چیست دنیا را از بی دینان بیال می یاد کرد  
 و هر لایح میسر شود از سلاح و ساز تا عصا و چوبی معدوم و بکار  
 آورد در شهرهای آن مردینه بودند و بی بد و نخواستند و آن روز ازین  
 بشهر در سایه رابع ملک نزول کرد و صدور و اکابر و معارف شهر را  
 طلب داشت سر و صدور و شهر الذی سلا له خاندان بهائی و بقیه دیار  
 صدر جمعی و راسب آنک از عقل و فضل هیچ خلاف ندانستند  
 داشت و شمس محبوبی را بصدری موسوم کرد و اکثر اکابر و معارف را بجا گفت  
 و لب روی بر خیت و بعضی را بکشت و قومی نیز بکشتند و علوم و در  
 استمالت داد و گفت لشکر من بیا از بی آدم ظاهر است و یکی مخفی از  
 جنود شما وی که در هوا پیران می کشد و حزب جنیان بیا در زیر زمین  
 می روند و اکنون او را نیز بر شما ظاهر کنم در زمین و آسمان یک پیل

یک تک پیل

تک

آن

بآختند

مردان حق

ملک

داد

و دیگر

انرا



تا برهان دعوی مشاهدت کنید خالص معتقدان می بگره بپسند و گفت

می بینم که می پرند  
افکار

آنک در لباس سبز و فلان جای در پوشش سپید می پرند عوام نیز موافقت  
می نمودند و هر کس که گفت نمی بینم بزخم چوب او را بینای می کردند دیگر می گفت

حق تعالی ما را از غیب سلاح می فرستد راستای این جانب شیراز باز رگانی

استد

رسید و چپا رخسار و ارشمشیر آورد بعد ازین در فتح و ظفر عوام راهیچ

شکل نماد و آنرا ذنبه خطبه سلطنت بنام او خواندند و چون از نماز فارغ شدند

بخانهای بزرگان فرستاد تا خیمها و خرگاهها و آلات فرش و طرح آوردند و لشکرگاه

گاههای با طول عرض بساختند و رو دو او باش خانههای متوالان رفتند و دست

و ماه رویان

بغارت و تاراج آوردند چون شب درآمد سلطان تا کاهان تا بتان پری و شوقیات

بر حسب آنکه

دکتر خلوت ساخت و عیشی خوش برانند و بامداد در حوض آب غسل بر آورد

از اما فارقتی غسلی کانا عا کفان علاج

از راه تین و تبرک از آب عین و در مسنک قسمت کردند و شربت بیاران ساختند

و اموال را کی حاصل کردند برین و بران بخش کردند و بر لشکر و خواص تفرقه نمود

و خواهر او چون تصرف و در زوج و دما و اموال بدین بیکل سوس شد و سخت

کار کی بواسطه من بود خلل گرفت و امر او صد و سی آیت قرار بر خواند بود

ش

در کرمینه جمع شدند و معولان یکای دران حدود بودند جمع کردند و آخ میسر

جمع کشید بکرمینه

شد از جوانب ترتیب ساختند و روی شهر نهادند و او نیز ساخته کارزار

شد بامردمان بازار پیراهن و ازار پیش لشکر باز رفت از جانب صفت کشیدند

و تارابی با محبوبی در صفا میستان بی سلاح و خوش چون در میان قوم شایع

نقد



آن قوم  
 شده بود که هر کسی در روی وی دست بخلاف بجنباند خشک شود از لبش  
 نیز دست بتمشیر و تیر آهسته تیر میزدند یکی از آن جماعت تیری غرق  
 کرد اتفاقاً بر مقتل او آمد و دیگری نیز بر محبوبی نزد و کس را از این حالت خبر نه  
 نه قوم و رانده دیگر خصمان را در تضاعیف آن بادی سخت بر خاست  
 و خاک چنان انداخته شد که دیگر را می دیدند لشکر خصمان پیدا شدند  
 کی که امارت تباری است همه دست باز کشیدند و روی با همزم و لشکر تباری  
 روی بر پشت ایشان روی بدیشان آوردند و اهالی رها تیغ از دیکه ها و خویش بیل و تبر روی  
 بدیشان نهادند و هر کس را که از آن جماعت می یافتند خاصه عمال و مسرقان را  
 می گرفتند و بشیر سرزم می کردند و تا بکرمینه بر رفتند و قرب و هر که  
 مرد کشته شد و چون بیان تباری باز کشیدند و رانیا فتند گفتند خواجه  
 غیبت کرده است تا ظهور او در دو برابر او محمد و علی قائم مقام او باشند  
 برقرار تباری نیز و جاهل نیز بکار شدند و عوام و اوابا شتابان ایشان بودند  
 یکبارگی مطلق لعنان دست بغارت و تاراج بردند و بعد از یک هفته ایلد  
 نوین و جکن قورچین بالشکری بسیار از مغول در رسیدند با آن جاهلان  
 با اتباع خود ببحر آمدند و بر همه در مصاف با ایشان شدند و در اول کشتار هر دو  
 همراه کشته شدند و بسیت هزار خلق نیز درین هفت بلشتند روز دیگر  
 یکا شمشیر زنان صبح فرق شب را بشکافتند خلائی را از مرد و زن ببحر  
 راندند مغولان در دوازده انتقام نیز کردند و دندان حرص کشان یکبار بار ببحر  
 دستی نریم و کامی برانیم و خلائی را حطبت تنور بلا رسانیم و اموال و اولاد  
 سازیم

اتفاقاً

یستارایی

انگخته شده  
یکدیگر را

ماظهور او

و جکین قورچی

و در حد



ایشانرا غنیمت گیریم چون لطف برآنی و فضل برآنی عاقبت فتنه را بدست شتافت محمود چنانچه  
محمود کردانید و طالع آن شهر را از مسعود کی چون و بر سید ایشان را از قتل و نهب  
زجر و منع کرد و گفت سبب مفسد چند چندین هزار خلق را چگونه توان کشت  
و شهری را کی چندین مدت محمد مرسته است تاروی تجارت خان بواسطه  
جاهلی چگونه نیست توان کرد بعد از الحاح و مبالغت و لجاج بران قرار نهاد که این حالت بحدت پادشاه  
خدمت قان آن عرضه دارد بلام حجت کیا زمان باشد با تمام رسانند و بعد از آن  
ایلیان بفرستاد و سعیا بلیغ نمود تا از آن زلت کی امکان ممکن نبود تجاوز نمود

و بجهت ایشان ابتکار کرد و اثر آن جهاد محمود را شکور شدند **ذکر استخلاص**  
**سمرقند** معظم ترین تقاع مملکت سلطان بقسمة رقعه و خوشترین رابع و طبیب

بقعه و بهترین هشتاد دنیا با اتفاق و از جمله جانان در به  
از قیل و الیا تری حنة فجنة الدنيا سمرقند

یامن یواری ارض بلخ بها هل یستوی الحنظل والقتند  
هوای آن اعتدال مایل و آب را لطف با ذشمال شامل و حال را بقوة اطراف  
آتش را حاصل ارض حصاها جوهر و تراها مشک و ماء المذ فیها قرقف  
سلطان چین از معرکه بازگشت طاسکه سکون زدست شده و حاذبه قرار  
بلکشته و حیرت و غیب در نهاد و صمیر قرار گرفته جهت محافطت بر بلاد و اعمار  
اکثر قواد و انصار تخصیص فرمود سبقت هزار ترکان بودند با خانانی و جوج  
اعیان سلطان بودند کیا اسفند یا کی روین بن بود اگر رخ پیر و لذت سنا  
ایشان دیدی جز عجز و امان حمله دیگر ندانستی و پنجاه هزار تارک از مغز دانی  
کیا هر یک از نفسیه رستم وقت بر سر آمد لشکرها بود ندوبه پشت پیل تمام هیکل

و بیست و م

و از آن جمله سمرقند را به  
وده هزار نامور تخصیص  
فرمود  
و گذاردن آن  
مطالع

برجانشان  
و احوال آن



دیو شکل **بیت** لعل ساطعین و نعلین ثعلبان علیهم تجافیف و یسهرن بالوان بالاسب  
 و پیادگان شاه را بر رقع حرب و زین بند باشد و بصدقات و صولات رخ  
 نکر داند و غلبه خلائی شهر خود چندان که حصار آن بیرون از میان بوز و بار همیشه  
 در راستی کام تمام کرده و چند فصل بر مد آن کشید و دیوار را تا بتریا افراشته  
 و خندق را از حد شری بگردانید و باب رسانید جنکوز خان چون رسید  
 آواز استیقام حصار قلعه و غلبه لشکرها سمرقند را فاق منتشر بوز و همه  
 بران بوز کی سالها باید تا شهر مستخلص شود با بدرجه رسد التزام طریقه احتیاط را  
 صلاح در آن دید که حوالی آنرا پاک کنند بعد از آن روی بزن آردا بتدا متوجه  
 شد و بعد ماکل او را استخلاص آن فراغ حاصل گشت باستقصای سمرقند  
 مایل گشت عنان بجانب آن معطوف کرد و از بخارا حشری برنگ براند و بر آهنگ  
 رسید از دیه پای ایلی می شدند تعریفی رسانید و هر کجا مانعی می کردند  
 چون سربل و قلعه دیوسیه لشکر بمحاصره آن می ماند و او بنفس خود توقف  
 نمی کرد تا بسمرقند رسید و سپاه چون از کار اترار فارغ بودند در رسیدند  
 تا حشر اترار و مخیم جنکوز خان را بکوک برای احتیاط کردند و حشم دیگر بر محیط  
 شهر چندانکه می رسیدند زولی کردند جنکوز خان یک دورون بنفس خود  
 مطالعه سور و بار و فویل و دروان طوافی کرد و لشکر را از مقاتلت و محاصرت  
 محاف داشت و میه و سا که از نو بیان نزدیک و معتبران او بودند بر عقب  
 سلطان باسی هزار روان کرد و علاء بنوین و سور را بجانب حشر و طالق  
 فرستاد تا روز سوم مشعل زبانه خورشید از میان ظلمت خان شب  
 قیوی بکلا گرفت و شب سیاهی در کنج انزوارفت و چندان مردان مغول

پادشاه جهان  
 و اطراف  
 سمرقند

و سنتای



و حشری مجتمع شدن یوزندکی عدد آن بر عدد رمل بیابان و قطار باران  
خزون بر محیط شهر ایستان از شهر <sup>البحر</sup> بحر خان شرح خان و بریلان خان  
و بعضی خانان دیگر بصره را زدند و با چشم پادشاه جهان گیر در مقابل با ایستادند  
و دست پیش کشان کردند و از هر دو جانب بسیار سواران کشته شدند  
و ترکان سلطانی درین روز گرو و فری موز زدند و روشنی چراغ وقت انطفاء  
اندر فروغی زهد و اولشکر مغول جمع را بکشتند و بعضی را دستگیر  
کردند و بشهر بردند و از ایشان نیز مردی هزار بیستاد تا هشتاد کام آن کی <sup>شعر</sup>  
چون همان شد از شهر سوزن <sup>دیر باره</sup> آتش آسمان زد و در میان  
هر کسی روی بر خود آوردند چند اندک سپردار می کار تیغ در میغ شب زد  
چکر خان بنفس خویش سوار گشت و تمامت چشم شهر را بر مدار شهر بداشت  
و از اندوزن و بیرون جنگ را محقق شد و مستعد گشتند و تنگ کا و حجت  
و محاصرت تا نماز شام محکم بر کشیدند و از کشاد منجیق و گمان و پیر و سنک  
پایل شد و لشکر مغول در دروازه های ایستان زدند چشم سلطان را بجمع  
میدان کارزار مانع آمدند و چون راه سبابت آن جماعت مسدود شد  
و بیساط محاربت بارها زد و هم شد و شاه و سواران را محال ماند که اسباب  
را در میدان جولان آورند و چند سیلان در آن داشتند مغولان رخ نشافتند  
بل بر خم تیر و زین بند ایشان بیا در بند فیل بود بکشان زد و صف پیا را  
بر هم ریختند چون فیول قبول جراتها کرد و بر کسب پیا که شطرنجی هیچ کفایت  
نمود باز گشتند و بسیار خلق را در زیر سم نرم کردند تا هنگام آن که پادشاه

از الباطان

و پیاده گشتند

عن

صفت

و چشم

رفتند

بهر

ز بهر

از بهادر

و کسب

شطرنجی کفایت



سمرقند این روز از جنگ

حسن پیک فرولشاده دروازه‌ها در بستند و از باب از جنگ این روز خائف شده  
و اهوال و آرای مختلف بعضی با بیلی و انقیاد لرغوب و قومی از جان عزیز را هب  
طایفه را قضای حق سلطانی از صلح و ازغ و زمزمه را احوای و رای جنگر خانی  
از محاربت مانع باز و زبیکر

هوای جنگر خان

**شعر**  
چو خورشید تابان گستر دیر سیه زاغ گردون بپایند

فرورد سر

چشم  
چشم مغول چیره و دلیر و اهالی سمرقند متردد رای و تدبیر جنگل  
گرفتند و پای در نهادند قاضی و شیخ الاسلام با قومی از دستار بندگان

چشم

خدمت جنگر خان عبادت نمودند و بدایقاب مواعید مستظم و واثق

عباسی  
سمرقند  
پادشاه جهان

گشتند و با جانانت و شهر آمدند وقت نماز را دروازه‌ها بکشادند  
و در عبادت و رستند تا لشکر مغول درآمدند و آن روز بجز بیت سمرقند و فیصل

بخریب

مشغول شدند و اهالی آن شهر بای در دام عافیت کشیدند و ایشان را  
تعرض می رسانیدند تا چون روزگار بلباس ختایان مشرک سیاه کلیم شد

بر لباس

مشعلها افروختند و مشغول بر کشیدند تا امانت ~~بازو~~ بار و باره کردند  
و از جولان پیاده و سوار راه گذر چون روز سیوم کی محرم باز می مهر سیاه دل

بود و چهار آینه سخت روی را در روی کشید بیشتر مغولان بخواهی را اندند

ط  
باندرون شهر درآمدند  
وزن صد صد بشمار  
صحبت مغولان

مکر قاضی و شیخ الاسلام را با قومی که بدیشان تعلق داشت و در جولان  
ایشان بودند از خروج معاف داشتند و زیادت پناه هزار خلوت

در حمایت ایشان مستور ماند و منادی دادند که کسی بلیغ اخفا استیمنان  
کند خون او همدو باطل است و مغولان و لشکریان بغارت مشغول بودند

شدند



و مردم بسیار در مغارات و سوراخها و تنگه‌های گوناگون پنهان شدند و  
 و پیلانان پیل را بنزد یک جنگل خان آوردند و علف پیل خواستند از خوش  
 ایشان پیش از آنکه در دست خلائق افتد بر سید کلفتند علف صحرا و مهورها  
 کنند تا خود زنند و می‌لرند پیلان را کشته کردند تا هلاک شدند و چون شاه  
 افلاک بریز کرد خال فرو شد مغولان از شهر بیرون آمدند و اهالی حصار در هراس  
 و بیم پادشاهای بدویم و نه روز فرار و نه شب فرار از بخان مردی کرد و جان  
 بازی و با فرار مرد دل از جان بر گرفته از حصار بیرون آمد و بر میان لشکر  
 تائب سلطان پیوست چون با مدد یکجا و شان خسرو سیارگان تیغ زنان طلوع  
 کردند لشکر کرد بر کرد در منطقه ساختند و از جانبین پیرو سنگل ساخته  
 بیداران و دیوار حصار و فیل و پیلان کردند و میان دو تار و دو دروازه دیگر  
 بگرفتند و در رفتن مغولان و پیلانان مردی هزار تن سنگل مسجد جامع  
 کردند و کارزاری سخت بردست گرفتند تا استعمال نفط خرج چشم جنگل خان  
 نیز و ابات نفط کار بستند مسجد جمعه و هر که در آن بود سوخته آتش دنیل  
 و شسته آب عقی شدند و هر کس که در حصار بود و بجا آوردند و اترک را از تازگان  
 جدا کردند و همه راده حصار و ترکان را بویا بر شبنه مغولان از پیش حصار  
 کردند استوار و سنگین ایشان چند لنگل آفتاب مغرب رسیدند و از ایشان  
 بر واکشیدند و بدان شب تمامت قتلایان مردینه غریق بحار و جوی  
 نارد مار شدند و از اذسی هزار قبیله و ترکل بودند و تمام ایشان بر سنگل  
 خان و بغلجان و سیغ خان و اولاغ خان با بیست و اندامی از سروران احمدی

پرسید که علف ایشان

نه روی قرار و نه پشت فرار

پران

و جوی از سر را براب  
خراب کردند

نقب کار بستند

حیات

براس



سلطان کی سامی ایشان مسطور است در بیانی که جنک خان برین الدین کرد  
نوشتۀ بود و ثبات برای لشکر و ولایتی کسر و قهر کرد بود در آنجا مفصل  
نوشتۀ بود چون شهر و حصار در خرابی و ویرانی بایکدیگر مقابل شدند و امر آبی  
و جذیان و خلایق بسیار را تجمع کوثر هلاکت کردند و زدیگر عقاب  
جمشید افلاک سرازیر عقاب خال افراخته شد و پیکر آتشین خور  
بر طبق آسمان افروخته گشته خلایق را کی از زیر شمشیر چیده بودند  
شمار کردند و از آن جمله سی هزار مرد را با سم پیشوری تعیین کردند و برین  
و خویشان بخش کردند و مثل آن بر سبیل حشر از جوانان و کلدان و بران  
نامزد کردند و بر بقایای احارت مراجعت یافتند و شکرانه آنرا کی روز دیگر آن  
نشستند و در جبهه شهدا نیافتند و در زمزمه احیای مانده دو بیست هزار  
دینار بر مستظفران حکم کرد و ثقت الملک و امیر حمید بزرگ را کی از کبار  
اصحاب مناصب سمرقند بودند تحصیل آن نام زد و طایفه را بشتن آنجا  
معین کرد و از حشر بعضی با خود بجانب خراسان برد و بعضی را با سپهرن بجانب  
خوارزم فرستاد و بعد از آن بکندوبت متواتر حشر طلب می داشتند و بدین  
سبب خرابی کلی راه یافت و این واقعه در ربیع الاول سنه ثمان عشترو  
بود صاحب نظران بجا انداخته بظرف فکر و اعتبار در حرکت این روزگار  
بزرگ و شعوزه و جفای این کردند و چون میبوی کردند تا بدانند که  
نیم او با سموم نه موازی است و شفع او با ضربه مجازی خمر او یک  
سلخته و خمار او جاودانه رخ او بیج است و کج او رخ ای دل جو

که قهر و قس

پشته وری  
نامزد

مرد

و از حشر نیز زیارت کسی  
خلاص نیافتند

آن



غین

ذکر واقعه خوارزم

ای دل جزع مکن با مجاز پستل جهان ای جان غمی نشو که سپنج پست این برای  
 و این نام چیست است و نام اصلی آن جرجانیه است و در باب آن اورا کاخ گویند پیش  
 از قلعه ایام و دهور حکم بلاد طیبه و در غفور داشت معسر بر سلاطین عالم  
 و مستر کلام مشایخ بری آدم بود اکواف آنکاف اشرف دهر را حاوی شده  
 و اطراف آن طرف روزگار را طر و ن آمدن معانی آن با نواع معانی روشن شده  
 و در باغ و بقیع آن بنا ثاد اصحاب اقدار کشتن اجتماع مشایخ بزرگوار با سلاطین  
 روزگار در یک رقعہ بجاما شیئت من دنیا بحسب حال آن رقعہ شده با اتفاق  
 سیاحان عالم خوارزم عندی خیر البلاد فلا لقلوت سبحها المفدقه  
 فطوبی الوجه امری محه با وجه فیثاها المشرقه جنکرتان چون از  
 استیلاص سمرقند فارغ شد ممالک ما و النذر با سرها مضبوط کشتن مخالفان  
 در طواجن بلای تو لم مضبوط و از جانب دیگر حدود چند بار خلیع است محفوظ  
 خوارزم در میان بلاد نند چیمه کی اطاب آن بریدک باشد ماند بود چون جنگ  
 خواست کی بنفش خود بر عقب سلطان رود و ممالک غزاسان را از معارضان پاک  
 کرد و پسیران دیگر بزرگتر جغتای و لوکتای نامزد خواندم کردانید بالشکری  
 چون حوادث یرمیانہ بی پایان بر شده از عدد ایشان کوه و بیابان پر شد و بفرود  
 تا از جانب چند نیز مردان حشری مدد فرستاد بر راه بخار و ان شدند و در مقدمه  
 بر سید بزرگ لشکرچی چون قضا بد روان و چون برق بران بجانب خوارزم  
 بفرستادند خواندم دین وقت از سلاطین خلی بود از اعیان خمار تکی  
 بود از اربابای ترکان خاتون آنجا بود و از اعیان امر الفخ و حاجب و بوقا هوان  
 معقول حاجب دار بقا پهلوان بود

فت  
جرجانی  
اسم

اسسصال خوارزم  
(جاری)

با اثار

و دنیا

انقلعت

کف

مقدمه

شکر



واسف سالار (دروغی)

تعداد

تطول بلا طائل است  
مختلف

و سپهسالار علی دوعدی و جمعی دیگر ازین قبیل یک بعد از تفصیل اسامی  
 هر یک بتطوین انجامد مختلف بودند از امثال شهر و افاضل عصر حیدرنگ  
 لایعد و لایحی و عدد سگان بلد فرون از رسال و جعی و چون دران سواد اعظم  
 بجمع بنی آدم هیچ سرور و معنی نبود که در نرو و احداث امور و کفایت و مصالح  
 جمهور با امر اجوت نمایند بواسطه او با سیز روزگار معافیت کنند حکم  
 نسبت قرابت چهار با اتفاق با سم سلطنت موسوم کردند و پادشاه نوروزی  
 از ویر ساختند و ایشان غافل از اینچ در جهان محیه فتنه و آشوب است و خاص  
 و عام خلایق از دست زمانه در چه لک کوب با ناگاه سواری چند  
 معدود بر سوال و در دیدند که بد روان رسید و بر آمدن چهار پای  
 مشغول شدند جمعی کوتاه نظران بطرف گشته پیدا شدند و ایشان  
 از راه حماوت همین چیز معدود آمدند و اندیاری چنین گستاخی کرد  
 اند و ندانستند که پس از بلاهاست و در پس آن عقبه عقبه و در عقب  
 آن عذابهای بی خویشتن از دروانه عالمی خلق سوار و پیان روی بدان  
 معدودان کفازند و ایشان را چون صید کاه می رسیدند کاه از پس  
 نظر می انداختند و می دیدند تا چون سیاح حرم که بر یک فرسنگی شهر است  
 رسیدند سواران تا تار مردان با سر و تقار و بوسه کل دنا را از کامر جدار  
 بدوانیدند راه از پس و پیش یک فرسنگی مانند گدگان کر سینه در میان  
 بی باغی مستمر کرده افتادند تیر بران قوم روان کردند و بعد از آن شمشیر  
 و نیزه را محکم و ایشان را می انداختند نزدیک زوال ضد هزار نفس از مردان  
 (مرد قتل)

عقابها

وایشان

مقدم



قتال بر زمین افتادند و هم دیان تن و جوش باغ و خروش بر عقب ایشان خود را از  
 دروازه فاسلان در شهر انداختند و با موی کپا آنرا شوق کوبند چون آتش بر افشند  
 چون آفتاب میلان غروب کردند لشکر بیکانه التزم حرم را باز گشتند و روز دیگر  
 یک ترک تیغ زنان با یک از قتال اراک مراکب کردند و روی بشهر نهادند فریدون غوغای  
 که سروری از جمله قاضی سلطان بود بامردی پانصد بر دروازه مترصد بودند و متعاقب  
 مستعد از تملک آن رجوم بر هجوم امتناع نمودند و آن روز تا آخر بر مصارع و بولفت  
 بودند بعد از آن جغتای و اوگتای بالستکری چون سیل در اخطار و ماست  
 غلغله راجع در اختلاف بر رسیدند و بر سیل تفرج بر مدار شهر طواف کردند و  
 بفرستادند و اهالی شهر را با بی واثقی خوانند و ماست لشکر چون دانه بر مرکز  
 محیط شدند و مانند اجل گرد بر گرد آن نزول و ترتیب آلات جنگ از جو و بنجوق  
 و سکل مشغول گشت و چون در جوار خوارزم سکل بود از درختها قوت سنگهای  
 ساختند و چنانکه محمود ایشان را ست بر روز بر سیل عهد و ناصیل و تحذیر  
 اهالی شهر را مشغول می داشتند و احیاناً تیری در یکدیگر می انداختند تا چون  
 از سازهای جنگ و مصالح و آلات برداشتند و از چند و غیر آن و احوال  
 و احناد در رسیدن از تمام جوانب شهر یکبارگی رومی بخاربه و قتل آوردند  
 و مانند رعد و برق در قعر آمدند و سکل و تیر بر سواران تکرار بر ایشان ریزان  
 کردند و یاسا دادند که خاشاک جمع کردند و خندق آنها انباشته و بعد از آن  
 سحرک حشریان تحرک دادند تا در ام فیصل چال کردند و خاک در چشم افکند چون  
 سلطان فرورس و جیل سپاه و لشکر بخار مست شراب ادبار کما قال الله تعالی

توره

پس

تیغ زن از مکن افق سر برید

و

فراغ

درختان

و تأمیل

و از جوانب جند

و قتال

آب



نکایت

ما الله اتهم لفي سكرتهم يعمهون سكايت ایشان مشاهده كرد چون  
 شدند و باطن باطن باطن و علامات استبلا و غلبه لشكر ایشان مواضع و فتاح حيلت  
 در جبلت و معدوم شدند و بزودی روی روی رفتند و با ظهور تقدیر ملتوم گشتند  
 از دروازه بشپیه آمد و بسبب آن تشنگی و پیرا گشتند اهل آن شهر زیادت راه  
 یافت لشكر تا رعلم بر سر دیوار گشتند و مردان کارد بر زدن و میانند و غور  
 و نعر و جوش دل از میرا در آواز آوردند اهل آن شهر زیادت راه یافت لشكر  
 تا رعلم بر سر دیوار گشتند اهل شهر در درون محلات مشتع شدند هر که  
 حرف از سر گرفتند و در هر بندی تخم بندی کردند و لشكر بقوار پیرفت و روز  
 و محلات ایشان می سوختند و بتیر و منجیق خلائی را با بلیه می سوختند  
 و چون ردای نور خور از جو رطلت شام منطوی شد با محال خیم می آمدند  
 و با مداد بر سر کار برین شیوه اهل شهر ملازم بودند و با تیغ تیر و درفش  
 بجهت مصادمت زدند و بیشتر آن شهر خراب شدند و اماکن و مسالک  
 با موال و دفائن تل تراب و لشكر از انشعاع بدخائیر موال با سر و دفائن تل تراب  
 و لشكر از انشعاع بدخائیر موال با سر حاصل می شد اتفاق کردند که ترک  
 آتش گیرند و آب جیحون یک در شهر بران حشر گرفته بودند از ایشان باز دارند  
 سه هزار لشكر مغول مستعد و آمان شدند و بر میان آن حشر زدند  
 اهل شهر ایشان را دران میان گرفتند چنانکه یک نفر از ایشان بحال  
 مراجعت نیافتند بدین سبب اهل شهر در کار حیدر شدند و بر مقاومت  
 و مبارزت صبور تر گشتند از بیرون نیز آواز جنگ ها می شنید و هاجم تر

ع

وروی

تشار

فقط

از بیم

از

و خبیث

جسد

مرد از

نداشت

س



و بحر حرب و مائج ترلشت و نجا فشته بر زمین زمانه انلیخته شد محله  
 و سرالبرای می گمشتند و می کنند و تمامت خلائی را می گشتند تا تمام شهر  
 مسلم شد خلائی بصره رفتند آنچه ارباب حرفت و صنایع بودند زیادت از  
 صد هزار را جدا کردند و آنچه کوزکان و زن جوان بودند برک کرد و با سیری بر  
 و باقی مردان را بر لشکر قسمت کردند هر یک مرد قاتل نسبت و چهار نفر مقتول  
 رسید قال الله تعالی فجعلناهم احادیث و مرتبناهم کل منق از ذل  
 لآیات لکل صبار شکور و لشکر بنجب و تاراج مشغول شدند و بقایای  
 بیوت و محلات را ویران کرد و خوارزم کی مرکز حال دزم و جمع نسای دزم بود  
 ایام بر آستانهای آن سرکها و دوی دولت آنرا آشیانه ساخته ماوی آنرا وی  
 کشت و بشیرن بوم و غرن شد و راز خوشی دور شد و تصور بر خزان مقصور  
 کشت جان بثمر که پنداشتی آیت و بد لنا هم جنتیم جنتی در شان ایشان مرن  
 ایوان بر بسا تیر و مشرقها ت قلم کل ماهوات این آیات ثبات کرد **شمار**  
 رَبِّ رَكِبْ قَدَانَا حَوْلَنَا يَمْزُجُونَ الْحَمْرَ بِالْمَاءِ الرَّطَالِ //

ثم اصحوا عصف الدهر بهم و لئال الدهر حال بعد حال

فی الجمل چون اندر دزم خوارزم فارغ شدند و انسی و کعب و قتل میرد احتند آنچه  
 محترقه بودند قسمت کردند و پیدا شدی فرستادند و اکنون موضع بسیار است  
 در آن حدود کی از اهالی آن معور شدند و بسواد ایشان موفور گشته  
 و پادشاه زادگان جغتای و او کتای باز گشتند بمره کاشف آنرا بیکد و روزه  
 بخوار دزم ملحق کردند و در کوشش و کشتن از خد و النعل بالنعل کثرت شمار

و صناعت

که

کلمه

چنان چنان بزم و که

آیت م

بقی  
احو

و فتک و سفک

با آن



نوشته

لشتگان چندان شنیده ام کی مصدق نداشته ام و بدان پیوسته اللهم عافناک  
 شر بلائ الدنیا و عذاب الآخرة **در حرکت جنک خان بجانب خنجر و زهر**  
 چون سمرقند مستخلص شد و پیران جغتای و اوکناهی را بجانب خوارزم روان کرد  
 چهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و انداخته غارهای خنجر را با بستار باغ  
 لشتی و چهار پاپان و نه و لشکر مرقه شدن بر قصد بر مد روان لشت چون انجا  
 رسید رسولان بفرستاد و ایشان را بایلی و مطا و قتل و تحریب قلع و حصار کردند  
 ساکنان محصات قلع که یک نیمه از سور آن در میان همچون بر آورد آمد  
 مستظمر بودند و بر دانه و عدت و ساز معزور و قبول ایل از کزدن و بکا و  
 پیش آمدند و از جانبین بخنجر بر کار کردند و روز و شب از خصوصت و بیگاری  
 نیا سود نداشتند و زیاده را قحط و قسوا گشتا زدن و از خلق مردوزن هر کس را بوزند  
 بصحراراند و بر لشکر بنسبت شمار و عادت معهود قسمت کردند و قنات را  
 بکشتند و هیچ کس رحمت و ایقان نکرد بوقت انکه فارغ شدند عورتی را دیدند  
 گفت بیز ایقانید تا مر واری بزی بزرگ دارم بدهم بعد از غطالبت میر وارید  
 آن را التقام کرده لم شکم او بشکافتند و جوی مر وارید را بخا برداشتند  
 و بدین سبب بفرمود تا تمامت لشتگان را شکم می شکافتند و چون از  
 نخب و قتل فارغ شدند بناحیت لکرت حدود سمان رفت و منستان  
 در آن حدود با خبر رسانید و آن خواجی را نیز بقتل و تا حاضر و کردن سختن  
 پال کرد و تمامت بدخشان و آن حدود و بلاد را لشکر افغان ستاد و بعضی را  
 بلطف و اکثر را بعنف مستخلص و مسلم کرد چنانکه در آن خواجی از مخالفت

رسید

لغزائیب

بکرت



اثر ماند و فصل زمستان با خورشید غم عبور کرد و این در شهر سه سبوع  
 و ستائیه بود **دگر عبور جنگر خان بر معبر رعد و استخلاق بلخ**  
 بلخ بکثرت غلال و انواع ارتجاع از بقاع دیگر ترفع تر بود و عرض این را از بلاد دیگر  
 متسع بیشتر و در قرون پیشین بلخ در بلاد شرقی بمشایب مکه بود دست  
 اطراف در طرف غربی

و اعراض آنرا

حق

بلخ کزین شد بدان روزگار <sup>نوبهار</sup> کی ندان پرستان بدان روزگار <sup>دران</sup>  
 مان جای بر داشتندی چنان چو مر مکه را این زمان تان بیان  
 جنک خان از معبر عبور کرد و متوجه بلخ شد و بعد مان پیش آمدند و اظهار املی  
 و بندگی تزع و پیش کشیدند بعد از آن بعلت نکل یک شامی باید کرد  
 و همان شد تا هر خلق کا در بلخ بودند تمامت را بصر آوردند و شمار کردند و بعد  
 از آن سپاه نکل هنوز سلطان جلال الدین در نواحی شور و آشوب می انداخت  
 و اسب در میان عنا و لجاج می انداخت <sup>تا بخت</sup> برای ایشان اعتماد می نمود خاصه  
 نواحی خراسان را بلکه چون دریای فنا بلاد و عباد در موج بود و طوفان بلا باخر  
 رسیده دفع آنرا هیچ چیلت در امکان نمی آمد و چون اجل پای گیر شده بود املی  
 دستگیری نمی شد و نه بافتیاد و ادلال پشت بانی توانست بخاد و عصیان خود  
 زهری نمی جان بود و دردی نمی درمان بفرمود تا اهالی بلخ صغیر و کبیر قلیل و کثیر را  
 از مردمان بصرا راندند و بر عادت مألوف بر مایه و الوف قسمت کردند تا ایشانرا  
 بر شمشیر کدزانیند و از تر و خشک تر نکند و مدتها و خوش از لحوم ایشان  
 خوش عیشی و راندن پیای بی نزاع باز تاب ساختند و نسوری نشوز با عتاب

پیش کشیده

شورش و ساخت و

نه

نقرا



باغ

هت

هم خوان گشتند و آتش در رباغ شهر زدند و همه مقصور کردند تا فسیل و سور  
 و دور و تصور خراب کردند تا الله تعالی و ان من قریة الا نحن مهلكوها قبل  
 یوم القیامة او مودت و هاعذبا شدیدا کان ذلك فی الکتاب مسطورا درین  
 وقت کی جنک رخا بن از حد نشا بور مرا حوت کرد و مجد و بلخ رسید جماعت  
 از پراکنده گان در کجما و سور اجما محتفی ماندند بوزند پیرون آمدند بفرمود تا  
 ایشان ترا گشتند و آیت سنعذبهم مرتین در شان ایشان بتقدیم رسانیدند  
 و هر کجا دیواری بر پای ماند بوزند و خشتید و بتازگی آثار عمارت از ان بقعه محو

کردند **شعر** و تبکی دور هم ایستادیم و کانت مائلا للفرجینا

و قفنا معجبین بهالی ان و قفنا عندها متعجبینا

چون از کار لشتن بلخ فارغ شدند توی باستان بلا دخراسان بالشکری بنوه نامزد  
 و بنفس خود متوجه طالقان شد و قلعه آن کی صیه کوه موسوم بود و باحصان  
 تمام بود مشحون مردانی کی همه مستعد لشاب نام بودند هر چند ایلچیان و سولان  
 فرستاد از جماعت را بایلی خواندن در نذاذند و جز قتل و تزل مایند نشدند بوطار  
 قلعه کشیدند و مخفیون بسیار بر کار کشیدند و از حرکت نیا سودند و ارباب قلعه  
 از اجتهاد پهلوی بر زمین پیسودند و از جانبین مقاومت سخت و خراجات بسیار  
 گشت مدتی برین منوال تا وقت نمودند تا چون توی خراسان مسلم کرده بالشکر  
 باز رسید غلبه لشکر بسیار شد طالقان را قهرا و قسرا بگرفتند و از حاکم نور و  
 هیچ چیز زنده نگذاشتند و حصار دوباره و پدای و خانه را خراب کردند  
 تا که خبر رسید که سلطان جلال الدین استیلا یافته است و بر تملک

نقش

و بیکبارگی

سط

پیر خوه

لطیف

حلقه

کحل



و لشکر یکی با او بودند مستولی شده <sup>کشته</sup> بتجیل آنکس او کرده و راه برادران بود سبب  
 مانع هائی آن یک ماه آنجا کرد تا آنرا بکشت و همان شربت کی امثال ایشان  
 چشیدند بودند از قتل و هرب و تخریب بنا کام در کام ایشان ریختند و از آنجا کوچ  
 کردند و بنایمان رسیدند ارباب آن <sup>بنایمان</sup> زیارت محاصرت و مقاومت در می آمدند و از  
 هر دو طرف دست بدم و محنت بآوردند ناگاه از شب قضا کی سبب قنای کلی  
 آن قوم بود برخی که محلت نداد از شهر بیرون آمد و بیک سر جوشای رسید  
 کی محبوب ترین اجناد جنکر خان بود در استیلا صلا آن استیصال پیش تر بود  
 و چون آنرا کشاد یاساد از کی <sup>کشته</sup> جانور کی باشد از اصناف آدمی انواع و حیوانات  
 تمامت را بکشتند و از ایشان کس را اسیر نگرفتند و باقیچه در شکم مادر زنده نگذاشتند  
 و بعد از این هیچ آفرید در آنجا ساکن نکرد و عمارت نکرد و آن را حاکم و بایق نام نهادند  
 فارسی آن دیه بدی باشد و تا این غایت هیچ آفرید در آنجا ساکن نشده است و این حال هم  
 در اوایل مشهور سه شان عشر و ستمائیه بود

جلال الدین

**ذکر توجه سلطان عالم جنکر خان بحرب سلطان محمد**  
 جنکر خان از طالقان بکحل جمع را از امرای لشکر بدفع کار سلطان جلال الدین  
 فرستاد چون سلطان با عراق و غیره از مردان آفاق مستظرف شدند بود و بر لشکر کی  
 بدفع او نامزد سبب قلت عدد و قصور مدد مستول گشته چون خبر جنکر خان  
 رسید روز و شب پنداشت و در شتاب شب را روز می ساخت و در توجه  
 می رفت چنانکه کس طعام نمی توانست چنانچه چون سلطان بعزمه رسید خبر یافت  
 کی در پانزده روز است جلال الدین بر عزم عبور بر آب سندان بخارفته است

جنکر خان

کلام

اغریه

عک



باز

در گرفتند

هم

نمایند

نک

می

ط

عینه

ماما یلواج را با استقامتی ایشان تعیین کرده و خوشن خیز با ذکی میخ را اندر عقب  
 او می دواند تا بکنا رسیدند و رسید لشکر پیش او بگرفتند و از جوانان او محیط  
 شدند و چند حلقه در پس یکدیگر بایستادند بر مثال کمان و آب سدر را  
 زه ساختند جنکرخان یاسا فرمود تا درمکاو حشبالغت وجه  
 کنند و جهد کنند تا او را زنده بدست آرند و جغتای و اوگتای نیز از جانب  
 خوارزم رسیدند سلطان چون دید که روزگار است و وقت کارزار با اندک  
 قوی پیدا داشت روی بخاربت آورد و از زمین سوی بسیار میشتاوت و از بسیار  
 بر قلبی روانید و حملهای آورد و صفا کیشک مغول پاره یاره بیشتر آمد  
 و مجال حال جوان و عرصه میدان بر وقت می کرد و سلطان بر مثال شیر خشتال  
 جنگ می کرد **د** هر سوی را بر آنکسختی همی خال بجون بر آنکسختی لغت  
 جنکرخان یاسا رسانید بوزکی او را دستگیر کنند لشکر نیز بر خم پیر و پیرها  
 نمی توانند می خواستند تا زمان بجای آرند جلال الدین خود پیش دستی نمود و پای  
 برداشت و مرکبی دیگر را در کشیدند چون بران سوار شد حمله کرد و هم در تن باز  
 کشت و چون برق بر آب زد و چون باز گرفت جنکرخان چون دید که او خود را  
 در آب افکند لشکر مغول خواست تا خود را بر عقب او و آب دهند <sup>جنکرخان</sup> مانع شد و از  
 غایت تعجب دست بر دهان نهاد و با سپران لغت از پند سپر چنین باید **د**

چو اسفند با راز پیشین سکر مید  
 همه گفت گزرا خوانید مرده  
 یکی زنده پیوست یا شاخ و بود  
 کی رسم همی رفت جویا بر لاه  
 بدال سوی رود شرح گشت کی بدید  
 بدان سوی



غرق  
 فی الجمله هر کس از لشکر او کی در آب غرقه نشد بتبع او کشته شد و حرم و فرزندان  
 او را حاضر کردند آنچه مردینه بودند تا اطفال شیر خوار و پستان منته در دهان  
 حیوة نهادند و دایه از این دایه یعنی بکلاغان سپردند **شعر**  
 یغرعلینا ان یظل ابر دایه یفتش ما ضمت علیها شوقها  
 چون مال و نعمتی با سلطان بود بیشتر تقدیبات از زر و نقره بود آن روز  
 فرمود تا در آب ریختند غلطان در فرستادند تا آنچه ممکن بود از آب بیرون آورند  
 و این حال را از عجبایایم بود در رجب سنه ثمان عشر و ستمائیه واقع شد و فی  
 الامثال عشر رجباً تر عجباً و جنکر خان بر آب همچون روان شد  
 و او کتای را از آنجا باز کرد و انید تا با غزیه رفت و ایشان خود ایل بودند  
 بفرمود تا تمامت خلایق را بشماران شهر بجزایرانند و آنچه محترقه بود از آنجا  
 کزین کرد و باقی را بقتل آورد و شهر را خراب کردند و قنوق نویین بر سر سیران  
 و صنایع بگذاشت تا آن زمستان آنجا تمام کردند و او کتای بر راه کرم سیر  
 هرات باز گشت جنکر خان بکرمان و سنقران رسید خبر شنید  
 کی سلطان جلال الدین از آب گذشته است و لشکان را در خاک کرده  
 جغتای را در حدود کرمان بگذاشت چوین سلطان را نیافت بر عقب او  
 رفت و آن زمستان در حدود بو به لبور شهر لپیست از آنستقام مقام کرد  
 و حاکم آن سلا را احمد که انقیاد بر میان بست و از ترتیب علوفه لشکر  
 آنچه ممکن بود بجای آورد و سبب عفوئت هوا اکثر حشم را بخورد شد و قوت  
 لشکرها قوت گشت و اسیران بسیار بالشکر بودند و در آن حدود

تعبیه

یجا

مشهور

آوردند  
 از آن جدا کرد

کرم سیر



بردگان هندی نیز گرفته بودند چنانکه در هر خانه ده اسیر یا بیست بود و سازگاری  
 علوفه از پال کردن برنج و غیر آن تمام اسیران می کردند و هوا موافق مزاج ایشان  
 بود و جنکرها نایباً گردی در هر خانه بر هر سری چهار صد من برنج پال  
 کفیل تمام در یک هفته از آن فارغ شدند بعد از آن نایباً داد که هر اسیر  
 کی در لشکر هست تمام را بکشند آن پیاکان را خبر نه شی با ما داد و از جماعت  
 اسرا و هندی اثر نماند بود و هر چه بنزدیک آن بود تمام ایلیان فرستاد و ایلی کردند  
 و ایلی نزدیک فرستادند با و لایلی قبول کرد بعد از آن ثبات نمود لشکر بفرستاد  
 تا او را بگرفتند و بکشند و لشکر بمحاصره عراق و قلعه که تحصن کرده بودند بفرستاد  
 و چون لشکر سخت یافتند جنکرها را اندیشه مراجعت مصر شدند از راه  
 هندوستان بیلا اسکودر رود چند منزل برفت چون راه نبود بازگشت و نفر  
 شای و آمد و بهمان راه که آمدن بود مراجعت نمود چون خبر قدم بر ربيع بر ربيع مسکون  
 و ربيع عالم رسید سهره چون دل بمغمان از جای برخاست و هنگام اشجار  
 بر اخصان اشجار بلبان بر موافقت فاحشکان و قمار شیون و نوحه کردی آغاز  
 کردند و بر یاد جوانی که هر چهار بر چهره انوار و ازهار در بسایق و فتنه ها  
 می کش و غمگین بود ندی بحاب از دین ها اشک می بارید و می گفت باز آنست  
 و غنچه در حیرت عجب از دلش خون در شیشه می کرد و فرامی نمود که خنده  
 کل بر آستین خان بنفشه عذار جامه چال می کرد و می گفت شکفته لم  
 سوسن در کسوت سوکواران ازرق می پوشید و اعلو طه می داد کی آسمان زلم  
 سرو آزاد از تله قهر هر وقت می خوش رفتار بداد سپردی تا صبح  
 آن

نزدیکی آن

سکوت رود

در مراجعت جنکرها

لباس

جوانان

۱۱۱



سحرگاه بر می کشید و پشت دو تایی کرد و آنرا <sup>تخت</sup> نام نهاد و پروفاق او  
 خلاف از پریشانی سر بر خال پیر می نهاد و از غصه روزگار خال بر پیر  
 می کرد که فراش چمن صراحی غرغره در گلوانداخته و چنگ و رباب را آواز

شعر کن سحرگاه تابش نوری  
 ز لبیل سخن گفتن پهلوی  
 ز لبیل سخن گفتن پهلوی  
 ز لبیل سخن گفتن پهلوی  
 ز لبیل سخن گفتن پهلوی

رباعی

کس لب بطرف بخند نکشود امسال و زفته دمی جهان بیا سود امسال  
 در خور یکم کی چهره بنمود امسال با وقت چنین چه وقت کل بود امسال

جنل خان از فرشتا و رعیت مراجعت بامسکن اصلی با مضار رسانید و سبب  
 تعجیل در مراجعت آن بود که خبر رسید که عتای و نکوت را امتداد غیبت  
 متروک ای شده اند و در ایلی و عصیان متبلد گشته و بر راه کوها مایا

و سکت (کشته)  
 عصیان کرده و متبلد

رفت ماعرونی بیا در حد و دنگان گذاشته بود و تا بستان دران مولضع

تمام کرد تا چون فصل خریف درآمد باز در حرکت آمد و چون عرصه کرد  
 و بعد از عبور بر بای بوشی را باز گردانید بر عقب سلطان و آن زمستان

در حد و دسر قند مقام کرد و با استخوان سپر بزرگتر توشی ایلی فرستاد تا او  
 نیز روان شد و صیدی بیا بیشتر آن کور خر بود براند و جعتای و اوکهای

از دشت قفاج

و قراک پاشای صید تو تو بقر اکل آمدند و آن زمستان پاشای صید مشغول بودند  
 و هر یک هفته جهت جنل خان شکاری پنجاه شتر و ار قوقی فرستادند

تا چون صید بنیاد و زمستان آخر کشید و از آثار ربیع رباع گزار شد و دیار  
 دثار انوارها از هزار در پر گرفت جنل خان نیز رعیت حرکت و نقلت

بامضا رسانید و در آب بنالت تمامت سپردن بخدمت پذیر جمع شدند و قوریلای



(نقلان)

ساختند و از آنجا روان گشتند ما فلان باشی رسیدند و از جانب دیگر توشی  
 در رسید و بخدمت پد آمدن از جمله پیش کشها بیست هزار اسب خنک بود  
 پیش کشید کرد و از دشت قفحاق چنانکه شارت رفته بود کلهها کور خنک شکل  
 کوسند برانند حکایت گفتند تا کور خنک را کی سم سون می شد بیست  
 نعل می بستند تا بموضع رسید یا آنرا پوفا گویند ازین جانب نیز پیران  
 و لشکر پهاشابر نشستند و کور خنک را در میان کردند و شکار کردند و از  
 غایت خستگی چنان گشته کی بدستی گرفتند و از شکار طول شدند  
 و آنجا باز پس ماند لا غر بود هر کس باغ خود را زدند و رها کردند و جمله آن  
 زمستان در قلان باشی مقام ساخت و در آن مقام جمعی از امرای ایغور را بیاورد  
 و سبکناهی گراوه بودند بگشتند و از آنجا روان شدند و در چهار بار دوی جوی

اوموقا

تابستان

رفتن برای هسی

نزول کرد **دکتر توجه سوربای هسی طلب جلال الدین**

چون چغتای باز گشت و سلطان جلال الدین را نیافت جنکرخان تور تایی  
 نقشی را بآباد و تومان لشکر معولان را مزد کرد تا بر عقب او از آب سند بگذشت  
 تا کنار بیه رسید و آن بیه ولایتی از هندوستان است که قمر الدین کرمانی را  
 بود یکی از امرای سلطانی بر و مستولی شده بود و قلعه بند را از حصنهای بیه  
 محکم بود مستخلص گردانید و لشکر بسیار کرد و متوجه مولتان شد و در  
 مولتان سند بود بغرمود تا از آنجا بچشر بلند و از چوب عدها ساخت و بسنک  
 منجیق بر کرد و بر آب انداختند چون آنجا رسید منجیق بر کار کردند از آنجا بسیار  
 بینداخت و نزد یک رسید مسلم شود شدت حرارت هوا مانع مقام آمدن

بوه است



و تمام ولایت مولتان و لها و راجات و کشتی کرد و آنجا بازگشت و از آن  
سند بگذشت و باغریز آمد و بر عقب پادشاه روان گشت در تاریخ مذکور

جهان جنگر خان

**دکتریه و سنتای بر عقب سلطان محمد**  
جنگر خان چون بمرقد رسید و بر مدار آن حلقه کشید خبر رسید که سلطان محمد  
از آب نرمد گذشت و اکثر لشکر و اعیان خانان و وجوه حشم را در قلاع و بقاع  
پراکنده گردست و با او زیادت مروری نماند و او خائف و متوثر و ضعیف  
از آب گذشت جنگر خان گفت پیش از آنکه از شداد لشکر باز بر جمعیتی کردند  
اند و از اطراف اشراف بد و پیو بدند و مدد او دهند کار او با بدساحت  
و دل از او بدست و از سروران امرای میه و سنتای لرین کرد تا بر عقب او بروند  
و از لشکر یکا با او بودند بنسبت تعیین کرد سی هزار مرد از لشکر سلطان  
کرکی و رمه کو سفند جدو و اکثری نیستانی خشک بر معبر پنجاب بگذشت  
و مانند سیل کی از کوه غم وادی کند بر پی و پویان بود و انحال او پیرسان  
پیرسان چون دود میشتافتند بابتدای بلخ رسیدند مشاهیر بلخ را جمعی  
پیش ایشان باز فرستادند و قزع و نزل بداد ایشان نزار حتی نرسا نیدند  
و شحنة مدیشان ندادند و از آنجا قلا و زود لید شدند و در مقدمه طاشی را  
بر سپیل بزرگ روان کردند چون بر آه رسید علوفه خواستند اهل نزول  
دروازه در بستند و بسخر ایشان از لغات نکردند و هیچ خبر ندادند  
و چون مستحضر بودند توقف کردند و برانند اهل حال چون علم ایشان بدیدند  
یا از ایشان در گذشت و پس پشت بدیدند اندوی رسبکی از حصارها  
گذشتند

سی هزار مرد که بر یکی از ایشان  
و هزار مرد

زاده

چیز



بضرب

دمان بکشادند

ف

دست تصرف طبل و دهل بزدند و بفحش و شتم دهن بکشودند معنی لان چو استخفا  
 ایشان مشاهده کردند و آواز ایشان بشنیدند باز گشتند و بر هر سه حصار  
 محاربت پای افشاردند و نزد باغها بر دیوارها راست کردند و در و در و شیوم را  
 وقت آنکه جام افق از خون شفق علامت شد بر دیوار رفتند و هر کس را دیدند  
 زنده نداشتند و چون فرصت مقام نداشتند هیچ حمل آن ثقل بود و گشتند  
 و شکستند و اول پایان کی روزگار بر رفته جفا فرمود و نخست بازی  
 کیا از زیر حقه گردون دغا پیسته آمد آن بود کوی آن کشت و کوشش سرشته  
 حادث ایام و کوارث روزگارنا فرجام بود از اول آوار در خراسان زلزله و از زلزله  
 سماع آن حالت کی مثل آن نشیند بوزند و گوله افتاد و بیه و سنتای اوایل  
 بیع آخرینه سبع عشر و ستائیه بنشاید و رسید و ایچی نزدیکی حاکم  
 کافی رخی و فریدالدین حامی و ضیاء الملک عارض دوزخی کی و زرا و صدور  
 خراسان بوزند فرستادند و ایشان را بایلی و اتباع و فرمان جگر خان خواندند  
 و التماس علقه و نزل کرد و سه کس را از اوساط الناس نزدیکی و فرستادند  
 با نزل و پیشکش و قبول ایلی سرزبانی کردند و بیه ایشان را نصیحتها گفتند از  
 مخالفت و کثرت اجتناب نمایند و هر وقت لشکری از معون یا رسول  
 رسد استقبال نمایند و بر حصانت سور و کثرت جمهور اعتماد نکند تا  
 خان و مان محزون ماند و بر سبیل علامت بخط ایغوری <sup>ایغوری</sup> التعماد دارند  
 و از یرلیغ جگر خان سوادى بداند مضمون معنی و مقصود از آن بود که  
 امیران و بزرگان و رعیت بسیا چنین دانستند که همه روی زمین از افتاب  
 بزرگتران

بثقل

فقط

بیرون

مط

استماع

فقط

مکاشرت

مضمون

be



نموده اند

بر آمدن تا فرو شدن بتو ادم هر کس که ایل شود بر خود و زنان و فرزندان خود  
 رحمت کرد، باشند و هر کس که ایل نشود زنان و فرزندان و خویشان هلاک  
 شوند برین جبلت کتوبات بنویشتند و اهالی شهر را مستظهر کردند  
 و روان شدند از راه نیشابور بر راه جوین روان شدند و سنتای از راه اجام  
 بطور رسید و هر کجا بایلی پیش آمد با تقا کرد و هر کس که سپر کشی نمود  
 مستأصل گردانید شریک طوین موغان و آن ربع ایل شدند حال خلاص  
 یافتند و از آنجا بشهر رسولی فرستادند بر مزاج ایشان جوانی بدادند  
 و در شهر و دیوهای آن بود قتل با فراط کردند و چون بر اکان  
 رسید حضرت مرغزار و القجار عیون سنتای را خوش آمدن آن جماعت را  
 آسیمی نرسانید و شجنه آنجا بگذاشت و چون محوشان رسید سبب عدم  
 التفات کشش بسیار کردند و از آنجا با سفر اسامه و اکل بر قتل کردند  
 و همه از راه جوین سوی یازمندان عنان بر تافت و سنتای از راه قومش  
 بشتافت همه در مازندران خلق بسیار را بکشتن تخصیص در آمل آنجا  
 کشش تمام کرد و قلاع را که حرم سلطان در آنجا بود لشکر محاصره آن بنشانند  
 تا بگرفتند و سنتای بدامغان رسید و محمد از ایشان پناه بگرد کرد  
 بردند جماعتی برود بماندند بایلی رضا مذاذند شهنشاه می پروا آمدند  
 و در حصار دامغان کوشش کردند و از هر دو جانب معدود دیو چند  
 کشته از آنجا بسمان رسیدند و در سمنان بسیار خلق بکشتند و در  
 خوار ری هم چنین و چون بری رسیدند قاضی و دستا برندی چند پیش آمدند

بموا عید

محرستان

سفر این و رایگان  
قتل کردند

کفر



وایل شدند و از آنجا چون بدانستند که سلطان بجانب همدان رفته است مدینه  
بر عقب سلطان بجای گرفت و سنتای بجانب قرین و آن حدود و چو مدینه  
همدان رسید علماء الدوله همدان را بدیدند و خدمتها از مرکب و ملبوس و نزل  
از ماکول و ذیابح و مشروب بسیار بفرستاد و شخته لبسته چون سلطان  
منمزم شدند باز گشتند با همدان آمد و چون خبر رسید که در سنجاب جمع انبوه از لشکر  
جمع شده اند مقدم ایشان بکلیس سلاح دار و کوچ <sup>بقا خان</sup> خاقان توجه ایشان  
شد و ایشان را نیست کرد و بلا دو نواحی عراق را پیشتر گشتند و غارت  
کردند و از آنجا باریل رفتند و بمحاصر مستحکم گرد و قتل و هلب و چون  
فضل زیستان بود بوقان رفت و زمستان آنجا بود و آن سال از اثر تر  
و قوع طوق مسدود گشته بود جمال الدین ملنه و جمعی دیگر در عراق  
بازفته و آشوب از سر گرفتند و عصیان از آغاز خا زند و شخته را کی  
همدان بود بگشتند و علماء الدوله را سیل یلی گرفتند و در قلعه کریمه محصور کردند  
و چون وقت بهار آمد مدینه بر انتقام قتل شخته بعراق آمد جمال الدین ملنه هر چند با یلی  
پیش می آمد فایده نداد و او را با جمعی دیگر بگشت و از آنجا بر رفتند و تبریز  
نیز ایل کردند و مراعه و نجوان و آن ولایت را تمامیت لشکر کرد و تا ایل  
خاموش با یلی پیش آمد و او را کاغد و التعداد داد و از آنجا باز آن آمدند و بیلقان را  
بگرفتند و بر راه شروان شدند و چون بدر رسیدند و کس نشان ندان  
بود که هیچ لشکر گذشته باشد تا بحرب شدن حیلتی ساختند و از آن  
دشت بگذشتند و لشکر توشی در <sup>دشت</sup> قنجا و دشت و آن حد و حاکم

در سجاس

بموغان

شلوج

ایشانرا

از آنجا



بودند بندگان محض شدند و از آنجا بخندست جنگل خان رفتند و از تقریر  
این حکایت غلبه و قهر ایشان معلوم شد پس قدرت و هو القاهر فوق  
عبان محقق و متزلزل در کی لشکر فوجی بیاید و بر چندین ملک و سلاطین  
زند و جهان جهت دشمنان و مخالفان کما هیچ آفریده را محال مانعت مقاومت  
نباشد و بسبب این خرابیها دولتی نتواند بود سلطان محمد چو از خراسان  
بگذشت میوه و سننای در طلب و بر عتب او بمحمد تمام چون آتش  
رفتند و جعیت شد باد بودند و از خراسان اکثر نواحی بر مزار ایشان

از ملک  
حرا تهائی دولتی و ابندی  
نباشد  
و اکثر خراسان نواحی

**ذکر اسباب و سبب خرابی خراسان را بر سبب اجماع**

بالشکر ایشان افتاد و لم ناجیتی مانند از ایشان بگذشت و چند آنکه می رفتند  
آنچه بر لازم می افتاد ایلی می فرستادند و از وصول <sup>بپادشاه جهان</sup> اعلام می کردند  
و از اقدام بر جنگ و عمارت و باز قبول انقیاد تخویری نمود و تحویر و تشدید می  
و هر گاه ایلی قبول می کردند شحنة بالتمغا بنشان می دادند و می رفت و هر گاه  
کما امتناع می نمودند آنچه سهل الماخذ و آسان ترخم بود رحم نمی کردند  
و می گرفت و می کشتند چو ایشان فرو گذاشتند مردم بجهنم قلاع  
و حصا و استعداد علوفه و اذکار مشغول شدند و باز روزی چند تراخی  
افتاد و از لشکر مغول آواز ساکن تر شدند پنداشتند که از جماعت  
مکرسیلایی بودند و فرو گذاشتند و بادی یکا از روی غبار برانگیخت با آتش  
برقی یکا ابوابی کرد و پنهان شدند چون جنگل خان از آب بگذشت و بجویش  
موجه سلطان شد پس خویش را بفرستاد و در سیاست بیع آمدار

فوجی  
کرد  
با التماس بدیشان

خاک گردی

نوار



و آتش فعل بود که با ذاب و هر که رسید خاکسار شد کبر خواش <sup>العن</sup> نوسن را  
 کی در سیاست <sup>سیخ</sup> ایدار و آتش فعل بود که با ذاب و هر که رسید خاکسار شد  
 و در فرسیت برقی که از میان حجاب و حجاب بجست که بر هر جا افتد چون  
 خاکستر کند و نشاندن گذارد و زمان لبث و ملک نخواهد نامزد کرد  
 تا ببلاد خراسان رود و از همه لشکرهای ملانم بوزارت تمامت پسران بنسبت شمار  
 تخصیص کردند و از آن نفر یک نفر نامزد تا در خدمت او برونند و دانی <sup>بود</sup> که اگر  
 هیچ گونه با ذیجا در هیچ آئین آتش در خادایشان افتد و عقاب <sup>بست</sup> است  
 اختیار ایشان برود و بحر خضم اگر خیم ایشان باشد و را بجشوه بخاک تیره رسانند  
 چون روان شد بر جناحین امر تغییر کرد و در قلب و بفس خواش مقدمه  
 بر سبیل طلایه در پیش انداخت و او از راه مرو حوق ربع و بعشور بروی خراسان  
 رامت <sup>معین</sup> چهار شهر بود بلخ و مرو و هرات و نسا بود بلخ را خود <sup>جنگ</sup> نیست کرد چنان  
 که علی حد ذکر آن مثبت است و احوال سه شهر دیگر نیز سبب آنکه در مقدمه  
 و صور و بعد از احوال دیگر در آن بلاد حادث شدند بتفصیل ذکر واقعه  
 آن هر یک خواهد آمد بقی نواحی را از دست راست و چپ شرق و غرب لشکر  
 بفرستاد و تمامت را مستخلص کرد چون <sup>سجده</sup> نسا و یازد و طبر و حاجرم و جوبین  
 و بهق و خواف و سخار و خرخس و نزل و نند و از جانب هرات تا حدود سجستان  
 رسیدند و لشتر و غارت و تهاج و بیکل کشت عالمی که از غارت مرج می  
 خراب شد و دیار و رباع <sup>خواب</sup> بیاب کشت و اکثر احیا اموات کشتند و حبل بود  
 و عظام زوات شدند و بر عراق خواغ <sup>در</sup> یاق و اگر فارع دلی <sup>در</sup> یای شدند

چون ربع و عشور

ایورد  
 و روراند



روزگار بر تعلیق و تحصیل محصول مصروف کند و همت او بر ضبط احوال مشغول باشد  
 در زمانی طویل از شرح یک نالجیت تفصی ن کند و آنرا در عقد کما بت نتوان کشید  
 تا بدان چه رسد یا از روی هوس محرابی حکایت باز آنکه طرقة العینی هفت  
 تحصیل میسر نیست چه مکرر اسفار بعید یک ساعتی در فرصت نزول اختلاشی  
 می کند و این حکایت را سواد می نویسد فی الجمله دوسه ماهه سه شهر را  
 با چندین رابع کی هر قصه از آن شهر است و از توج خلائیق هر یک از آن جری  
 مسلم کرد و اطراف و اکناف چون کف دست گردانید و کردن کشائی را  
 یکا سرفرازی می کردند در دست حوادث پای مال گردانید و آخر همه هوله  
 بود چون آن را نیز با خواتین بلجوق کرد متوجه خدمت پدر شد هنوز  
 طالقان مستخلصه کن بود کی بدو مضامین شد و بدو آن نیز کشان  
 شدند و خوارزم و حید و آن و حاجی تمام آن در یک دو ماه مسلم شد و از آن  
 گاه باز که آدم نزول کرد دست ای و مناهذ بزرگ منوال هیچ پادشاه را  
 مسلم نشد دست و در هیچ کتاب مسطور نیست والله اعلم

### ذکر احوال مرو و کیفیت واقعه آن

سرودار الملک سلطان شجر بود و معیج هر که و محتر عصبه آن را نیز بلا دخل  
 ممتاز و طاعت و سلامت دلاکاف آن در پروان عدد در و سانسار با قطار  
 باران بسیار مبارات می نمود و زمین آن با آسمان مجارات می نمود و کثرت  
 نعمت با ملوک و امرای و قوت در موازات می زدند و با کردن کشان و سرور  
 جهان قدم مجارات می نهادند بلک طیب و رب غفور و ربی طیبه و روح

طلب

عذر مؤل

حقیقه

مرو و تختی  
شجر بود

(با اقطار)

(و سرفرازان)

العینا



شهر

و اذا المزمع قدم السير منه فهو باء باسمه ان لیسلی سلطان محمد انار  
 برهان چون مجد الملک شرف الدین مظفر را سپید جرمیتی که عیشا قزاق کرد بود  
 از حکومت وزارت معزول کرد و آن منصب را پسر نجیب الدین قصه دار  
 که بها الملک موسوم شده بود معوض مجد الملک ملازم رکاب سلطان بود  
 تا بوقتی که سلطان مهنرم از تر مدروان شد کستلین پهلوان با استطلاع  
 رأی بجانب اهل سرای مقیم مرو بودند مایل شدند و خبر تشویش و تفرقه خروج  
 لشکر یگانه بداد و بر عقب آن مثال سلطان موشخ بتوقع و طغرا محشی  
 لجبر و عجز رسید مضمون و مقصود آنکه بتجده و سیاهان و اصحاب  
 اشغال بقلعه مراغه استیمن کنند و دهاقین و جمعی که استطلاع تحویل  
 و انتقال نداشته باشند مقام سازند و بهر وقت که لشکر تا تار برسد  
 بخدمت استقبال تلقی کند و بنفس و مال توقی و شحنة قبول و فرمان  
 ایشان را مشول نمایند و چون باز شاه کی بمشایب دست در اعضا ضعیف  
 شوند جوارح را چگونه قوی نمایند و ازین سبب قشطن بر احوال و هراس براناس  
 غلبه کرد و تحیر و تردد بر ایشان استیلا یافت بها الملک با جمعی انبوه از بزرگان  
 و سپاهیان و استعداد تمام بجای آوردند چون بقلعه رسید صلاح در مقام  
 قلعه ندیدند با جمعی عازم حصانها و باز شدند و در یک کران هر کس بر حسب  
 بجائی رفتند و قومی که اجل غنائز گیر ایشان بود با هم مراجعت کردند مقام تمام  
 بها الملک یکی را از احاد الناس که نقیب بودند بلد داشت و او میل کرد تا الیل  
 شود شیخ الاسلام شمس الدین حارثی بل او در آن اندیشه مساعد بود

سط

کسکه

ضغه

شع

شوق

احوال

بان بارز

بقیت



و قاضی و سید اجل از آن متجانب و متباعدا لشکر میه نوین و سنتای راجون  
 محقق شد که بمرحوم رسیدند باعلام ایلی و هواداری رسولی فرستادند  
 و در اثنا آن حالت ترکمانی کا قلا و ز دلیل سلطان بود نام او <sup>بوقا</sup> بوقا از کوشه  
 بیرون تلخت و جمعی ترا که با او زده بودند غافله خود را در آن <sup>انداخت</sup> شهادت بخشید  
 بودند و جمعی کا در موافقت انقیاد لشکر تانار مخالفت نمودند با او <sup>بوقت</sup> بوقت  
 کردند و نقیث نقاب امارت از چهره بکشاد و ترا که آن حد و دروی بد و کاند  
 و جماعتی از چندین کالی از حشر کربخته بودند و سبب خصب لغت  
 متوجه مرو گشته بر رسیدند و پناه بدو دادند و چشم او انبوه شد <sup>محمد</sup> محمد  
 چون سلطان در حریم سکون گرفت باید سردار از کوشه ای از ویان  
 و کاه هیو سوار عنان بر تافت و کدز بر قلعه <sup>صلوک</sup> معلول کرد و امیر شمس الدین  
 علی مورد او را با عزاز و اکرم تلقی کرد و از آنجا بمرآمد بباغ ماهیا یاد بر جوان  
 سر جان نزول کرد و قومی از سر هتکان مرغوی <sup>معری</sup> کا تبع او بودند یک یک نزد او  
 می رفتند و بوقا او را در شهر راه می داد و از غلبه عولم می ترسید چون  
 مردی چند بر جمع شدند ناگه فی میان روزی قباها را اظهار و پوینها  
 کردند و خود را در شهادت بخشید <sup>افکنند</sup> متجند مرغری هم در حال خدمت او که  
 بستند و تنها خدمت او آمد از و عفو کرد ترا که و چندین <sup>شجر</sup> شجر  
 بر چند یک عدد مرد ایشان زیادت هتاد هزار بود مطوع او شدند و او  
 خود را از مرتبه وزارت بهتر می دانست و خیال در مساع او سودای  
 سلطنت می داشت بدعم آنک خطیه بود از حرم سلطان کا پذیرش <sup>بندان</sup> بندان

پوششها

والده او که

مطل

در

باز



مشرف گردانیده بود وقت تسلیم حامله بود دست فی الجمله آواز او در خراسان  
 فاش شدن و او باش روی بدن و نخا زدن و او را در سوید <sup>سودا</sup> ای مستحکم کی فکر را  
 بی اذن او دوران و ریح زادر <sup>میان</sup> میادین و اجریان تواند بود و درین وقت  
 ارباب سر جنس شجسته تنار را قبول کرده بودند و ایل شدن و شیخ الاسلام  
 و هنوز هوای تنار در سرقاضی سر جنس کا حوایش و بود مسارات <sup>مساوات</sup> می فرستاد  
 و محمد الملک از آن حالت اعلام دادند <sup>زبان</sup> اظهار می کردند تا رونق در اشک و عظمی  
 بر سر منبر در مسجد جامع بر زقان <sup>زبان</sup> او رفت <sup>راند</sup> کار که دشمنان مغول برین باد  
 حاضر انجلس از سبب مشغله کردند و خاموش و مد هوش و متحیر شدند  
 و گفت بی ارادت بر زقان چنین سخن رفت و بر عکس اینرا بدیشه و ضمیر بود  
 چون وقت مقتضی آن بود هر آینه دعا بر حسب زقان بر زقان را بدت قال لله  
 تعالی قضی الامر الذی فیہ تستفتیان این سخن نیز به کوشش محمد الملک  
 رسید و مصدق تمت او گشت اما محمد الملک را با او جانی بود دست  
 و اسم شیخ الاسلام داشت و فی نفسه عالم بود می خواست کی بی ضرر  
 بیست کی همه عاملان فرا آن بینند و کسی را حدنگاری و مجال مدخ و <sup>بیت</sup> <sup>بیت</sup>  
 نماز تا مکتوبی یک بخط او که بقاضی سرخس نوشته بود از دست قاصدی  
 در میان راه باز یافتند و نامه چون محمد الملک در حواله با استخلاص  
 او کس فرستاد و او سؤال اخبار و اعلام و ارسال پیغام انکار  
 نمود محمد الملک چون مکتوب او را کی صحیفه ملکش بود بدو داد کی قرأ  
 کتابک شیخ الاسلام را چون نظر بر خط افتاد مشوش و پریشان گشت

و مصداق

بیت که

تقرضی رسانده

تکلیف

سط

شد

سط

ج



قتل  
الاسلام  
شماره  
وزرق بلغمواره  
عاقبت دیمیم

محمد الملک و را گفت باز کرد سر هت کان در آویختند و آتش بالا برافروختند  
و بکار دیاره پاره کردند و پای او بگرفتند و بروی ایشان تاج چار سوی شهر  
بر آوردند و نفاق و مکر را هر آینه خاتم قبحیم باشد و خلع و مکر را  
و آخر آن سلیم و بسبب ایل سر حسن محمد الملک لشکری می فرستاد و در باب  
سر خسرو از حمت می داد و بجاء الملک از حصار طاق منمزم التاج بمانند  
کردن بود و بنزدیک قولان حری رفته بود و احوال مرو گفته و ذکر کردن  
و منتقل شدن کی آنجا روم و مرور اسلام کنم و از هر خانه هر سال یک جامه  
که باس جهت خزانة بیرون آرم این سخن در مذاق ایشان قبول تمام افتاد  
و او را با هفت هزار مغول بجانب مرو روان کردند و احوال مرو و بی خبر  
و از بلجی کردند و در غافل بشه و حرصی تمام چون بشهر ستانه رسید  
خبر استیلاي محمد الملک یافت غلام و سپر هتکی را در مقدمه بفرستاد و محمد  
الملک مکتوبی نوشت مضمون آنکه پیشتر از جانبین در کار منصب تفاوتی  
و وحشتی بود دست اکنون را بگشاد و قوت لشکر مغول بدافعت ممکن  
نیست بجز خدمت و قبول طاعت و هفت هزار مغول بانه هزار حشری  
متوجه اند و من در موافقت ایشان و شایه بود در یک لحظه پست کردند  
النون با اعلام ایچال از راه اشتقاق و طلب و فاق مسرعان را بمقدمه  
فرستادم تا دست از پای بقای کشیدن کشد خود را در غار بولد و تنور دار  
نیکنند محمد الملک و اکابر و معارف را ازین سبب توزع خاطر او بشوید  
ضمیر ظاهر لشت و معبر از در صاحبیت محمد الملک خواستند بافرقه  
و معتقدان

مولان

بلجی باری کردن  
فلک

بجز خدمت

آند



کشتند و شهر را بکذارند تفکر کردند که بر سخن صاحب عرض ایقان و اتقان اعتماد  
کردن از حرم و عقل دور باشد معتمدان او را جدا جدا کردند و بحث عدد لشکر  
واجب دیدند و صد و نه کار و حقیقت حال چون باز نمودند ایشان را بکشتند  
و دو هزار و پانصد سوار از بقیه اترک سلطانی پیش ایشان باز فرستادند بجا اهلک  
و مغولان از حال ایشان خبر یافتند از کما رسو خشن ز کشتند و سوهنگان  
بجا اهلک متفرق گشتند مغولان او را معید کردند و او را تا بطوس با خود  
پردند و آنجا قتل کردند و لشکر محبا ملک تا به خشن رفتند و قاضی شمس الدین را  
سیب لنگ و قتل و بیهوشی بخدمت استقبال و ترتیب نزاع و تعلق  
کردن بود و سر خشن بدیشان دان و ملک حاکم سر خشن شده و از جنگ خان  
باز چون یافته او را بکرفتند و بدست سپر پهلوان بویگر دیوانه دارند  
تا بقصاص پدر بکشتند و آواز لشکر مغول در آن وقت ساکن شده بود  
مجدد الملک و حیان مرو و بنام شاه و نشاط اشغال داشتند در شرب و افساد  
می نمودند و در رضا عیال اختیارالدین ملک آموی رسید و خبر داد که لشکر  
تتار بمحاصره قلعه کلات و قلعه نوم مشغول اند و از ایشان لشکر بامویه  
رسیدند و بر عقب من اند مجد الملک مقدم او را مکرر کرد و اختیارالدین  
بترامه دیگر متصل گشت و پیش ایشان نزول کرد لشکر مغول هشتصد  
مرد چون رسیدند و بر ایشان دو انید شخ خان و اغل حاجب از خوارزم  
با مردی دو هزار رسیدند و از پس مغولان درآمدند و دست بردی  
نمودند و اکثر ایشان را هم بر جای انداختند و بعضی را اسب قوت  
آسیب

متفرق

انها

هفتصد



ترکمه و

فی

زیادت داشت بجهتند و قومی از آنرا که سلطان بر عقب برفتند و شصت  
 کس را دستگیر کردند و بعد ماکلی کردند محلات و اسواق بر آوردند و بکشند  
 و شیخ خان و اعلی حاجب بدستبردند و لکر کردند و اختیار الدین را از  
 ترکمه سرخیل و سرور خود کردند و بار دیگر میثاق بستند و از محمد الملک  
 برگشتند و با چندین لشکر و آشوب و فتنه و اضطراب و بی جمانه  
 چون دلهای منافقان سیاه کردند بود آغاز کتکها زدند و قصد باستان خلاص  
 شهر کردند از اندیشه شیخ چون محمد الملک خبر یافت احتیاط و اجابت داشت  
 چون طغری یافتند و نا امن گشتند ترکمه با کبار و پرودخانه رفتند  
 و دست بغاوت بردند و با دشمنی آمدند و رسالتی غارت می کردند  
 و آنچه می دید می بستند و درین وقت چون جنک خان باستان خلاص را در خرا  
 نوشی را نام زد فرمودند با مردان کار و شیران کار از راه از ولایتی که لیل  
 شد بود چون بیورد و سرخس و غیر بر ممر او افتاد حشر بیرون آوردند  
 و هفتاد هزار عسکر جمع شد چون نزدیک مرور رسیدند از کدز بر سبیل  
 یزدل چهار صد سوار بفرستادند در شب بکنار خیول ترکمه رسیدند  
 و احوال ایشان را قیامت می نمودند از ترکمه دوازده سوار جمع بودند و وقت  
 سحر تا حشر شمر بر روزهایی رفتند مغولان بر ممر ایشان  
 شبی چون شبه روی شسته یقین نه بچهره پیدانه گویان نه پیر  
 کمربست خنند و دم در کشیدند ترکمه یزدل را می شناختند و فوج  
 فوج کی می رسیدند مغولان ایشان را بر باد فنا دادند و مغولان

و بایکدیگر

با کنار رودخانه

آز راه کدز

صفت



فیصل

کرکی

چون قوت ایشان بشکستند چون باذکی بخیل خانه آید و اثر کرک در مه بنمودند  
 و تراکه که عدد مردان ایشان از هفتاد هزار و نوزده بود در دست معدودی چند در  
 مانده شدند و پیشتر خود را در آب می زدند تا غرق می شدند و بقایا منظم  
 گشتند و لشکر مغول را چون بر تخت نمود و مساعدت وقت هیچ کس با ایشان  
 نفاری نتوانست کرد و آنکس که در اجلا و تأخیری بود می لرخت و سلاحها می لرخت  
 و برین جمله بشت رسانیدند و شصت هزار چهار پایی بیرون کو سفندگی از  
 تراکه از دروازه ها مانده بودند با آنج دیگر داشتند که حصار دروهم می لرخت  
 در صحرای جمع کردند تا روز دیگری غنای محرم سته شان عشر و ستمایه و سلاح و غیره اکثر  
 اهالی مرو و تولی آن ضعیف مقتحم بالشکری چون شب عدلهم و در پای تسلط از کثرت  
 فرون از یک بیابان همه دزم جویان نام آوران رسیدا و بنفس خود یا سواری  
 یا نصد بر وانه مرونی آمد و بگرداگرد شهر برلشت و تاشش روز در فصول  
 و باره و خندق و مناره آن نظری کردند و گمان داشت که کثرت عدو ایشان  
 کفایتی خواهد نمود و دیوار کی حصی حصین بود یا پایداری کرد تا روز هفتم  
**س** چو خورشید تابان از چرخ بلند می خواست افکند خشان بلند  
 لشکرها جمع گشته بودند و از شهرستان نزول کرد جنگ آغاز نهادند  
 مردی دو پیست از دروازه بیرون رفتند و حمله بردند و تولی بنفس خود پیاپی  
 شد **س** یکی خورشید چون سیل مست سپهر بر سر آورد و بنمود دست  
 و راه بر گرفت و مغولان در خدمت او حمله کردند و حمله را در شهر انداختند  
 و از دروازه دیگر جمعی بیرون رفتند جماعتی دیگر که آنجا بوده اند

مغول

فیروزی

نظاره

ملک



آن حمله را نیز کردند و از هیچ جانب کاری نتوانست کرد و محال آن نه کی سر  
 از دروازه بیرون کنند تا روز کار لباس سوکواران پوشید و غولان بر مدار  
 حصار چند حلقه بایستادند و تمامت شب زنده داشتند هیچ کس راه  
 یافت کی بیرون رود محمد الملک جزایلی و انقیاد بیرون شدند و ندرین با مداد  
 کی آفتاب برقع سیاه از روی چو ماه برداشت امام جمالا الدین برکی از  
 کباب را مکه مرود بر سالت بفرستاد و امان خواست چون با ستمالت و مواعید  
 مستظهر لشت پیش کشای با چهار پایانی سیا در شهر موجود بود از خپول  
 و جمال و بقال مرتب کرد و خدمت رفت احوال شهر از و تفحص فرمود و تفصیل  
 متمولان و معارف خواست دو بیست کس السحه داد تا آن جماعت را حاضر  
 آوردند از مطالب آن قوم از ازلالت الارض زنلها و از استخرجات مد فونا  
 از نفود و تحلات کفتی اخرجت الارض ثقالها و بعد از آن لشکر در رفت  
 و خاص و غنام را از گرام و لیام بصحرا می راند چهار شبانروز خلق بیرون می آمد  
 تمامت را بداشتند زنان از مردان جدا می کردند ای بسا پری و شان برکی از  
 کنار شوهران بیرون می کشیدند و خواهران را از برادران جدا می کردند  
 و فرزندان را از کتا و مادران می بستند و انحصار بکار پدران و مادران  
 دلا افکار و فرمان رسانید که بیرون چهار صد نفر محترفه کی تعیین کردند  
 و از میان مردان کزین و بعضی کودکان از دختران و پسران ناسیری  
 براندند تمامت خلق را از زنان و فرزندان ایشان بکشید و هیچ کس از  
 زن و مرد باقی نکرده تمامت مرغیان را بر لشکر بای و حشر بایان فست

ح

ح

اف



ت قی

کردند آنچ <sup>سبب</sup> مجمل می گویند هر نفری را از لشکری چهار صد نفر رسیدن <sup>نفس</sup> کی بکشند  
 و از باس سرخس با انتقام قاصی مبالغت کسی که از اسلام و دین بی یقین و جز باشد  
 بتقدیم رسانید و در اذلال و ارقام مبالغت می نمود شب را چندان کشته  
 بودند که کوهها پشته و صحرا از خون غریبان <sup>کشت</sup> آغشته گشته <sup>ست</sup>  
 فرقتا بارض لم یدر <sup>سوی</sup> عراسها <sup>خود</sup> او ترا بایغید  
 و فرود ناچار از اذرا بکشد و حصار را هسای وی تراب و مقصود مسجد را که برسم  
 امام اعظم ابو حنیفه <sup>رضی الله عنه</sup> است آتش در زدند کی کوی انتقام آن  
 بودند که در عهد استقامت <sup>دولت</sup> وزیر شمس الدین <sup>مسعود</sup> و هر وی یک وزیر مملکت سلطان  
 تکلش بود مسجد جامع ساخته بود بر رسم امام اعظم <sup>معظم</sup> شافعی <sup>رحمه الله علیه</sup> رضی الله عنه <sup>موصی</sup>  
 مذهب بشت آتش در آن زدند چون از خصل موال فارغ شدند امر صبا <sup>الک</sup>  
 علی را که از جمله اکابر مرو بود سبب کشته نشینی او بر او باقارن بودند و فرمودند  
 تا بشهر رود و جماعتی که از زوایا و خبا یا یا را دیگر جمع شوند امر حکام باشد و بر  
 شکنجی بکذاشتند چون لشکر بازگشت از سور <sup>خمار</sup> و نقیبا هر کس که خلاص یافته  
 بود باز آمد و خلق پنج هزار را دیگر جمع شد جماعتی از مغولان <sup>سا</sup> از عقب  
 بودند پرسیدند حخته مردم کشتی خواستند فرمود تا جماعت مغولان <sup>بصحر</sup> هر کس  
 یک دامن غله ببرد تا بدین علت بیشتر ایشان <sup>فنا</sup> کجا یافته بودند بجایه <sup>فکند</sup>  
 و از اخباره نشا بور روان شدند هر کس از صحرا روی باز پس نماند و از مغولان  
 در میان کرجیته می یافتند کشتند تا خلق بسیار درین جمله فرو شد  
 و هر که را یافتند از بقیه حیوان <sup>هر کس را که</sup> برکشیدند و شربت خنا چشانیدند

فرقتا

بارو

نق

قما

و اسرو اغتیا

و برماس را

قرب پنجاه

عط

له

راه  
 دوری این جایی که  
 از یک نویسنده باز شده بود  
 بر و رسید و او نیز  
 جراحات می نمود



سبحن والله في زمان غشوم لور آيينا في المنام فرغنا  
اصبح الناس فيه من سور حال حق منات منم ان هيا

(نقش)

درین حالت با جمعی سیزده شبانه روز  
شمارگشتگان میکرد آنچه ظاهر  
بوده است درین حالت و معاینه  
افراطه درم

و سید عزالدین نسایه از سادات بکار بود و بوع و فضل مشهور و مدکور بود  
بیرون مقتولان در قیامها و سوراجها و رسای تو و بیایانها هزار هزار و سید صدفزار  
و کسری در احصا آمد و درین حالت رباغی عمر خیام کل حسب حال بود در زبان براند

رباعی ترکیب پالیه کی در هم پیوست  
بشکستن آن روانی دار در مست  
چندین سرو پای نازنین از سر درست  
از مهر که پیوست بکین شکست

سرخس  
برق  
لایق  
یقین

و امیر ضیا الدین و بارماس هر دو مقیم بودند تا خبر رسید یکبار در حقن پسر شمس الدین  
پهلوان بابو بکر دیوانه فتنه آغاز نهاد است بدفع او بامردی چند چو برفت  
بارماس اهالی مرورا از محترقه و غیر آن بر عزیمت تو حبه بجانب بخارا بظاهر  
شهر نزول کرد جمع را کی پیمان عمر و بخت گشته بود پنداشتند کی شخه را  
از جانب سلطان خبری رسیدست و مستشر گشته و بفرست می رود و حال  
طبی فر و گفتند و باغی شدند و در سلخ رمضان سنه ثمان و عشر و شمایه  
و بارماس بدر شهر آمد و جماعتی با استدعا و معارف بشهر فرستاد کسی روی  
نمود و او را تلبیسی نکرد با بتقام مبالغ مردم را بگردشهر یافته بود و بکشت  
و با جماعتی یکبار در صاحبیت او بودند روان کشت و خواجه مهذب الدین  
با سادری از آن زمره بود که در محبت او برفت بخارا شخه گذشته شد  
از آب مرو بخا ماند و چون ضیا الدین باز رسید بعلت استعداد  
و ترتیب حرکت در شهر رفت و غنیمتی که برایش از ایشار کرد و بشهر اهلک را

باستان بادی  
بمروا بخا



بر سبیل خواه او سرمنشست نزد یک ایستان فرستاد و خود روی نمود و با آن  
 جماعت عصیان کرد و بار دیگر بآواره و حصار را حارث و فرمود جمعی برو کرد  
 آمدند در اشک این جماعتی از لشکر مغول رسیدند رعایت جانب ایستان را  
 واجب دانست و یکدیگر نزد یک خود نگاه داشت چند نفر از حشم سلطان  
 کشتن رفتند پهلوان با جماعتی بنوعی در رسیدن محاصره شهر مشغول شدند  
 جمعی از نو شهر خلاف کردند و نزدیک کشتن رفتند ضیاء الدین چون  
 دانست که با تفرق هواکاری تشبیهت پذیرد با جماعتی مغولان  
 که ملازم او بودند بر عزیمت قلعه مرعه روان شد و کشتن در شهر  
 آمد و خواست تا اساسی بحد و حارث و زراعت فرما بد و بند شهر دیدند  
 و جماعتی از شهر خفیه بنیاء الدین مکتوبی فرستادند و او را بر مراجعت شهر  
 تخریص و ترغیب کردند چون بازگشت و بدین شهر نزول کرد و یک کس از خدم  
 او بشهر درآمد با یکی خبر و صول او بلفت در حال بگوش کشتن و خصمان  
 رسید جماعتی را بر سر استاد نا اوارا گرفتند و مطالبه مال کردند ضیاء الدین  
 گفت بفلاحشان دانم لم کشتن رسید پس آنگاه لزام اندک گفت مغردانی  
 و معتمدانی که امروز در پیش تو صف کشیده اند چنانکه آن روز در پیش من  
 بودند و وقت کار مرا فرو گذاشتند و سمیت غدر بر ناصیه خود کشیدند  
 چون دانستند که یا ارضیاء الدین حاصلی نخواهد شد و مالی ندارد کشتن  
 کشتن او را حیوة خود دانست و قتای او را بقای ملک پنداشت و بعد از حالت  
 او بدلی فارغ بشارت و زراعت اشتغال داشت و روی در آید می گرد

فراموش کردند و  
 بگذاشتند



و آب تقدیر بند عمر او را خراب می کرده بود و آب حیوة او را در بار بوار  
کردن درین غفلت خبر و صول قراجه نوین سرخس می و رسید با هزار  
مرد بشت می و رسید و اکثر ایشان را بقتل آورد و نایبان او در مریجکومت  
مشغول بعد سه چهار روز سواری دولیست که متوجه فتوح نولس بودند  
نمرو رسیدند یک نیمه از ایشان بمصلحتی بپادشاهان مقوض بود روان شدند  
و یک نیمه بمجا صه اشتعال نمودند و با شتعال باعلام جمعیت مرو پنجشنبه  
بنزدیک امرای لشکر بر بای و مان ایلمی فرستادند در آن وقت از وایان  
و اطراف خصب نعمت غربا از گوشتها رو برو آوردند و شهریان خود را  
از حب و طن در حب عظمی افکندند در پنج روز تریای با پنج هزار مرد و  
سپهسالار که بلقب آق ملک موسوم شد. نو در خدمت ایشان چون بدر  
مرو رسیدند در یک ساعت شهر بپست زدند و مؤمنان را چون شهر از چهار  
ده و بیست بیست در یک رسن قطاری کردند و در تغار خون می  
انداختند تا زیادت از صد هزار شهید کردند و محلات را بر لشت کر  
بخش کردند تا اکثر دور و قصور و مساجد و معاهد را خراب کردند  
و امرا بالشکر مغول بازگشتند و آق ملک را با مردی چند بکذاشتند تا اگر کسی  
دو بینی کردن باشد و گوشه نشینی حبسته و از منتقار غراب شمشیر حبسته  
با دست آرند آنچ دما مکان خدا نترسی ملاز تحسیر بجای آورد چون چلیپی  
دیگر نماند یکی از خنشب با ایشان بودند و ذی آغاز نهاد و صلا ی نماز در داد  
تا با آواز او هر کسی از سوراخی بیرون می آمد او را می گرفتند در صدر سه شهابه

اسیر  
داد  
نشب بر راه سنگ بست  
قراجه بر عقب او رفت بشت  
بدور رسید م  
قنقونوین

پیش امیرای  
وقای ایلمی

ک  
شترها زده م

ک  
ک  
م



و آخر

مسجون می کرد و با خراز بام بشتیب می افکند برین حجت بسیار کس دیگر هلال  
 شدند چهل و یک روز دینار چنمداد بودند از آنجا بار کشت و در جمله شهر چهار  
 بیش نماند بود چون در مرد و حدود مرو هیچ کس نماند هر کس در رستای  
 ماند بود و در سیاه باغ رفته روی بام و خاوند و امیر زان بود نام او اسلار  
 باز بامارت بشت و عوام بر جمع آمدند و خبر و چون بنسار رسید ترکان  
 بود از ترکه جمعیتی کرد و برآمد و ارباب بدو رغبت کردند تا مردی که هزار  
 جمع آمد و در مدت شش ماه امیری بود حید و در مرو و الرود و حید و طالق  
 می فرستاد تا در دیک در بنه معولان می زدند و چهار پایی می آوردند در  
 لشنای این حالت ترکان از رهوس نسا با اکثر مردان روی بدخا خاد و بخاصه  
 شهر کافصه حاکم آن بود اشتغال نمود از یار سپهلوان مغافصه سپه او رسید پای  
 در راه کریم خاد در میان راه کو تو ال قلعه بروی افتاد و او را بکشت و حدود  
 طالقان قراجه نویسن قاصدا شدند و بایک هزار سوار و پیاده ناکاه برآمدند  
 و دیکریان بر سوخته نکل خاد و هر که آفت بکشت و غله ایشان  
 بخوبانید و در عقب او ققون نویسن با صد هزار خلق رسید و عقوبه و حجه  
 آغاز خاد و خلخال غنوی و افغانیان ساکس برانند بودند دست بعقوب  
 و مشکله کل مثل آن کس ندیده بکشد اند بعضی را بر آتش می خاوند و بعضی را  
 بشکنجه دیکر می کشت و هیچ آفریند ابقای می کرد تا چهل روز برین منظر  
 بگذاشتند و در شهر و رستای و صد کس نماند بود و چندان ماکول که آن  
 چند معدود معلول را وافی باشند نماند و باین حادثات دیکر شاه نامه

کس که در رستای  
مانده بود

بکشد و رود

نظ

و شکله آنکس که بودند

و بکشد

کافی



بارندی چند بقیما و سوراخهای جُستند و اگر ضعیفی را می یفتند می کشتند  
تا او را بکشند و ضعیف چند کسی ماند بود پراکنده شدند مگر دوازده  
و نه دوازده سال در آنجا بودند پس بیرون ایشان دیار بُنود **شعر**  
لبای مروا لشاهجان و شملنا جمیع سفاک لله صوب عماد  
صرفناک من صرف الزمان و ریه و غیر النوی ملک و له برقاد  
تنبه صرفا لدهر فاستحدث النوی فصیرهم شتی بکل بلا د

جراشان

**ذکر واقعه نیسا** **بور**  
اگر زمین را نسبت فلک توانی در بلاد بمشابت نجوم آن کرد و شتاب بورا میانی  
کواکب زهره زهراء آسمان بی شد و اگر مثل آن نفس بشری رود بحسب تقاست  
و عزت ایشان عین انسان تواند بود

**نسیان**  
وما ذا یبضع المرء یغادر و کوفان و نیسا بورنی الاصل الا انسان  
جدا شهر شاپور که بر روی زمین که هشتت می نیست و لای خود نیست  
سلطان محمد از حلیج بر غم شاپور در ولایت شد و فرج روزا که بر صفحات احوال  
او ظاهر و هو و ترس در احوال او پیدا و هیچند تا اثر افلاک بر مرکز خال اهوری  
سپا کرد در خیال جبال یک نفس آن تصور نقش گیرد اجزای آن ابدالدهر لرزل  
و اوصال آن مخمل کرد

**شعر**  
صبت علی مصائب لوائها صبت علی ایام صرن لیا لیا و عذرا احوال  
حادث یعنی و هم مصاف می کشت از امثال منامات و اشیاء فعالیت  
تا بکل عجز و تصور و جود او مستولی شد و قوی معک و مخیمه از شهرت بیرو  
و قوای

مطلد

نقیح

عذر

شال آن

واوصال

حوادث

ی

یک نفس نقش آن تصور  
گیرد



حل عاجرا من سلطان شی در جواب شخصی هورانی برادیده بود که روی  
 حل کشید مویهای بریشان کالده جامه سیاه بریشال سوکواران پوشیدند  
 بر سر زبان نوحه می کردند از ایشان پرسید یکا شما کیستید جواب دادند  
 که ما اسلامیم و انواع این حالت برو می کشوف می شد درین وقت خون زیارت  
 می شد طوس رفت در دهلستان دو کربه یکی سیاه و یکی سفید دید که در  
 جنگ در حال خولش و حمان مدبر و مال در دست و نظار از آن توقف  
 نموده چون کربه حم غالب گشته و کربه او مقهور شده اهی بر کشید و بر  
**سنت** لاجک واللیل ملقی الحران عراب سوح علی حصن بان تم یقطران  
 الحق لعینک ان از لاجک دمو عدا و فی النار سر لعبدان الیدان  
 فی معاف عراب اعتراب و فی النان من عبدان الیدان  
 و از سپاس نیل حوش هموم و هجوم شب جوانی او صبح بر کشید  
 بود و از میان عالی به چشم کا موز جوشید و ارف درون و نوزار مان سودا  
 جرب از اعضا او ما شد حساب از عدا راب بظاهر بوست رسیدن مدرم  
 چکا پت گفت در اثنای آن خیزلم وقت توجه ارمح روزی سلطان پسر شسته  
 بر سبیل استرواح زود آمدن محاسن خود نگاه می کرد و از زمانه عجیب  
 روی بخودت شمس الیر صاحب دیوان آورد و اهی بر کشید و گفت سرکی  
 و ادبار و گنج جمع شد روی میوزند و جوانی و اقبال و صحت بر اکنده نشست  
 این دردی دردی کش دور کار است در میان حجر و این معده را کی کنید  
 دوازده کر کشای کوفی الحمله خون برین مهمات کنار نشا بور رسید

ویا

عیر

بیان

عظ



شب دوازدهم صفر سنه تسع عشر و ستایه در شهر لند و از عاب ترسی که  
 برو غالب بود دایما مردم را از لشکر تار می ترسانید و بر حسب طالع کلی در  
 ایام دولت فرعون بود تا سفت فرامی نمود و طران یک پنداشت لی در هنگام  
 محنت دستگیری تواند کرد و جمعیت مردم را بر تفرقه و جلا محصر می نمود  
 و بی لفت خون کثرت جمع مانع و دافع لشکر مغول می تواند شد و هر آنکه  
 آن قوم خون بدین مقام کی مشا را الیه از بلاد اینست و حسن صدور  
 مملکت رسید بر هیچ افریند انعام کنند و همه را بر پیش رفا گذرانند  
 و زنان و فرزندان ستاد در دلا سر آمد و در آن حالت که بردست دهد  
 و خون الیون متفرق گردند مکن الثور مردم و الا بعضی نمانند و چون بر اسالدم  
 جلا از وطن است حسان ثاب جلا و حسن ان بدن و در قران محصل  
 حل و علا در مقابل عذاب شد بدست اخلاکی می نماید و کولا ان کتب  
 الله عليهم الحلال لعدكم فی الدنیا و جوار جلد است در دهن ایشان زرد بود  
 بل کی ایشان هر از یک کریبان بر می گرد و هوا قرب الیکم من جبل الورد سفوفه  
 رضا نواز من چون سلطان دانست و دید یکا قبول صلیحت در باطن ایشان  
 حاجی که زیست فرمود کی هر چند نه قوت دارد و مسد خواهد بود نه حیصانت  
 مکان صح اما هم بارور لغت و عمارت واجب می نماید داشت خلق عمارت  
 ان مشغول شد بدو در ان جند و در جنر مغول می راحی گرفته بود سلطان ان  
 خیال افتاد کی لشکر مغول بر منور از اب خواهد گذشت سکونی گرفت  
 و سلطان جلال الدین را بر محافظت ملخ روان کرد چون یک متر از رفت

نداشت  
قتلجلا و  
مقابل

نقشه



خبر سلطان برسد کی سبای از آب گذشتند و نزدیک رسیدند  
جلال الدین باز گشت و سلطان سبب آنکه مردم را دل شکسته نشود  
باسم سکاوی بر نشست و روی در راه نهاد و اکثر ملا و ماسرا کابل داشتند  
رجل الامر محمد و حلت عندها عصاره هنر النعمان

والله دودول في العدي ايامهن سبل الانفاي  
و فخر الملک نظام الدین ابوالمعالی کاتب حامی و ضیا الملک عارض روری را  
بحیر الملک کافی عمر رحی را کابل داشتند تا مصالح شایع و اتفاق سلحشده می کنند  
چون سلطان برفت شرف الدین میر مجلس کاخ آدمی بود و در کین از اهلان  
سلطان ملکی بسا نور نامزد حواریم بر عزم مقام و حیا و طقت بنشای بود و آمد  
چون بسه سترگی شهر رسید متوفی شد و خبر واقعه او بنهار داشتند  
ار بر سر عالمان او که ما مذخر نه و مال در ریاسد محرم الملک با اسم استقبال  
ملشکری و ن رفت و ایشان را در در شهر آورد و غلامان او رغبت مقام  
شهر کردند و بر عقب سلطان محمد روان شدند روز دیکر نوزدهم  
ماه ربیع الاول سه سبب عشر و ستمایه بود و مقدمه و سبای نوزدهم  
شهر نزدیک رسیدند و از ایشان چهارده سوار بیشتر روان شدند و چند کله  
شتر بردند و خبر غلامان شرف الدین یافتند سوار شدند بر عقب ایشان  
بتاختند و از جماعت بر سه فرسنگی شهر بیافتند و در حدیکه هزار  
سوار بودند تمامت ایشان را قتل کردند و از حال سلطان از هر کس که می یافتند  
سگنج و سولند و نفخ می کردند و ارباب شهر طایفی می خواندند بحیر



جواب داد که شهر از قبل سلطان مرزدارم و من مردی پیرم اهل قلم و شما  
بر عقیب سلطان می روید اگر بر سلطان طغریا بشد ظلم شما راست و من نیز شده  
باشم و آن روز لشکر را علوفه بداد و آن جماعت روان شدند و روز بروز  
لشکر می رسید و علوفه می گرفت و می رفت و بلع می زد و از حرمه  
نوسن رسید استخصار شیخ الاسلام و قاضی و وزیر کردند سه کس را از او سلط  
پذیرا سامی نزد پل ایشان فرستاد علوفه و اندک خدمتی ایشانرا خطایغری  
مکتوبی دادند و وصیت کرد با هر کس که رسد علوفه دهد و دیوار خراب بکشد  
و همه روان شدند و همه موضع کی ایستادند بودند که گذاشته بودند و شجعه مانده  
بود چون بگذشت از مرز و لشکرهای مغول را تاجی در میان افتاد و ارحم الملک  
سلطان در عراق غالب شده است شیطان و سواس در دماغهای آنان  
بیهوشه نهاد باها شجعه طوس که مغولان گذاشته بودند ساد باح بیغام  
فرستاد که ایلی می باید کرد و سخن برانند و رفقه شده از نشا بور حواکها  
سخت می دزدند در انشا که آن سر خیل حشران طوس سراج الدین بقی کا عمل  
از دور بود و منرا فرستاد شکل شجعه خورشید و سرش نشا بود و فرستادند  
و دانستند که پندان بیل سر خلقی عظیم بر میزد و شری نندک را از خواب  
بر آنلختند و همون را کی با سید سوار بر سر چهار پایان گذاشته بودند  
از چال اهل شجعه اعلام داد و همون اعلام از چال نزدیک غوینان کس  
فرستاد و میوز از استو طوس اهل با سید سوار و سراج الدین را کی  
با سادان بود با سه هزار مرد در طوس در بارگاه اماره نشستند

تعبیر

عبار



معا فیه فرو گرفت و اغلب ایشانرا بکشت و نارسیدن لشکر بزرگ  
حصارهای طوس را خراب کردند و چون بحاجان کورگان رسید داماد  
جنکرخان بوزیرالمرای بزرگان هرار سوار در مقدمه توتی رسید در  
اواسط رمضان بدرمشا بوزر رسید و مردمان لشا بور کهور می میوزند  
و چون خلق بسیار می میوزند و لشکر مغول کمتر برون می رفتند  
و جنگ می کردند چون از جهان سپر شدند بوذند با شیر درلشی می میوزند  
و می میوزند تا روز سوم از طرف برج قرا قوس جنگ سخت کردند  
و از بان دیوار در حرح و تیر دست می میوزند از فضای بد و سدید  
هلاکت خلق ستمی هرکی روان کشت و بغای حار از ان می جان شد  
و اهالی شهر خود از کار عمار فارغ بوذند و او را می شناختند لشکر  
هم در روز بزرگشت و از نشان اسیری دو لرخنه بشمار آمدند و خبر عمار  
دادند اهالی شهرند داشتند یکا مکر کاری کرده اند و ندانستند یکی  
سحائمینا. حینی خواهد بود چون لشکر بزرگشت و قایم مقام او بورگان  
بوذ لشکر را دو قسم کرد بخوشتر جانب سروار برفت و بعد از شش روز  
سروار را جنگ گرفت و کسی عام کرد چنانکه هفتاد هزار خلق در شمار  
آمد بوذ کی دفن کردند و دیگر نیمه لشکر بمدد میمون بطور آمدند  
و بفهمان حصارهای لشکر مهوران را مستخلص نتوانستند کرد بگرفتند  
و اگر چه ارباب پوتان و فار مقاومت بسیار میوزند و همان کار هم  
کرده هم عاقبت کار بگرفتند و تمام را بکشتند و بوفاد سپر وار در  
بیت و هشتم گرفتند و قتل کردند و اهل لشا بور یاغی کری صریح می

سط

س

خ

ن گری



می کردند و هرگاه فوجی بخوان نشان می دادند و در اعی فرستادند  
 تا ایشان را بگرفتند و آن فرستاد در نشان سوار علای کام گرفت  
 و مردم را از خروج منع می کردند و بدین سبب اکثر خلایق مضطرب گشتند  
 چون همه رسته ثمان عشر روی نمود و توی از کار مرو فارغ شدن عازم  
 نشا پور شدند و هیچ کس را از آن خبر نه چندان لشکر بترتیب تعبیه کردن بود  
 و فرستاد کی در ولایت طوس بیک خوبت تمامد که چهار فرو گرفتند و بعلای  
 شمشیر بد بکران ملحق و در مقدمه لشکر بسیار مالان محاسن و اسلحه  
 بسیار و باح می فرستاد و باز آنک نشا پور سندان لاج بود از حد منزلی بآن  
 کردن بودند و با خود آوردن چنانکه خرمین را بگرفتند و عشاران سندان  
 در کار رساند هالی شهر نشا پور چون دیدند که کار جد است و این قوم  
 نه استدکی دین بودند از آنک سه هزار حرج بردیوار کار داشتند و  
 منجینی و غران نصب کردند و از اسلحه و لفظ در خور این تعبیه دان ما  
 را بای سست شد و دل از دست برفت و هیچ روی نداشت جز آنکه فای  
 ملک کلین الدین علی بران برهیم المعینی را خدمت توی فرستادند و خدمت  
 او رسید اهل نشا پور را امان خواست و ما لها قبول کرد فایده نداد  
 و او نیز اجازت انصراف نیافت و در چهارشنبه دوازدهم صفر علی  
 الصباح کاس صبحی چنل در داذنهار و زادیه نماز پیش چنل سخت  
 کردند و بخدمت وضع خندق را انباشته بودند و دیوار را خنجه  
 کردن و باز آنک چنل سخت تر از جانب دروازه سومان و سرع فراموش



بود مردان کار در بایر آنجا مشغول علم پرسد پیوار حسن و کوشش برافراشتند  
 و لشکری برآمد و بامردانی که بر باره بودند بکنک مشغول شدند و از در  
 و از سبیل مان هم لشکر برآمد و آن روز لشکر بر دیوار می آمد و مردم را  
 از سردیوار دور می کرد شب شنبه تمامت دیوار و باره شهر و لشکر مشغول  
 بر شدند و روز شنبه توتی را بکنک سه فرسنگی رسید و لشکرها از  
 دروازه ها درآمدند و قتل و هب مشغول شدند و مردم را بر آنکه در  
 کوششها احوالها جنگ می کردند و مجبور الملک را طلب می داشت تا او را از  
 نفیها بر آوردند و سیب آنکه بار و دتر او را از رفته حیوه برلشید سخنها سخت  
 می گفت تا او را بخوار می داشتند و ملک خلق را کی مانند بودند از زن و مرد بحدار آمدن  
 و بکشته تغلجار فرمان شده بودند که شهر را از حرانی چنان کنند که در اخبار غن  
 توان کرد و ناسد و کربیه انرا بقصاص بزدن بگذارند و دختر جنگل خان که خاتون  
 بحار بود با خیل همراه و هر کس را مانند تمامت را بکشند مگر چهار صد نفر  
 کی با ششم بشور کی از شهر روزی و در دند و بترکستان بردند و اکنون بقایا ایشان و فرزند  
 هستند و سرهای کشته را از این جدا کردند و مجلس بنهادند در آنرا حد و ریا  
 و کوزگان را جدا و بعد از آن چون عزم قصد سوی هرله مصمم گردامیری با چهار  
 مارک کاکا بگذاشت تا بقا و رزق را بافتند بر عتب مردکان فرستادند و در  
 و دما از صد و صد و در حشر ساختند و عتاب بر عتاب از حوم عمد  
 عمد کردند سور سور را بحور ترتیب دادند  
 ماتت لفتد الظاعین دیار هم فکاهم کانوا لها از و احسا



اماکن و ساکنان بخار یکسان هر دو آن را با لیوان از بر مع برابر می نمودند چون حال  
برای تو وضع پیشه گرفت دوران معوری دور شدن تصور بعد از سرکشی  
در بای تصور افتاد گلش کلخ شد صفوف قاع قاع صفا کشت **شعر**  
بلی اسعدنه الحاديات فاصحت حواشع عباد السجود رياه  
و عمدی به کاملند المطب عود سسا و کامل مسک السجود نراه  
چون تقدست آسمان و عظمت نعمان بندگ نرا چون بکندی بدالت  
انک و لسلو هم **دگر جلوس بلاد شاه جهان در مسند خا**  
ستی من الخوف الجمع و نقص من الاموال و الا نفس و المراب بر محللا  
استجانی کرد و در ثوبه تحریر عناد و بانی داد

درالش بلایم چون کل فرو جگانی بر سنال امتحانم خون زهر برانمایی  
و بر حسب حث فعال ما پدید مل یک عقاب و گال ان کشیدند و  
سوی اعمال و رحمت حاصل شربت و جای سیه سیه مثلها مالا مال حبشید  
و چون مقرر است که هر کاری را بختی است ادا تم آمدنی نقصه و قال  
صلی الله علیه و سلم لن یغلب عسر یسرین از راه عقل و نقل واجب شد  
که خاتم رحمت باری جل جلاله باز گشاید شود و اسباب رفاهیت  
و اسایش بندگان او باز آید و صفون رحمتی در نقش بر لقا و کالیف  
عدایش بر هر حسب سبقت رحمتی عصی را بر و سابق کرد و اولیات  
ان با حریان لاجق قالد **بیت**  
چون ظفر عمر ناموافق برسد ترا کشتن مار علایق برسد



نویزیم کی رحمت صلح بال یکدفعه بجملة خلایق برسد  
بند ربح و تند بپاثر از ظاهری شد نشان و علامت پیدا و سبب این  
معانی و ترکیب ایرماری معنی است از ذکر اوقات ملک پیا دشا هک  
عالم مملکتان و برتق و ولا شرح احوال ان ذکر طوس  
ایندی رود و در ان شیوه التزم احجاز و اختصار می کنند جماعتی  
کی ایرکما بر اعدا العسبار کل مکره کنند بشکلف مولف این چیز کا پست  
مکاری سبب ندهند و عرض از بحر ان معلوم کنند و بداند  
کی ضبط امور حفظ و محو و برجه فتح و فزون و اقالیم دیگه  
بوزن میان رجا و باس بعضی را تحلف و جماعتی را با ساسر جلوه  
منقاد و مدعان کرد و در تحت تصرف و زمان آورد و بعد از وقوع  
طالب او مملکتان و اقل برجه سازها کمال بعد از انحراف ممد  
کرد آیند و قواعد انرا افراشته و مشید حق تعالی توفیق صدق  
و صواب کرامت کناد x فان را ستر از حلول محل بادشاه نام  
ادار کنای بود x و جنگل و خان افره افعال و نوادر اقبوال و بر استعداد  
حت و گاه و ملوک و سپاه را استهلا می کرد و از رتق و فتق و حل و عمل  
و عدا و دو و زبر و زنا و ارشامت و در امثال امور مملکت و حفظ ان از دست  
عدا دولت نرسد و نمود بتعرض و ملو و نقش از معنی را در در یک  
سیران کا نقشه و الحزمی کا است و تعدد مخم ان مصلحت در اندرون  
ضما بر هر یک می کا شت تا در وقت کند جنگر خان از ممالک علی



ما بمخیم قدم شرعی رسید و از آنجا حرکت مبارک در جانب ولایت مکه  
 تقدیم رسانید بعد مکی از ناحیه از سردشمنان بآل شد و تمام  
 آن محاصره مسلم گشت بود و آن اطراف مدینه یکا از عقیقت آن هوا تولد  
 کرد بود زیادت شد و از دست در میان بای بیرون نهاد بران خود  
 X حقیقتی و او کما سی و الی و کما کان و هو حقایق و ارجان  
 را نیز دید خود خواند و فرمود که استیلا می ره از آن گذشت کی بواسطه  
 محالیت تدارک آن توان فرمود و هر آنکه از شما یک کس باشد که تحت دست  
 مملکت مرا حیا فطرت نماید و قاعده کی اساس آن است حکام پذیرفته  
 افراشته گشتد ملقبه آن حرمیان است و هوادار ذکر آباد و لایق  
 چه اگر تمامت بران خواهند که خان شوند و جام باشند و یکی دیگری را  
 محکوم نه مثل آن ما یکدم و چند سر بودی در ادل کتاب ذکر رفتست  
 چون ازین کلمات و نصائح که مدارک دیا سالیان برانست فارغ شد  
 بران مذکور را از آن روز گفتند

بیت

بدر شهریار است و ما بنده ام بفرمان و رایت سرافکنده ام  
 جناب خان فرمود که اگر شما را دل خواه است کی در نعیم و نادر روزگار گذرانید  
 و از تمتع و ملک برخوردار می برای من است کی چنانکه درین مدت سمع شما  
 رسانید ام کی او کما بی جای کامین بر سر خانی نشیند چه او بمرید را  
 رای متین و ریحان عقل مبین مستثنی است رعایت لشکر و رعیت و حجاب و  
 لغور مملکت من برای حسن تدبیر و مطلق شود بدین وجبات ولی



عمد خود او را می گفتم و معالید ملک در حده صراحت و کفایت اوی هم شما سر  
 برین رای اندیشه چیست باز دیگر از لای ارب بر سر خدمت و انقیاد نهادند  
 و بنیان فرمان داری گفتند که بر سخن تو که احوال اعتراض محل رد تق اندوز  
 کردن لشانه چشم و زمانه خانه کوش هر حکم را بی تو اضا کند همی  
 صلاح امور ما و حشم ندان موط باشد یکدلی x جنکر خان مغرور گردد  
 و صواب کارها با اشارت مغرض جنکر خان گفت اگر نیت زبان مقابل است  
 و شفق خطی مولک باز باید داد کی بعد ازین او گمائی را خان دانید  
 حکم او را چون جان درین روان و برین سخن کمال مرود در حضور من مقرر می شود  
 تغییر و تبدیل راه ندهید و از مصلحت دیدن نذرید تمامت برادران  
 او گمائی امثال فرمان او را حفظ می شدند چون کار مرض سخت تر شد جنکر  
 حرکت از مقام مستعذر آمد در چهارم رمضان سنه اربع و عشرين و ستانه  
 سیران هر کس در موضع خود در حرکت آمدند بران غنمت کی در سال و جماعت  
 کنند کیا انرا بر فان مغول قورملتای کوی بند چون هر یک بار دوی خود رسیدند  
 استعداد مصلحت قورملتای را پیش گرفتند جنکر برودت هوا و شد  
 سرما و بقیاع و رباع از هوب نسیم صبا خن و گرم گشت **شعر**  
 صبا سبزه بیا راست دارد دنیا را مونه گشت جهان مر غزل عقی را  
 نسیم باذر اعجاز زنده کردن خاک بر طاب همه معجزات عیسی را  
 سیران مدکور واقربا البجیان نیز دیک یکدیگر می توانی کردند یکا اواز و حالت  
 جنکر خان در اطراف کیتی شایع شد پیش از آنکه خللی در کار ملک اید کرد

سپه

سط

سط

بیتای  
بیتای  
بیتای

ر



جمعیتی عیالید ساخت و مصالحی خائیت را مقرر کرد هر کس از اردوی خود  
در حرکت آمدند و تصور یلباسی روان شدند از اطراف محاق بهران توتی  
هر دو بانو و سسای منسوب و برکه و بکبار و دعا نمود و از ماسر جمعی  
و از ارمسل موافق و او کسای روان شدند از طرف مشرق عجم ایشان او کس  
و ملکهای خوشن و از جواب دیگر آمد و بنویسان کی در هر طرف بودند و بالغ نویسن  
و برادران خود ترا و خود را در دوی جنگر خان بوز، اندجاعت مذکور  
تمامت هم بدان اردوی و در موضع گلزار جمع شدند و خون جمار حو  
از طول عزاله عنبر جل چندان شده بود و هوا از جسم سیاح مدبار لپان  
لشسته و ردالرمع محسوس و بهایه محلی هوا العسا و طس هوله ریاچین  
و کلمه در مغزار شلخته و از شلفتان فاحشگان در مدح و ناع باهرار  
دستار صد داستان سراسر

شعر

کنون خورد باید می خوش کوار  
کی می می مشکل از جو بیار  
هوا بر غرو شریز میریز جوش  
خند آنک دلشاد دارد بنوش  
تمامت با دشاه زادگان و نویسان  
وامرا با چندان لشکر یکا فضا بران  
کرلشت و بیامان با فراخی تر شد

شعر

اذا خاص بحال من صدوه ولا الحان  
فی الحرحریمه شارب  
وان رلم برالم مدع سرعانه لسافه  
فی البر و فعه رالب  
اننداسه شبانروز ایام و لیالی  
و متواتر و متوالی بحور و سرور حشر و سرور  
کردید و شتاب عل و حسد از سر بر و صابر دور

شعر



و حلو اهره الجاری واد نواشجره الوصال منع الهمز  
 فی محال سقوله رعد العرش وعن الهوى وطی الحیات  
 و بعد از ایام معدودات در کار ملک و وصیت **لا خنل حاکم**  
 سخنما را ندیند و خطما را که بران دان بودند مطالعه آن مکر کردند و تا  
 جانبیک بر او کماهی مقرر کنند از مصلحت اتمامت پیش گرفتند و تمامت  
 برانرا با اتفاق او کماهی گفتند از حکم **لا خنل حاکم** بعون الهی و سب  
 پادشاهان می باید نهاد با تمامت کردنان هر کما بقیاد و بندگی و میان  
 جان نهند چشم و گوش را مثلاً اشارت را بحد او کماهی فرمود هر حد  
 حکم **لا خنل حاکم** بر طایفه قدس است اما برادران بزرگتر و اعیان هستند  
 بالترجمه این که از من سزاوارترند و انداء ادین معول از خانه بزرگتر  
 بسر اصغر قایم مقام پذیرا شد و بالغ نوسن بسر خرد ترارد و بزرگتر است  
 و روز و شب بکاه و بی کاه ملازم خدمت او بوز و واسا و رسوم را از من  
 و شنید و دانسته باشد و خود و حضور ایشان را بکوه باخانی کشیدند  
 روز درین خوشی دل و غبطت لبش برسانیدند و برین جهت با چهل روز  
 تمام هر روز بزرگتری دیگر لباس نوی و شیدند و کاس می نوشیدند  
 و در اثنا از آن مصالح ملک می گفتند و او کماهی هر روز شوی و دیگر  
 در عبارتی دقیق با کینه همان معانی را التزم می نمود چون ایام جمله  
 سپهر با مداد جمله و یکم  
 جو صبح بغال بنیل روزی بر زد علم جهان را روزی

انصاف  
او کماهی

بنو

عط

ع



ابروی خنجر چین در آمدن کاینه جی بر خیز بر آمد  
 با دشا زادن و بندگان انتظام یافتند و کار حسن محسن قوام گرفت  
 با اتفاق تمامت با دشا زادن و هر صنف اربابان و بندگان شریک  
 او گماهی نمودند و گفتند که این مصلحت را از میان فرزندان و برادران  
 بتوفیق و دست و خط و عقد و مهر و اهرام این برای توبه سه ساله  
 سحر او لغو و تبدیل راه دهیم و با شارت و فقر و کج خلقی از دار کم  
 امروز با اتفاق منجان و قوامان هر روزی مسعود است و وقتی مبارک  
 و محمود سعادت بر بخت شمری بعون فضل یاری عز اسمه در چهار  
 بالش چهارمندی منکر نیاید شد و چهار ارباب و شکوکاری هر یک  
 کرد اند بعد از الحاح و کاست او گماهی نیز فرمان بدو و شارت برادران  
 و عیان التزام و اجب شمر و بر عادت قدیم کلاهها از سر برداشتند  
 و کمرها بر گرفتند و بر دوش افکندند و در سینه سه و عشرين سنه  
 جعیایی دست راست و او تکیه دست چپ گرفتند و او را بفرمود  
 رای هر و ناسد بخت حوان بر مقرر ملک استقرار داند و لغو هر کاسه  
 داشت و نه نوبت تمامت طران اندرون و بیرون بارگاه زانو زدند  
 و دعا ها گفتند و ملک را بخانیت او مبارک **بیت**

و اذا الدردان حسن و حسن کالدرد حسن و جهل  
 و بریدن طب الطیب طبها از سه اشکالها  
 و فان نام نهادند و بر قرار رسم ما لود تمامت با دشا زادن در خدمت



و بندگی قان هرون از دوسه نوبت آمدند و زانو زارند و مجلس و طریقه و لهو  
اراستند و میادین بساط از خار و حشمت بر راستند و باز شاه جهاندار  
نحت بنام میوید و کامکار نشسته و باز شاه نلاکان حور و اوار منقطع  
خدمت بر میان مهر در پیش محاسن عظمت و اقتدار بسته و حق انشراح  
هر یک رلهایه حسن و احسان بساط روان و فرط طراوت و بشارت حور ازهار  
و از لطافت و لطافت تند سبز بهار

شعر

بهار عالم استیغی خون گلستانش کند گردن صبر است کسوی زریه سبانش  
هلال روی کرد و نیست روی گلستان حال عارض حسد نیست زلف غیر افشانش  
هر کس تا از مجلس را اگر زو لذت و حوران و عیار حور و البان می شاهده  
کردند از عجایب و اعجاب می گفتند برین قیاس و داز قیاس ظریف  
زمان همگان قان هرون روشن چشم و جهان تملی ای لی لیر چشم لشته  
مکر را باز روی به زار نیست که جهان را جو تو جهاندار نیست  
باز با غم او کلا بخا نیست خال با علم او سبک سار نیست  
و اشجار امن و امانی قان بعد از دین ابدار شد و رحمت را مال را  
بعد از حد شات باس میویدی اب باروی کار لادن روزها از روج  
و سکون خوش لیالی فایده دان و شمعها از انشراح حکم روشن گرفته  
و فرمود تا مودعای خرای را کی حدیث بدست دهد چنانکه خاں از مالک  
شرف و غریب جمع کرد و بوزند و فزکان در بطون عطف بچند کشتان  
کردانیند و دهان لا مانرا بر دقت صیحت بسته و تمام است



اقارب و عساکر و مقارب و عشا بران شروع و در پیش نام و سر و خوی  
 تا غلام بنسبت و اندازن صفت خویش نصیب تمام دادند و از جهت نزد از قلیل  
 و کثرت و تغییر و طبع هر چه چیز در خرابی باقی ماند و لن ندخل الصغیر قو تا  
 یومہ اذا ادخر النمل الطعام لعامہ خون از کار خوش و مواهب پیر داحت  
 بر رسم و آیین آنها و جدنا ابانا علی امه فرمود تا سه روز بر تعاقب جهت روان  
 پذیر طعامها ساختند و از انکار ما بیکر لطیف منظر خویش مجرب شری  
 حال ملیح دلال ظریف حرکات بعضی سکات که وعدهها المصنوع از نسل  
 امرا و نویشان که ملائم خدمت بودند اختیار کردند و حواجر حلی و حلل  
 بسیار بریشان بستند و جامها و کلاهها به پوشید با اسبان کنند و نزدیک  
 روح او فرستادند و چون بنوا مور و فراغت روی نمودند کار ضبط ملک  
 و کفایت مهمات اغار عفا ذاولا با سا و فرمود کی ای حکم و زمانه یک پیش این  
 بدم فرموده است بر قرار باشد و انمفاسد و بعد و احلال مصون  
 و محروس و انظار طرف تفرغ و تعوی احوال هر یک امرا و حکام عمار و تمام آمدند  
 فرمود که هر یک در کی تا بر و زحلوس ما از کسی صادر شد باشد در مقابل  
 ان عفو و قالت مبدول داشتیم بعد از این کسی قدم در کاری بگذر که نه  
 موافق ای حکم و یاساهای قدم و حدیث باشد و عیال و نایب از جماعت  
 و از حوزان خدمت بتقدم رسد و بعد از رسم یاساها با قائم لشکرها نامزد  
 و خود و در طرف حراسان و عراق هتور اش فشته و اشوب تشکیل یافته  
 بود و سلطان جلال الدین بوی محب نزد حور ماعون را با جمعی از امرا

بیت

شد

است

جاء

در



باسی هر ار مرد کاروان کرد و بجانب مفسیر و بلغار کو کتای و سسای بها توریا  
 با مثل ان لشکر نفر سواد و هم چنین ثبت و غیران ان تا مزد کشت و بجانب  
 خنای عزمت حرکت بنفر خوش و برادران مقرر فرمود و شرح و حال  
 در عقب این ذکر مشتمل می شود با کیفیت و چگونه هر یک از ان معلوم گردد

اقل الله العزیز

**ذکر توجه تا ان بجانب خنای و فتح ان**

چون پادشاه همان رامبارکی افسر خسروی پسر خا ذمده و عروس ملک را در اغوش کوع  
 او نشاندند و لشکرها با قالم ربع مسکون روان کرد عزمت حرکت مبارک  
 بجانب قلم خنای صمم رسانید و برادران او خنای و بالغ نوین و دیگر  
 پسران در خدمت او برفتند با خندان مرد دهنک اسایی یا اطراف سامان  
 از امان سلاحها و نصاب خول در بای می نمود و در موج و بلاطم و عرض  
 از مدد به و کار میان محبوس ها مون از احاطه کتاب با هضاب سرورانی  
 کرد و تلال از و طات سواران و اسبان بای مال شد ابتدا بشهری رسید  
 کی نام او جوا کو بند برب رودخانه و ابولان کرد بر کرد انرا محاصره کردند  
 و پیران از ان اثرال که بر ختم تیر احد او فلال اگر خواهند و زید حولاها  
 نمودند و خذلی که از مسیر شهاب راست کردند بر شله زدند  
 چون اهالی بدانستند که بار و رش نجه زدن جر بر مذمت نخواهند  
 داد و با مقبل سیتمیدر حادثه ادباری و علامت خذلانست  
 اما چنانستند و از غایت عجز و هراس و رعایا و اهالی ان





آخر الامر پیش در که شاه جمله سر را بر استانه زدند

و سپاهیان جنای در حدید تو من مرد در کشتی سپاه حمله بودند و کشتند و جمع انبوه را یکی از شهبان میجا و بت دست یازیده بودند

الی یارا لله و سوره فرستادند و صسان اولاد ایشان را در میدان رفت آوردند و موضع دیگر توجه کشیدند و چون ازین شهر روان شدند لغ

نوسن و کپور که ملازمه بآن هران مرد بفرستاد و او بخویشتر با همسگی رغبت حرکت می نمود التوح خان از اقلیم نود از حال لشکر مغول خبر یافت از لشکر مغول که کور را با صد هزار لشکر مرد کرده پیش ایشان باز فرستاد و چون لشکر خنای بقوت و غلبه خود و کمی عدد مرد مغول مغرور بودند

کرد بر گرد ایشان حصار کردند و چون حلقه بر مدار ایشان بایستادند بدان اندیشه که لشکر مغول هر پیرین ساعت نزدیکان خود برسم تا او

نماشای شکا دهند و آن کار خود با تمام رسانند لغ نوسن حور است که نظام و مقاومت تنل شد و مکر و خداع با ایشان مقابل بولان

کرد و الجرم جندعه و جراح ایشان ترا ساکاح سال فرو توان نشانند و علی در میان ایشان بود که علم بای یعنی استعمال حجر المظربیل دانسته

فرمود که اعمار بای بخاذ و تمام لشکر را بایسا و نمود تا باناسها در طمان

جلمای در مسائی گفتند و تاسه شب از روز از بهشت اسب جدا شوند و علی بکار بای مشغول شد چنانکه از جانب بهشت مغول

باران باریدن گرفت و در روز آخر تل بروی کشت و باد سرد



اضافت ان شد لشکر چنانی این شدت سرما تا ایشان که در زمستان  
مشتا هک مگر بوزند خیز و صد هوش شدند و لشکر مغول  
چیره و با حرفش کشیدند تا بوقت آنکه

شعر

چون کو هر سرخ صبح گاهی بخود سپیدی از سیاهی  
لشکر چنانی را دیدند چون رعد کوفتند

یکی را سراندر دم دیگر است از برودت هوا و افراط سرما کرده و شک  
و چون فنا سرو پای درهم کشید و سلا حمله گرفته فتری القوم فها  
صرعی کا هم اعجاز نخل جاوید باهی تکلای گرفت و لشکر از سر باران  
بیرون آمدند و چون باران بیا در کله کپورت افتد بلکه مانند شیمان  
یک بر رعد اهو تا ضل و رند روی با هو کردنان خرد چشمان بکل رفتار  
طاوس خازند و از جوانب حمله کردند باز منقار عنق تل کپورت  
شیر کتال تهر کردن اهو شکست شمشیرها را خون حمر ایشال  
ملوث کردند هم از پشت اسب نیزه ها ایشانرا بدو رخ می فرستادند  
هر دو لشکر مذکور با یکدیگر هر از مرد جستند و خود را برابر کردند  
و بزخم تیر اکثر ایشان را از آب دارند و بر خاک سیاه نشانند و هر که از  
دوختن و ساسای پیاد مقدمه بوزند با صدمه در حذر و خوف و دل زلف  
بگذشتند بالشکری بی بیشتر از آن عروه کردن بوزند اسرار داران  
خاکسار زدند و همان شد تا اکثر لشکر عمل اصحا لوط بالا ایشان  
سجای رند چنان یک در اندیشه داشتند



انی و دو تنک من سمر القلم احمر من الشجاع فاصا مسوبا  
 و از کوششها در راست کی کشکان بسته جمع کردند و المجیان بشارت  
 این فتح بحضرت قان روان کردند چون او نیز در رسید بکار روی  
 موضع التوخان نهادند در آن وقت در شهر با محصل بود یک هفته  
 انجا کوشی کرد چون دانست کی حسب قالب ملک هر دو رفت  
 است و اغلب لشکر او کشته شده با جماعتی از وزیران و اشراف او  
 بودند و در خانه رفت و کرد بر کرد و فرمود تا جوب نهادند و لشکر در  
 زدند تا سوحته شد حسن الدین و الاخره ذلک من الحسنان المبین  
 و چون لشکر معول در شهر رفتند

مدو الی المنب ایدهم واعنهم وزادهم علی الاطلاق و نشت  
 و غلب و غارب بسیار و قتل بی شمار کردند و عمام فی انداز یافتند  
 و چند شهر دیگر هم بکشتادند و جندان دلبران باه بیکرا از مردان  
 مرد و زنان برادر خرد گرفتند کی اطراف عالم از ایشان معور شد پس  
 و دها خراب گشته و عری بلواح را کنای بلنداشت و زانجام  
 سوید و کامران عثمان مراجعت بارد و معطوف گردانید **ذکر قور**  
**ملای روم** چون نادر شاه حاکم عدل حسن و معاشر از استیلاص  
 اقلیم ختای فارغ البالی معسر بر جزا مید و هر کس از نادر شاه نادرگان  
 و امرا با طراف ربع مسکون فرستاد چون مهر مقصد رسید  
 با مقصود و مراد باز گشتند رای عالی و همت بلند او قضا را نکرد



کلی از اولاد و اقارب را با زحمت و یاسا و ای کام قدم و حدیث را  
با ایشان تقریر کند و لشکرها را بنابر کلی بمالکی یک دران مصلحت شناسد  
روان کند و تمامت اسیران و لشکرها شریف و ضعیف از بحال بروی و کرم  
او که چون ناران بر سر بود با صاف سودا و الحیان را بطلب ایشان  
فرستاد و هر کس از ماکن خود در حرکت آمدند و روی محضه او نهادند  
در وقتی که دنیا با غلام بود و دست او را در عصا و بحال چون خلق  
باز شاه با وجود و کرم زمین از توانا باد کی اسما و حله ملون پوشیدند  
و اشجار و اعمان آب غصارة و نصارت پوشیدند

سج الی سع لور و عا د ساحه من حوهر الی ندلی یلا ندلی تلت  
تلت السمانه فارد ادمو عها // قدرت تبسم عن کوم سما  
فی حله جصلایم و شهما حول الی سع و حله صغری  
باز شاه زادگان خدمت او رسیدند و چون بروین مسعود شدند  
مقارنت بدر منیر عقود اجماع تریر و تحسین پذیرفت و در مقام  
جمعوا شملهم بشرط الفلک بعد شرط النوی و بعد الشبات  
فلعاد و امرعی النسیب حصا و ربا من الشیب خضر النبات  
و هم حنین فوح امل و نونان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال  
باز شاه جهان مقدم خویشان را بخی اخوان بزرگتر و اعمام بوزیران و انواع  
الکرام و احشام و اعزاز و احرام تلقی می نمود و بخی برادران خود تر



و اسیران ایشان را کی عجله اولاد و بکا دهند بفقون عا طفت و قنار افت  
 محض ص کرد ایند و بکا، متواتر بر موافقت خویشان یک دل مساعدت  
 اقدای بی مثل در اوست کاسر و قنار و ادرار کاسا قنار دست  
 ساه صیاح بعشا و راج بعدا سوس و مقصود و مطلوب از هر اب  
 و ثمرات زمان و اهی یعنی منع ارا سسغای الوان ملاهی برداشتنند  
 و صنع و قدرت الهی قان روزی چند بگذرانید و این رباعی را کی  
 استماع رفته است کار بستند

ای مدت عمرت بیستین روزی چند خود چو ملک زمین روزی چند  
 از عمر نصیب خویش تا بتوانی بردارذکی بگذرد این روزی چند  
 قان بر عادت متعارف و شمت کوفه حراب حرائن ملک هرگز کشت نشسته  
 بکشتاد و مجموع اموالی را کی از قورمتهای اول باز در قالم جمع کشته  
 بر عموم حاضران از نکاگان و تردگان ایشان را کرد و چون بر چهار  
 کی بر کلا و اشجار بار د بر صغار و کبار ایشان را کرد و از انکا و عالم خوار  
 و اصحاب انخاع و طالبان اعمال و اشغال رسید بوزند کار  
 باز کشتند و با صغاف لبخ در صحن داشتند هر چند شدند  
 ای بسیار در ویش صاحب شتر و گشت و بسیار مفلس مال و نعمت  
 برین حمد چون کار حشنها با خر کشید روی مهمام ملک و بر  
 خود بخار و چون هنر از اقا لیم بسیاران بوزند باز طغیان از  
 دماغ ایشان برون شد بوزاد اولاد و قارب هر کسی را بجای نماند



کرد و غم انگیز دیگر قان مفسر خویش حرکت کند و همان محسباند  
بعد مایه آرامی برین اندیشه مستغرق شد و ملک قان بانا نکل انداه سن  
درا ق ل جوانی بود و از روی عقل و وفاداری در مرتبت شیوخ و کارد  
دینکان در حرکت  $\times$  کرد و گفت ما جمله برادران و برادران  
فرماننا فدا مثل ایستادگی و کفایت مهمات و دفع مضایق  
را حشم و کوشش بخانه ما بفرستید و بفرستید و بفرستید  $\times$  بماند  
و عشرت و استیغای مراد و لذت اشتغال کند و از تعب اسفار  
و کاردت احتیاط لغزش بر کوار را استراحت دهد و الا عرض  
از خویشان بسیار و لشکرهای بی شمار چه تواند بود قان قانع  
الشمس لا یحرک حزن سخن برانده از زبان پادشاه زان بگانه با سماع حاضر  
رسید انوار دستور و مقصدی ساختند و هر کس در آن شیوه فصلی  
ببرد آختند برای قان بر زبان قرار گرفت و هر کس را پادشاه زادگان  
و نویشان بطرفی بامزد گشتند و با طرف شوق و غریب و خوف و شگاف  
نامزد شدند چون قلم و قضا و کلام و نور سر و قی تمام نیافت  
بودند و همه را سدیدصال ایشان لغات بیشتر بود از پادشاه  
با تو و منکو قان و کیون بدان طرف معین شد هر یک بالشکری بزرگ  
از انبای نازیک و ترک و هر یک برانکال و لکها را بید روان شوند با حشم خوش  
رفتند و استعداد سفرش گرفتند و معاد مقرر شد و رفتند  
و در حینش آمدند و عمل و کتب به نواحی مسلم بودند نامزد شدند



شمسها کشید با بنام و بای و ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل  
 کشان کشت و با طرف فرمان و یا ساوختند مشتعل را آن کسی دیگر را  
 تعرض نرساند و قوی بر ضعیف ستم و زیادتی بخوید فبار فقر و حوائث  
 ساکن شد و اداره داد و دهش و در افاق سایر کشت و چون سر طار  
 آمد بلاقته و ذکرک سائر بسی المصل و مکره للمعریسا و با مثال  
 احداثه و اصحاب اطراف با رعیتی صادق و اختیار کردند و سعادت  
 وقت در متابعت و مطاوع او دانستند و بدین موجب  
 رسل یا محف حضرت او روان کردند و از قاضی بلاد بنام و او را  
 کی ذکر شاهان گذشته افسانه می نمود اصناف خلایق سابق  
 و معارض نمودند و برین حجت روزگاری گذرانید و با اجتماع از اجتماع  
 احسانی و اجتماع با عوانی و مداومت با شرب ارغوانی که تمام می گرفت  
 سال العمر باطل به الدهور العمر به عمره السرور انام عمری و نقاد عمری  
 هی التي احسبها من عمری باقی عمر بن بود ناگاه پنجم ماه جمادی الاخر  
 سه لسه و ثلثین و سیما به هادم اللذات از زمین و درین حالت و معافه  
 مراحل از سب و فساد گذشت

اینست همسیه عاده جرخ بود چونانی نمی دیدند و الا در زود  
 مشرب زندگانی خال منیت مکرر کشت

نی خارا اگر کلی طیب بودی هر دم همان لذت دیگر بودی  
 وین گه سرای زندگانی مارا حاش بودی که نه مرل بر در بودی

زیادتر

ک

کلیا

خال

و

ن

ز



چند دست قدرت خاتم مملکت را در انکشت دولت او کرد و چنانکه  
تقریر فتنه لشکرها را باطل و

**دگر صا در اب**

**قال** و لشورها را بر نازد کرد و اکثر اقالیم از مخالفان  
بالگشت و آوازه عدل و احسان او سماع و اذان را گوشتوار شدند و آبادی  
و عوارض او در دستها و سواران هر یک چون سواران گشت درگاه او بناگاه  
عالمیان حضرت او مسکن و ساوای جهان بیاوردند و انوار صباح و شام  
او چون بی غبار ظلمت شام بود عرصه ملک او از انقضای صبح و عصر  
نامشهای دیار شام رسید و انعامش بر کافه خلائق عام و انبساط  
ماه و عام شد ذکر جایتم طی در روزگار او طی شد و حلم او بحدی رسید  
حکم شی در عهد دولت او همان آرام گرفت صاحب ملک سازگار  
رام شد و در زمان او کردند تو سر مقتادنا شد **حمد او**  
در بریز طاعت و خوش کوار شد و امید و رافت در  
ا هر سردل بر جان نهاد و باخ لذت بایا و شمشیر ماند بودند در  
حیوه و مجاهد ماند الویه درین عهدی تا اقصای بلاد کفر و بلاد شرک  
کی سوی اسلام بدماغ ایشان نرسید بود او را خشتند و در مجادات  
معاهد او ثبات میثاق شد و رحمت سلطنت و صفت عدل او سیب  
قد شوار و آوازه بدل او در حبسید او آمدند و از هیبت او  
متمردان بنده و از خشونت سیاست او کردن کشتار بر او کردند  
کشیدند بر لبخ او کار تیغ کرد و محایف کتب او صحرای کائنات

فقیر است

خط

خط

نکوار

خط

خط



سلم بالرب ملاطراهم وهرهم بالکت دون الکائن  
 لشکر کشتان حضرت و سندگان دولت عساکر و معائنات ارق  
 و مغارب کشیدک تا ان از حضور نفس خویش مستغنی شد  
 جهان نمی زهر شاذاک میست دگر نمی زهر نیل نا میست  
 جو کشای کشا یزید بر نو فرو بندای فرو بندای بر سو  
 دایا بساط نشاط کسرت بود و در ملاوت مدلم و منارست  
 بری جهر کان زها اندام طوق و لاط سبر و در شر عطاها کوی  
 از متقدمان بر و چون طبعا در کسر و دهر صرف بودا بخ  
 از افاقی و ادانی مملکت می رسیدنی اثبات مستوفی و مشرف  
 به کشید و حطاسخ در مجموع حکایات ملوک گذشته چون  
 بنسبت صادرات افعال و خشونت می نمود می کشید و هیچ  
 افرنده از حضرت اولی نصیب باز نکشت و قبح ساید از زبان  
 اولام نشنید لافی جواب یقرا جنة امنی و لاجل هدایتیه المقرضا  
 اصحاب حواج کی از اطراف تا ان می رسیدند زودی نه اندظار مقضی  
 الی و طار مرا جوت می نمودند و مستحقان و سوالانی تا ملایک  
 هر یک را بودی یا ز می کشند

و صوت المعتقدی اطلی و اشقی علی ازیه من نعم السماع دریا  
 جماعتی یا از بلاد بعید و یا غی رسیدندی غرار جماعتی یا از نزدیک  
 و ایلی بودی صلاب و هات مبدول و بودی و هیچ کلام را



از حیضه خواش را یوسر و محدودی از نکر دانیدی کاه کاه ارکان درگاه  
بر اسراق و کار من نندی که ازیر انعام و اکرام باری عزیز شمس  
ایشان هم زندگان و رعایا واجبست ✕ جواب فرمودی  
که جماعت ایمان اردور عقل دورند و سخن ایشان بدو نوع  
باطل اول آنکه چون آواز سپر و طریقت ما جماعت با عیان  
رسد هر سه دل ایشان بجانب ما میل حاصل اند و الا انسان  
عبد الاحسان و بواسطه این رحمت مقابلهت و مقابلهت  
از لشکر و رعیت او منقطع شود و مکایدت و مشفقیت منقطع  
و دیگر وجه روشن تر آنکه چون معلوم است که همان کس وفا  
نکردست و عاقبت کارشست حفا مؤثر بر مردند که هنوز  
عقل راسته باشد پس در یک خود را با نفاق نام خیر بداند دارد  
بیا تا جمان نماید بشیرم بگویش همه دست بین برسم  
بنام نگویم برسم رواست بر نام باید یک تن برار است  
و هر وقت که دیگران از کبر سلا و ملوک و عارالت و رسو هم  
ایشان رفتی چون سخن بسیار رسیده فرمودی که جماعتی  
که کجیهای میسر در کجیهای زمین و ربعت کفانه انداز صابر  
جزد و رای متیر خا نصیب بوز اند چون میان آن کج و خال  
تفاوتی صورت نمی توان کرد چه سبب دفع مضرتی و موجب  
ما به منفعتی نه تولد کشت کجیهای کفانه اند چون مصلحت رسد



چند دستگیری کرد و بای مردی نمود **شعر**  
 این کاسه الجبابره الاولى لشرو الكفور فاسرع بها لقوا  
 ما لبحر خولش از نام نیکو در زوایه دلهای جهانبیان خواهیم بخاز و حجت فردا  
 هیچ نخواهم گذاشت

در خواب به ملتد سلاطین زمانه از مال که عشره کما حضرة  
 سیم و زر عالم همه دازم خلقان ز انجالی سخاهاى گفتی خط واسه  
 و این محلیست از افعال او که همانا مستمعان و مطالعان این تاریخ  
 مذکور این محلی را از قبیل احسن الشعر الکذبه دانستند و صدیق انرا بر سبیل  
 ابحاز حضور از عوارض و کفشان و محارز چنانچه چندی از انرا سکه لال  
 تمام می توان گرفت ایراد می رود اگر چه از بسیار اندکی و از هر اریکی بیشتر  
 نیست اول در این ویاسای مغول نیست که در فصل مهار و با بسا  
 بروز کسی در آب بنشینند و دست در آب بشویند و با وای نر و لغت  
 آب بر ندارد و جامه شسته در صحرا بنفشند یا در زعم ایشان  
 است که هر عدو برق می دت می شود و در مواضع و منازل ایشان  
 از وقت افکندن اول کهارست تا آخر تا بستان اکثر اوقات باران بر د  
 و تمام رعد کد است که وقت لغز محمولن اصلا نعم فی  
 اذاهم من الصواعق حدرا الحق و برق برق بغایتی کاد البرق  
 لحظاتی با هم و مشاهده رفتنست که وقت رعد و برق صبور  
 کالحوط می باشد و هر سالگی از قومی بلی را برق رسیده قبیله خانه



و خانه او را از میان خانه ها بیرون کشید تا مدت سه سال او بار دوک  
 پادشاه زادگان در تنگنای قند و هم چنین در همه کله ایسان  
 اگر استوری رسید حذماه برین قرار باشد و بوقی یکا ایطالت  
 می افتد تا فی الزمان از طعام خود خوردن چنانکه عادت داشت  
 با حرمها و سیورمشی کشید روزی لا با حفتای هم از شکارگاه باز  
 گشته در میان روز مسلمانان را می بیند بسیار آب نشسته و غسل می  
 ارد و حفتای در کارها بسیار عظیم مبالغتی نمودی و باندلی منخرف  
 شدی بر کسرا نقاندری چون قالان این شخص در آب دید از نالش  
 اشتغالش غصب خواست کمال خانان او را در پا دفنا دهند  
 و مانع حیوة او را منقطع کند لا فرمود یکا امروز یکا هسب  
 و ما ملولیم این با سهای ما از جه بود دست داشتند حاجب را فرمود  
 یکا مشب محافظت او کجای از تا فرار برات ساخت با حساب  
 معلوم شود و در خفیه او را فرمود تا در آن موضع ایستاد بود  
 بالشی نقره در آب افکندند و بد و اموخت یکا بوق فخر کوبید  
 یکا من مردی کم بضاعت و بسیار مونت و سر حایه هم از نالش  
 داشتم سبب این نوع حرارت نمودم روز دیگر مردم محمرا  
 در حضور خود الفحص فرمودند عذر مسموع چون یکا کوش  
 قبول اصفا افتاد و احسب ط را بدلتا کجا کس رفت و بالشر را  
 از آب بیرون آوردند لا قالان فرمود کی لذلک کس را در ضمیر

مله قانی  
 خلاص  
 محرم



توان آمد که یاسا و حکم مار الحلاف اندیشد و از آن سرهویی کرداند  
 اما او ضعیف حال و مالی می نماند چنانکه خود را از برای بالشی ند  
 کردست فرمود تا نه بالشی دیگران بالشی ضافت کردند و او را  
 محنت رفتند پس بعد از این شرح هر کاف نلند هم جان را شک  
 بای سرود و هم حال بدست آمد و بدین سبب از آن دکان برون آمد  
 نعل شد بدکان از کتیمهای شاگان بختیست و له من الصفح الجسد  
 السراطلوس و فکر العالی در ابتدای حالت ایشان با سبب  
 دانه بودند که هیچ کس کوشش نداشتند و بر رسم ایشان شکافند  
 مسلمانان در بازار کوی سفندی می خورد و خانه می برد و درها را ستوار  
 می کنند و در اندرون خانه امر بسمه بجای می آرند در آنجا فرصت  
 و مروت و محاق انبازار دارد و در عقب او بود غافل ماند و در  
 کار در حلق کوی سفند مالید از نام بر رجست و حس او را بر سر  
 و لشان کشان او را بر باد شاهی گیتی برد X این طالت را می شاهد  
 می کردست با سبب کشاف این کتبه را برون فرستاد صورت و طایفه  
 ایشان چون معلوم رای روشا و شد فرمود بی حکم یاسای مال این  
 در و لشر عایت مؤذنه است و این بر تل کرد مسلمانان سلامت  
 سیور غامضی و فحاش و بدست راجلا دلن لعل تسلیم  
 کردند که یک نسیم لطف تو برشته بگذرد از گام شیر نافه بردا هوی شاد  
 از حبابی لعابان لطف بودید و لبعها خنای عجب ساهر کس می شاهد که در آن بود



از برده بیرون آوردند و لعبهای خنای عجیب و اژدر حمله یک نوع صور  
هر قومی بودند و دستانهای آن سری با محسنی سبیل کشیده و دستهای  
در سر حیدر در دستان اسب بسته بر روی کشتان بیرون آوردند  
بر سید کی صورت گفتند صورت مسلمانان را می است که  
لشکرهای ایشان برین مظهر از بلاد بیرون می آیند و فرمود که کار لعب  
در توقف دارند از خزانه انواع جواهری بجا در بلاد خراسان و اصفهان  
آن لالی لعل و مروارید و غیر این و هم چنین نسجهها و جامهها و زربفت و اسبان  
تازی و از سلاحها کی از بخارا و بهر بلخ از خنای آید از جامههای فروز  
بشست آن و اسبان خرد و بلخ از ولایت خنای آید و در مقابل  
یکدیگر هر جنس باشند و تفاوت آن معلوم باشد که خند و فرود  
کی خندین بر آن خنای دارند و امیران بزرگ خنای را یک مسلمان  
اسیر نباشد و این موجب لطف فرزند کار تواند بود که مهربانی و منزلت  
هر قومی دارند و یاسای قدیم x حکمرانان نیز موافقتی قصاص  
مسلمانان چهل بالش بآید شد و خنای را در از کوشی با خندین همراه  
و دلایل بر روش چگونگی از بلاد اسلام را در معرض استخفاف خواهند  
آورد و این کتا، کی بر شمار رفتن است واجب می شد یا جزای  
فعل خود ببینند اما کار شمار را بخشیدم در بحال جوت  
خود را غنیمت تمام شناسید و از حضرت عباس زکریا  
و بعد از این مراسم فعل کردند **دیگر** یکی بلخی خدمت او فرستادند



و با بی و مطاوعت او رغبت نمودند و در میان تحف لعلی محسوس ح که  
 او را از ابا و اجداد متوح رسیده بود و نهتنها از نقش محمد رسول  
 بر بلا نوشته و نام پذیران او بر تیب در شیب آن مهر  
 کرده حکا کان را فرمود تا نام محمد بر قرار جهت عمر گذاشتند و نام  
 سلاطین حاکم کردند و نام قان در آخر نام محمد علیه الصلوة والسلام  
 تقرر کردند **دکتر** در ویشی بوده است از کسب عاجز و عرقی  
 ندانسته آهن باره چند نیز می کند بر مثال درفش و در جواب  
 می نشاند و مترصد بر مملکت می نشیند از دور نظر  
 مبارکش بران در ویش می افتد از ملازمان یکی فرستد در ویش  
 صعیف حال قلت مال و کثرت عیال با او می گوید و درفشها بدو  
 می دهد چون از رسول درفش غا اصولا و راه صند دو صد جوئی  
 از دوشها هم می نماید درفشها چون برای عرض می گردیب  
 بدو می نماید و صورت حال عصه می کند اشارت می رود تا بال  
 او دست از درفشها باز می آید بدست خود می گیرد دوم گوید  
 که این جیش نیز در خورست کی طلبان در درمها و مردن مرمت  
 تواند کرد و هر درفش را بد بالش فرمود **دکتر** مردی مسن  
 که از مردان ایلم و لیا لی قوت او ناچیز شده بود که حضرت او را  
 و دو بیست بالش **دکتر** کرد تا با و بیای از خواص عطر  
 داشت که این شخص را افنا ب عمره شام رسیده است



اولاد واجفاد و ساوی و مسکن معین نذاره و کسی را بر حال او و نو  
X فان فرمود کی چون او در مدت عمر در از خویش این هوس را در رخ  
می بختد باشد جنس و قتی فرصتی می جستد او را از حضرت خود  
مایوس و محروم گردانند از علوهی ممت دور می افتد و در خور یا زشا  
ایزد تعالی ما را داذ، اسب سردار و ملتمس است بیش از جلول  
اجل او بد و رسانند

اعادل از الجود لیس مهملی و لن یجد النفس السخیه لوها  
و تذکر احلاق القتی و عظامه معینه فی اللحدیان و میهم  
نباید مثنی می خود نار سید تسلیم کنند از بالشما نکر فته بود  
کی جان تسلیم کرد و بدین اواز، بسیار کسان نشان حماران  
شدند **دگر** شخصی بحضرت اولهذ و ما بصدا بالشتر خواست  
بر سبیل تجارت و اشارت مبدول داشت ملتمس حوز تقدیم  
رفت ارکان حضرت عرضه داشتند که او را اصل کسی نیست  
و صاحب فلسفه و همین قدر قرص دارد فرمود کی ان قدر را مصاف  
کنید تا یک نیمه را سرمایه سازد و باقی را با غریبا دهد هذا  
المکارم لا تقباز من لهن **دگر** بلغ نامه یافتد کی در فلان  
حد کی در مقام گاه ایشانست کی فراسیاب بخانه اسب  
و در بلغ نامه مسطور کی حمار یا مان از حوالی ان را بر توانست  
گرفت فرمود کی ما را بلهی یک دیکری هذجه احتیاج ما را بلغ



حاصلست برندگان خدای تعالی ایشان را می گفتم که هم لامتنی **شعر**  
 نه هم لامتنی لکبارها و هم لامتنی الصغری اجل من الدهر  
 ارتاقی خدمت اولاد و با صد بالش سرمایه گرفت یکجندی برفت  
 و باز آمدن بالش نماید و عدری نا مسموخ بلفت مثل ان و نمودن ایداز  
 یک سال دیگر باز آمد مفلس تر از آنچه توبت اول بود و خانه دیگر  
 بیاورد با صد دیگر بد و دازد خون سوم توبت باز برسد  
 سلحیان از عرض سخن او بر رسیدند حال ابلان و اسراف شخص  
 برتی لزات امنی کردند یک در لزات اربط لهارا تلف می کند و می خورد  
 و نمودن بالش چکویه تواند خورد گفتند و با ش می دهد و بر اکل  
 و شرب صرف می کند تا از نمودن خون عین بالش بر قرار باشد  
 و کسانی که از وی ستانند هم رعیت مال اندام مادر دست نه در  
 بای تفرقه افتاده است هم جدا کند با اول دان اند بدهند و  
 بگویند تا تزلزل تلف کنند و بنویسند حاله معاموده فی العود  
 اکرم سه بلاندی **دیگر** شهر بیت در اقلیم خنای لی انرا  
 طامع و خواستد اهالی آن عرصه داشتند یک مارا هشت هزار  
 بالش جمع شده اس که موجب تفرقه ما خواهد بود و غمنا مطا  
 ان می نمایند اگر زمان شود تا غمنا یکجندی مارا مواسای می نمایند  
 تا بدرج بدیشان رسانیم و کلی مستاصل و برکنده بشویم مادر شاه  
 مادر شاه ملش و نمودن اگر غمنا را و ما سم نامسا محلی نشد ایشان را زیانی



رعا  
و یون  
بیت المال

افتد و اگر هم چنان بگذارم رعایا را لشکرش و او را کجاست فرمود تا منادی  
کردند و دور و نزدیک را اعلام دادند تا هر کسی را که قرضی باشد برایشان حجت  
می آید با عمر را حاضر می کنند و از خزانه تقدیمی ستانند و در خزانه  
تقدیمی ستانند و در خزانه کی پیوسته مفتوح بود و مردم روی بندگان  
نهادند و بالش می ستانند و بسیاران بودند که قرض نداشت یکی عزم  
و دیگری خضم می بالش کرد و شدند ضعف لایخ عرضه داشته بودند بگوید  
فانذا فاضل چون نخل القطر و غاضا لغرات و این لغرات  
در شکارگاه بود شخصی خریده دو سه آورده چون بالش آوردند و دعائی  
که بالش و بوزند بالش و جامه معد نداشتند و موکا خاتون پیشتر آن  
حاضر بود و دودانه مرورید مثل فرقدین که مغارنت قمر منیر مسعود  
بایستد در کوشش داشت فرمود که این مروریدها بید و بایند ادمو کا  
خاتون گفت این شخص قدر و قیمت این بندان چون زعفران بنزد دراز  
کوشاک و همان شود تا فردا با برد و آید جامه و بالش بایند فرمود و رفت  
او در و شتی شدند و دلان نداشته کی با فردار و زان خطا کردند و این  
مروریدها نیز کجا رود عاقبت با نزد دید ما این فاعطا و التجلا از اجاءل  
معدی لها عقل و قدر احل لعل بروفق لشارت مروریدها  
بذوداد و دروش شاذمان بازگشت و مروریدها را باندل های  
بدیناری دو هزار بفرخت خنده بیکه خوش شد و شد یک دو کوه  
نفس بدست آوردم کل حقه حصرت با د شاه را شاید امثال

باز

۱۰۲



این کمتر آوردن باشند این مرد و مرد را بحدی می برد و در آن  
ساعت موکا خانو در پیش او حاضر و آید و با دست می گیرد  
و می فرماید که ما ناکفیم که این را زینزدید ما این را زنده با خواج ملامت  
مخصوص کرد

ومن قال ان البحر القطر شبهة نكاح فقد اثنى على البحر والقطر  
**دیگر** دیگر شخصی غریب و پیریش آورد و زانو زدن و نمود  
کی فحش احوال او کنید تا حاجت او چیست کفحرفت من تیر تراشی  
است و هفتاد مالش قرض جمع دارم و بر آنند که حال من از نیست  
لکه فرمان شود تا این عود را بالش بشارف دهند هر سال دو هر لرد  
علا تیری به نام حاتم وقت نمود تا بحال را اضطراب او و غایبی  
به اخامینه است و کار کان رسید تا جندین قبول می کند  
صد مالش نقد بدهد و هفتاد مرتبه احوال خود می کشد تیر کرا از حیدان  
عاجرا من جندین و نمود کی کار و کرد و بی مزید و دهند تا بار کرد  
و بار کشت و اسله مال و هو الذی به کف عا طاو کی العلاء المراحل  
**دیگر** اند نمود تا بنای و اقود و مخازین و با دشاه را همت بکار  
ان مصروف بود روزی بخزانه در آمد و هر ارثو من بالش بدهد و نمود کی  
از وجود این مارجا اسالیب کایا محافظت ان و اجبست  
منادی کردند که هر کس که هوس بالش دارد بیاید و بیست انداز شهر  
روان شد و روی بخزانه آوردند از حواجه تا غلام تا توان کرد



در ویش شریف تا وضع و پیر تارضیع و لبح می خواستند می گرفتند و از  
حضرت او داعی و شاگرد باز گشتند **س** انا ادا الصمت و ما در اهنا  
طلبت الی طرف المعروف تستیق **یک** حوز در صدر اقو دوم از فرط  
سماز راعت بود دست در عهد دولت او زراعت آغاز کردند شعی  
ترب می کارد و لذار چند عدد بر می دارد و خدمت او می برد می فرماید  
کی ترب و برکهای آن به شمارند صد عدد می اندصد بالش می فرماید  
بر دو فرسنگی قرا قو دوم بر جانب مشرق بر گوشه شش کوشک  
ساخته اند و وقت توجه به جانب مششاه مل جوت گذران شد  
تا بدان موضع از شهر نزل آرند کجا از آنز عو کو پندوان موضع را نز عو  
بالیق نام بخاک آمد در شیبیلن پشته درختی حد گشته اند ابدام  
و بید و بیش از آن در آن حدود درخت با ذلم و غیر آن می بیند بود  
فرمود ما کارمند از بعد در درختی بالشی داند که کار که صوب  
المزمن منسب کبالوکان طلق المیا یطر الذهبا **یک** دیگر چون  
بر تخت پادشاهی ارم گرفتند و اواز او بینگوسی وجود در عالم شایع  
شد تجار از اقطار حضرت او روان شدند و هر جنس کجا آوردن بودند  
از اختیار و ردی فرمودی بل می گرفتند و قیمت تمام و بیشتر از نودی  
کجا نظر بر افشیده ایشان نا اقلده و قسمت نیافته تمامت قاشات  
ایشان از بخشندی تجار بیدار خود تفصیل می دادند کجا چنگ  
و چندان بوده است بلی را در گذشته و صدی را در تمام نهادند

خط

سراشت

علم



چنان شیوه جماعت باندگانان باز یافتند و رها بکشا دندی و روی در  
 کشیدند یکی دو روز را اگر قماشات ایشان اگر همه دریای عمان بودی  
 قطره نمادی باز آمدند و قیمت آن کردند و فرمان آن بود که چند کتل  
 قیمت متاع بر آید و یازده مزید کنند و وجه دهند و روزی کفایت حوض  
 و ارکان دولت عرصه داشتند که زیادتى در یازده واجب نیست  
 کی بهای متاع ایشان خود زیاده آن است کی قیمت عدل است و فرمود  
 کی معامله معاملان بخوابد و هر است کی با در بیا و مانع گیرند و هر است  
 آن جماعت را بر شما سلیمان خرجی باشد و رض شماست که من گزافم  
 تا از حضرت ما با احسان باز کردند

و ما تنال كلام الناس عن كرم ومن يستطرون العاقل الهطل  
 از هندوستان جماعتی دو دزدان پیل آوردند و فرمودی که ملتس ایشان  
 گفتند پنج هزار بالش فرمودی بدید جماعت کفایت از کار بسیار  
 بودند تا محقری چندین طالعون توان داد و دیگر آن جماعت از بلاد  
 باغی آمدن فرمودی که هیچ کس با من بیای نه سبب

بیایع جاهدانی الجود حتی نال نوال کفیه الا عا د  
 دیگر وقت آنکه دماغ او از کاس مله کرم گشته بود و وقت عیش او  
 شد شخصی او را کلامی آورد بر شیوه کلامه ایشان را و او بسیار بالش  
 فرمود تا برات خوش شد و المعانی از موقوف داشتند سبب آنکه  
 پیدا شدند که این مقدار محل حجار باشد تا روز دیگر همان وقت آن شخص با او



حاضر شد نظرش بر وفادار بر آن بد و عرضه کردند و نمود تا بسصد عدد کردند  
و برین مع بر توقف بود تا ششصد عدد رسید بفرمود تا امر او کتبه را  
جمع کردند و از ایشان سوال فرمود کی هیچ چیز را درین عالم کون و فساد  
بقا دارد ممکن خواهد بود یا نه با اتفاق گفتند ممکن نیست بصاحب بلواج  
ایشان رسیدن و فرمود کی این سخن غلط است بلکه نام نیک در جهان بایدار  
باشد روی کتبه او رد کی دشمن حقیقی من شما ایستاد در حوله شما آنست  
کی از آثار نیک و خبر خیر من با ذکر نام دین شما مگر آنست کی در وقت  
شراب اگر من کسی را صلی می فرمایم از ده سکه نیست کی در آن تعویض  
می اندازد و مستحق را موقوف می کنید اگر بعد ازین حکم ما را در توقف  
دارید آنرا حادانیم بوقت افک شیرار اید نبود شخصی از آنجا  
بیامد و زانو زد کی از شیراز با و از مملکت بر باد شده اند که مری  
عیال دارم با و ام بسیار وقت است ظهار و ملتس با صد بالکتر است  
کی مقدار قرض نیست فرمود تا بروق ملتس او بدادند و مثل آن  
زیادت کردند کفا حضا تو قی کردند یکا مرید ملتس و بسیار است  
بل کما اتلاف فرمود کی بحار غم خواری بر او ازده صاحب دین کوه و محل  
سموده باشند و لایا و سرما مشاهد کردن ملتس و بخرج مبارک  
و علاجت موافق نباشد و قرض او را کافی نه اگر بران مزیدی رود  
مچنان باشد کما محروم بازگشته چگونه روا توان داشت کما  
در ویش با بعد مساوت با نزدیک و اید ما پوس باز کرد

زیاد  
طیبه

یکه

چیز

خط

ایست

خط



تمامت ایخ اشارت رفت نقد بی تعویق و تشویش بدو دهند درو<sup>ش</sup>  
توانگر و شادمان بازگشت و پادشاه را نام سنگی در جهان ماند  
اذا المعترفی وافی من البعد سایللا تراه حراما ربه و هو عایل  
درویش حصه اوله دون دوال بر چونی بسته زبان بدعا بکشاد  
از دور بایستاد نظر مبارکش چون بر افتاد و استکشاف محم کرد  
کی درگذرد خدای خویش بزرگ داشتم کوشش ترا نفقه عیال خود  
کردم و بوست جهت سلاح داران دوال ساختم و مردم دوالها بدست  
گرفت و گنت مسکین ایخ بهتر بوز است جهت آفرین  
است اشارت راندی صد بالش و هزار کوسه بده داد

قد عذی شیعه رسل العوادی که و رسول الاذواق و الاقواء  
**دک** شخصی صدگان آورد او را مثلان بالش فرمود

استخوان شیوه او را و در کی از سالی سه ماه زمستان نشاط

شکار کرد که باقی به ماه از طعام کفادی بیرون بارگاه بر کرسی نشستی

و انواع و اجناس را در جهان موجود بودی جگر خنجر خرم خرمین

انداخته بر مسلمانان و مغولان و فرمودی و بر مستحقان و سواک

می بر خستدای و بسیا ران بودی هر کس را جستی و فحاشی داشتی فرمودی

کی از این اجناس از هر کدام کی اختیار است چندانکه در جو صله باغ اومع حد

بردارد در روزی شخصی را برین حمله فرمود از جامهای کمر لایم

چندانکه در اعوشش چند کس بخند برداشت بودت مرا حوت تنگ جامه



جایگاه خود برد بطلب جامه انداخته بازگشت ۷ قالان فرمود از قدم  
شخصی از بیک جامه چگونه رنجه شود فرمود تا بار دیگر چند کند می توانند  
بردارد

حاکم از زنده شود جو کلفت را ببیند هیچ شکی نیست که وجود تو لیا را آرد  
شخصی او را دوست چوب طبر خون او را در از حد و سر از خون بسورید  
هر عددی بالشی یافت

فصاد المجتدون لیه طال من الآفاق طامعه الهوائی  
والهوام من کل ما متوا و بشر هم مدایا المعادی  
فرا قور هم روزی بر ممرای بر میان سوق افتاد بر دکان غنای بود  
او بدان مایل شد خون در بارگاه نشست فرمود تا دانشمند حاجب  
از حرا به بالشی هر داشت تا از انخاب خرد بزد بقال شد و خواجه  
بستد و از بالشی بعضی بهیاسی ان بود بد از خون خواجه بزد دیک از شاه  
جهان نمازند فرمود که حذر غنای را یک بالش بسیار کم بها باشد  
باقی بالش از گریبان بیرون می آرد کی میایی این اندک باشد قالان او را  
نیک بر خجانبید و فرمود کی در راه همه عمر خود حزین داری خون ماک افشان  
باشد ایران عدد تمام کنید و بدهید

واذکر صنایعہ فلسفہ صنایعہ الکثیر قلاید الاعناق

عزمت شکا در فرمود و صاحب بلواج بر ممر و افتاد ترغوی پیش او آورد  
و حکایت سلیمان و یاسی الخ قالان را نشانی می در سر داشت و موکل خان



کی از خاتونان دیگر بد و مایل بودی بر اثر شرف بر و ل مدول و مود  
 بیرون حرگاه را با انواع تسبیح و زربفت و فرش انداخت و اندون حرگاه  
 از عقود لال و حجات ریخت

و گوشت انزما تسبیح نثر علیک سعود الفلک  
 و آن روز تا شله بسیار و مود و هر کس در خدمت او حاضر بود  
 تمامت راجعه و اسب بداد روز دیگر و مود تا صاحب یلواج را  
 با انواع شرف کرانایه مخصوص کردند و چهار فرار بالش اضافه آن  
 کردند **عمر الدعیة و الرعاية نواله** درویشی را  
 صد بالش و مود کارکنان درگاه گفتند که مگر چیدن بالش را  
 در می شناسد و مود صد بالش آوردند و بکسیدند بران کد زکد  
 و مود کی چیست گفتند بالشهای درویش است گفت حقیر است  
 لزاما عفت کردند و بدان درویش دادند

قل انامله فلیس انلا لکنه مناج الارضان دیگر درویشی بر  
 قوشی استاده بود با دشتاه جهان بیرون آمدن طرش بران درویش افتاد  
 خیال کرد که مگر همان شخص است کی صد بالش بدوی باید داد باز  
 خواست و مود کی روزهاست تا مود ام کی وجوه این مردی  
 اسطار و مطلبی نقد بدهید هنوز در آن مقام توقف و مود و توجیان  
 بطلب مال بخزنه رفتند و صد بالش در دامنهای قبا خا زدن نزد آن



درویش بردند درویش می گوید چه بالشر است می گویند بالشهاست  
 کی در قیمت اجناس می باید داد چون حال او می دانند یا دیگر سبب بالشها  
 بازی گردانند و عرصه می دارند فرمودی روزی او بود چگونه چیزی  
 کی از خزانة سرور آمد رد می توان کرد هم بدان درویش باید داد  
 و حکم فی مال حقوق مسروق نواناها عند الکرم و روض  
 عورتی دهند و کوزگی در برابرش کوفته بر درفش می گذارد  
 تا آن از صحرا بازگشته بدوی نکرده خاندانی فرامید گنج بالش  
 بدو می دهند **در** باز داری بازی در دست گرفته درفش او  
 می اند می پرسید کی چه باز نیست می گوید رنجور است و علاج او کوفش  
 مرعشت خازن را می فرماید با خود می برد و بالشی بصرف می دهد و از آن جمله  
 بهای مرغی چند بدو حواله می کنند چون نظرش باز خازن می افتد  
 آنحال بازمی پرسد کفایت خویش عرصه می کنند در غضب می شوند  
 و می فرماید بیگانه تمامت اموال عالم در دست تو بخانه ام کی حساب و شمار  
 می توان کرد آن قدر هنوز بسندید تو نیست و فرمودی آن باز دار  
 مرغ می خواست بدان و سبب حوشت را چیزی می طلبید و هر کس را  
 بنزد یک مرغ آید از جماعتی می گویند که ما از تاق شوم و بالش  
 کیزیم تا سود دهیم و جماعتی دیگر که متاع عمامی آرند و غیر ایشان نه صنف  
 کی شرد یک می آرند می دانم که کس شبلی ساخته اند نوع دیگر و بر  
 پوشیده نیست اما می خواهیم تا همه کس از ما در آسایش و **را** بشنند



واز دولت ما نصیب بر می گیرند از احوال ایشان اغماص می رود و فرمود  
 تا حد بالش جانور دازند **دک** شخص مرد کمانگر و کمانهای بد ساخته  
 و در شهر قراقرم حنان معروف است بهیچ اوندک کمان و کج و کجندی  
 و همان حرفش بد است کمانگر در ویست و مختل حال حله دیگر بد است  
 پیست کمان برداشت و بر سر چوبی نسبت و بر درارد و بالیستاد  
 چون از اردو و بیرون می آید و فرستادگی او و کار لغیر رسیده است نسبت  
 کمان آورده ام و بقا از می دهم فرمود تا کمانها از وی بستانند و پیست  
 بالش بد و دازند **دک** قان را مری مرغ نفیس می آرند  
 و از اردو بسیار می آید و بر میان می بندد از سر طرف و می خیزد  
 می شود بیدی از خواص و ده تا استی کمان آن می کشد آن میر بر لری  
 داد نام رسید سوه لری بر لریستند و زر حرج کرد و هر روز کی تقاضا  
 مگر گشتن سوهی دیگر عذر می گفت چون ماطلت از حد گذشت  
 او را موکل بر سر کرد تا کمانها را بدهد حال بسع آن و اطلاق آن چار بار  
 می نماید و حسن خدائی او را بسته محبت با دشاه او رند و عرضه  
 داشت قان فرمود که هر چند کمان او بزرگ است اما اقلدم بر اشتال  
 این دلیل عجز و ضعف و درویشی است کی اگر کار او با صفا و سیدی  
 بر مثل این حسن حرکت انبساط ملن نکشتی او را رها کنید و از خزان  
 صد بالش بد و دهید تا مرمت حال خود کند و بر مثل این حال حوار  
 تمامد **شو** لطف و مایه وجود شود جسم را صورت روان باشد

کمان

عقود



ماجاد بالوفد لا وهو معتذر وعا عفا و ط لا وهو معتذر  
 شخصی اورا ساله حلی آورد و جماعتی که در بارگاه بودند پسندیدند و آنکه  
 از آنکه را در بارگاه دارند تا از آن محبت او بخورند و فرمود که اگر این  
 رنجها تحمل کردن باشد با حضر جوهری تا که از چندان مساوی است  
 بنزدیک ما رسانیده او را دو بیست بالش بدهد و صاحبان متفکر  
 بر در آوردنشسته تا سخن دهیج کس بسمع باز شاه رساند تا که  
 حاجت برآورده اند و او را بشارت شریف بدادند و هم در حال بالش  
 تقدیر کردند و نیز هر خام حشمت رفته است فرمود که است که این  
 شخص گفت از کار منست دو بیست بالش دیگر فرمود دست تا بدو دادند  
 جهت خرج راه دانه و مثال دانه و آن شخص هرگز دیگر نیامده و هیچ  
 کس مسکرا و من شناخت **دیگر** شخصی از حضرت او مایوس  
 گشته استماع نرفته بود مگر شخصی بالبرگ خود را در فاق مشهور کرد  
 که من کنجی یافته ام و با هیچ کس نخواهم گفت و منی که حشمت من بکمال  
 مبارک روشن بشود و هر اهل حق که بدان جانب متوجه بودی همین  
 معنی تار می کرد این سخن بسمع تا آن رسید فرمود تا او را اولاً  
 بدادند چون حضرت او رسید و در اندرون اردو رفت بحث سخن  
 او می کردند گفت مرا وسیله ای بیا بیست تا بدان واسطه روی  
 مبارک را از شاه به بیم هیچ کس نمی دانم چون شکل طرازی نمود و کس  
 که امثال این حرکت در قرون اردو پسندیدند باز در احوال او

اصفا



ظاهر شد اما اغماص فرمود و رفت روی مایه بیدی باز بایست  
 فرمود تا او را با بلجیان سپردند و بمسکین بخانه باز رسانیدند  
**دیکر** شخصی بود در قراقری روم و ضعف و درویشی بدوراه  
 بود که کاسه از سر و روی می ساخت می کند و بر کدزگاه او هر صد  
 می نشیند خون مو که با او از دور می بیند بر پای می خیزد و کاسه  
 در پیش دارد از وی ستانند و تنجاء بالش تا آن می فرماید یکی از کتاب  
 عدلان را باز خواست می کند می فرماید یا جند شما را باز خواست  
 کی بر عطای من کار کنید و ما امری را سوال در بیغ می گذاریم و فرمود  
 یا رعم الا مان می کنید ترا و درویشان را توان کرد **دیکر**  
 یا ملک الوقت و الزمان و علی فی عظم الشان **دیکر**  
 صدان ما سمعها و کهل و الفتره مکان شخصی مسلمان  
 از امرای یغور چهار صد بالش رقص کرد و ازادایان غا جزا آمد  
 او را بکوفتند و مواخذ می کردند تا از دین محمدی علیه افضل الصلوة  
 و السلام انتقال کند و بلیش بیست پرستی در آید و ما او را در میان بازار  
 رسول کند و صد جوب بزنند مسلمان پر گردان از ایشان سه روز  
 مهلت خواست و پیش بارگاه تا آن آمد و بر سر چونی علامی کرد  
 فرمود تا او را حاضر کردند چون حال درویش معلوم زای با دشاه شد  
 و نمودن اعرابان او را بطلب داشتند و کلینی یکای مسلمان می کردند  
 نگاه کار کردند و فرمود تا صد جوب در میان بازار بران یغور زدند



شعر

و مسلمان را صد بالش داد

بحر اذا حلت الورد ساحته لم سهم علك منهم عن الخلد

شخصی بود از حرم محاربا کی او را علوی حرمی گفتندی و بالش از خانه  
بارتاقی گرفته بود و قدا قراری می گفت من سودتسلم کردن کم لکسه  
حظ خواستند و قفر و کوله گفت من بخویشم الا دان لم  
او را در بارگاه حاضر کردند و سوال فرمود کی کنانم و قور حضور  
کی بود کی من ترا می شناسم گفت آن روز شما بودی و در خدمت  
کسی به سروان و ساعتی تفکر کرد و بعد از آن فرمود یکا و قاحت  
او و روشن کذب و افترا می او معیر است اگر بدین بدین سخن او را  
بارخواستی کتم شوق بندگان گویند یکا با دشوار چهار ستر شد بکل  
اولیند مال بخر آورد دست تا با خزانة معاملت کند پس با مردم  
و آن روز جماعتی تجار آمدند بودند افسه هر کس می ستند لا هر یک  
بهم معین گردناگاه دیگر باره از بر رسید بر رسید الحاسر او را حاضر  
کردند فرمود کی دلشک شدنی از اینج فرموده ایم کل متاع تو تکسیرند  
حالی در تضرع لهد و کمر لبش بعد از آن فرمود یکا متاع ترا چند  
قیمت است گفت سی بالش و بدان لحنش لم صد بالش بدو  
دازدند از حق بیشا لا و خا تون در آمد و در خواهر و خطای  
با او نطاه می کرد دست و باب و لیالی و مصفا و ایشان مطالعه  
و صاحب بلوغ بود است قالن فرمود یکا مرواریدی



سپه وجود دست بیاورد و از آن طبله مروارید کی بجشناد هر اردینا رخزند  
 بود دست آوردند فرمود دست تا مروارید ها باز در دامن و استیلا و خیزه  
 اند و گفته که سیر شدی از مروارید چیرانظر بر دیگران افکنی **شعر**  
 سکه این بر کل المساح سالک لوم فرها جام لم تکتد کوسا همه الی قد دلک هم السال و من  
 شخصی اورا ناری تحفه آورد بفرمود تا داغهای آن بسترید و از آن تمام حاضران را  
 نصیب دادند و بعد هر یکی از نار دلنه بالشی فرمود **شعر**

فقال بدم الوری فی ما به سروی ارحام الحسنى ارحام  
 از منکران دین تازی زبان کی حضرت اولهذ و لغت در شب حنکر خان را بخواب  
 دیدم لغت بپریم را بگو تا مسلمانان را بکشند کجا ایشان ندانند بعد از فکر  
 ساعتی لغت بترجم با تو سخن گفت یا بخود گفت زبان خویش فرمود کی تو زبان  
 ترکی و معولی می دانی گفت نه لغت من نیز بکشتل ام کی او بجز تر فان معولی  
 هیچ زبان دیگر نمی دانست دروغ محض از بخار است می شود و اشارت  
 کرد تا او را بکشند **سپ** از ناحیه تنگوت از موضعی که انرا واکا  
 گویند مسلمانان او را کردند و بی ماکولات آورد دست با میز آنرا و امید

مراجعت باشند با و لای خورش **بیت**  
 حکایتیست از آن طبع ابد در دریا روایتیست از آن اب وجود در زمین  
**دیگر** شخصی بود دست روزی جشی را انتظار کرد دست و خون دین  
 کی حفاظت شد اندر خواب رفته و قدحی در زین و باز گشته



دیکر روز قدح طلب داشته اند نیافته منادی فرمود دست که هر کس از قدح  
بازار دکان امان نیاورد و صبح الناس را با شد صدول افتد دیگر روز در د  
قدح آورد دست او را گفتند بجه سبیل از چکایت و حرکت کردی گفت  
تا قان را بشیمی باشد و بر محافطان کاشا ترا طاقان کو سدا عفا در  
فرماند والا در خزانه زیاد تر ازین مائع بود سلسله که تحت جال در رمی جمع امرا  
گفتند او را اعتبار دیگران نیا مید کرد تا کسی بر حسن حرکتی اقدام ننو اند نمود  
فرمود کی او را امان دانه لم جلونه دیگر بار قصد بنو توان کرد و مثل این  
حسن شخص مدد را اسنوس بود کیا کشته شود و الا بفرمودی تل سینه او سکا  
تا جلونه دل و جگر دارد در از حالت شکافته شد دست او را با صدق  
فرمود دست با اسبان و جامهای بسیار و او را امیر حذر ارشد کردن خنای  
فرستاد بوقت کتل غله برخاست تکرانی بارید کاشا غله را باطل کرد  
و دران وقت که این واقعه افتاد غلا و غله و قرقوی روم حنان بود دست کیل  
من پیل دینار نایافت بود دست فرمود تا منادی کردند کاشا هر کس کاشا غله  
گشته است هیچ تعیر کال خود راه ندهد کاشا غله او را زیان نشد دست  
بار دیگر اگر رزق را آب دهند و عمارتی کنند حاصل نیا شد تمامت از  
خزانه و انبارها عوض گیرند اتفاق حنا از افتاد که ان سال حنا از غله حال  
آمد کی هر کز حنان کس ندیده بود شخصی سوار آمد تحت کناهی و دولس دیگر  
با وی جهت کناهی کاشا لزان هر سه در وجود آمد بود فرمود تا بقتل رسانند  
چون از بارگاه بیامد عورتی را یافت کمال می باشد و فریادی کرد



از و بر سید کی چه سید را می گئی گفت چه ای مردان با بکشتن ایشان  
 فرمان شدندست یکی شش هریست و دیگری برادر و دیگری و زنند  
 و نمودن ازین هر سه یکی اختیار زن با جهت خون زن بگذارند گفت شوهر را  
 عوض است و فرزند نیز هر دوست کی تواند بود اما برادر را میم و چه  
 عوض نمیسب  $\times$  و نمودن کی سخن و بیدار استست جان هر سه بدو  
 بخشید بنما شای گشتی راغب بود و در اول جماعت معولان  
 و فحان قان حسان او بودند چون خراسان مستخلص شد چکایت گشتی  
 کبریا عراف و خراسان پیش و رفتند ابلیجی بخار ما خون فرستاد و اشارت  
 کرد تا گشتی کبر فرستند یکی نو داز همدان کهلان فیلک لفتندی فرستادند چون  
 بنزدیک  $\times$  قان رسید منطور و شکل او را سخام حسته و مناسب  
 اطراف نیک خوش آمد با جماعتی که در پیش او بودند و نمودن تا گشتی لرفند  
 بر تمامت علیه کرد و کسی پشت او بر زمین باورد و درون مشربان  
 با صد بالش نمودن تا بعد از یکجندی او را دخری ما دیدار خوش و فرستاد  
 خوش گفتار فرمود و حاکم رسم این جماعت کی حاکم پیش را از حاکم  
 جهت حفظ قوت را صیانت کنند در از من کرد دست و از من محمد  
 بوته دخری دارد و می رود  $\times$  قان از و بر سید کیا  
 تازید چگونه یا فنی صبیبه از لذت استیفا کردن باشی و در میان  
 معولان این مزاج باستد کیا بازگان را بعظم آلت نسبت کنند  
 چنانکه شاعر گوید

شعر



و یحکایا آیری اما تستی نفی بی حال آسی تخرج من جنی بالجملة و ترفع المندی عن راسه  
 د خرمی کویدم از دوی حاصل میشدست و از یکدیگر جدا ام سله را طلب  
 فرمود و کشت از حال کرد کف چون در خدمت با دشا هی استیاری با کشته لم و کسی  
 برین تطاولی نمون اکنون برای در بزم بنا بدفوت ساقط شود و در خدمت  
 فان الحطاطی بام اربانه خود فرمود که عرض من است که از شما فرزندان  
 حاصل شود بعد از این تر از کشتی معاف داشتیم او را خوشی بود محمد شاه بام  
 بطلب او فرستادند تا چند کس از اهالی این صفت با و رسید چون به رسیدند  
 محمد شاه با چند کس در میدان محاربه رفت بر همه غالب شد فرمود که با سله  
 کشتی لری حالی را بنویزد و گفت گیرم و فرمود که شما خوشی یکدیگر یکدیگر میان شما  
 اخوانیت شما با یکدیگر کشته خصمانه بگیرد و چون روزی حذر بر نیکو داشت  
 و بنظر عنایت بدو می نگرید و او را بالش فرمود در ساعت از جایی هفتصد  
 بالش رسید همچنان فرمود تا بدو دادند یکی از دوستان مقبول  
 القول حکایت گفت که در عهد سلطان علاء الدین یقبا در درویش بودم  
 و در میان حرفان شخصی بودم محل حالی را از مسخرگیانی حاصل کردی  
 و حکایت بدل و عدل با دشا هجدهان جا نم زمان در آن وقت در آن  
 افتاد بود که در مشرق با دشا هی از نسل مغول نشسته است  
 که ترب و ترب نزد هم نشسته اند  
 نزد مقدار مهمت عالیش کم عیار است نقد هفتاض  
 این مسخره را اندیشه سفری افتاد نه راه حله و نه راد او را حرفان با لقا

شعر



تور یوح کرد و دراز کوشی خردن روان شد بعد از سه سال در بازار  
می روم خواجه را می بینم با خیل و خول و بغال و حال علاء خان چنانی بر من  
و بسیار خون مرابذ حالی را سبب پیاد شد و بر حسی کرد و اهترازی  
تمام مشاهده من اظهار نمود و مرا تکلیف بو ثاق خویش کشید چنانکه  
سید اصحاب مروت و فتوة باشند انواع کلمات از عا کولات و مشروبات  
حکامی آورد و اوانی زرو نقره و خنیا لرا و سقاء پتریت ایستاده و بر  
سیوم این روز بلحاخ مرالحاح نگاه داشت و دوم روز سوم روز همچنین  
و من و در هیچ گونه باز نمی شناسم تا عاقبت می گوید هر قلان کشم الصلوات  
دراز کوشی داشتم کی حرکت کردم و از کشف واستعسار احوال کردم از راست  
سپهها فتی گشت صرت فقها خون از دوم سفر کردم همان دراز کوشی  
در یوز کنان با حصر با دشاه روی زمین رفتم قدری میوه خشک برداشتم  
بودم و بر مراد بر نشسته بنشینم از دور نظر مقبلانه او را افتاد و سنجید احوال  
من کس فرستاد حالت صحت حال خود بر ترتیب تقریر دادم کی از روم  
با و از عطا و نوال با دشاه با صدها زنی خوانی های در راه خادم تا نظر  
با دشاه کی صاحب و انست خون پذیر در ویش احوال او معکوس و طالع  
مسعود شود

شعر

بدر کز من رواش با د بر نور      مرا برانه بندی داد مشهور  
کی از منی دولتان بگریز چون پیر      سرای در کوی صلاح دولتان کبیر  
و طبق سوره را با عرض سخن او بداشد از آن میوه ها دوسه در سولوق

مش

حط

نصیحه



ارکان حوضه انکادی مشاهده کرد روی بدیشان آوردگی اواز موعی دور رسد  
تا بدیجا بسیار مزارات متبرل و متواضع مبارک سپردن باشند خدمت  
بزرگان دریافته تمبر بل نقاس حنیر کسی غنیمت باشد از آن میوه ها در سولوی  
رختم تا مهر و قلم از آن فرزندان بنقلی لیم بقایا را نیز شما قسمت کنید و اس  
بر اند حوزن وارد و رسید میوه از سولوی بیرون آورده است و اعداد  
انرا حصار کردن و شمرن روی بدانشمند آوردن و احوال منزل می رسید  
گفتنت کی من معلوم ندادم کی کجا نزل کرد دست او را باز خواست بلع  
کرد و گفت تو چه مسلمانی ای که در ویشی از حدین موعی دور محضر  
ما رسید و تو از طعام و شراب و بیداری و خواب او غافل باشی  
همین لحظه کوفتیش بر او و او را طلب دار و مقام محمود در خانه  
خوش جای ده و همه معانی بفتنه او نمایی من بنزدیک زار نزول  
کرده بودم از حب و راست تیغ صالمتی دوایتا یکی من رسید  
و ملخانه او برد تا روز دیگر تا آن برشته کرد و بی حد بالش می رسید  
کی بخانه می برید از فتح شدی عددان هفتصد بالش را بستمند حاجب  
را فرمود کی آن شخص را بخوار حوز حاضر شد تا مستدامن و مودت  
بالش را قبض کردم و حال من از مضایق درویشی و تسبیح خوشی  
رسید

و اذ اناء سائل و رب الشکوهه و البعیر  
ابصره بقلبه من الحروف و البدر



مغولی بود نام او سفوی نوکارسه کوسفندی داشت شبی دسپردی  
 آمدی در سه افتاد و اکثر اراضایع کرد روز دیگر مغول حصه آمد و حال  
 که وکیل عرضه داشت و بفرمود کردی هر اسیر ضایع شده است فان  
 فرمود که کرکجا رود اتفاقا جماعتی از کشتی لبراس مسلمان بیا مژند وکیل زند  
 دهان بسته بیاوردند و فرمود که این کرک را از شما بیک هزار بارش بخردم و صاحب  
 کوسفندان را گفت از کشتی و ترانفعی چیزی در نمی آید هر اسیر کوسفند  
 فرمود تا بد و دادند و گفت بین کرک را محلی کنیم تا یاران خویش را حالت اعلام  
 دهد و این ترا می برون کرک را کشتان کردند سکان شیراسای  
 سبکبانان بدو زدند و کرک را بدیدند x ازان شب متغیر شد  
 و فرمود تا قاصص کرک از سبکبانان بپرسند و در اندون اردو رفت مجموع  
 متفکر روی بارکان و خواص آورد و گفت کی عرض از اطلاق کرک بود  
 کی در اندرون ضعیفی و رخی مشاهده می کردم بران اندیشه جانوری  
 از هلاکت خلاص کنم حق تعالی مرا شفا فرست کند چون او از دست ایشان  
 نجات نه مکانالی من بزازین و رطه بیرون لیم و دران چند دور حلت  
 کرد و بر ضمیر بزرگان پوشید و تپست کی ملول برداشته و بر لزد  
 برداشتند و ایشان را الهامهاست و ان حکایت نظیر است چون مامون  
 ظاهر الحسین و علی بن عیسی بن محمدان را بخار به برادر خود محمد امیر در بغداد  
 فرستاد و در رضا عیسی بن محمد امیر حمار را و نه را که ارندهای او بود



می گویند تا امروز تماشا کنیم و بنشاط شراب مشغول شویم روز قیامت و در آن  
نشستند و آن خوارى حاره داشت جمله نام او صبحه و از دندانهای او یک  
دندان نبرد که کمال ملاحظه و در بعضی از مخرج بود با خود در لثتی آورد  
و جلی از نافون الشریح بر مثال دورق ساخته بودند و از نفا سدها  
دنیا و موجودات خزانة انرا در نظر او و زنی بود چون مجلس کرم شد  
و عیش و عشرت شد مهمی صبحه بر بای خواست بای در دامن زد  
بر جام افتاد شکسته شد و دندان پریشی دندان نبرد که سفت محمد  
ندان بود شکست محمد این روی حکما دارد و گفت بفرمان کاروان  
چنانکه رسم نماست او را دعای گفت و استبعاد سحر محمدی کرد  
و میان ایشان درین معنی سخن می رفت تا که هاتقی او از دل زد  
که قضی الامر الذی به سببها محمد این حماد را گفت شنیدنی  
نصام نمود و یکبار سخن بلند هایل شنید محمد این حماد را گفت بعد این  
شکله نماید بر خیمه طار که خود کنی و دندان مزوت باقیاست افتاد  
مردی پیران خود و بغداد بیا مدبر سر راه بنشست چون با دشا می  
گذشت از آن راه را بر سر گذر خواست و می نمود تا او را پیش خواندند از و  
بر رسید که بر سر راه چه ایستاده کف سردی بر و در و لشرون دختر  
دارم و از غایت درویشی ایشانرا بشوهر من توانم دارا دشا و فرمود که تو  
از بغدادی خلیفه چرا چیزی می توانی بدهی و مددی بکنند تا دختران بشوهری



گفت هر وقت که من از خلیفه صدقه خواهم مرا ده دینار زر دهن و مرا خودی  
 مقدار شققات خود بایند با دشاه فرمود تا او را هزار بالش ثمن بدهند و نکال  
 حیضه گفتند بر ولایت خطا بنویسند فرمود که از خزانه نقد بدهند  
 چون بالش را به خزانه آوردند پیش آن پیرها گذشتند گفتند بالش  
 از بخا چون نقل کنم من مردی بیرو صغیرم یک دو بالش بیشتر بر نتوانم برداشته  
 با دشاه فرمود تا او را لایع و حوال و استعداد ترسیب کردن تا آن بالشها در محبت  
 پیروان کنند بر گفت بچند بالش ولایت خویش به سلامت نتوانم رسید  
 و اگر در راه واقع شد خزان از انعام با دشاه محروم مانند با دشاه  
 فرمود که دو مرد معتمد بر رفته او بروند ولایت ایلی چون مغولان با او بر فسد  
 در راه وفات کرد اعلام جفره با دشاه کردند با دشاه فرمود که نشان  
 خانه خود ندان و تلفته کی در خزان و کجا انداخته گفته است فرمود  
 گمان بالشها بغداد بریند و خانه او بد خزان و دهید بگوید با دشاه  
 این بالشها صدقه فرستادن است تا این خزان بالشها بدهند  
 انابل شیراز برادر خویش نهمترا حضرت x می فرستاد و در حمله  
 تحفه دو قرابه مرا و میدی نزد بکل ایشان حکم آنکه کل حرب مالد هم و چون  
 عظمی داشت تا آن دانست که در نظر او انرا و فعی است فرمود تا صندوف  
 درازا هکل برادرهای شاهوار حاضر کردند رسول و حاضران از آن مدهوش  
 شدند فرمود تا درازان حش که اس شراب می کردند بدبران سرور دید  
 می کردند تا مات بر جا صران قسمت شد



جوقطه بر شرف دریا روی // بدو انگلی مانند این داور بی  
مارالح و احب الوجود در بخار او موجود گردانید بود از حلم و جعفر و دلا  
وجود و تربیت می معبود شده تفرداد تا معلوم شود کی در هر  
زمانی صاحب قرانی است چنان که در سوالف عمود حام و نوشروان  
و غیر ایشان بوند اندو دگر هر کس با شتقر این زمان چون سینه حور سید  
تا بان خواهد بود و روایات و حکایات مذکور و مسطور و فی کل  
فرشده و حذب و اگر در این باب استقصای معرفت با طایف  
می انجامید بر این اقتضای نمود و یک حکایت از قهر و صولت و سیاست  
و هدایت محور خواهد شد با حذر آن که مقرر شد است کی امادی  
و نعلای چگونه فایض بوزه است و مسطورا چگونه فایض

خط

مصل

شل

خط

له يوم و سر من للناس و سر و يوم لعیم فیه للناس النعم  
فمطروم الحود من کفه ندی و مطروم الباس مرفعه الدم  
در قبيله که امیر هزاری بود و از جمله اراجینت افتد که فرما شد  
که بنات این قوم را بجاعتی نامزد کردند اندیشان از خوف اند خبر شد  
دختران را نامزد و خصمان کردند در میان قوم و بعضی را تسلیم ایرخت  
در افواه انتشار می باید و حکمت پادشاه می رسد جماعتی از امر آنان  
می کنند تا حجت تفحص بخاروند چون حقیقت معلوم می شود می نمایند  
تا هر دختر را کی سن و از هفت گذشته باشد جمع کنند و هر کس در آن  
سال خصمان داند انداز ستاند چهار هزار دختر و از آن هر یک



# شعر

را مادلها حالی ذکر بود ذکر کردند

حسش از رخ جوهر بر کبرد ماه و اخلاص در کبرد  
 اند فرمود تا بعضی کلمات را بودند جدا کردند و ماست حاضران را  
 یا سا و هود کی با ایشان خلوت کنند از آن جهت دود خد حرم و نه شود  
 و مافات صلوات را در پیش از دو صف صف با بیست اندلج لایق اردو  
 بود با حرم فرستادند و قومی با صاحب محمود و عوارح داند و بعضی  
 هر کس را از ملازمان درگاه و حیدر اخیاریات و رسولخانه فرستادند  
 تا خدمت صادر و وار کنند و لایق باقی ماند و همان شد که هر کس حاضر بود  
 از مسلمان و معول در بر بودند و بدر آن و برادران و اقربا و شوهران  
 و خویشان ایشان نظاره کنان بار او محال این نه کی دم نشد و وفات  
 و شوهران و خویشان نظاره کنان و بار حساستند و این دلیلی تمام  
 است بر رسید احکام و طواعیت لشکر و انقیاد عسکر ۵۵

## ذکر منازل و مراحل تا آن

چون حاتم زمان و عالم همان بعد مای بر تخت شاهی متملک شد و ارکان  
 قارع مار روی نزدیک در خلد موضع اقامت خویش را در جد و داسل  
 بود پس نزدیک خود کیوک فرمود و اقامت و مقر در مملکت را در احداث  
 ارغون و کوهها و قراقرور و روم اختیار کرد و در این موضع شهری و دیکی  
 نبود دست مکرر اسم دیوانی که نام آن اردو بالیق بود دست و وقت  
 جلوس و در ظاهر رسم حصار سنگی یافتند مستور و حصار از آن که



واضع آن نوکر خان چون است و پیش از آن حال در ذکر بلاد ایغور مسطور  
خواهد آمد اما و البیون نام نژادند اما بشهر و قراقرم است و از ختای آن  
هر نوع محترقه آوردند و از بلاد اسلام همچنان صنایع و زراعت آغاز نهادند  
سبب آن موافق و کثرت رعایت اواز جوانب متوجه آن شدند  
و باندک روز کاری شهری شدند و جهت آبادی آن بناهای کثرت  
و دروازه آن کلی مخصوص پادشاه جهان داری و در یک موم با و اولاد  
و اقربای دیگری معین جهت خواب و چهارم دخول و خروج عوالم و در میانه  
آن کو شکی صنایع حسای مرا فرا داشتند و طرف اندک همان حسای و آب و بخت  
را بسه باب به کلی خاص و دیگری جهت خان و موم جهت سقاء و خوار سالار  
و بر سر و بر بسیار خانها موم پرا ذیلان و بران و اثرات نقوش بنکاشتند  
و بر معین سقاء حمایله ارباب نقل از حکم نباشد تا نژادند و مناسب  
ان آلات دیگر و سالن و شیران و اسبان و حوضه هر یک بر مقدار آن  
ممثل یکا و فحش عام با انواع مشرب و باقی بر میگیرند و تمامت آلات  
زرد و قرمز و مصعفات بود و از سالی دو نوبت در منزل تر و زمودی  
و هرگاه کی افتاب بنقطه حمل حلول بودی و عالم خوش روزگار و روی  
نفس از گریه ابرها بدهاز کلمات خندان و بیدار شدنی ملک و چون در هر  
خورشید و از در محک گاه و معن او خوشن زمودی و چون باران که  
بکلا و اشجار رسد کنار و صغار که میزند و درویشی  
از آن جماعت صفت برستی حناقل شاعر گوید



ماضی اهل الثغرات الحیا عنین و فنیهم یوسف و محمد  
 و چون حسن به بیعت رسیدی و هرگاه یک مقدار خوشی را خوردندی  
 روی مسرهای دیگر یا انرا بخندسان ملان بر رعم حاسان افراشته بودند  
 و انرا قوی سوری عالم است کوی شکلی یک عالمی نوع نقوش و فرشیهای منلو  
 حالی می مناسب ان در پیشگاه خانه و در مجلس کاه ادانی و جوانی  
 ششم مرصع ملالی نهان و علام ان آلات دیگر و انچه جمله و نشاط شارب  
 اشتعال بودی و هر روز علی الدولم انعام او عام بودی تا ما دارم که انجا مقام  
 داشی و در کار عشرت و امان بلی کوی بصحت فحشانی را بسیمع  
 لیستماع نموده بود

**شعر**

منع من الدشاق و قاتها حلس	و عمر الفی طلس اکثره نفس
وساع الی سهم من العیش فانر	فما ارد سهم مرقط و لا احلس
وقصر برمان الالشر بالشر و انقبه	لحطل ادا لا خطر فنه لم نفس
ولها فخر الیوم هم غد و لا حدیث	عند فالالش تغال به هوس
و الروح کما لمصاح و الراح رتھام	فد فیک عی انما رای نفس
اسل عن نفسی و عما احسرت لا	احیادش زوی عن فتل و الش
و چون عمر بهار باکتھال رسیدی و بحال بق و ال مراجعت با مصنف	
ما مضارساندنت و چون مبراع و شمر و کوشک بودی روزی چند	
دیگر بر قرار مالوف اقامت فرمودی و امر معروف تقدیم و انرا بخل	

الله

الله

ک

عبد



مقصود متوجه نشی چون حرکت کردی بر سیه میل شهر تری شهر بسته  
کو شکله زهون بود که وقت مراجعت آن زمان که همه بر مری بودی  
در دو نوبت چهار پنج روز تا شادان بقیه بودی و از شهر تا بدان مقام  
نژاد وریدی و از آنجا هنگام تابستان در میان کوها و از خنای  
بارگاه که دیوارهای آن از خوب شکل ساخته بودند و از بالا  
از جامها مذهب و بر بالا آن بوشش میسپید آورد بودند برافراشته  
و آنرا سرانزدونام است در آن موضع ایهای سرد و علف بسیار چندان  
مقام بودی که حوزا قناب بسینله بودی و یک طرفه یازیدی  
و از آنجا پیر سرها و دیگر نوال و عطا فایض بودی و از آنجا روان  
کشتی چنانکه از فصل زمستان راست میشیاه رسیدی و کار نشاط  
بیش کسوفی مدت سه ماه در میان عطا و همت او فایض و در  
موضع لیرا مات دو و همین خاوند

شعر

لقد حال من الورد در مطالع کان سعوراعنیت فی مهاب  
و حب فی بلخ الرسع و حبسه كما البرغ من الطاووس  
و حمد لله تعالی یا اله روز این منازل مبارک قدم بقدم خجسته  
با دشاه کامکار و شهمنش نامدار و شروان زمان ملوکا مان  
مزیل است و همان از سایه سیاست و عدل او روش و بفاع  
و رباع اقبالیم عالم حق تعالی او را در مزید عدل و نفاذ امر واهی  
سالهای بی شمی خرد هاد و بر حوزا بواسطه او درس قوی گرداناد



انه على ذلك قد برحق محمد واله الطيبين الطاهرين **ذکر بعد**  
**کتاب خانن** چون حکم خدای تعالی نافذ گشت و پادشاه  
 جهان خاتم زمان قان رحلت کرد و پسر بزرگتر او لؤلؤ خان از لشکر  
 قفقاز نزول کرد و بر قواری ماضی مستحکام و اجتماع لایم از خواص  
 و عوالم برادر دوی بارگاه کوخان و پسر از بدویش لا جنل خان حکم  
 ادین پذیرید رسید بود چون توراکینا خانن مادر پسران بزرگتر  
 بود و دیگران و دهها پیشتر ابلجیان نزد یک پادشاه زادگان جهان و برا  
 در زادگان لا قان روان کرد معلم از احوال و وقوع حادثه  
 و ناوقی یکا با اتفاق خانی معین شود کسی باید که حکم و پیرو باشد  
 تا کار ملک مهمل نشود و امور جمهور مختل گردد و جانب چشم و لشکر  
 مضبوط ماند و مصالح رعایا محفوظ بگفتای و دیگر پادشاه  
 زادگان با اتفاق کس و نرسا دندیا توراکینا خانن مادر  
 پسران است کی استعداد خانیت دارند تا بوقت آنکه قورملیای  
 شود کار ملک را مرتب می دارد و کفاه در قرار خدمت باشند  
 چنانکه یاسای قدم و حدیث از این قانون است محرف نشود  
 و توراکینا خانن نیک داهییه و کافییه بود و موکا خانن در آن  
 نزدیکی بر عتب قان روان شد بطالاف خیل و کیا ست تمامت  
 امور ملک را در ضبط آورد و دل خویشان را با انواع اصطلاح  
 و عوارف و ارسال هدایا و کفایت صید کرد و پیشتر را جانب



و عشا پروا قارب و عساکر بجانب او مایل گشتند و او امر  
و نواهی او را بطوع و رغبت منقاد و مدعان شدند و در رحمت  
فرمان اولادند و قال النبی صلی الله علیه و سلم حب العلوب  
على حب من احسن اليها و بعض من اسالها و ثاملت اصناف من لار  
روی بجانب او نخازند و جمعی و دیگر کفایتان بر قاعده اول  
بر کار بوزند و بر او طار و طار بر قرار خدمت تو را کنایه  
ممکن شده چون کار ملک بر و معرکشت و کسی را با او منازعی  
نه خواست که درین دهلت بش از فوالت و مرور فرصت حکم از آنک  
مادر قال الوقت سيف قاطع اذان رمة هر یک را مگافاتی واجب  
دارد ابلیج بجانب خنای برکن کرد تا صاحب محمود بلواح  
را بیارد و قصد کرد تا امیر حسامی را بگیرد چون حسامی  
و عمل نفر کرد بود کی اندیشه او نوعی دیگر است بش از آنکه  
تدبیر دست مدهد زوی در راه نخازد و خوشش گوشت  
و بنزدیک لیر او رکیان مساحت نمود و کجایت او مسلح حس  
ناخان سلاحت کتل میای برد و ابلیج بلواح چون بدور سید با عرار  
و اکرام و تکر و احترام بلغی واجب داشت و هر روز نوعی دیگر  
دکلف و مراعات جانب ایشان می کرد تا یک روز برین بگذشت و در  
خفیه استعداد سب و رزمی رفت از بوسه چهار بای و غیر این  
ناشب چهارم کی حقیقت روز دوات و بوزا بلجیان را در جواب



کرد با سوار ی چند با حاکم کویان روان شد و از دسایشان امان  
 یافت و چون هر دو بزرگ حضرت خویان رسیدند و الحجاب زد و بنزد  
 و حاکم را و امان خود ساختند و مشمول عطاقت او شدند و اکینا  
 خاتون در اسیر داد ایشان را بمحلی فرستاد جواب داد که بغاث الطهور  
 که از مخالفان باز خاری نهاده از صولت او امان می یابد ایشان  
 چون استنمان کردند آمدند و امان دولت ماموسک خون باز فرستاد آن  
 ایشان در ازین محنت و مروت محطورست و از شیوع عکرمیت و مروت  
 دور و نزدیک دور و نزدیک و ترک و تار یک نه معدود باشند در پرت  
 نزدیک قورطای بزرگ خواهد بود و محصور و امان ایشان حضور  
 خویشان و امارت قدم افتد و حوزان مالش بلیغ یاسد و خدوای  
 اباجی بازی فرستاد و کویان در همیر شیوع عذمی گفت و چون خورا  
 کینا خاتون را معلوم شد که اسیر داد ایشان مکر نیست و هیچ  
 نفع ایشان را نخواهد فرستاد امیر عباد الملک محمد ختنی را که  
 از آن کار حضرت قان بود سبب مطاوعت او که ایشان در لیام  
 گذشته التزام می کردند تا بر ایشان بفری کشد و بوجهی نزدیک  
 بندگی مکر بدان دست و پیر خرسنگی در انای ایشان اندازد که  
 در قورطای بدان بخانه ایشان را مواخذ کند چون وفا و کرم  
 کی ز لولانم محاسن ستم بزرگ است و درین روزگار چون ستم



و کیمیا ناموجودش و عمار و شایب رضا نذاذ و کثافت خود را  
حسرا اختیار کرد تا حق تعالی او را سبب عقیدت پال از ان  
و رطبه هایل و امثال ان خود را خلاص داد و در حضرت کیول  
خان زیارت از این در عهد پیش بود ممکن شد و حور امیر  
مسعود بدایر احوال مشاهده نمود او نیز در ملک خود مداح  
افقت نداشت مسابقت و مبادرت حضرت با تو واجب دانست  
و تراغول و خواتین چنانچه زور تعالی را در مصاحبت امیر ارغون  
بگرفتند و کوز روان کردند و درین وقت عورتی بود فاطمه  
نام در خدمت او نیل بکرم فته و همگی کارهای ملک بر روی  
و کفایت او معوض شده عبد الرحمن را برگزیدند و بجای محمود  
نخاسی فرستادند و ذکر این عورت علی حد در عقاید این ذکر  
نوشته می شود و چون امیر غزنوی کوز را کجا کجا  
او خراسان فرستاد و هرگز الحیان جوانی روان کردند  
و حوالات و پروات بران و از هر جوانی هر کسی کجانی  
تعلق می ساختند و دست ابری می کردند و مکر از جانب  
او و لیسران او از یاسا و قانون و احکام خویش بد سر موی  
نکردانیدند و نور اکینا خاتون بشرق و غرب عالم جنوب  
و شمال بر شل با ستی صا رسلا طین و املا نردکان و اول



هر طری روان کردن بود و ایشان را که  
 از حالات هنوز کبکول خان باز نرسیده  
 بتطور و ثقلب خانی بکیرد بر سر محنت  
 شد چون نزدیک رسید منکلی اغول روان ماقولم و افواج خوش  
 پیش و باز رفت او تلبیر را ازین اندیشه ندانم می آورد با عدت  
 لغت حادثه وافع منسل شود و منسید عذر از این طریق  
 کرد و درین میان خبر و صول کبکول باردی خواست که کنار امسل  
 است رسیدند منامت نزدت گشت و چون کبکول نزدیک رسید  
 در کار صالح ملک هیچ شروعی نمود و برادر تورالینا خاتون یافتند  
 حکم ملک می کرد حنا خانی به سرش قرار گرفت و چون ماهی  
 دوسه بران بگذشت و سبب فاطمه سیر را الزما در اندکی  
 دل کو فکلی بود چلم خدای عز و جل در رسید و تورالینا خاتون  
 نیز روان شدند

### دکتر فاطمه خاتون

بوقت استخلاص موضع کاشمشد مقدس علی الرضا علیه افضل  
 الصلوة والتجبه در انجا اورا با سبیری از انجا بیرون آوردند و تواتر  
 روم افتاد و در باز این دلاله در قنون دکا و زیبرکی دلاله محاله  
 شاگردی اورا شایسته و در هر وقت در عهد قالد اورا در اردوی  
 تورالینا خاتون آمدن شدی بود چون حال دگر کون شد و امیر  
 حنیفای از میان کاد بای بیرون نهاد و قریب او نهادت شد



بغایت انجامید حنا فل محرم اسرار  
علای نهانی شد و ارکان از کارها  
حرم شد و دست او در او امر و نواهی گشاده شد و در کار  
اطراف حمایت او تو سله می نمودند خاصه بزرگان خراسان  
و جمعی از سادات مستمند مقدس بنزدیک او رفتند که در  
زعم افغان بود که سلاله سادات کبار است و چون  
خانی بر کوی خزان قرار گرفت سمرقند و دمی گفت علوی  
است شیر نام شراری قداق او فاطمه را عمر کردی کویار  
سحر کرد دست ناخبر محلول شد چون کویان باز گشت  
و ریجوی پیدا داشت نداشت شد ایلی می نزد برادر خود کول  
خان فرستاد که ستمی است علت شجه سحر فاطمه ظنون  
است که حالتی حادث شود قصاص من اند و طلبه در عصب  
ان خبر و فاته کویان پرسید و حسای تلیری یافته از سخن  
و سخام را تازه کرد و با ستم خصار فاطمه بنزدیک مادر ایلی  
فرستاد مادر بر رفت و از رضا نداد بعلت آنکه او را در صاحب  
خود می ارم و چند نوبت دیگر فرستاد هر نوبت دفعی  
دیگر فرستاد ازین سبب او با مادر نیز تفاوت کرد و سر لست  
باز کرد و نداشت تا اگر در فرستادن فاطمه بغویقی اندازد و در  
گوید شکلیت مادر چون بحال عذر ماند فاطمه را بفرستاد



واو نیز رحلت کرد در عقب و بعد ماکلی فاطمه را با او معارضه کردند  
روزها و شبها برهنه و لشته و بسته و کرسنه داشتند و انواع  
تکالیف و تشدید و تعذیب و تهدید بپایان می کردند تا عاقبت  
کار تصدیق فرمای عمارها را کرد و اعتراف آوردند و دعاوی سغلی  
بر دوختند و در سدی بحد دراب انداختند

یکی را براری و شاه می دهی بر آنکه بدین ماه می دهی  
و هر کس باند و تعلق داشت در معرض هلاکت افتاد و ایامی  
فرستادند بطلب جماعتی که از مستمندان بگویند و دعوی  
قرایی او می کردند و بسیار رحمت مشاهده می کردند از سال  
کی کبیر نیز بر عقب بذر روان شد علی خواجه امیر شیر را  
همین نیت ختم کرد که خواجه را سحر می کنند شیر نیز در سندان  
وقد افتاد و قرب دو سال محبوس ماند از انواع مطالبه  
و مثله از آنکس زندگانی و عمر طووس شد و سر حونک از نشانی  
و حقیقت بدالست کی هنر ضاعتنا رفت و بسا است  
خوش بر مرکب خادون بر قضا و قدر در داد و بختا ناکر و اقرار  
آورد او را نیز دراب انداختند و زبان و فرزند او را بر شمشیر  
عرضه کردند

بنیاد بکش و خود ایدر بماند جهان نیز منشور او بر خواند  
در آن سال مبارکی و طالع سعد خانی بر مشکوفا ان مقرر شد



و برتکوبای را بر سر حدش باقی گذاشته بود بوقت آنکه خواجه را  
بیاوردند علی خواجه را کبابی خواهر او شده بود لایحی بطلب فرستادند  
و شخصی را دیگر را هم برین سخن نسبت دادن بود فرمود تا او را احب  
و راست می بردند حنا هم عظام او خشک و غرق گشت و هم در آن  
فروشد بر آن و فرزند آن او را در دل اسار آوردند **س**  
میسند خود را بکس نپسندی و هاف قضا و قدر و لازم داد که  
اکبر نیاست خود رفته و کربان خا رسد خود گشته که  
و بد صدق سید الطهر سلیم علیه السلام قتلت و قتلست و سیقتل  
قاتلک و ما ظالم الا سیبلی نظام خردمند هشیار که بنور بصیرت  
درین معانی نگردد و نامالی و ثانی انرا بواجب دارد و پوشیده  
نماند عاقبت حدای و فضای برای ملکوتی از خیریت متولد باشد  
معلوم است و قضا را این شوم و سهل بخشد کسی تواند بود که  
بدیگری اعتبار گیرد و السعیدک المقط سوره ولو علموا ما تعمل  
بلغ اهل و لکنهم لم ينظروا فی العواقب عا قانا الله عن امثال  
هذا المقامات و الحظی الی خط خط الخطیات

**دکتر جلوس کیول خان در حصار رباب الشخانی**  
قال در آن سال که دعوت حیوم او را و داع خواست کرد و از  
نعمت بیاد دنی امساع نمود الی بیان استحضار کیول خان فرستاده  
بود تا زحام ملحق معطوف کنند و هر هست و گفت بر مدارت

کافاة

نیمه

اند

سط



لخصه او مصروف برواق مثال اشارت بر کباب مسافر عتد ان  
 و عنان مسافر وقت سکرو چون نزدیک شد یک مسرافت بی بعد از  
 مسافر حاصل شود بقرب محاورت متذرع گردد و حجاب مسافرت  
 و محاورت متذرع قضا و مبرم نازل شد و حنذان محفل ندا  
 کی تشنگان نادیده ذراف بقطره ابرو لال وصال سیراب شوند  
 و بدر و لیسر دیده را بحال بچند بکر مکنجیل کنند حور این  
 خبر حادثه بی در حمان کیوک را اعلام داند در حریت زیاده  
 بچیل واجب داشتند و سوز واقعه او را فراز مین نداشت  
 تا نامسلر رسید و لحنای نرسید او از آمدن او تلبیس میام  
 نکرد متوجه از دور وی بدر گشت و بوصول او اطماع طامعان  
 محم شدن هم در حوازا را قامت فرمود و بر و ارامور حملات  
 رای صادر شد و اکتفا خانور معوض بود و حل و عهد و نص  
 و ابرام مصالح در دست او و کیوک خائن الترام باسا و عادات را در  
 کار و طکر اخلاقی غی سوست و محاربی غی جست و جور البچیان با فاضی  
 و ادانی اقالیم با استدعای پادشاه زادگان و نوستان و استخضار  
 ملوک و سلاطین و کتاب روان شده بود و هر سال از مساکر و اوطان  
 انقیاد و فرمان را در حریت اهدا می نمود و چون روزگار از قدوم ایام  
 بهار بدم حسن بزرگ انجم می نهاد و قلم نسیان در بستان ارم  
 می کشید و زمین افروز و روز و روز درین دو فرد اهدا در بار

عکس

حس

حادثه  
درمان

عس



از الوان کلمها کلمها بر کله داشت و فصل ربيع بفضل شکر بدیع  
از شلو فده همه تردها و از سوسن همه اعصا زبان زبان سلخته  
بود و عطرات فاحشگان عشبها را با بخت و بلبلان خوشتر با حکاک

در هوا این غزل ساخته **غزل**

خیل بهار چمنه صحرای برون تر است واجب کند کی چمنه صحرای برون تر  
از بامداد تا بشیبا که هر خوری و از شا کاه تا سحر که کل حی  
باز شاه زادگان هر یک با خیل و خول و خدم و لشکر چشم خود در رسیدند  
چشم آدمی نژاد از تربیت ایشان چینه بود و چشمه عیش و خالقا  
از موافقت هوا پیر سر قودی سلی و فرزندان او با اهیستی و عدنی سکا ملا  
عیرات و لا اذن سمعت تا بتدا در رسیدند و از طرف مشرف  
کویان با و لاد خود و او تکین و فرزندان او و الحاسی و اعمام و عم  
زادگان دیگر که در آن حدود مقیم می شدند وارد و می جفتند  
فراسوی و توری و بامدار و سوخته و سودکان و سیران و اجناد  
دیگر حاجت سفتیس و بلغار و با تو چون بنفشه روز دنیا مذبذبه و زلزله  
جود بر کجا رو بقایم و رابفرستاد و از اطراف حنائی لمرام و مقفار  
اعمال و از خا و رالنه و ترلستان هر مسعود و بکر و در موافقت او  
بزرگان از حدود و در مصاحبه امیر ارغون شاه پیر و معتبران  
خراسان و عراف و لور و در بحاح و شروان و اردوم سلطان  
رکن الدین و سلطان ناکور و از کرجستان هر دو از جلیک برادر

عصا

عصا

لشکر

عصا

صل



صاحب جلب و از مصلح الامای در مالدین لولو و از دار السلام بغداد  
 قاضی لواء، فخر الدین و سلطان روم و البجیان قزلباش و از کرام  
 و فارس و مجتبی و از علای الدین ملوک و خاندانان و قسار و این  
 جماعت هر یک با چندان حمل که لایق حنا حضرت بنام شد و از اطراف  
 دیگر چندان لایلیجیان و رسل بود که در هر ارخرها، جهت ایشان  
 معذکره بودند و تجارت با نقایس و اطراف بیادر مشرق و مغرب می  
 خیزد چون حسین جمعی یکس مشاهده کردند بودند در توانوخ  
 نیز مثل آن مطالعه یافتند و جمع شدند و از اکثر خلافت سابقان فرسخ  
 سگکشت و در حواریار و موضع نزدیک مانند مربع حلول متعذر  
 شد

ست

ز بسر حیمه و مرد و بره سرای مانند لایح برداشت هموارهای  
 و مالک و مشروب علای تمام گرفت و محمول و مرکوب و علف  
 مانند بازشاء زادگان در علل امور خانیات و نفوذهن مغالبد  
 سکی از اولاد فالن متفق اللفظ و الکلمه شدند کویان در این  
 هوس بود بعلت آنکه جدا و بد و اشتراکی کرد است و قوی  
 بران بودند کی سیرامون را چون سزا میداد که مستعد بقدر  
 امور ملک و از فرزندان X تا آن که پول جان غلبه و شطط و انعام  
 و تسلط معروف و مشهور بود و برادر برادر و عمارت صفات  
 بیشتر کردن و سر او صراشا هک نمونه اند کویان اندک معلول



و سیرامون طفل و نور آئینا خانون بجانب کیوک باغیغ و سیران او  
دران صلیحت با او متفق و بیشترین بنان و معنی پیران بالیشان  
درین باب بحانی بر کیوک خان جلوس و در محکملک پل زفا رفتند  
کیوک خان فلرسم باشد ایامی می نمود و باین وان حال می کردند  
تا عاقبت کار تمامت بآذشا و زادگان جمع آمدند و کلاهها از سر بر گرفتند  
و کمرها بازگشادند و او را بر محکم بالشان آذشا بنزد و کاسه  
گرفتند و ضایع حاضر بودند اندرون و بیرون بارگاه که پیش  
نور دند و او را کیوک خان نام نهادند و عادت خود خطا میدادند که  
سخن او را و فرمان او را هر یکسود و عاها گفتند و بعد از آن بر عقب  
ان بیرون بارگاه آمدند و سه نوبت افتاب را زانو زدند و بان خون بر سر  
عزار لم گرفت و بآذشا و زادگان در میس و خواهرین بر بسیار از غایت لطافت  
هر یک خود در میس بر کرسیها نشستند و بر موضع ستقاء هر خوش بیری  
ظرف منظری نهفته غداری کل خساری غالیه حدی سرو  
مدی مشکوفه دهانی لوف دندلی حسته لغای

فلوکه فی عهد یوسف قلوب حال الف نسای  
شاهدانی که اگر روی نکوشان می زاهدان هم بیکر بر اندر گیرند  
مگرها بر میان بسته و بر کشاد این روز کاسات مهر و انواع مسدوی  
بر توان و توانی بانی کردن زهره هرا مطالعه ان مجلس با نور سفت کشید  
خضران ظاهر کرگشته و ماه و مشتری در غیبت بیری و شان



افتاب بکمران سوکوار دومیان خاکستر نشسته و نیعیان در حضرت  
حسرو همان یار مد و از لب نوالشان و حاضران دیگر از هیبت  
و سیاست زبان بسته تا نیم شب بر سر نوال آن روز جام شراب  
مال مال بود با دشاء زادگان در خدمت و مثال بر او از ابر ششم  
و باند ناکی سمن عارضان بشر حسرو بیای

همی مان خورند تا نیم شب لشکر از امشکران هر دو لب  
جوستان کشتند بر نای دشاء روی بر زمین هم داستان کشتند  
عنم خوابگاه کردند تا روز دیگر حسرو و وزیر نقاب خبر از جهنم  
نورانی برداشت و بر کساح تزل و اوج را حورا بود بکناشت

حتی اذ لمدا الصبح راقه و معنی الطلام بحر فصل ردایه  
باز دشاء زادگان و نوینان و عومان حلقان

کر از آن درگاه شاه آمدند کشان دل وکیل خوا آمدند  
و چون لوای نورانی افتاب بر بام کسید مینا افراخته شد و با دشاء  
جبار و شهنشاه کامکار رعیت خروج را از خلوت جای ساخته  
پوشید زین پوشش اهلشاهی بسیر و خانه کلاه می

ما حلالی عطمت و لبریا و نخوت  
خلهان با مدینه برای درفش درفشان سرا و بیای  
و در بارگاه بر حمار را بش حکمت چشم و جابه بندش و انعام اجارت  
و دخول حواله و عولم شدند و هر کسی بر جای خود آرام گرفت



سنايش گرفتند بیهواوان کی سزار بازی و در شهر دوان  
همان سرسبز پر باکی تو باد همیشه سرخجای تو با آن  
خوانبر و خطایان نارغونت و جوانی خامانج ملش ایشان داشتند و چون برفت  
شمال چون نسیم شمال ابرام یافتند و تمامت رجال و نسا بنشین  
و نبات مروارید هر که از عرب و بلال و والی در سرعشرب  
با قداح لهور میزدند و قدح طرب در میان تماشاها زدن چشم را  
با سماع عوانی و کوشش را با سماع اعانی همه صد کردانیدند و دل  
خود از توان لذات و شادمانی از چنگ در سپردن حاربان و در دست  
زلف نثار آن روز برین مظهر بجز کشید و برین نسو با هفت روز  
از شام تا فلق و از نام تا شفق مع طاعت کوس ملهم و معانات  
بری حمرکار خوش اندلم

و لعمه سازن تو کی بدله الی الاوتار رانان شتیاق  
اشتیغال داشتند و چون از کار جیشنها فارغ شدند بواب حارین  
قدم و حدیث فرمود تا الشاذند و لحاس جواهر و لغود و انوار  
امان و مصالح آن محم و تقسیم آن بر او صواب دید سر قوسی سار که  
حاکم تربیتان قور دلماسی بود مخصوص بود اول نصیب بپادشاه زادگار  
کی از نسل و نیا بپادشاه جهان کبر جلتز خان از دروزن حاجی  
بودند بدادند و هر کس که در خدمت و مصاحبت ایشان بود  
از مسرور ضیع و شرف و وضع هم چنین مرتب و نوینا و او امر



و نویان و هزاره و ده و صد را شمار و اعوان و اضا را هر یک را و سلا<sup>طین</sup>  
 و ملوک و کتاب و ارباب و اعیان و متعلقات ایشان را برین قرار گاینا  
 من کار هر کس را کس را کی حاضر و غایب و نصیب کنندا شدند یک یا هر یک را  
 فراخ و خور و حلی شامل و بهره کامل بیا فتنند و بعد از ثوابت  
 از مصلحت مهمات ملک و محرم امور آغاز نمایند و حکم یا سلا<sup>طین</sup>  
 تمام کردند X حفا سی نیز بعد مدتی نزدیک بعد از قانان رحلت  
 کرد و تمام مقام او بنوان او و اعیول و ذو و بیسوی له و نیز نصیبی بود  
 ملا خلتی می کرد و X کیو کسان را با او مصارفی و مصافاتی  
 تمام بود و نمود کی با وجود سربو و آن چگونه و ارت باشد و در حال  
 حیوة قانان و حفا سی و بیسوی را نامزد ملک حفا سی کرد و در جایگاه  
 حفا سی بر بیسوی بقریر کرد و بار و سی او را در امور ملک قوی گردانید  
 و بعد از قانان هر کس را از بانشاه زادگان اقدامی نمود بود  
 و بر ممالک بیخا نوشته بودند و بایشان دانه با خواست از فرموده  
 و جوز خارج یا ساهای و ادبیل ایشان بود و بحالت می رفتند و از  
 لشویش سردریش افکنده داشتند و بایشان و پرلیغ هر کس بود  
 می بستند و دریش هر یک را خازند یا آواک یا بک و هیچ کس  
 ملاحظه ایشان برخلاف ناسامی توانست نمود  
 کیو کسان در هر سخن مثل ندایشان می آورد و رعایت ایشان را ساهارا  
 بر استخفاف می کرد و بر ایشان ثنا و فرس و یا سارا و جباک



بوقت جلوس قائلان یا ساها ی نذر را برقرار مقرر داشت و با حکام  
ان بعیر و تبدیل را بوقت بیجا و اچکام بنده و نیز عوارض زیارت  
و نقصان مصون بجا شد و از فساد و کجوب مصون و عمال خانیه را اقصا  
معظم بلواح و بلاد و راه و ترکه و کشتار و بلاد دیگر که تحت تصرف  
امیر مسعود بدله هم بدادندانی داشت و بلاد خراسان عراق  
و بلاد التهر و اردستان و شروران و لور و لیمان و فارس و طرف  
هند و سیستان امیر ارغون سپرد و از امر و ملوک و کیا تعاون و یک  
از ایشان داشت هیچ کس را در آن وقت پر لیغ و یا تره نفرمود  
و مهمات بدیشا حواله فرمود و ایشان را بیانه سرشیر  
و پر لیغ مخصوص گردانید و سلطنت و هم بر سلطان مرگن الدین  
سبب انداخته و او را بداد بود و معزز فرمود و برادر بزرگتر او را معزول  
و داد و سپرد و ملک را محکوم حکم داد و بکشد و سلاطین و و طلب  
و البجیان را پر لیغ دادند و ابلیجی بعد از ابعاد عز و الترم پر لیغ باز  
گرفتند و امیر المومنین را الیها حسم امیر فرستاد و سبب  
شکایتی که سپیدمور و سر حور و معز و البجیان الموت را با بدال  
و اهانت باز گردانیدند جواب ندادند و راکلی ورن بوزند و اخذ  
ان کشتن تمام جواب نوشتند و چون از همراه امور و  
معظمت کارها و زاعی روی نمود بعد از ارجاء و رفتند  
مراسم خدمت با دشت زار دکان بر عزمت مراجعت بازگشتند



و از فرموده و گفته که لیک خاں بر تیب فرستادن لشکرها نامزد  
کردن امر مشغول گشتند و او از جلوس در عالم منکسر گشتند  
و خشونت و هیبت و سیاست و چون مشهور بود بدش از آنجا  
لشکرها مخالفان رسد از خوف هر اسیر و سرور و در هر دلی لشکری  
بود و در هر دلی صفای

سلسله حضم و ستم لولشدری حبرار بیکر لشکر تو هیبت و حصرین  
و هر یک از طرق تشبیهات یا اوار او می شنیدند از خود و صول  
و ستم سطوت او سعی بقا فی الا رض و سلما فی السما **ست**  
نه ستم همی دشمنی در جهات نه در اشکار و نه اندر خاں  
کی نام تو یا بدنه جان شود چه جان همانا کی جان شود  
و ارکان حصر و مقربان و مؤمل و راجحال از بودن قدم بقدام  
بگیرند و محال آن نه کی پیش از آن بیدار سخن شروع می یابد در حاصلی  
را موقوف عرض سازند و ایندکان دور و نزدیک قدم از مرابط خپول  
مقداری شبیری فراتر نهند مگر آن کس که روز اول تلمش می کشد  
و هم از بیرون باز گشته و فداق هم از عهد صبی بل خون ملانم خفته  
او بود دست در مقام اتابکلی چون ملک عیسوی داشت طبیعت  
هم بران منطبع گشته و آن نقش در صحیفه یسکه او کا نقش  
الحجرا کاشنه شده و حیفا می ترا صدایت از شد بر تیب  
نصای و قسید سل ایشان کمال قتال نمود و پس و از خون طالع

ح

ک

ان

مها

مل



شد اردار شام و روم و بغداد و اسور و روم و سندسار و رومی حضرت ابو  
خازند و اطباء بیشتر هم از ایشان ملائم خدمت او بودند و لازمست  
و حقیقا می طبع از ارکان دین محمدی علیه افضل الصلوة والسلام خالی نبود  
و چون طبعاً کیوک خان طبع ملول داشت و متعجل و عجل و عجل و عجل و عجل  
انور ملوک بعد از حقیقا می بقولش کرد و تمامست و عجل و عجل و عجل و عجل  
و صلاح و فساد بدیشان از آن گذشته و کما بهی نصاری در عهد دوله  
او بالا گرفت و هیچ مسلمانی را یاری این نبود که با آن جمع سعی نمایند  
کوین کیوک خان می خواست که او را خود بر آوار و بدر اح  
شود در کار بخشش زهادت که خدا را اطاعت و بخاری انا صنی  
و دانی عالم جمع شده بودند و نفاس و طایف آوردن و نمودن ناماست  
را ببلان قرار که در عهد بدیش بود قیمت می کردند و در یک وقت  
جماعت بازارگانان یکجا حاضر بودند هفتاد هزار را بشهر پیر بیلا  
برآمد که بر مالک بارات نوشتند آنچه از ایشان گرفتند از آن مالک  
شهر و باغ و بنای جناسی و روم در یک روز تسلیم کردند و منافع هر اقلیم  
و قومی یکجا خون کوه جلس جلس آنخانه بودند ارکان دوله غنی  
داشتند که حمل و نقل آن بقدری دارد که خزانه و اقلام نقل آن  
و احصیت نمودن آن محالست از آن رجست و فایده آن  
حاصل بر لشکر و حاضران لشکر قسمت کنند و زها قسم کردند  
و تمامست اما دست راست و جب برسانند و چنانکه کوز



ناکره نامزد و بر جماعتی بپا از دور و نزدیک آمدند بوزیدن از علامت ناکره  
 هم حیرت یافتند از این موهو و ثلثی خرج نشدند و دیگر بر سوال  
 اول خرج کردند و عاقبت بسیار دیگر بماند و روی از اردوی بیرون  
 و بران اموال بدست فرمودند که شمار آفتاب نامت از این لشکر  
 و رعیت بخش لیسند و عرصه داشتند که بقایای قشمت لیسند  
 بعد مایه دو نوبت هر کسی خطی را و نایفتند و فرمود که هر کس حاضر  
 از نزل و تارک و ساد و هر چه ماندست بغارت دهند و هر کس در آن  
 ساعت حاضر بود این توانست در روز و آن سال دلت مشباه باشد  
 نید چون سال خوشد و با زحمات از جنگی زمستان پرست و حمار  
 خوشی هفتاد و روی زمین خلعت منور پوشید و لشکار و اعوان  
 بنانک اب برکشید و با ذهای لواح و زدن گرفت و هوا چون  
 هوای دلداری خوش شد و ساسر حور حصار حق این ابدار  
 کشت و پرندگان و مردگان هم خوف شدند و یاران بکشد  
 این بیت را دستور ساختند

خیزای برون مهر تو آرام یاسمین تا عشق تو نیم هنگام یاسمین  
 کما لحیم از رخ گل زلف بوسان میجا خورم برب میقام یاسمین  
 کیوک خان عنتم عزت نصیم رسانید و از مؤسس مملکت اسما  
 کرد و مهر گنجای رسیدی که مزرعه بود با جمع راندی فرمود  
 تا ایشان را بخندان بالش و جامه دازیدی بپا از دل دفتر



وفاقه بر سندی و بر سر عشق و هبات با فرط باس و هیبت متوجه  
 بلاد غریب بود چون حد فسر رسید یکبار از لحاظش بالین یک هفته  
 راه باشد اجل موعود وارسد و حنلان محلت نذاذ کی قدم از آن مقام  
 فراتر نهاد از بلعج بازی فلک حانی ای بسا امیدهای وافی شدت  
 سطوت و صولت مانع از آنکه لشکر و عدت فارغ تواند باشد و محبت  
 از یک چندان که مشاهده می رود و امثال این معایبه هیچ گونه تنبیهی حاصل  
 نیست بلکه شر و حرص هر روز بر زیادت و علیه محنت هر ساعت  
 استیلا پیشتر دارد

همان در هر زمان که یک دل در غنیمت دارد تو خود می شنوای زنت کوپای ناگو با  
 چه جوی مهری مهری کنونی جان نشد اسکندر چه بازی عشق با یار کنونی ملک شد ارا  
 غنی تنی تو هر ساعت از این سهار کونین چه بازها برون از در همی این بر خوشی

### در احوال اغول غامش خان و پسران او

کوکان را حاکم از بر خطا نیست اند حنا تک رسم و محمود ایشانش کی پرو  
 باز شاه را که واقعه افتد را همایسته شد و یا سار و تل هر کس کا موش  
 رسیده باشد با دادن تاج و تاج و تل و بعد از تشکیل سوز واقعه  
 ایلیان نزد یک سر قومی می و با تو عالم این حالت روان کرد و بعد  
 از افتد احوال و استشارات با قریان تل در مراجعت با روی قان نامسل  
 محلب قویاق و امیل یکبار از روی قدم کوکان و دبر و فوق میل  
 جانب امیل در حرکت از سر قومی تل و را خنلک رسم و محمود است



دلگرمی

باصاح و بسلی و حامیه و اعوان و با توهم بیان سوال است  
 و دلگرمی داد و منوای عید خوب مستطیر گردانیده و بران حملت اشارت  
 رفته کی مصالح ملک برقرار شود غافل غافلش برکان دولت مملکت گذارد  
 و بلوانم آن قیام می نماید و چون مرگب لا عریض بنفش خویش در لایق مقام  
 رفت و تمام اولاد و امرا را اعلام رفته است تا بدین مقام حاضر شوند  
 و در تقویض کار خانیست ملی صلاح باشد مشورتی رود تا امور ممالک  
 دیگر از نسق نه کرد در خلل عاید نشود خواهی و با عونی بیاید و قداق  
 نیز از خدمت ایشان بازماند خواهی و با عونی سوجه خدمت او شد  
 و قداق در وقت آن رفعت مرتبت قدم بر فلک می نهاد هدایائی که  
 حد امثال او باشد برمانی برآمد و از غایت حماوت و فطو جهالت سخنیهای  
 یکمان و جشست و سرمایه مقامات چون می گفتند و قداق از آن سه  
 مستشعر بود بای گشیده کرد و پیرینها دقت بخوری و بخند و بخت  
 دیگر از اینجا می فرستادند هم تر و از آن دو غل غامش و سران نیز رفتن  
 او را می نشاندند حالیا تر اول گرفتند و حواله به و با عونی بعد مای اینجا  
 رسیدند زادت بلال و در روز مقام تسلیت شد از آن یک با دشمن زادگان  
 دیگر برسد سبب کنگر کوکب اقبالشان روی بر جبهه خاق بود و چون  
 نمودند و مورق بران قائم مقام خویش در خدمت بلند است با هر  
 اتفاق که مادر شاه زادگان کنند او را نیز بران موجب منوال خط دهند  
 و چون از شاه زادگان بر جاوس با دشمن عادل منلو قالان منطبق شد



ان نیز بموجب خط بداد و پادشاه زادگان ملاقات بسیار را برقرار حکم رادر قبضه  
ایشان گذاشتند چنانکه قورلتای بی پاشد و آنچه نیز در یک ایشان فرستادند  
کی چون حساسی یا از عهد قدیم تا اکنون محل اعتماد بودست و سبب  
موظفات امور و مهمات که هماغه بوقی که خان معین شود و سری کما حق  
تعالی را است چنانچه شوالخ امور بر و ارمنشیت می دهد و بیت لیغ می  
نویسند و از آنجا پادشاه زادگان در عید استعداد قورلتای هر یک  
روی دارد و هائی خود بخازند و همورسین <sup>طرف</sup> حاکم و با عورفت  
و از اتفاقا پادشاه زادگان در جلوس مبارک ملوک اعلام گرداورد و ارجح  
بار دادند و بالذات قوم موافقت نمودن بازخواست کردند و قصد آنکه  
بر سمت مر <sup>لا</sup> منلو قالن یعنی سازیدن و نیز عذر از سبب بی ادبی  
کشاکش دهند چون بحث شد و هم بهشت و یار بود و مال هم نسبی  
و دولت مساعد و فضل باری حلت لغا و و کثر الاون و هم  
خلا بقا و معین تا بوقی یا ان جماعت جز یا فشد یا از مقام  
مضایق گذشته بود و از این پیشه در اندرون نگاه داشتند و برقرار  
مصلحتی یا پیش انداخته می کردند و چندین بار تکاری نمود  
چنانچه معاملت با محار و اطلاق جوهرات در مقدمه بر نواحی و احوار  
و تواتر بلجیان و محصلان نا هموار و بیشتر اوقات خود غامض  
با قلمان خلوت داشتی و با استعمال جنالات و خرافات از جماعت  
آشتغال و خواصه و با عوارص صادر و حضرت شدند و در یک



مقام سه حاکم و از جانب دیگر پادشاه نادگان بر وفق مراد سوادها  
می گردند و اگر بر عوارف و معارف و کواجی بر وفق هوا بهر کسی اتفاق  
در ساحت و امور غامض و لبران اوز سبب مخالفت نماید که در محاربه  
با خویشان نیز که تراز ضبط و زرشد و آرای و تدبیران شهبج صواب حرکت  
کرد و امیر حنیفای در کار عاجز و سرگردان شد چنان سخن و نصیحت  
او در سمع عقل ایشان نبود لبران ارروی صبا برای مستبد و زرد  
و عامش بر وفق هوی روع اهل هوار مستعد

شیان دوا الریاضة عنمارای النساء و امره الصبیان  
اما النساء فیلهن الی الهوی و اخوال الصی بحری لغیر عنان  
و با این معانی الحیان نزدیک موافقت عضله نخواهیم بود قضی حری کتاب  
سبق **ق** قضی حری و کات سبق و هل تنفع جرح او فلق  
فضلی الله ما شاء حکمه فعم اصطراک و الا حرق

و ارسال انواع این سخاها باست علمدار نشین بود و موافقت و مصداقات او بکار  
از جانب خویشان مشفق ملی و باوقضاح می فرستادند یکباری بقور بلای  
حاضر بامیده نامارد که کی تمامت افاوای جمع باشند که گناه مشهور  
کشد و از جانب باو الحیان می آمدند که تقریر کار خدایت  $\times$  منلو فان  
اکثران بشما عاید خواهد بود و چون نظر بر دو کونک می زدند  
از بخار و روزگار مودت و محرب نلشته بوزند باندیشه خود  
اصطراب داشتند و قداق از خون نادر است سخنها را فرجام و اند

قضاء



تا تمام برانداشته مخالفت موافقت داشت و خداوند آنرا بجا آورد  
قورلماسی ایلیان می رسیدند ایشان توانایی می کردند و در بره مخالف  
راهی می ساخت و کعبه را برای برابر رفته هوامی انداخت و از حلیت  
وقت خود را کشید می داشت تا عاقبت الامر ایلیان می رسید  
از پادشاه زادگاه می آمد در خدمت حضرت مجتبی بوزیران توران شد  
و بر عقل از خواصه و بعد از او غلامش خاندل شرح آن در ذکر جلوس  
پادشاه همان رسید از کتای اندیشگی و خواستش می یک عقد عقلا در  
آن فکر کردن شدن و محام از آن متعدد **دکلم توشی و احوال**  
**جلوس او** با توشی وضع او چون توشی پسر وزیر کتر او بود و در خدمت  
خاندل از او از اخیام حلیت مو عود در رسید و سیران او که محل هر دو  
با بود و سنیفا و تنگوت و برکه و بیکار این هفت سیر و زندگانه مرید  
استغلال رسید بوزیران قایم مقام بدر شد حاکم ملک و برادران کتیب  
و چون قان X تحت مملکت بنشینست کانتان جد و در راه محاور  
بود از بقایای قفقاز و لای و اسرو و سرو بلاد که چون بلغار  
و غیر آن تمامت را مسلم و مستحکم کرد با توشی مخم خواستش در  
حدود اسلام هست مقام و بوزیران اینا سپیدی می خواستند و حکم او بر  
مالکنا و ذبود و او پادشاه بود کی هیچ دیو ملت مایل نبود کشتش  
و دهشت او را حساسی نه بود و میخای او را شما و ملن نه ملوک اطراف  
و اطراف نشینان را فاف و غیر ایشان هر کس خدمت او رسیدگی



و بیش از شش ماه در خایر و زکار بودی پیش از آنکه نخلخانه دایار بند نامست  
بر مسلمانان معول حاضران مجلس بخش کردی و بقلید و لشراب  
النفات نمودی و هر کس که خدمت او رسیدی فی معصود مر اجعت  
نمودی **دکراستخلام بلغار و حدود اردو**

تا آن چون تویت دوم فوریلثای بزرگ ساخت و در استیصال و مع بقایا  
طغام شاورت نمودند برای بران قرار گرفت کی حدود بلغار و روس  
تجاوز تخیم بابو بود و هنوز نگلی اهل نشده بودند و بکثرت سوار  
خویش مغرور با دشاه زادگان را معاوتت و معاصدت لا بابو  
نامزد کرد اندک منلو فان و برادر او بوحل و از سیران خردا و کسان  
و قدغان و با دشاه زادگان دیگر لوکان و توری و مادر و برادران  
لا بابو هر دو و تنگوت و چند با دشاه دیگر از امرای معتبر و با دشاه  
زادگان بر سرست و حوش و حوز که پس با محل و منزل خود رولان  
شدند و وقت سهار را از معلم گاه خود در حرکت آمدند و در مدار  
سارعت نمودند حدود بلغار با دشاه زادگان رسیدند از اکثر  
خود در بانک و حوش آمدند از غلبه و حوش چ نمود و حوش و حوش و سباع  
مدهوش گشتند با شمر بلغار را کی منارعت موضع عدد بسیار  
در افان مشهور بود و فقر و فقر بگرفتند و انبوه اما مثالی  
خلق از آن بگشتند و اسیرانند و از آنجا متوجه بلاد روس  
گشتند و اطراف آنرا مستحکم کردند تا شهر مکرر عدد خلوت



بعدد مور و کس و طرخ بود و لایب تعاص و پیشه ملقب بود خنان  
کی ما را از میان گذر نبود با بقا و با دشاه زادگان بر جانبهای آن  
بالیستان آمد و ابتدا از هر سوی در صحنای آنک سه چهار کرد و در  
مقابل یکدیگر روان شدند و سلاح شدند و محاسن بر باره آن بخلافتند  
و در مدت چند روز در آن شهر حرمهایم از آنکدا شدند و عنایم  
بسیار یافتند و فرمان رسانیدند تا که شمای مردم کوش را ستانند  
کردند و دو بیت و هفتاد هزار کوش را شمار آمد و از آنجا با دشاه  
زادگان غم مراجعت کردند **دگر کلار و کا شغرد**  
چون روس و لاف و قحاق نیست گشتند و کلار و با سعرد  
بر ملت نصابت قوام بسیار بودند و ایشانرا میخواستند مصل  
فرنگ اند ما تو عزم استیصال ایشان مقرر کرد و بران  
نیت لشکرها تربیت داد چون سال خوش شد روان گشتند  
جماعت بکثرت عدد و شوکت با بر و حکمی اله معزور بودند چون  
اواز حرکت X با تو گشتید ایشان در حرکات آمدند با جماعت  
هر سوار که هر یک در جنگ نامدار بودند و لرزه را اعدا دارند با تو برار  
خود بجنقان با در هر مرد بر سبیل یزاد طلا به در مقدمه بفرستاد  
تا عدد ایشان به پیند و از خدمت و قوت ایشان چیزی فرستند  
حکم فرمان رفت و بعد از یک هفته باز آمد و خبر داد که اضعاف  
ایشان لشکر مغول اند همه مردان بقا و کارزار چون لشکرها



بیکدیگر نزدیک رسیدند با تو پرلشسته شدند و یک شبانه روز با کس  
 سخن نگفت و تضرع و زاری می کرد و مسلمانان را فرمود تا ایشان  
 نیز با اتفاق جمع شدند و دعا گفتند و در روز یکشنبه ساز خنجر کردند  
 و ای هندل در میان نه بود شبانه لشکری بفرستاد و از هر جانب  
 لشکر با تو برابر عبره کردند و سنیفا برادر با تو منفر خویش  
 در میان حوربا مدح و تمایز کرد و لشکر خرم چون قوی تو  
 از جانبی حسدند و آن لشکر از بس ایشان در آمدن سنیفان  
 با تمام لشکر بکار حمله کردند و روی بر سر آمد و او نهادند و  
 بستم شیر طایا بجای او و راه کردند چون سر بردها را انداختند و لشکر  
 دل شکسته و منهزم گشت و از آن لشکر بس کسی گشت و از  
 ولایتها نیز مستخلص گشت و از حملت کارهای عظیم  
 و حیلهای سخت پل این بود **دول جغتای**  
 جغتای خانی بود با بهر و غلبه بسیار و جشونت چون بلاد ماور  
 و ترکستان مستخلص شد محط رجال و اولاد و لشکر از سمرقند  
 تا تاریش با پیو و مو صغیر و رانق منزلگاه ملوک را یو مرتع و مصف  
 ان المالیع و قویا و بودی در میان و باستان و نسان از ممشاکه  
 داشتی و کوههای بزرگ و ایشانرا کوه خوانند جهت اجتماع  
 مرغان این در حل و دای ساخته بود و در کوهها و زمینها و رود  
 نام آن قتلع و با روز مسان در در هر روز کارگاه را بنیدی

کتابخانه  
باز



نورانی طشت در  
سرتها ده میرفتی

صلوات

و از ایندینا انهم مراحل اسارهای اطعمه و اشربه ترتیب دانه و او را با تمام  
و عشرت و معاشرت با بری چوکان خوش طبع است شتعال داشتی چشم  
او از همه پادشاه و سیاست او مضبوط بودی یک کسی در عهد او چند اند  
در جوار لشکر او بودی هیچ راه گذری را بطلایه و با بر احتیاج نیفتادی  
و چنان که در مبالغه گویند طشت بر سر کفانه عورتی را بم و ترس  
نبودی و پادشاهای باریک یک بر امثال مریم باریک تکلیف ملاطاف  
بودی دازی مثل آن یکا گوشت لعل نکشد و بر وز در آب روان نشیند  
و نظیر این و پادشاه گویند که از مدح شرعی ناکشند همه محاکم بفرستاد  
و در خراسان مدنی گویند که از ظاهر نکشت و مسلمان را بر اهل مدرک کفیه  
می نمودند و چون حالت فالن واقع شد حضرت او جمع خلایق شدند  
و از دور و نزدیک توجه حضرت او شدند و مدت نامادی بکرفت  
نامرخی صعب ظاهر شد چنانکه علت بر مد و غالب آمد و وزیر را  
انزال هجیر نام شخصی بود که در آخر عهد او فراخاسته بود و کاهای  
مکد فرستاد گرفته علت مرض او با طبیب محمد اسیر هر معالجت  
مبالغت می کرد و اشتقاق و عفا و توفیر چون حقضا نازل شد  
خاتون بر رکن ترا و سلوا نشان هر دور با تمامت فرستاد و متعلقان  
بفرمودند تا بکشتند و امیر حلس عمید که از عهد آنکه ما و را لنه  
مسحلمر شده بود خدمت حقنا می متصل گشته بودی منصب  
وزارت یافته در خدمت خاتون بر و از مملکت گشت و شخصی بودی



اورا سدید عور ساعر کو سید روزی <sup>عبد</sup> رجب حال پتی چند گفت که اسب

و مخلص از نامی حبش کردن

**رباعی**

روشنی کشتن کالین بر همان دام بد است خبرت شد له همان عشوه <sup>دغا</sup> دغا است

نعت و مال تو و لشکر ارجه سود جود اجل با حشر او در وقت از چو راس است

از کد در ابی رفت کسی از همیشه غرقه بحر محیط است بی سر تا بهنا است

و حقنای بران و نوادگان بسیا روزی که مادران وقت کی بر سر زلزلت اوقیان

واقع افتاد و فرام در آن حالت در وجود آمد بعد از حالت افسان و حشر

عمید الملک بر و اقبال نمودند و با تو با خانه رسیدن بود و رانیز احل

امان مقام نلذ و امیر حبش عمید و برافنا صرالدین در خدمت خان

مملکت شدند و در آن وقت کی فراوان کردند است اشتغال از کمال

مرعسار داشت او را با حال و اولاد بعد حشر داخ در آن ساعت

یا او را بگرفتند و بید و شاخ بر لبست این رباعی بگفت **رباعی**

انگلی متاع عمر خود بر لبستند از محنت و رنج این صفا زبستند

بشکستن من از کلاه بسیار نان روزی که این شکسته را بر لبستند

بر سبیل استعطاف همی رباعی در یک نفر است **رباعی**

شاهان من لاج بود و ناراست طیر و جان من نیز شکار است طیر

جان نیست بلب رسید و کشت از هر دو اندام اختیار است طیر

و چون دید که هیچ حیل نافع نیست و تضرع و توجع فایده نلذ

ایر و بیست بگفت و بزرگ حبش عمید فرستاد **رباعی**

نایب

یقید و شایع



بیرکش

بادشهر و دوست عیش خوشتر مردم و رفت و بر خست حیوة زیرش مردم و رفت  
دست لجم داد حب و سهم را روح صد لعنت نقد و حبش مردم و رفت  
بفرمود تا او را در بندی بچیدند و بشکل آنکه اندامها را از اعضا او بره کردند  
در شهر رسه شمع و ارباب و ستمایه بوقت آنکه از اردوی غامش ملحق  
افغانه بودند در خدمت امیر ارغون نزد پیکر سیورفت خون خدمت  
امیر ارغون نزد پیکر سیورفت خون خدمت امیر امام کمال الدین رسید  
در حال پیش از آنکه زقان سخنی دیگر کشان بوزیدن بیت افتد  
کرد که ان السری اذا سری فبنفسه و ان السرای اذا سری امرهما  
و او را بنظر اغیار و کلام مخصوص کردند و او با علوی امسار جمع  
داشت از قبل بد را و شیخ الاسلام فرغانه بود با عراب و احباب  
والده طغان خان یک خان حاکم از ملک بود و شرف الکسب از کتب با علوی  
درجه وزارت که یافته بود از انواع علوی دنیاوی و دینی جمع داشت  
جناب او را جمع فضایل عصر دیدیم و مجمع صدور افاق هر کس را  
بضاعت فضل سرمایه بودی و ان را خود رواجی نیست در جناب  
او ان متاع رواج گرفت و با نواح پر و شفق او اسعاش بدین وقت  
و ذکر مناقب و فضایل او بسیار است اما وقت مکان و بفرست  
و روزگار دلت را صاحب استحقاق را ترتیب کرد که باز نش

عظ

نایت

نیت حاجت  
ما ملک طول ده که نرعی روصا لکام بار ضلالت

نیت



یا دهر مالک واکرم دوی اعلیٰ مادیات لعل کما  
وانامام امیر ممالکین و کوزگان خردمانده بوزند و امیر عمید  
حبش می خواست مال این اطفال ندینه کی بوزند بر عقب بذر نفس  
بفرستد

قریبیاری و بیکاری بنی

عشر

فی الخیر بمیان و دراری بکشت ای از تو صد باریم بوده

چو بیدار دایه رسم خانه سازی  
هر کاری عود اریسم بود

و در روز یکشنبه در وقت نماز عظمی

زلیحی رازجان برخواست فرهاد

به خون قربان فرهاد اسب قربان

بہ و افغانی رسلہ طنی نرارک  
مخور خانہ بودی رت ہرگز



در کتاب مشارب البحاره که تئمه دین تجارت اله ممر است که از صنیف  
 این مدق مهمی مستور است و در جوامع العاوم از صنایف رازی  
 که بنام سلطان کش است در فضل تاریخ مذکور است که ملک تکی  
 یکی بود از ارکان مملکت سلجوقیان چنانکه در مملکت سامانیان السکین  
 صاحب جیش خراسان از عرجهستان باعلامی ترک خرید نام نوی سکن  
 عرجه بود و در برج سیب عقل و کیا است مرتب مرتب می یافت  
 تاجیدی که در نیکو داشت در دولت سلجوقیان مثلاً سبکتگین  
 در آخر عهد ملوک سامان و اسم طشت داری داشت و خوارزم در آن  
 روزگار در عداد و ضیفه طشت خانه بود چنانکه در خورستان در  
 و ضیفه جامه داران روزگار در عداد و ضیفه طشت خانه بود  
 چنانکه در خورستان او را و ضیفه جامه داران او را با اسم شجلی  
 خوارزم موسوم کردند و او را سیران بودند و سیران و طب الدین محمد  
 در مرو و مکتب داذین تا ادا بر رسوم و ریاست تعلیم کند و در آن  
 وقت سلطان ترکیات بن ملکشاه را امارت خراسان دادند  
 و داذیل رحمتی التون تاق را در ممالک خراسان است مطلق فرمود  
 بود و در مدع او اشعار شعری عصر بسیار است و ابوالمعالی  
 حاسرانی مادح خاص است و درین وقت خوارزمشاه  
 از مهر سلطان سحر الیمین مختار خوارزمشاه بقطب الدین محمد  
 تحویل کرد و او را خوارزمشاه موسوم کرد و در سنه

شست دار

شست خانه



احدی و تشیع و اربع ماه به واورادرمو افتت سلاطین سلجوق  
مقامات محمود بسیارست و در تواریخ ذکران مثبت مدتی  
سال در ذکر خبر و رفاه حال و فراغ مال خوارزمشاهی کرد و یک  
سال بخود خدمت در کار سنجری آمد و یک سال بسر خود اسیر افریختادی  
تا بوقتی که وفات یافت اسیر و اسر در شهر سته احدی و عشرین و خستایه  
قام مقام او شد و اسیر بفضل و دانش معروف و مشهورست  
و اورا اشعار و رباعیات بسیارست و بیهامست و صرامت از اکها  
و اولاد مثنی و همسارا و نیز در خدمت سلطان سنجق فتوح بسیار  
و حق و خدمت ثابت داشت و از ان جمله یکی از بودگی در  
شهر سته اربع و عشرین سلطان سنجق سبب عصیان طعاع طان  
عزیمت قصه ما و را الهمز کرد چون بخارا رسید روزی سلطان  
در شکار کا بود و جماعتی علامیان چشم کی تازیکی خدمت پیوسته  
بودند بر هلاک سلطان مخافه یک کلمه گشته بود مذا اسیر خوارزمشاه  
از روزگار نرفته بود میان روز از خواب بیدار شد و اسب بخواس  
در روی شجیل تمام بسلاطین کها ذو کار سلطان در میان ان قوم در حال  
وصول افتتک در آمدن بود و در حصتی عظیم افتان اسیر بیدار محاذیل  
حمله کرد و سلطان را خلاصه را از اسیر بر رسیدن بر حالت  
کی ما جلونه و قوف یافتی گفت در جواب دیدم کی سلطان در شکارگاه  
در او قعه افتادست در حال بیامدم بوسیلت ان حق کارا و بکلا لرقه

اسیر یافت  
و دانش  
بود

اسیر یافت  
و دانش  
بود

اسیر یافت  
و دانش  
بود

اسیر یافت  
و دانش  
بود

اسیر یافت  
و دانش  
بود



و روز بروز قوت و سکت او زیاد بود و نظر عنایت و تربیت  
سلطان در حق او بیشتر چنانکه محسود ارکان ملوک و امرای دیگر  
شد و از غیرت آن ارکان و مقرران مکرها و قصدها پیوستند چون  
سلطان در دو الفقه سنه تسع و عشرين سبب عصیان مرامشاه  
قصد عزیمت کرد تا سوال سال دیگر تا بالغ رسید ملازم بود و در سفر  
السرور مگایید و لغا طعرا و احساد و واقف شده بود از سلطان خائف  
جواز اجابت مراجعت یافت و روان شد سلطان تا خواص گفت که شئی  
است که باز روی آن تواند دید از جماعت گفتند بیا چون این معنی  
رای عالی را مقرر است بحسب اجابت مراجعت و نواخت یافت  
سلطان گفت که حقوق خدمت او بردمت ما بسیار است ایادی  
او در مذهب کرم و مرجعت ماموع و محط و هست و چون السر  
خوارزم رسید ششوی مرد و عصیان پیش گرفت و روز بروز از چشم  
از جانبین میادنت گشت و بجای هر رسید بیا سلطان سخن در محرم  
سنه ثلث و ثلثین و خنمایه بر قصد او و خوارزم رفت خوارزمشاه در  
مقابل او لشکر بداشت و صف کشید اما بی محاربتی باز گشت سبب  
آنکه دانست که بیای لشکر بسیار ندارد روی هر تفت نهاد لبالشیر  
ابلیغ را بگرفتند و خدمت سلطان آوردند و فرمود هم در حال  
تا او را بدو نیم زدند و خوارزم پیرا در زان خود سلطان سلیمان  
از منم شد و با نزدیک سلطان سخن رفت و اسیر و شیوه مرد



و عصیان بود تا چون سلطان بنجر در سه سینه است و ثلثین خمسمایه  
در مصاف و خنای بر در سمرقند شکسته شد و منزه سلخ آمدوان  
چکایت مشهور است اسر در اثنای ابرخالات استخار فرصت جست  
و بمر و آمد و قتل و غارت بسیار کرد و بخوارزم باز گشت و از مکاتبتی  
کیمیا و حکیم حسن قطان و رشید و طوطا سید نشی پیا ازان حسن  
قطان در مرد ضایع شده بود و تصور از آنست که و طوطا تصرف کرد  
است این مکتوب بیت افتاد

فصل کلمه  
قرع سمعی من افواه الواردين والسنه الطارقین علخوارزم از سید ادرام الله  
بفرع من مهمات نفسه و وظایف درسه بقیل لمجابهة علی الکلمی والاطالی  
و شتی و بنسبی الی غار، علی لبه و سالع فی هکل استا و اکرم و حخته هذا یق  
بالفصل و المرون او کلمه اکرم و الفیوة هدی علی اجنل المسلم مثل هذا الکذب  
المفلق و الفلوق او کلمه اکرم و الفیوة هدی علی اجنل المسلم مثل هذا الکذب  
المفلق و المرون المولم و الله اذ الفخ فی الصور يوم النشور و بعث هذه الرعم البالیة  
من الاصلات مدرعه طالبس الحیوة الثانیة و جموع عباد الله فی موقف العرش و بطار  
صالحه الی اعمال الی ارباها و سیدت کل نفس عاکبت فی مسی سحت علی وجهه  
فی النار من موحسن کمال علی اطواف الملائکة الی الجنة لم یعلق فی ذلك المعام  
احد مدلی طالبانی ملک الحیوة اولاً نخبته او دماً سفلیته او ستر اهلیته  
او شخصاً و ملته او حماً بطلته و هالنا قد لانی الله تعالی فی العیة الجلال و سائر  
مجلد من الکتاب النفیسه و الدفاتر الشریفة و انا و قفت الکل علی خیر من الکتاب



المبنيه في بلاد الاسلام عمرها الله تعالى بسفح المسلمين مهلوس كان عقد  
هذا كيف استخبره من نفسه ان يغدر على كتب من سبوغ العلم القوي جميع عمره  
حي حصل او برا فاسره لوسوف الاسواق مع اجلاد ادم لما احضر محتما بالله  
مهما ما به بسم الله فليسوا به ولا يفر من سيدنا ادم الله فضله ما مني لا كثر على  
ولا حمره دساتعوا في اذباله يوم القيامة فلخاف الله الذي لا اله الا هو واسكن  
يوم ما يثاب فيه الصادق عما صدقه وعاقب العاقب عما كذبه والسلام  
وعذرو هر كاحال سلطان به بافت بخت در دماغ السمر نادر لشت  
و در بر حالت رشيد وطوطا را قصيدك لست لي مطلع ان ايشيت  
**س** ملكا لشر تحت ملك را لهد دولت ساجوق والاسبر لهد  
وامثال الير ورافصيدها ست سخر بان مقام اين حرمت شنيع در شهور  
سته مان ولبشير و خسمانه بر قصد او عانتم رزم خوارزم لشت و بر در  
شهر نزل کرد و محانيو نصيب فرمود و لوای محاربت رفع چون نزد يلد  
رسيد لي خوارزم مستخلص شود و عيش بر اسر منغص کرد و هدايا و حق  
نزد يلد امراي حضرت روان کرد و از سلطان هدايا خوارزم استعطف  
جانب او کرد سلطان ندم شد و بر سبيل هديه و مصالح لي لشت  
و اسر رعایت مستمر سر خلافت مي داشت سلطان اديب صابر را  
برسالت نزد يلد او فرستاد و او بلجندی در خوارزم ماند و اسر از  
رود خوارزم بر منوال طرقة ملاحه دو شخرا فرسته بود و روح لشت  
خرده و بهادان و ايشان را فرستاد و نا سلطان را عاقبت هلاک کنند



و حسب حوّه او ادیب صابرا ابرحالم معلوم شد ایشان این شخص  
بنوشت و در ساق موهن پوزنی در مرور و آن کرد چون مکتوب  
سلطان رسید و نمود تا بحثان کسان کردند و ایشان را در  
خرابات باز یافتند و بدو رخ فرستادند اسیر چون واقف شد  
ادیب صابرا الحوّل انداخت سلطان در آشتی و اربعین و خسمه  
در ماه حمادی الاخر باز قصد خوارزم کرد و اول قصه خوارزم را باز  
گفت و قصه که هر اراست بر اکی الیون درین عهد بعد از اسکندر مغول  
در آب غرقه شد است و ده محاصره داد است و درین سفر  
انوری در خدمت حضرت سنجری بود است این و مدتی بر شیرازی  
نوشت و در هر اراست انداخت

ای شاه همه ملک من است و از دولت و اقبال جهان کیست  
امروز بیک حمله هر اراست بکمر و با خوارزم و صد هر اراست  
و طواط در جواب ابر راعی بر شیرازی نوشت و پنداخت  
که ختم تو ای شاه شود رستم کرد یک حزم هر اراست شود بر د

چون سلطان بعد از مشق بسیار و رنجی شمار هر اراست گرفت  
و سلطان سیل این بیت کی شست و بش افتاد از و طواط عظیم در  
خشم نمود و سولند خوردی چون او را باز باند هفت عصا و را از بلید کر  
جدالت و در حین مبالغت و مبارزت بر منادی فرمود و طواط

ادیب صابرا  
مکتوب

درین سفر  
حاصره

کمر

اول  
طواط



هر شب شیانه و هر روز بودی چون دانستی که از فراز قرار نخواهد  
گرفت بارگان ملک مخفیته تو سلی می جست هیچ اندام از ایشان  
سبب میشا هده غصب سلطان بشکفل مصلحت او زیان  
منی از بد حکم جنسیت نباه حال جد بدر مقرر این کلمات منتخب الدین  
بدیع الکاتب سق الله عراض رسیده سحاب قدسه و مسح  
الدین بدیع بازانک منصب دیوان نشا باعنا دمت دلش وقت  
ادای نماز با مداد پیشتر ارکان دیوان و دادرفی و بعد از فراغ  
نماز ابتدا بنصیحتی کرد و موافق و طلام حال حکایتی معک در  
عقب حلقفتی و سلطان در اسبدار ملک برای او مشورت  
کردی فی الحمله بتدریج بذكر رسید و طوطا منتخب الدین رحا  
و سلطان را گفتند که رأیك الباس است اگر میدوای خد سلطان  
با سحافتان و عده فرمود منتخب الدین و فرمود که و طوطا مرغی ضعیف  
باشد طاقان نداشته کی او را بهفت باره کشد اگر فرمان شود  
او بد و باره کنند سلطان بخندید جان و طوطا بخشد و چون  
سلطان بدر خوار نم رسید نراهدی جوذکی او را زاهد اهو بویش  
گفتندی طعام و لباس از کویشت و پوست اهو بود خدمت  
سلطان آمد و بعد از موعظه حسنه اهل شهر را شفاعت کرد و بسر  
نیز رسل فرستاد و تحف و هدایا معاد بر سلطان بنماز انجالی شمول  
عصا و اعضای او بود از زلات و بار سوم عفو کرد و قرار اندک



عرس

السزکنار حویر اید و سلطان را خدمت کند در روز دوشنبه دوازدهم  
 محرم هشت و اربع و خسمایه و چون السز به آمد و هم از پشت اسب  
 سلطان را خدمت کرد و پیش از آن که سلطان عنان بر تابد السز  
 باز گشت سلطان هر چند از قلب التفات در غضب شد اما چون  
 در مقدمه عفو فرمود و روز آن خشم نیز از سر قدرت فرو خورد و اظهار  
 نکرد و بفضیله ابرامیت که والکاظمیر العیظ و العافیر عن الناس و الله  
 بحسب الحسین مخصوص گشت و چون سلطان خراسان رسید  
 رسل فرستاد و السز را بکثرت یقات و انعامات مشرف گردانید  
 و السز نیز رسل را بعد از تقدیم تعظیم مورد با محف و هدایا  
 بسیار را ز گردانید و بعد ازین السز بجانب کفار کجندوبت  
 بغزار رفت و ظفر یافت و در آن وقت و الی چند کمال الدین  
 ارسلان خان محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام چون  
 از حدود راندشتر مستحکم گردانید و محرم سنه سبع و اربعین  
 و خسمایه عزیمت ستان و بلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال الدین  
 انخارود و چون کجند رسید کمال الدین مستشعر شد و بالشکر  
 خواست بکر بخت و بجانب رود مار رفت السز بعد از وقوف  
 استسعار و وار کمال الدین جماعی را از معارف و کاسب  
 بفرستاد و مواعید و امان او را مستطهر گردانید کمال الدین

ی



با نزدیکی او آمد فرمود تا او را بندگان در آن بند هلال شدند و  
الدین را بارشید و طواط قدما دوستی و مصافاتی بود سب  
انگیز را تحصیل کردند و طواط از حال کمال الدین واقف بود دست  
بذین سبب و طواط را مدتی از خدمت دور کرد و او را در آن معنی  
قصاید و قطعههاست از آن جمله از یک قطعه دوسه بیت ثبت  
کرد

شاهاجورست حشمت تو بر سرم دیدم در زیرای قهرم را بسود جبرخ  
بی حسر و صطاع و بر خود لطافت نازم نگاست عالم و رخ فروز و جبرخ  
به زیر نگر به بندگی که حالتی بود والله کی مثل من نخواهد نمود جبرخ  
و از دیکری بی حد و شش

سی سال شد یکسانده نصف نعال در بودست مدح خوان تو بر تخت غلام  
داند خدای عز و جل که هرگز نه ایستاد چون بند مدح خوانی در هیچ بارگاه  
کنون دلت زنده سی ساله ملول در دل بطول مدینه یا بد طاکر رله  
لیکن مثل زندگی مخدوم شدن ملول جوید کنه و بند تجارتی کنه  
و چون چند از عاصیان نال شد بوالفتح ایدارسلان را الخا و ساد  
و آن نواحی پر و مغر فرمود و درین سال سوخت حشمت غرا استیلایافتند  
و سلطان سنجر را بکشتند و او را بر وزیر تخت باندشاهی  
نشان بدو شب در قفس آهنین داشتند استر بطمع ملک



پیمانه آنکه درین حالت قضا ی حق ولی بغت خویش می گذاریم با  
 حشر و لشکر بر راه امویه روان شدن و آهسته آهسته می رفت  
 چون امویه رسید خواست که قلعه انرا بطواف الحیدر دست  
 گیرد که توالت آن امان بود رسولی سلطان سنجر فرستاد و اظهارد  
 مطاوعت و اخلاص نمود و التماس قلعه امویه کرد سلطان  
 جواب فرستاد که مضایقت نیست اما ابتدا ایلات سلان  
 را بالشکری هدیه حضرت ما فرستد بعد از آن قلعه و امویه  
 و اضغاف آن ارزانی دارم چون دوسه نوبت درین حواله سوال  
 رسولان از جانبش می کردند تا عاقبت تا عاقبت اسیر بدین  
 بازگشت و بخوارزم رفت و بار صد عرو کرد و درین حالت  
 رکن الدین محمود بن محمد بن طراخان خواهرزاده سلطان سنجر  
 کی لشکرها را و بیعت کردند و او را قایم مقام سنجر بر تخت  
 سلطنت نشاندند از راه مسافعه و مضائقای بباخوار  
 مشاه اسیر داشته است از خراسان رسولی فرستاد و در  
 لشکریان بزه عرای ازواستغانت خواست حواری مشاه بر راه  
 بشهرستان حرکت کرد و ایلات سلان را در مصاحبت خویش بیاورد  
 و بسیر دیگر خنانی خان را در خوارزم بنیاد بگذراشت چون  
 اتش بر شهرستانه رسید امرای اطراف را از جهت ضبط ملک آن  
 دست شدن و کار هم برآمد طلب کرد در آشنای این خبر رسید



کی امیر عالمدراج درین بی بکر قلمح سواری هزار بفرستاد  
وسلطان سنج را در شکارگاه بر بوزد و با ترمل ورده خاص  
و عام مخ واستبشار می نهند و شاد بکالزند و خوارزمشاه  
در نسا انظار محمود خان و امرای دیگر توقیف می رود و اسلک  
خود از ارامت و التماس و ندامت داشتند و عالمدر طغیانی  
تر دیل او فرستادند و با او مشاقت و عهده می بستند و از آنجا  
روان شد و کوساران اسوا آمد و خاقان بر کمر لایم هم از  
نشا بورند و خالها و ملاقات کردند و طرق موالات سپردند  
و مدت سه ماه صاحب یلدرمگز و دیندور را صلاح فساد ملک  
کوشیدند و روزی خوارزمشاهی حشی ساخت و خاقان بر کمر لایم را  
حاضر کرد و از مدح ایشان از قصید و طواط لایم است ایلام  
افتاد

محمد مخا نل بیک برج در کوه در یک برای دره همون دو شهر بار  
بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد و روزی در میان رنجوری او را  
درای بکوشا و رسید بر سیل بغا و اصعای کرد و ندمار اخلوش  
کردانیدند و لایم رسید و کوی مانتوری بفرمای ارض  
موت لایم انقال بکرفت و آن رنجوری صعب تر شد تا شب  
نهم جمادی الاخر سنه احدى و خمس و خمسمای به گذشته شد  
و خوف تحیر و تلبر از سر او بیرون رفت و رشید و طواط



بر سر چنان آدمی گریست و اشک بر پیشانی می ریخت و باناله زار باو از  
بلندی گفت

شاهان و کلد از سیاست می لرزید پیش تو بطبع بندگی می ورزید  
صاحب نظری گماشتی در نگرش تا آن همه مملکت بدین رخ ارزید  
بعد از چهار روز واقعه او فاش کردند و ایل ارسلان بالشکر  
جانب خوارزم حرکت کرد و در راه تمام اهل و لشکرها او معیت کرد  
و برادر خرد تر سلیمان شاه را کی در ناصیه او شمع عیان مشاهده  
می نمود معید گردانید و تا آنکه غلبه را سیاست کرد و رسوم  
رحب از سال بر تخت خوارزمشاهی نشست و جماعتی که آن  
سال سر راستی بداشتند بقتل آمد و برای دیگر و لشکرها  
موجب اطمینان زیادت از ناخ در عهد پدرش داشتند  
اطلاق کردند و خبرات بسیار فرمود و در کمال مدین محمود جان  
بتحقیق حاکم او و عمر پدرش رسولی فرستاد و چون  
خبر سلطان سنجر که در دست و ششم ربیع الاول سنه اثنی  
و خمسين و خمسایه جماعتی از سر روان و قرقان که حقیق حاکم  
المن بودند مقدم ایشان را حین ملک و سران سفوحان و امثال  
ایشان از خانان سمرقند جلالت الدین علی بن الحسین را معروف  
بود بکول ساغر بخوارزم آمدند که سعوخان را کی سرور  
قرقان بود بکشت و در قصد سروران دیگر و سران



ایلا رسلان را اسماک داد و دهادی الاخر سینه المذکور توحه  
ماورالنهر شد خان سمرقند از او آید حرکت و حصار حصص  
و تمامت صحرای ایشان تمامه کی از قراکون بکشد بود با خود در  
سمرقند برد و از حنای اسب دگر دلبک بنگارن را با نهرار سوار  
بداد و فرستاد و خوارزمشاه از بخارا بعد مکی اهالی آن را  
مواعد مستظلم کردن بود عازم شهر سمرقند شد و خان سمرقند  
نیز لشکرها عرصه داشت و لشکر برد و جانب اب سعد نزول  
کردند و جوانان لشکر بر سیل مطار و کروزی می میوزند و بیک ننگار  
جون لشکر خوارزمشاه را بدید در بدال و قول ضعیف گرفت و ایامه  
و علمای سمرقند بشفیع و نضر در آمدند و صلح جستند  
خوارزمشاه نیز سحرانشاه قبول کرد و امر افرار با حاکم  
و اکرام تمام با مقام خویش رسانید و خوارزمشاه با خوارزم مراجع  
کرد و بعد از وفاه سلطان محمود خان در تحت نشست بود  
از سیب غزو و استیلای ارمیدل سه کی از علمان دار سخری بفرق  
ان دیگرو علمان مستثنی و ممتاز بود کار خراسان در اضطراب و نگرانی  
بود و سلطان محمود را در رمضان سنه سبع و چهل و پنجاه  
از سمرستان نشا برون آورد و چشم او را میل کشید و در  
قلعه کالنجاه محاصره بود و فات یافت در شهر سنه اثنی و چهل  
و چش ماهیه خوارزمشاه بالشکری جبار و عسکری کران



متوجه شاداباج شد و مدتی او در شاداباج حصار داد با سفر  
 از جانبین در میان نه آمدند و صالحه کردند و با خوارزم مراجعت  
 نمودند و در شهر سینه اشی و خمیر و خنسا به از حشم حنای  
 و ما و المهر جمعیتی شایسته ساختند بر قصد او و از آن  
 ایشان کشیدند و مستعد حرب گشت و در مقدمه لشکر  
 گش خویش عیار یک راکی از ولغان ما و المهر بود با مویه فرستاد  
 پیش از وصول و لشکرها از جانبین مصادمت کردند لشکر عیار یک  
 منهنم شد و او گرفتار و لیل ارسال نهار شد چون خوارزم  
 رسید در نوزدهم رجب این سال وفات کرد بسبب خوردن اسلحه  
 شاه کی ولی عهد او بود قائم مقام پدر بر تخت خوارزمشاهی  
 نشست و مدبر ملک مادر او و ملکه ترکان بود برادر بزرگتر  
 او تلکش در چند خوبت بطلب او بر سوی فرستادند از  
 اذن او ایامود بقصد او لشکری تعبیه کردند تلکش خبر یافت  
 عنان بر یافت و عزیمت در خان و راجتای کردی در آن  
 وقت اسم خانی داشت و مدبر ملک شوهر او قدما بوزون  
 تلکش بدیشان رسید و کوا بر و اموال خوارزم مواعید داد  
 و قرار داد کی چون خوارزم مستعصر شود هر سالی مالی بفرستاد  
 فرمان شد تا لشکری ایامود با تلکش هم بفرستاد چون بر خوارزم  
 مطلع شدند و سلطان شاه با مادرش از محاربه و حجاب ده



راه راست در پیش گرفت تا ملک موید متصل شدند و تکرار روز  
دو شنبه است و دوم ربیع الآخر سکه مان و خمیس و جمعه  
در خوارزم شدن و بر تخت خوارزمشاهی نشست و هر کس از  
شعر باغادر نجیب و خطب و اشعار آوردند رشید الدین  
و طوطا را کی در خدمت ابای و سران و از هشتاد کن شسته  
بود محکم پیشان و آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و فرجه  
تلفیق کهنی کرده اند و سیب صنوف است و کبر سر  
قوی از کار فرموده است بر باغی که سرک نظم افتاده است  
اختصاص می رود

بیت

جدت و رونمانه از ظلم پیش  
ای بر ثوابی سلطان ملک حبس  
و تکرار من عدل و داد گسترش گرفت و فرمان با افضای حق او  
با عزازند و اگر لم باز گردانید و والد سلطان شاه از نایب جواهر  
و احباس رخا پر ملک موید هدیه فرستاد و ملک خوارزم از روز  
عرضه می کرد از سلطان اهالی و عساکر خوارزم کاتب  
مادر و سر لا فدا می نزد تا ملک موید بقول ایشان نیز مغرور  
شد و وسوسه شیاطین امال در ملک و مال او را از منتهج صواب  
دور انداخت و لشکرها بر آکنه جمع کرد و با سلطان شاه و مادرش  
عازم خوارزم شدند و چون بسوی می رسیدند که شهر بود



کی آب گرفتند خون لشکر موید یک فوج ارسامان بیرون می آمدند  
 توانستند شد فوج فوج می ریختند و خیزیداشتند کی خوارزمشاه  
 تلش در سواری رسید یکش بران فوج زد و اکثر ایشان را بکشت و ملک  
 موید را اسیر کرد نزد یک و بردند و بدر بارگاه او میانش بدویم  
 و این حالت روز عرفه سه سبوع و پنجس و هفتماه بود دست سلطان شاه  
 و ما ذرا و کثر خاتون بکشد و بد هستان رفتند و تلش بر عقب  
 ایشان بد هستان روان شدند و دهستانی او را مسلم شد و ما ذر  
 سلطان شاه را بکشت و بازگشت و از آنجا سلطان شاه کرخه  
 بشا زیاج آمد نزدیک طغان شاه بسیر ملک موید بیا فایم مقام اول نشسته  
 بود و سلطان شاه در کجندی در نشا پور مقام ساخته بود و چون  
 طغان شاه را مکنات از بودگی او را با لشکری با مالی عدد داری  
 از آنجا بسلاطین عورو متصل گشت و بدیدار آمدند ایشان غشک  
 نمود مورد او را با لطاف کی در خواصنا و حیضنا فکشد  
 تلش کردند و سلطان تلش در خوارزمگاه نظام تمام یافت و امور ملک  
 تمام پذیرفت و در سلجبار برقرار متواتر بودند و زیارت اند قبول  
 بیگمات و ملتسمات مترادف و با این همه رعایت شرایط ادب  
 می کردند و شرف نفس هراینه از حمل حملاتی تواند بود و قبول  
 صفین در توان داز سحره نفس حرم ملت لیسرا فرموده بلی  
 را از معار و حنان کی رسالت آمد بود سبب حیرات تا لایق

ملح



او بگشت میان او و میان قوم ختای که حاکم ظاهر شد چون سلطان  
شاه خبر حکایت ایشان بدانست شادان شد و این از اماران دولت  
خواهشتر بداشت ختایان نیز زخم ملتس استخوان او کردند و سلطان  
عیات الدین التماس را در ابا ساز و اهت و الت و محل و افغان  
ختای روان کرد چون سلطان شاه از پیش عیات الدین روان  
شد عیات الدین روی بالمر آورد و گفت مراد خاطر حنا را فساد  
کی ازین مرد در خراسان فتنه بیدار گردد و ما را از وکل و محلات  
و مسقمتها باید کرد کوی الهام ربانی و چون سلطان شاه ختای  
رسید و میلان هالی خوارزم و لشکرها بجانب خود باز ایشان  
تقریر داد و قریب ابا لشکر تمام بیدار و روان کردند چون کرد  
خوارزم رسید ملتس بغیر خود تا آب حنون بر مراشان انداختند  
و ندان سبب آمد و شد بر ایشان متعذر شد در شهر استعداد  
حنک و ترتیب التلطاع و صلح کرد و قهای چون بر در شهر نرول  
کرد و از میان آن قوم جانب سلطان شاه حرقا و جدال میداد  
بر مبارزت بشیمان شد و عزیمت همه جهت کرد سلطان شاه  
چون دید که از کار خوارزم فایده روی نخواهد بود و محرمی دیگر  
بداشت التماس نمود که فوادی از لشکر فرمان با هم بسرخس فرستاد  
ملتس و با جانب مقرون هم کرد و معا فتنه بسرخس بر سر ملک



دینار که یکی بود از لهرای غزدوانند و اکثر ایشان را طعمه شمشیر  
 کرد و ملک خواش را در حندق قلعه انداخت و در حصار او را  
 بموی از آب پر کشید و بقایای غزان حصار را هیدند و سلطان  
 متوجه مرو شدند و انجاسا کن گشت و لشکر خنای را باز کردند  
 و دایما با خنای سپهر خنای میزد تا اکثر غزان متفرق گشتند و چون  
 ملک دینار در قلعه عاجز شد و اکثر چشم از وی پر کشیدند و او را  
 دینار با سر در صحن مانند بلجی نزد یک طغان شاه فرستاد و بسطام در  
 عوصن سپهر خنای از والیها سر کرد ملکسرا و میزد و افتاد و امیر  
 عثمی هر روز کوهی را سپهر خنای فرستاد تا قلعه بدو تسلیم کرد و  
 دینار بر بسطام رفت چون سلطان بخش بر عزمت عراف از حواریم  
 کجا جرم رسید ملک دینار و ملک خواش در بسطام بگذشتند  
 و بطغان شاه متصل گشت طغان شاه عمر فرزند کوهی را از سپهر خنای  
 خواند و در عوصن او را بر فراوانی یکی بود از غلامان بدین  
 سپهر خنای فرستاد تا سه هزار مرد سپهر خنای را محبت شد و مخالفت  
 و نقص مشاق و موافقت را امر صد سلطان شاه نیر از شاهان و با دربار  
 مردار استه با دینار و خواسته بر عزم مضاف متوجه سپهر خنای  
 چون در اساخیم بود و چهارشنبه از شب بیست و ششم ذی الحجه  
 سده سته و سبعین و خنای به اسبای حرب در دواران آمد و مبارزان  
 از جانبین رسیدان بعد از جدال و قتال طایفه طغان شاه را از صد



صولات لشکر سلطان شاهي کا رخل و بیا هی یافت و سلطان شاه  
بقوت الهی کامران شد و عنایم بسیار از مال و خواسته خزانه او  
رسید و سلطان شاه بر سر خرس و طوس و انحدود مسوولی شد  
و کوب اقبال و بعد از هبوط مسوولی و چون بر خلافت شیوه  
طغان شاه مرد حرب و جنگ بود مدبار دو و جنگ پیوسته بر سر  
طغان شاه تا ختن می کرد تا لشکر طغان شاه مانده شدن و بیشتر  
امرا و اعیان سلطان شاه متصل گشت و ملک او را رونق نام سلطان  
بلش و سلطان عور کرار با التماس مددی التجا نمود و رسول فرستاد  
و یک نوبت بنفس خود همراه رفت و استمداد لشکری کرد هم فایده  
نداد و درین امرادی بود تا در شب دوشنبه دوازدهم محرم سه  
اجدی و کاینچ خیمه از دنیا بعضی رسید و همان شب بر سر  
سجده شاه و اقام مقام مذبذبه تخت نشاند و تکلی بیلی انا بک او  
بود استیلا یافت و دست طالبه و مصلحه کشاد مکر و بیشتر الهی  
طغان شاه خدمت سلطان شاه پیوستند و بر اکثر ولایت طغان شاه  
حاکم گشت و ملک دینار جانب کرمان رفت و اترک عمری هر جا  
مانده بودند و در اوایل شهر رسته اسروها سر و خیمه به سلطان  
بلش از خوارزم خراسان آمد سلطان شاه درین مهت بالشکری  
انویه خواندم رفت و سلطان نکش عمر و لادن بر در شهر نول  
کرد و سلطان شاه خلافت اندیشه او خوارزم راه اندازند



و از نزول تکتش بدو و توقف نتوانست کرد چون با بویه رسید  
 لشکر اخیانکداری داشت و با بویه مردگان در شب بر میان لشکر بکشتند  
 و در روز رفت و روز دیگر چون سلطان دانست که بولازش در شهر  
 رفت و مکرری وقت عنان بر تافت و بی توقف بجانب شاذیاج  
 شتافت در ربیع الاول سنه اربعه و مائون و خمسمایه بر ظاهران نزول  
 کرد و مدت دو ماه سنجر شاه و منکبیل را در شاذیاج حصار  
 داد بعد مکی صلح قرار افتاد و باز کشت حاجب بنک شهاب الدین  
 مسعود و سیف الدین مردان شهر خوان سالار و همایون الدین محمد  
 بعداری کاتب را اتمام مصالحت و مقرر مواضعی که ملزم گشته  
 بودند بزرگ منکبیل و فرستاد ایشانرا سبب عیب جسم و جلم  
 سلطان بن محمد بزرگ منکبیل سلطان شاه و فرستاد و مجبور بودند بایوبی  
 کامیاران خوین موافقی افتاد و امام برهان الدین ابوسعید بر امام  
 محمد الدین عبدالعزیز الکونی در خدمت سلطان بوز و او از علمای کبار  
 بود و حول امده روزگار و نزدیک سلطنت عظیم موقوف و فضل  
 و شرف الاسلامی حراسان بن و مقوض بوز از شتاخ خاطر اولین  
 دوسه بیت بکوه نوشته بودند بکلی دوستان اهل کرد  
 درین وقت که حال او شست می افتاد  
 اهل الی الکاف کوه عوین مد علیک الشوق قبل مائی



وہا و ہلا عبدی سن لکاس و کند لشخ علی ملک الذی عبرائی  
رعی اللہ صلی العراف و انھم رموا شمل عمدی مہم سار  
جون بعد انصلحت در شاخ حجاج آمد منقلبک اورا بکرفت و بکشید و  
سلطان شاہ خبر مراجعت برادر بشتید و برقرار معبود طمع در اختیار  
ملک نشا بود دیگر بار عازم شاذیاج شد و بکندی غم محو بکرد و چون  
دانش کی کار ممشی بکشد شد و اهل سمر غالب بودند انجا عمر مت  
سبزوار کرد و انرا در حصار گرفت و منجنیق نهاد و اہالی سبزوار اورا  
فحشر گفتند سلطان شاہ کیسہ گرفت و در استخلاص ان مبالغی عظیم داشت  
جون کار اہل سبزوار با منظر آمد و ملجا و مہرزی بنود شیخ وقت  
احمد بدلی یکا انا بدال زمانہ بود و در علوم دینی و حقیقی کمانہ تو سلجستند  
سید استخلاص ان طایفہ بیرون رفت و نزدیک سلطان شاہ شفیع یافت  
سلطان شاہ مورد اورا تعظیم فرمود و ملتمس اورا عظیم فرمود و ملتمس اورا  
در صف جمیل و اعضا بر حقوات و نادرالت قوم مہذول داشت و شیخ  
احمد از سبزوار بود و وقت انک سبب شفاعت از سبزوار بیرون آمد  
اہالی ان سبب کاری با اہل صوفیہ و مشائخ داشتند و اورا فحش  
می گفتند او گفتست کی اگر قوی منکر ترا بر طایفہ بوزی مرم آمد  
بر عاجز را انجا فرستادی و ان قوم نیز در عقب او انداختند و بعد  
اورسید و شیخ احمد بدان النفاث کرد و اورا در جہا تو لشعار



از غزل و رباعیات و سبایل بسیار است و این رباعی او را است **مس**  
 ای جان اگر از غبار تن پاک شوی      تو روح متعدی بر افلاک شوی  
 غزل است نیشم تو شربت نا بد      گاهی مقیم خطه خال شوی  
 و سلطان شاه در سبز و ارد رفت و بقول وفا نمود و یک ساعتی مقام  
 کرد و از آنجا متوجه مرو شد و سلطان نکش ادبیه چهاردهم محرم  
 سه شنبه و ثانی و حشما به سایه بوزمار طربط از طاهر شاد زیاح نزول  
 کرد و محایتی نصب نمود و محاربت سحت لغار کلا با مسکند  
 حصط کشت ایینه و سادات را شفیع ساحت و خدمت نکش فرستاد  
 و دست در دامن استیمن نزد ملکش و را با جابت معزوف فرمود و بران  
 جملت سوگند یاد کرد که چون منگی خدمت سلطان نکش رسید روز  
 سه شنبه هفتم ربیع الاول این سال در شهر رفت و بساط طعل  
 و رفت کسرت و وعصه انرا از خاشاک و عداوت و جور و ستم و کل  
 بر سر منگی کشت تا هرح بناحق گرفته بود کحت از داد و بقصاص  
 برهان الدین که حکوم العلماء مسمومه بر موجب فتاوی امه او را با هم فخر الدین  
 عبد العزیز کو فی داذن و بقصاص سیرت النفس بالنفس و با مجروح قصاص  
 او را بکشت و ارباع نکش بود از جور او پاک شده حوار زم شاه را مسلم  
 کشت و زمام مصلحت ان ملک در کف سیرت رت ناصل الدین ملک شاه نهاد  
 و در رجب سال مذکور عتبه مرا حجت با حوار زم با مضار رسانید



سلطان شاه باز چون عرصه خالی دید بر قصد اولشکر کشید و ساکنان  
شاه ذیاج کوس طعن و ضرب ملامتال چشاند و بیشتر باره را  
خراب کرد و از جا پیر لشکرها مصادمت کردند و در قبال و برال  
معاومت نمود و ملک شاه بجانب بدر مخبران متواتر می داشت و در  
استعانت کلتوبات می فرستادند بدین سبب تکرار نیز توقف  
نمود و با حاضران لشکر حرکت کرد و از نسا یکی را از مغز آن  
خاص فرمود تا که محسه واری برفت و سلطان شاه مجانبی را لشکر  
و خاکسار برابر خون ماز روان شد و چون سلطان لشکر رسید  
خاکسار امر مت فرمود و زمستان را عزمت مشاء مارندران به قدیم  
رسانید و تمامت امای خراسان کی تا این غایت خدمت او متصل  
شدند و مشمول عواطف و عود او ممتاز و مسرور گشتند با خون  
مخار از نقاب زمستان حمزه کشاد و دینار از حال خود بهر داذا  
خراسان معاودت نمود و در معرزه از ادکان طوس نزول کرد و جوانب  
از شواب خلاف صافی و هراسان از طغاه و عداه با لگشت و خوار مشاء  
روز سه سنبه هر چه حمادی الاخر سینه حسن و مانیر و خمسه بیه  
در معرزه از ادکان طوس به تحت سلطنت نشست و او را او  
در افاق و اطراف شایع گشت و بهیبت او در ظاهر و خفا طراوت  
تکرار یافت و شعر را در کهنیت طوس و اشعار و خط بسیار است



و عمار روزی بر او طعه ایست مطلع آن

محمد الله از شرق تا غرب عالم

سبب دل را غم شه نشاء دنیا

نکش کارال را سلان بر التمد

خرامید بر تخت بیروز حتی

و سلطان عطا با وصلات بر شعر اخمصا و بر خلا بق عموما فالیر

کرد و در حرف ای سال با خوارزم معاودت نمود و میان سلاطین

عور و سلطان نشاء مدت مصلحت احسن در مکا شت فایم بود

و محاربت دایم تا بعد ما کی در جنگ و التمد سلطان نشاء منتم

شد و رکن قوت و شوکت منتم از جابین صلاح در مصلحت

دبذند ظاهر امجادنه در هم پیوستند و سلطان نشاء بر اذ رککات

و نمود و طلمشات بسیار می کرد و چند حرکت کی بر نقص عمد

و نلک میثاق دال بود از و صار شد از خوارزم بر قصد او حرکت

کرد و بر ظاهر قلعه سر حسن کج بر حال سلطان شاه و ذخایر و آلات

نامشاهی مشیون بود نزول کرد و قوا و قسرا ترا بکرفت و حارب

کرد و بجانب رادکان مراجعت نمود و تابستان بدخا مقام فرمود

و بار دیگر میان اخیر صلاحی کردند و سلطان نشاء باز قلعه سر حسن را

معمور کرد و کخا بر و خا بر موفور و در شهر سوره مان و کما در جنب

از عراق قلع اسلح ابر الیکل بر محمد ایله کرد و سولان بجانب سلطان



متواتر کرد و معلوم حال سلطان طغرل سلجوقی و خلاص او از قلعه کیا  
در آنجا محبوس بود و انتزاع مملکت عراق را از دست او بر وفق سمع و ادب  
و سلطان از خوارزم روان شد و کمال الدین کاتب بغدادی در آن  
وقت در خدمت سلطان بود چون بخبر رسید قصه اراد و از خدمت  
کمال الدین محمد علی خدمت سلطان رفت و کحضرت سلطان میان  
هر دو مساحات رفت و نظر سلطان بر ایشان افتاد و در ایشان  
از محکم اشارت در صدمه اربعه عده تلف **شعر**

نطفه شرف کو هر مکنون میرد چو دلف تو رونق چون میرد  
حکم تو بیک لحظه اگر دلو کن سودای محال از سر کرد و میرد  
سلطان بر برترانه ناشیانه شراب نوشید و صدمه را بنواخت بسیار  
و شرفیات مخصوص گردانید و در وقت تجوید افتاب حکم را بر او  
بر قصد مخالفان ساز کرد چون واژه او بقتلع اسماح و ما از شر رسید  
از استدعای او نادم گشتند و بر کس قلعه عازم چون سلطان  
بری نزول کرد بیک دور و ز قلعه طبرل را کی بردن قتال و لای  
نزال مشجون بود مستحکم گردانید و لشکر او بعام بسیار مستحکم  
گشتند و از نا بستان در صدد دردی معام فرمود و از عفوینت هوا  
و نا سازگار را ب بسیار از لشکر او هلاک گشتند و سلطان  
طغرل چون بدو چشمه جانب سلطان و قتلع اسماح واقف شد  
کف و هلاک بسیار فرستاد و با بمان ناکه میزد و بدین سبب



مشرع مصافات خلط مصفی و کاس و الاب توفی شد و سلطان  
 از اعمال استخراج اموال کرد و امیر اسفاح را کی برز لنگرهای  
 انراک بود بالشکری درزی بشا ندون مراجعت نمود در راه  
 ممیان بر رسیدند که سلطان شاه در فرصت عیب محاصره خوانم  
 شد چون به هستان رسید بیشتر رسیدند که از او اواز و معاودت  
 سلطان سلطان شاه باز گشت چون سلطان حق آوردم رسید  
 از هستان که روم را نود نا هنگام آمد سبزه از اشارت زین  
 بدید و غنچه بهار در دهان از زبان بکارید بر عزم خراسان  
 و قصد بر اندر مسجد چون با بود در رسید در میان راه  
 باز سفر در اختلافا شدند و اسپیناف کار مصالحت و اسلاف کردند  
 و مکاتبات و ارسال مراسلات از جانبین در نزاع انقطاع نمی  
 پذیرفت و سلطان شاه از غایت شراست طبیعت و شدت سلیمت  
 سختمای از سر صواب دور و از سر صلاح مجور می گفت در  
 اثبات این کوتوال سرچشمه بدرالدین حمر سب سعادتی  
 از و در پیش سلطان شاه قتل افشان بود خایف بود جماعی از محافظان  
 کی برایشان اعتماد داشت متبید کردند و با ستحصار سلطان سر  
 با سورد و اند و در مقدمه فوجی از سواران روان کرد و عقب  
 سلطان روان کرد چون سلطان نزدیک رسید جمعاً استقبال  
 و اظهار اخلاص تقدیم کرد و مفاخ فلعه و خراسان سلیم سلطان شاه



را از غنیه این قصبه و نکای این چکایت روز و شش سباه شد و بعد از  
روزی شب چهارشنبه سلخ رمضان شسته تسع و نایم و جنسها به بوز افغان  
دولت خوق او بوزال رسید روز دیگر ازین خبر سلطان عید نوروز  
شد و بر ملک و مال سلطان شاهی هر روز شست حن محکاه و حرنه  
و سباه او را میراث یافت با ستحار ملک و طب الدین محمد سرخی  
نخا از نم فرستاد سیر نزد لزا و ناصر الدین ملک شاه و الی سبابور بود حرنه  
بر صدد نمود و صفور سید اکثر مصیبت مرو از شاپور مرو عوض  
گرفت و ملکش او با سحاف رسانید و شاپور ملک و طب الدین مرو  
کردانید و دست هر دو سیر در مملکت جلا و عقد و نقص و ابرام قوی کرد  
و چون در اثنای اختلاف اعرین حرنه و سمان طغرل سلطان و بعد از  
تمام حرکت او و غارت لشکر خوارزم و گرفتن قلعه طبرک با حسین علاج  
مسخون بود شنیدن بود بر اتمام سلطان طغرل حیلان مشکل در اوایل  
شهور سنه تسعیر و خمسایه قاصدان دیار شدند اساح بالمرای عراق  
با سمنان کفایت استقبال دهند و از بغداد با صبر بقصیرات گذشته  
در علم خیالت و ذمات با سفعار و اعتماد را شغال نمود و سلطان  
از و عفو و اقامت فرمود و در مقدمه او را با لشکر عراق باز کردانید  
سلطان طغرل نیز با لشکری جرار و سباهی بسیار رسته فرستاد  
لشکر گاهی سباحته بود و لوای مقاومت و مصارعت افزاینده چون  
اساح نزدیک رسید او نیز بعینه لشکر کرد و لباس حرب پوشید



و سلطان طغرل را کز یکران بود دست لی بزان مباحات مژدی در  
 بیش لشکر را بید بر عادت این دوست شاه نامه می خواند **شعر**  
 جواز لشکر حش بر خاست کرد رخ نامداران ماکشت نبرد  
 سران کز یک رخم برداشتم بسمید ممانخای بکشتتم  
 خروشی خروشدیم از تیشتم کهوزا سیاه شد بریشان زمین  
 دران حالت خود اسیای فلک دانه حوت او را در دهان سنگ قناری  
 و از امیدی بیا می داشت عوصی دا از انشاست سب بر زمین افتاد  
 و تلغ اسامح او را بیا فت گفت مطلوب توی درین میانه و مقصود  
 از کابوی خویش و بگانه بیل ضرت نخوت جبروت و سطوت و هویت  
 از صاغ بر از لبر او بر دور و روح مکرر اصلی سیرد با سبکساری جرخ کرد  
 کز کزان سلطان چه فایده دهذ و با سیر کازی ایام و زمانه بگاش  
 خود و اعوان عاده حلوئه تصور بندد فی الجمله او را بر اشتی افلند  
 و بنزد بکل سلطان او را بید چون دشمن بران بحالت دد مقدم شد لرزا  
 اناسب بیان شد و روی در عین مالید و سر او را لی با لمر المومنین  
 الناصر ابراهیم سر بکدی بکشت پیغلاد و فستاد و حشه او را در باز اری  
 بردار کرد و این حالت روز بخ شهنه بیست و نهم ماه بیع الاول  
 سه تسعین و خمسایه واقع شد و کمال الدین شاعر را کی زندعاه و ملاح  
 او بود گرفته بود مذ او را خدمت وزیر نظام الملک مسعود بردند  
 وزیر با او گفت این همه اوار و فوت و شکت طعرب لیل الله و قلی عده بزل

خروشی خرو

عسیر

که

تقت

کمال



باز ساء اسلام را یک حمله بای نداشت

ز سترن فنون بود هومان بزور هز عیب کردد جوهر لشت هور  
سلطان در ری مقام زیادت نکرد و متوجه میدان شد و اکثر ملاح  
عراق در مدت نزدیک مستخلص کرد و امیر المؤمنین الناصر بالله را  
طمع از بودگی سلطان عراق را با بعضی را از آن برد و آن عمر بن مسلم دارد  
رسل از خا بنیر آمدن شدی چه کردند چون سلطان اجابت نمود  
خلیفه موبد الدین این قصاب را با جلع و کرامات و اصناف شریف  
نزدیک سلطان فرستاد چون ناسد آمد در رسید و آن کرد عرا و احناد  
اعراب ز یاد قلارن هر مرد بر وجه بودند کثرت حصول و قوت عقل او  
بر آن داشت که سلطان معام داد که شریف و عمد سلطنت از دیوان  
عزیز مبد و لکشته است و لفیل مصالح حکمت معنی وزیر بدان کار  
بامذیر معام لهن قضای حق این نعمت اقتضا از می کنند یا سلطان با عددی  
اندر و تو وضع بسیار حدیث استقبالی و بیانه در پیش اسب و بر  
بر و خلاصی ملک و سلطنت و قوت بر مکر و ضدعت استقبالی و اقبال  
بر دفع مکتبت سلطان باعث شد تا با استقبال اولشکری بفرستاد  
و پیش از آنکه اهل بغداد شام خورند و وزیر را جاشی بداند و دور  
بکر بحث و ابیروی دار الخلافه بر تخت و بر عقب ایشان لشکر باز  
برفت ناموس ایشان شکسته شد و سلطان با حصول درم و پینار  
و خواسته بی شمار با همدان رسید و حال هر کس اموال مالک



عراق فرستاد و مصالح عراق را با ملوک کاشکان مغرض کردانید  
اصمهان را بقتلح اسامی ارزانی داشت و ملای عراق را در خیل او مشرب  
کردانید و روی را بر سر خویش و سر حاکم قرار کرد و مسامحه را با مایه ای  
بر سر لشکر نقیب و نواحی دیگر بر سیاحت منظم شد و سلطان  
کاملان عزمت معاودن با خراسان با مضارسانید در راه جنر بخودی  
سیرت ملکشاه از عفویت هوا بدو رسید و طلب او فرستاد چون بطوس  
آمد و صحبت بافت با زامارت بشا بود و تفویض کرد و حیات رحلت را  
بجوانب خواهم بفرست و از جهت سلطان محمد اقطاعی در خراسان  
بعین فرمود و او را مصالح خویش کردانید چون زمستان سال سه  
احدی و تسعیر و خیمه به بلد نشست و رئیس عزای فایز و وفای خان عالم  
سنتاق واحد و شد چون سلطان با حیدر خان حیدر و فایز خیر  
فایز و فاعان و از بر تافت و سلطان بر عقب او میشتافت از لشکر  
او را سان کی هم از مسلحان بوزندی بعضی در تگاب سلطان  
بوزند معارضه می نمود و از کی بای شب بیفشارد روز دینه ششم ماه  
جمادی الاخر از سال صف کشیدند و او را سان سلطان را در لفظ  
و به را عادت داند لشکر اسلام در انحراف افتاد بسیاری بستمشیر  
هلاک شدند و بیشتری در میان از سبب کرم و ششلی دفس  
خاک گشتند سلطان بعد از هجده روز بخوارزم رسید و در آن  
وقت یکا سلطان بنیادین غنای کرد و بود پویش حاکم اعلام توجه لشکر



بعزاد همت داده بود و مال بسیار گرفته برادران بهمان بیکدیگر رسیدند  
و بعد مایکندی مصاحبت نمودند و عیش و نشاط کردند ملک شاه  
باز نشست چون خراسان رسید امر سلطان شاه را در شاد زیاج باستان  
مثال فرستاد و بر راجه خوارزم روان شد و خدمت بدرخواست  
و از عیبت او در نشاپور مواد فساد تولد کرد سیب انکلی جمعی  
سلطان را ساراک در روزگار سلطان شلیما را باز دست سلطنت از ظلم  
و جور محلول بود و شمشیر عزم و حق از اهرات ارادت نه مسکول  
بسر طغانشاه سحر شاه را کی سلطان او را در حصر عطفیت  
و حصر راحت تربیتی فرمود و بواسطه دو وسیله که ثابت  
داشت عتاب و زنده شدن صلیب استماله جانب او می شد  
انکلی مادرش در حمله سلطان بود و خواهر سلطان بعد از دختر  
در خانه او ادمار محو و خوش طالع و مسوولان جماعت بر خلاف  
سلطان در بر و خلاف جنگل ساختند برانکلی بانکلی بیرون  
نیامد و تا بوقی که عمنده و عمنده پیش و پس و برافرازد این اندیشه  
ظاهر نکرد و بر وفا و اخلاف مادرش از خوارزم مسابور خواهری  
فرستاد تا لاکا برو معار و شهر را مال مغرور کند و رای ایشان را  
از منبج راست دور اندازند خود سرانشان فاش شد و سحر شاه را  
خوارزم خواند و بعد از آنکلی چشمهای جهان به پیش میل کشیدند و خوف  
کردند و نورصل و کلی منقطع نشد بود و انرا اظهار نکرد و این



اوراست

شعر

جز دست قضا چشم مرا میل نشد و نازد ز عالم جوانی رخا سپ  
 تا بعد از بچندی امرا و ارکان دولت بوسید استیاح و صلوات استیبال  
 قرابت شفیع شدند تا او را الحاح کرد و اقطاعی کا داشت  
 بر و مقرر گردانید برین حمله بود تا بوقتی کی بجهان مملکت ملوک اجل  
 موعود در رسید و ذلک فی شهرور سینه جنس و تسعیر و خمسمایه و در  
 مدت کی چشم او را میل کشیدند کسی ندانسته بود و او نیز کسی را  
 بران مطلع نکرد اندک بود تا حدی که خاکمان او نیز کسی بران نیز  
 مطلع نکرد اندک واقف شد که اندوهر خیری و شری یکا رفته  
 است عا و رمی نمود و از لذن عوارض داشتند و العا مل ملکیه  
 سلطان بعد از وفاته او روی با پستعداد کار حرب و ترتیب  
 الت طعن و ضرب آورد و ما استخضار امرای اطراف بجوانب رسل و سناد  
 تا بار دیگر ندادار کاشته کنند در اثنای این کلمات امرای عراق رسید  
 و سید خلیل کی سرش خورشیدان مراد در چشم ظاهر شد و معلی  
 ان طیسره مکرر گفات بود که حق تعالی فرمود که العین بالعين  
 از روی مراجعت کرد و صاحب را قائم مقام خود بگذاشت و در  
 بعد از باز لشکر کی سروران وزیر بود بقصد عراق مرتب  
 کردند قتلع اسامح مدد صاحب بری آمد و روزی چند صاحب  
 یکدیگر بودند با کاه صاحب معاصه بملع اسامح را بکشت



و سرور را حق از زم فرستاد سمانه اندر خیال او خلاف بود از آن عدز شنیع و  
ظاهر متاثر شد و دانست که ایامات عصیان است اما اظهار از صلاح ندید  
تا چون نوبت سوم عازم عراق گشت و وزیر خلیفه بالشکری در همدان  
بود چون مردقان رسید نزول کرد و بعد از روزی چند مصاف دادند لشکر  
بعد از جلاستمان بنیاهی دید سلطان هر عادت مستحان ایشان بخشید و بکار  
و اکرام تمام ایشان را باز گردانید و پیش از مصاف محمد و وزیر پسر  
لشکر بود گذشته بود اما حالت او را حنان مخفی داشتند تا بعد قتی که منظم  
شدند بر حالت او واقف نگشتند سران مرنه میریدند و بخوارزم فرستادند  
و این حرکت نه لایق مروت بود دست و نه در خور سلطنت و آواره  
غلبه سلطان در عراق شایع گشت و بدین اوزار کار سلطان در  
عراق شایع گشت و عالی تر شد و در بحال آباد و رنگ از برادر خود  
که رنجسته بود نزد سلطان آمد مورد اوارا عز داشت و همدان بدو ازانی  
و سلطان از آنجا با صفهان حرکت فرمود و یکجندی توقف فرمود در  
معنی خاقانی راست گرفت

شهر  
مژده که خوارزمشاه ملکشاهان  
ماهیچه جبر او قلعه کرد و نیشود  
بعد از یکجندی با بر عزم انصاف حرکت فرمود و سبزان و خوارزمشاهان  
بعدی را در صفهان پیشاند و معوی به سبزان سامانی همایانان بلی  
او بگذشت و خوارزمشاه نزول کرد و لشکر نفوس اهل حرسان بنیاد



ملکشا، فرستاد و فرمود که بجانب مرو مرو که هوای آن به موافق مزاج است  
 غلبه جوهر صد عقل و آید کند تا بار دیگر عزم مرو کرد و آنجا رنجور شد  
 روی پششا بورنهاد عارضه زیادت شد و علت علت غالب گشت  
 و آنرا عارضه از دار فنا محل بجا کویج کرد و کان ذلک الله الحلیس مریم  
 الاخر من سینه ثلث و تسعیر و خسایه جو زاین واقعه کو بر سلطان را  
 بگرفت حرج و مرج بسیار فایده نمی داد و عزم عزوی بسیار داشت  
 داشت بمحل لذت و چون بسیار ملکشا را در اندیشه وفاق  
 عصیان خلاف سلطان بود نظام الملک سعد الدین مسعود هر وی را  
 بضبط مهمات و تدارک محصیاتش از باج فرستاد تا سیران ملکشا را  
 بزرگتر ایشان هد و حار را بخوارزم فرستاد و سلطان سیر در کرب و قطب  
 الدین محمد را تکفل و تدبیر مصالح خراسان بر عقیق و زهر مذکور فرستاد  
 چون رسید و وزیر فراغت از کار حاصل کردن بود و قنایان را بعد  
 از دور و در دوم دی آنکه با خدمت سلطان مر جوب میوز ملک و قطب الدین  
 بکار کفایت امور خراسان اشتغال میوز تا هنگام آمدن سان فائز  
 و برادران اوالب درل و شیشی افتاد الب درل بخند مذ و خدمت سلطان  
 رسولان فرستاد معلوم حال آنکه لکرا از جانب مدد کی میوز قادر بر غور  
 از میان برادر و ملک و سلطان را مسلم باشد مقام خشم از خشم هم  
 گذشته بر اجانب قوم اجانب باعث مذ ما حشاد خود و عقد  
 جوانب رسولان فرستاد و ملک و قطب را از شارباج باز خواهد بخت



نخوارزم رسید در ربیع الاول سنه اربع و تسعین و خمسمایه از خوارزم با اتفاق و روا  
گشتند و قادر بر عو بر قصدالت در کمال محنت و خطر و در حال وصول او حمله  
و ملک قطب الدین که بر سبیل بزرگ در مقدمه مقادیر و موافق افتاد و بر  
اسمانی با حث سلطان بن طابو انجا بنین مصاف دادند و مصارعت نمودند  
و قادر بر عو منهنم شد و ملک قطب الدین تار او را با عباد و احناد و من  
در الاصفاد و حضرت سلطان او را و قادر بر عو را در سلاسل و اغلال  
در ماه ربیع الاخر این سال نخوارزم و نهشتاد و بر عفت سلاطین و کار  
با مقرر بر ملک رسید اتفاقا یای قوم قادر بر عو چون از قضا پو سر گشتند  
بر داد در کجمع شدند و بر لشویش التماس ناثه و فساد محنت شد  
گشتند سلطان حکم انال الحدید بالحدید صلح قادر بر عو را از دل  
اسار با عزامارت رسانید و بعد از موکرات مواشع با لشکر بزرگ  
مدرک کارالت در کفساد و سلطان بنفس خویش عازم خراسان  
شد و در سه شنبه دوم ذی الحجه سنه اربع و تسعین و خمسمایه  
بشا ذباج نزول کرد و بعد از سه روز انجا بر عزمیت تدارک کار  
منال حق سیه امتداد او در امارت عراق داشتغال سلطان از  
ملاحظه احوال او سودای امیداد و استقلال در دماغ او  
را سح گشته و شیطان ضلال در خیال محال و اشیا نه ساحتیه  
و با هیبت و عدت مستغنا داز دولت سلطان مغرور و زلفته  
گشته متوجه عراق شدند و نیتان از سال در عازم ذوال



توقف نمود و اول بهار عزت مبادرت با مضایق است و مناجات الشکر  
 بسیار کی جمع کرد بود چون آواز دریا در موج یعنی حرکت عساکر سلطان  
 تشبیه مادل خوش سب را در صورت توانست آورد و بغایت هراسان  
 و مستعز نشست و در مصیبت کار خویش بر پیشانی و متحیر ماند و سرفرازی  
 و بای داری مجال عقل بود با ندک قومی سلا با او اندک بود و نوبت سلطان  
 او را کرد عراق برد و اندک و او در میان این با عتدار و استغفار می  
 فرستاد و از خوف التماس ترک استخصار می کرد چون سلطان را محقق  
 شد بکابل و سر راستی نداشت فوجی بر عقب او چون تا ذروان کرد  
 تا مغاضبه سپهرش فرمودند و اکثر اعیان او را شمشیر در آوردند و چندی  
 بعد و دایم و ز راه قلعه و بیرون کو کرفت و بیشتر این از قلعه  
 از فواد سلطان محذیعت و یکدشت در تصرف خود آورد و از آن جا  
 که از قبل سلطان بودند قتل کردند و خواص خویش را با ذخیر و اموال  
 بسیار در اطمینان گردانید چون لشکر سلطان بر عقب او انجا رسید  
 بحاصه مشغول شدند و غنیمت مخفی و قهر و قسار و برون کشیدند  
 و بیشتر کشتند و قزوین نزد یل سلطان آوردند سلطان بر زلف  
 حجاب انواع صنایع و اصناف و آبادی بپاد دولت سلطان را بر دست بود  
 و لغزان بخت و بر سمدار از وضع حیوانات را ابطال اموال  
 و از علاج اربحان از اصفهان و اخراج عمال خراج او از اعمال دیوان بر  
 شمرده و فرمود که هر چند اسحق و جزای او جزا نکال و القای در حجاب



وبالنیست اما ای قضای حق برادرش آنچه که هیچ وقت از یاد نه حدی  
صادر میشدست و جاران محشیدم بقرایان مگافات بعضی عصیان  
خویش را یک سال مقید و محصور باشد و بعد از آن بعضی از انبیا و دار  
الحرب بکنار حدیاتی عمر بگذارند و معارضه این فتح خبر بشارت  
ظفر کما در کبر سر و قمار بر عود در رسید و الثالث خبر ورود رسول دار  
الخلافة با بشرفیات فاخر و صلات و افروزد و هشور سلطنت  
ممالک عراق و خراسان و ترکستان رسید و چون از اندیشه امور  
کی بدان مبلغ بود از پیش رخاست و از دیوان عزیز فراخ حاصل  
گشت بقطع و چشم طالع مایل بتدل و بنای قلعه قاهره سلطان  
ارسلان بر طرف انزاکشان بود و بدان سبب بقعه ارسال  
کشای معروف شد لشکر کشید و مدت چهار ماه محاصره آن اشغال نمود  
تا عاقبت از امر بعد از نظر از مصالحه فوج فوج بسپید می آمدند  
و با موت می رفت تا مدت ایشان بالبحر داشتند سلامت بر فشتند  
و آن قلعه ایست نزدیک قزوین بر سر حد رود بار الموت زمزمه می دید  
و از آسمان دور و از حیوانات محجور رسید صدر الدین در زندان الواح  
تعظیم کار سلطان را در وصف می گوید

و هي قلعة حصينة سب من حجرة صماء على قلعة  
سماسا صا السما و سلاح الحوزا مسخونة بر حال  
نغشون نمل الارواح مستطهرين بانواع السلاح



حاکم شدند دلی و حدود هندوستان را قطب الدین اسد بک چندی  
 حاکم بود و حدود عرب و برک در هند بر دست او برآمد چون او گذشت  
 شد و خلفی بر سر نه گذاشت غلامی داشت لعقل و کجاست مشهور الشمس نام  
 قام مقام او را بر تخت نشاندند و بسططان شمس الدین هندوستان  
 در اقطار و اطراف ذکر او فایض شد و او را در غزوات و فتوحات  
 آثار و اخبار است و بر طرف هند چون او حاکم و مولیان و لها و روبر و  
 و قباحه مستولی بود و سلطان جلال الدین حد و در بکرت چنانکه  
 در موضع خود ذکر آن خواهد آمد و فلان و لستان و غیر این را تاج الدین ملدور  
 بر سر نه و فیروز کوه لمیر محمود بر سر سلطان غیاث الدین مستولی شد  
 و چون امیر محمود بشارت و عیش و ایلاف و طیش چنانکه شیوه میرانش  
 باشد مشغول شد و از طرف جنگ با بعضی جنگی بر داشت و امر  
 از ضادات افعال او چون کین و جور و ضعف و سدر مشاهد  
 می کردند اختلاف در میان و چون و اعیان ظاهر شد و عرالدین  
 حسین هرسلکی و ابی هرله بود روی با زار و شست کار ملک سلاطین  
 بود مثل بعضی سلطان محمد انار الله برهان بر امری در کفایت  
 نمود و نزدیک سلطان بیخام و رسول متولتر کرد تا سلطان  
 بیشتر بر آید و ملک انار با ملک دیگر از ضایقت گردانید و در وقت  
 سلطان از جانب خانی مستشعر بود که بنیادش رستی کند  
 و بلخ و آن حدود را بر آن صورت سلاطین عور بود و ملک خانی



نزدیک با خون خود کرد با بند اسب دفع نزالهای مثل تو چه از جانب  
کرد و بشا رباح رسول فرستاد بالشکر خراسان متوجه هله شد و الدین  
حسین با استقبال بیرون آمد و شمر بنی هاشم سپرد و راه خلافت سپرد  
و از خدمت سلطان با انواع انعامات اجتناب یافت و بر تفر بران ملک  
هم برویش و اطراف یافت و امرای دیگر که بر موافقت امیر محمود بودند  
بر قصد لشکر سلطانی متفق گشتند لشکر سلطان پیش از آنکه  
بر خود بجند خون شیرین در شکاف نشیند و باز کی بر کبل در حمله  
کنند بر ایشان دو اشد و جمعیت ایشان را برانگند و آواره گردند و مثل  
خدمت سلطان فرستادند و استدعای حضور او کردند و با انتظار  
رایات و صول سلطانی هم در راه توقف نمودند و سلطان خود کحد  
بلخ رسید اصحاب قلاع کجاست او آمدند و در تسلیم کلید حصون  
مبادرت می نمودند و والی بلخ عا دالدین سر و سلمی نامیان بود  
در مقدمه دم هوی سلطانی کرم می زد و دعوی مشالعب  
و متابعت از حضرت دم بدم اظهار می نمود چون رایات عالییه  
از افق یار دبه برآمد حورا قناب روشن شد کی دعوی او سرسری بود  
و سحر او هر در و با عتقاد حصار دهند و آن عا حصنی حصین  
و رکنی رکن بود خلا و فعد کرد و قیاس و نظایران حوا هر و خرابین  
در آنجا کرد و آورد لشکر منصوریان و سوار خون سوار بر آمدند  
سود حصار بر تول کرد و تیر و سنگ بر زبان نارکان روی با همدل



و سگان پشت یا نزل داذند و چون در دعا دالین حرا بقیاد و ادعا  
 درمانی دیگر بود از غایت اضطراب و رعایت جانب اختیار را در استیلا  
 گرفتن گرفت سلطان ملسم را خایب نشد و با جانب مغرب کردن  
 و عنایت و عاطفت از انج متوقع او بود افزون و برقرار و نواحی که  
 و این بود موعود شد چون از حصار سرور آمد و سخن بارها  
 بوسه داد و مرید عواطف شاهانه و مرید عوارف حسروانه  
 ممتاز گشت و طایر سلامتی او در احوالمان روز آمدن با اختصاص  
 در مجلس به محسود حق و التماس ناکا. محافل طایر طرف از دست  
 فاصدان نامه گرفتند و خدمت سلطان آوردند مضمون این مطلوب  
 که بوالی ماسان مسطور بود سراسر از نامه مشتمل بر پنج تیر کار  
 سلطان و محد بر ایشان از اعیان مطاوعه و امور این صیغه  
 را در دست او نهادی اقرار کما بکنی بنفعل الیوم علیک حسدا از  
 بای در افتاد چون آذان عذر زبان عذر نداشت سلطان فرمود  
 کی فتیالی نقص مساق سبب الشلال و ست از رتبه حیو اما  
 چون شمول کرم با دشاهانه او را ز فارمان مبدول داشته است  
 از حسن حکام اخلاق تبدیل و تغیر در مذهب کرم جایز و توان  
 داشت او را بخوارم فرستاد تا انج مطالبات او بود از دظایر  
 نفایس و عشا بر او اس و بر او در قلعه برسد بود چون او از  
 بدر نشیند خواست از خروج ابا نماید برش معتمدی را



بروح و خدایا و فرستاد تا سبب آمدن و برمد را حکم سلطان محمد  
تسلیم کرد و سلطان تولی ملخ رسید را در طایفه منقوض کرد  
و دست او را به شکر بسیار قوی و چون آن مولی را از شوابیست شوار  
لند و نیک کردانید و عزیمت تو جه جانب هراه مصمم کرد و طفر  
و کامران از راه سروان شد و ایام وطن او رام شده و دوران  
اذلاک موافق مرلیم او کشته بهشتان را بجانب هراه روان شدند  
و ساکنان از بخاد لشاد و غرم لشتند و اشراف خلافت خدمت  
استقبال مسارعیت نمودند و اصناف دیگر شترانی مشغول  
گشتند مرا سواق و کوهها را با انواع ثبات فذ هب من کردانید  
و تماشیل و نفوذ را و کشتند و سلطان در عادی اولی هر السه  
بالهستی و هسی یک چشم کس ششاهه کرد بود و روی و روی  
که کوش کس نشنید بود در شهر آمد ملائکه کردی در پیش او نهدی  
ادخلوها بسلام امنی و خلافت با محمد الله رب العالمین و سلطان  
اساس عدل مولد کردانید و گاه که جمهور را در ظل رحمت و نصرت  
مرفه و اسوداد و اصحاب اطراف کفایت تو سل نمودند و ملک  
سیستان بکفایت و مسادرت نمود و در رفه ارکان دولت  
مخروط شد و حسن استناعت و ترتیب از اقران هسی گشت و  
سلطان با ستمالت جانب که میر محمد دغلامان کرمان را از العرشاد  
و او را مواعید بسیار مظهر کردانید و علامه کرمان



راست در حق میر محمود از قصید و قتی یکا او را بر سالک انجاشادند  
 سلطان مشرق و شهنشاه مغربین محمود بن محمد بن سلام بر حسین  
 و محمود بایستنا بت فیروز لود و تقریران هم بر وزیر سولی در مصاحبه  
 علامه کرمان محضرت سلطان روان کرد با همه بای که در خبر او  
 با جداد او بود و سلی سید با ازا صاف کرد و علامه کرمان بر اسب  
 قصید کی ذکر فیله در مصاحبت او آوردند

**شعر**

الی حضه الملك فلاح لب و لست با سر هه بن الصباح  
 سلطان حاجب او را با سفاق مترون کرد و بنیابت بر امیر محمود مقرر  
 داشت و او که و خطبه بالقاب سلطان مشرف کرد اند و لسماع  
 طازان را با سماع از منیت و چون از موران طرف فارغ شد و غم  
 انظار مصمم گشت و بنیابت از ممالک حسن حرم کل را با انواع  
 اصطناع و امانت مزار و صای حق او را مخصوص کرد اند و ویست  
 و بنجاه هزار دیار کنی قطاعی معین و در عادی الاول از سال اعلان  
 حرکت بجانب خوارزم بجانبند و خطوط بود و اقال ملحوظ  
 از حد مسعود و دولت محمود و حاج لیمال **دکال احوال خرمیل بعد**  
**از مراجعت سلطان** چون سلطان حکم ممالک هراه در قبضه حرم کل نهاد  
 و عیان حاجت معطوف کرد و کلیات امور دیگر و غن و وجهاد  
 اشتغال نمود سبب آن که جیفی سکا افتاد کی سلطان در غن ای  
 لشکر خنای معدوم شد دست شیطان سولیل و مع خرمیل



۱۶  
والبسودای محال افکنده کرد و با طیل و عرو در تهاذ او محال او نهادن در  
محمود رسولی فرستاد و چون مخالفت سلطان موافق ایشان بود  
خرمیل را با انواع مهربان موعود کرد و ایندند و باز سکه و خطبه بنام  
عور باین کرد و جماعتی را که بحضرت سلطان آتیا و اعتماد داشتند  
بگرفت چون و از مراد حضرت سلطان و نزول او بخوارزم کامران  
حرمیل از حرمیل خود هر اسان گشت و از بطش و صولت و غضب  
او ترسان محاد بر نادر بدیر مسل کرد و بمویه بلباس خواست تا  
برای سلطان صادر از آن بلاد خود پوشید کند و از تکلیف  
بردن او را حضرت معاف دارند سلطان عفو کرد و از اعتراضات او  
تجاوز و اغضا واجب داشت اهل عور چون حال روحان و مداهنت  
او داشتند و با حرمیل او حضرت خوارزم بر قصد او می شد و حرمیل  
چون بر سر باب عور واقف شدند بارکان حضرت سلطان بجا  
در خراسان نمودند و مسل کرد و از ایشان مدد خواست الترشان سراه  
منوجه هرله شدند و بظاهر آن ترول کردند و حرمیل بعد از  
استخلاف ایشان و استیمنان از قبل سلطان بیرون آمد و حمله  
بر قمع و استصال لشکر عور مطابق شدند و بدان سبب سر حشمه  
دولت لشکر عور باین حمله اصحاب و کرم عور اگر رفتند و جمع شدند  
براکند شد و چون اختلاف حالات حرمیل را بدان گشت و از  
قول و فعل و اعتماد بر خاست چه نویث اولی بی موصی در رفته



طاعت آمد و بی هیچ واسطه خوف هر کسی جلع لباس اختیار کرد و در  
 محلات او را در خدمت سلطان متمم کردند و بیغام فرستادند که هرگاه  
 پیشه است که او ای شهیر نیست اندا کرد در تدارک اولها رود  
 نوع خاطر و ضمائر حاصل اند سلطان بیغام فرستاد تا او را  
 دفع کنند و اصلمان او قطع امر بر عادت مستمره لطف او واجب  
 می داشتند و طریق ایستاد و موافقت قرار میسول می داشت  
 ناز و بی و را باستانشانی طلب کردند و خلوتی ساختند و از هر نوع  
 حدیث برداشتند و غوغا شدند ملک روزی قولم الله استخلا  
 نزل خود یحیی بن الحاح می نمود ملک روزی عنان و عیان گرفت و با عیان  
 ارکان اشارت کرد تا شیوه خوف از تمام برکشیدند و اصحاب او را  
 برآند کردند و او را بپایان بچشمه کشیدند و از آنجا او را بقلعه رور  
 فرستادند و صامت و ناطق او را غارت دادند و بعد از چند روز  
 سر او را بخوارزم فرستادند و دشوای کار دوروی باز را و سود  
 زیدی نام شخصی بود صاحب دکان و فطنت نه باجمالت و بطنت  
 در آن حالت خون روبا ارسکان سکاری بخت و محارها بخصر کرد  
 بر موافقت و مردان حرم و ملافت نکردند و با تر و رندای  
 یک در هر روز بزم موافقت کردند و مشکل بمانع نمودند و رندی  
 حرم حرم الخ او را بود بر عولم اشار می کرده کس از ایشان  
 حاصل حرمی بود صاحب شرف و بسیار می شد و بزار سبب



چون فدا ساز خان برف دست کخانه بودند و بر محاربت و محال دت  
امان شده در آتشی این محال کزنی در شاد زیاج دست از استیغ عیال  
پیرون کرد چنانکه در عقب ذکر خواهد آمد سلطان از خوارزم بشار زیاج  
آمد و ادا بخا بسرخس چون در آتشی این مقاومت ریدی و را نزد ملک و  
می لکن فرستادند و از کاریکانه ملایم خیال او بود زجر و منع می کردند  
او بجهان می آمد که من سلطان مرا بدم و مطواع لم و مسطر را با ت  
وصول سلطانی تل شمر تسلیم کنم و مرا سم عبودیت تقدیم نمایم چه امر اعتماد  
امان ندارم ایراجا دیش خدمت سلطان نمی کردند مرا او را بر تو چه هراه  
حش و تحریص نمودند و در عبادت جریب چون سلطان مرده رسید  
ریدی از کرده خود بشیمان شد و بر قرار ما لغت کرد و باره غصب سلطانی  
ملتیب تر شد و فرمود تا اب بر بارم بیستند و کتا چند نفر را در حش  
می انباشتند تا یکجندی برین برآمد و اب فیصل را اغشت تنگی بکشاند  
تا اب بازگشت و مانند با دروان شد و روح معروف روح خاکستر  
بر آمد و بعد از آن حذوق را از جواب دروازه ها انباشته و حال خاشاک  
افراشته و مبارزان از جواب راه نشان شدند و روی با طعام طعام  
و او باش مشغول بود ها نوران علمها بر سر دیوارها کشیدند روزی  
ریدی با طعام طعام و او باش مشغول بود ها نوران علمها بر سر دیوارها  
کشیدند و با آن جماعت از جاشست فارغ شدند از ایشان شکم اسقام  
حور دند ریدی فصولی چون ریدی کا راز دست بیرون شده لباس



بعسف را حرقه بصوف بد کرد و خواست نادران شیوه متواری  
 شود چنانچه چست و حوی در محلات و اسواق انداختند تا او را  
 در دام انداختند و موی کشان حضرت سلطان آوردند تا مادی  
 کردند تا لشکر دست از غارت کشیده داشتند و دکانهای شهر هم  
 در روز کشان و رندی را مطالبه موال خراب و اج او و ناحق از ادب  
 شهر گرفته بودند تا ابح داشت و دانست بداد و با خرابی محلات  
 خود بدید و همراه از شواب ترع و ظلم مستعدیان خالی شد و بعد از آن  
 سلطان خالی گشت و از آنجا متوجه خوارزم شد **دگر گزلی**  
**و عاقبت کار او** گزلی تکی بود از خویشان مادر سلطان امارت  
 نشا بورین و مقوصه و جلد و عقد و مصالح آن بد و متوسطا و سبب  
 حلالی بیا از سلطان بد و نقل کردن بودند خایف شده بیشتر  
 از حرکت سلطان بجزم همراه بوف محاضر همراه او از در انداخت که لشکر  
 ختای خوارزم رفت و سلطان از در همراه که رخته باز گشت و مراد  
 سبب نامزد فرمود دست تا باروی شار نواح مجکم کلم بدین جهان و عیال  
 کشان کرد و با سبب کام فصل و باره و حفر حندق مشغول شد و حصر  
 خوارزم رسولی فرستاد و میخواست تا امور کلات و تلبیس  
 حالا سلطان را مشغول کند چند آنکه شهر مسی کم شود و در خیال  
 آن داشت که چون فصل و شد مسی کم شود و او صاحب درهم و دینار  
 و کار ملک درهم و بریشان سلطان از اندیشه و خاست عاقبت



لذت عاقبت از دست ندهند و با او را سلا بر اس کند و اسبی بنزد ترسانند  
چون رسول او بخوارزم رسید و از بیخام و لاجناب و از همه صواب  
معلوم شد و راهت مما یون خدا گانی سلاطین روزگار در حرکت  
از مدینه لشکری از شمار افزون مردانی هر یک چون کوه بلبلتون بد  
با دجست الش غضب در خفا و ایشان نزد شمشیر انداز نشان  
مخالفتان را در حال خسته اگر رسولی بگریخت و بشاد باج آمد  
و از صورت حال اعلام داد چون سامان قرار نداشت هفتل فرار کرد  
و با اولاد و اصار از شهر صحرای اهد و اعیان اصحاب دیوان چون  
شرف الملک کی وزیر بود و سید عابد الدین علوی و قاضی القضا  
رکن الدین معسی و وجوه اکا بردید و قاضی القضا رکن الدین استصحب  
کرد و هم در آن شب تار یکا ترک و تار یکا شیرزد چون مذاخا رسید  
ان باریکی استرداد ان جماعت کی شکلیف با خود آورده بود از معارف  
و اکا برو همه لار غبه ان جماعت را در شیر بگذاشت و هر چه صاحب  
ایشان بود و راه کرمان برگرفت و سلطان یازدهم رمضان سه  
سار باج رسید و اناخا بر عزم زیارت مشهد طوس رفت و در عتبات  
هرا به سحر رفت و چون کنز الملک کرمان میسر شد و جنر حرکت  
سلطان از حراسان بپشتید با دسودای حال شد و باج الش طمع خام را  
در وجود او حیان شر کرد که برابر از کرمان بازگشت از طلس بهمنیان  
بر رسید و او را جمع کرد دست و مقصود او معلوم نه و بر عقب انداختند



و صول و برسد برسد روز سوم را شبیهت کام کی مرغان بچهای فغان  
 برداشتند سر او با جمعی از هزاران خود در بلخ و آشوب و فتنه در شهر  
 انداخت بر فود دروازه ها در بستند و سپاهیان بر دیوار نشدند  
 از جماعت بعد از لحظه طواف هم در نزدیکی شهر نزول کردند و متردد حال  
 میان اقامت بر حال ناگه از اتفاقات حسن و لطف دی املس  
 خبر و صول اصفه بد بطور در رسید شرف الملک حالی معمر را با اعلام  
 فتنه کزلی و التماس دفع شر او بفرستاد اصفه بد یک هزار سوار را نامزد  
 کرد تا بیانی روان شد و بر سر او تا حشمت و او را منظم کردند و نهیب  
 و غارت مشغول گشتند کزلی و اصحاب او باز گشتند و بریشان  
 دو اندک هر یک را از ایشان در وادی روان کردند و چون کزلی را  
 محقق شد که او را در شهر راه نخواهد بود و اصفه بد بشا ذیاج  
 رسید و سلطان بر در راه است مانند مرغ خلق رینگه طبعان  
 گرفت و حوزا هوار حوارج و صیدان میدان و از نعلات خود  
 بشیمان شدند و از نگار ب عصیان یکا دردی بود انگشت بیدان  
 می خوابید و با اصحاب خویش در کار حرکت و مقام و مقصد و علم  
 مشورت می کرد و بعضی می گفتند که رای استیماز است بوالد سلطان  
 و برین بلیت تو چه جانب خوارزم ترکمانی از نار در میان ایشان بود گفت  
 صلاح در آنست که بجانب ما برویم و حصول آنرا معقل خویش سازیم



من در مقدمه بروم چلی پانزده باشد کی با سانی در حال یک حصه یا  
بدست هم سخن او موافق مطلوب او افتاد او را با جمعی در مقدمه  
بفرستاد چون بار رسید با ب حال او بدانشند و بر ملکیت او مطلع  
گشتند او را بند کردند و معید خدمت او فرستادند و چون آن  
اندیشه نیز در کام ایشان تشکست سرگردانی نیاید شد میان  
کنزلی و سبزو صبیح اختلاف آرای بدیدم از سرش گفت  
بماورالنهر می باید رفت و خان خجائی تشکل نمود بدش می گفت  
خوارزم روم و حمایت ترکان خانون مشک جویم و از هیچ لزام از  
دورای دیگر را قبول نکند پس سرش خزانه را غارت کرد و برای ماورد  
روان شد چون معبر حجون بر رسید جمعی از خواص سلطان از خوارزم  
می آمدند با او حاضری زدند و بعد از معاشرت و مطاردتی بسیار او را  
با اصحاب بگرفتند و پیرهای ایشان را خدمت سلطان فرستادند  
و کنزلی چون خوارزم رسید ترکان خانون او را مواعید مستظهر گردانید  
و گفت در ایمن است کی در لباس خرقة بر پرست سلطان  
تلش محاور کرد مگر بدین حیلست سلطان از عثرات و زلات او صحیح  
گندم حملت شیوه تصوف و سرخال تلش پیش گرفت تا ناگاه  
کی ترکان خانون خبر داشتند هر شر را از تر حد اگرند و بنزد  
سلطان بر نهد و با ذقنه ایشان نشستند و عدل سلطان  
بر وضع و شرافت کسرتان گشت

بیت

کند



کسبه کردند ز روی قیاس هست زینکی ویدی حق شناس  
 و هم درین سال سنه خمس و سیما به که موزداری از هول از زلزله الاصل  
 زلزله ها بینندگان خرد موزد و هم بصل او بودگی در ابتدا کذب حالت  
 در روز روشن خود با تمامت خدای خود را بصر الدلختند و انج داشتند  
 در شهر بگذاشتند تمامت محلات و سراجها چون سجد کتان سر برین  
 خافند و از عمارت های شهر زیادت جا بجا می دادند و نکرد مکرر سا  
 مسنی و صبدان و امثالان و برین استقامتی تمام مردم در  
 صحرانودند و مع هژاد هر روز و روز در شهر زیاده و بارها و در دهها  
 خود حندان هلال شد یکا در شرح نیاند و دود به دایه مثل خود  
 یکجا و در افتاد و خلق یکا بود هیچ از ده جان مرد عا فانا الله  
 علی مثالها و من عذاب الدنيا والاخره **ذکر استخلاص مردم زندان**  
 چون دولت کتاف سلطان مقبل بود با عدم حد و اجتهاد ساعت  
 بساعت از برون غیب امور خطیر جرم می کشاد و یکی کار زندان  
 بود بوقت عزیمت سلطان بجانب ماورالنهر در شهر سته سته  
 و سیما به شاه غازی پیا از اولاد یزدجرد بود و از ملکیا با اولاد  
 داخل ما نندران پیش در دست او نماند شخصی را در ری سرهنگان  
 بوزمانم برکشید و ترتیب اومی کردند درجه اوعالی کرد و در ملک  
 شریک افشید و همشیره خود را حکیم او کرد و نفاذ حکمش از و مان



منوب نافر شد طمع در اصال بازشا هی کرد و معافیه شاه غازی  
را در شکار کاه بکشت همشیره شاه غازی یکا در حکم او بود بقصاص برادر  
شهر را بکالیف عنیف چون مردان بکشت بوقت آنکه کل از خدمت سلطان  
بازگشته بود و بحر جان رسیده این خبر پشیدند و در ملک ما زندان طمع  
کرد و بخارفت و در خرابی شاه غازی یکا از شاهان قدم و ملوک کرم  
بارت رسیده بود تصرف نمود و خطبه همشیره شاه کرد بدین رضا ندان  
و رسولی خدمت سلطان فرستاد و خود را با چهار ملک به سلطان  
عرضه کرد و سلطان بای را فرستاد تا ما زندان در تصرف گیرد  
و این عورت را بخواند بر طمع و حیت سلطان بخواند رفت و او را نافر  
امیری از امرای خود کرد و بعد از آنکه یک سال از ملک ملها بمن دهستان  
مفوض کرد و آن ملک یکا بالالت و لشکر تحصیل آن نه طیسر روز مهیا شد  
و در سال دیگری سینه سبع بود ملک کرمان مسلم شدند **ذکر اسما ص**  
**ماوراء النهر** چون سلطان از رباع خراسان از سواپ مخالقات پاک شد  
و بکرات از باب ماوراء النهر از اعیان پیشاهیر و ملکوت و مراسلات  
خدمت او متواتر داشت تا عزمت بدین طرف مستخلص گردان  
و دیاران را از جور و ظلم ظلمه حای مصفی چه از طواعیت و طاعت وستان  
ملوک لشسته بودند و در دست فرمان از جماعت دلول شده و تخصیص  
اهالی بخارا کی از ایشان بریشان کلی از احدا الناس سر حان فروشی بود



سنجرام متولی گشته واهانت واستدلال اصحاب حرمت را از لوازم  
 کار می دانسته و نام او سنجر ملک شده و از فضلاي بخارا یکی را **س**  
 الملک علوی بعززد وشم وایرادی بهاء محانا  
 لا صلح الملک والسریرین کان لویه سبع محانا  
 و سلطان هزنی نفس لایمراز حکماختای واستحقاف الجیان وریل  
 ایشان هرگز بود و از قبول ادای مالی یکا بهر شش بوقت استمداد  
 ایشان به سلطان قرار نهاده بود و مبرم شد و سال بسال یکا رسولان  
 ختای به لافزدان مال ادای کرد و از آن عصر به خود می تحید و لغصب  
 میثاق را بهمانه می طلبید بار رسولان حقای معلوم نویسی بر عار  
 مستمر بطلب مال آذین قرار معهود با سلطان رخت می شست و بواجبی  
 حرمت حشمت رعایت نمی کرد و نفس شریف از تحمل استحقاف  
 هر نا کسی ای نباشد فرمود تا آن بی عز را خود حزد کردند و در این انداختند  
 و حکم آید علیک هذا السیف فاصدوه فليسيف حق عند کفل و  
 مخالف اظهار کرد و مکاسفت بیایم تو چه از طرف شد چون از معبر  
 بگذشت و بخارا رسیدار بابان با ثار عدل سامل وجود فاصل و مغرور  
 شدند و اعوانان با و از انصاف او وافر و بسر محالی سزایی عمل خود  
 سافت حراما کانونا عملون و از انجا جانب سمرقند روان شد و در  
 مقدمه رسولان رسولان به نزد یک سلطان سمرقند عثمان بن سواد بود  
 و او را با خان ختای کورخان سپید حظه دختری یکا خان ختای ابا کرک



و حشمتی واقع شده من مودم مواکب سلطانی را میرتی و ارحمی که آثار  
بر چنین احوال او مشاهده می توانست نمود استنباط کرد بر امثال  
و انقیاد او امر و نواهی سلطانی شهنشاهی اقبال نمود و خطبه و سکه  
بر نام او فرمود و سکنان سمرقند مکان سلطان مستظفر گشتند  
و سلاطین کار در دفع خان ختای مشاورت کردند و بر وجه  
وقال او متفق و منطبق گشتند و التزم طریقه حرم و راجت با طرا  
اشارت فرمود تا در شهر امسحیم کشد و بر نه کی میری بود از اقربای  
ما در سلطان بنیایست خود با سلطان سمرقند نامزد کرد و روی با استعداد  
کار و احشاد کا از ارا و ردند و از آنجا بر تیب جهاد با مردان  
حلا داسای طعان و طراد روان شد و چون جزیر کورخان ختای رسید  
او نیز با سکو لی لباس ملک او را طراز بود معلوم گاه او طراز اشارت  
کرد و با سکره شد با سکو بی اخلاص غرور لشکری چون مار و مور  
عرض داد چون سلطان از خون فناکت عبیه کرد یکی را از جهت  
عبور لشکر بر آب لیسته بودند فرمود تا فرااب دادند تا لشکر  
دل بر آب گذرانند و تردامنی کنند و آب از کار برینند و آب سلام را  
کیا از غنی از حوساران داریا زار انداخته بودند بار بار میزد و از هدایت  
بر لشکر ضلالت ایشان زدند بکلی استیسا و مودها الناس و الحجاره  
اعدت در اراش برستان محمد مکر اعدات ریح اسلام باز در ورید  
ایند و عاصفات دبار دبار ایشان را نیست گشتد و کما سی نکبت



خبر مرادان ماز سامان را بربا زد دهد و خاک مذهب در حشم از خاکساران  
 آرند و دست از حال مان از ملک کشیده کنند با صحرای بلاد مشرق رسید  
 و با نیکو بالش و جرار در بنداشت و اعدار و قدرت خود فریفته  
 و مردان سلاح شریفه و مستطمره بر سحر و از معیز کن فیکون  
**بر** براب تکیه مکن و رنه بجهده و جواب

براب نقش نگاری و با دیبای  
 و اتفاق ملاقات و مواریت و صفوف جمعه بود در ربیع الاول  
 سبع و ستایه سلطان و نمود کی تهاون و تعلق می بر یک و قدم اقدم  
 در تهنید حسد آن خطابی اسلام بر منابر بای هندی و دعا اللهم انصر  
 حوسر المسلمین سرایا هم گویند ایگاه از جوانب حمله کنند مکرر دعوت  
 خطبه اسلام و امیر مسلمانان یزدان نصرت دهد و نمود سلطان  
 تا ترصدان وقت کردند و جوانان از جا پییر جالش و سواری بر رفته  
 حرب سار و فرومی کردند تا نور حرب بفسد کشید  
 خوش کوس و بکلی نای رخاس و میر حوزا سمان از جای برخاست  
 سبهدار علم بالا کشیدند و دیوار رخت بر صحرای کشیدند  
 و از جا پییر گمان و تیر معرور شد و کارد و شمشیر ملول او ز طایر از صف  
 سلطان و غرور و صغیر و بلان شیطان و مام حوز و عمام  
 انگشته شد و سیوف خون هرق انگشته سلطان را با تانان فتنه  
 شده و دشمنان نشانه ایت انا من المجرم من مشغور کشیده



نسیم لطف ربانی در وزیدن و مرغ در مخالفتان در طبعیدن و تا وقت  
لشکر حمله اواز برکشیدند بدانند هر حمله کردند بجای رقوم خنای  
ایدی کشید یکی از لشکر مصور و هزار از دشمن مغرور و شیری و هزاران  
اهواری و هزار تن کثران فرقه ضلال در شمشیرها ناکشیدند و تا  
نیکو در معرکه رسم خوردن و حواله صواب جای بروی افتاد و کتیرگی  
پرسرا و ایستان یکی خواست تا سرا و جدا کنند کتیرگی فراز بر آورد که تا  
نیکو سست حالی و را بر بست و کثرت سلطان آورد او را با فتح نامها  
محضر خوارزم روان کردند و پذیر طغرلشکر توانگر گشت و بدین  
نعمت صاحب دولت شدند هر کس را بر حسب هوا معصود حاصل  
شد و هر قوم را از خور منام معشوقه در کنار آمد و بدین فتح کی حکم  
لها محسان لوطی و ریاداشت بخون بلبل رسید و اموی بعد از طایفه  
ارباب ملاهی ملکان مع کر فتند و منظران امال با حرار حال  
و جمع خیل و حال رفع یافتند و مدحای از ممالک سلطان طستند  
بنحی یکا میر شده بود روان و در هر نفسی ازین بشارت آسوی و در هر روز  
ازین فتوح رومی بود و هیبت سلطان در دل یکی هزار شد و سلطان  
محمد را بر سبیل محمود در القاب اسکندر المانی نوشتند سلطان  
محمود کی امداد ملک سنجر زیادت کردند و درین فتح امام ضیا الدین  
فارسی را قصیده ایست از ناخج بخاطر ماندن بود چند سبب  
افتاد

شعر



رویت بحسن عالم جان را مال داد عشقت بلطف حمزه دل را حال داد  
 که حمزه سوخته ماه تمام داد که طره تو بجه یاد شمال داد  
 بیکر زیر طلسم که شب را مشکل است امیختند و زلف ترا مشکل خال داد  
 خرسندی یکا داد مرا از وصال اوی فرقدوم حسرت و ناله و خصال داد  
 سلطان علاء الدین سنجری کا دوا الحلال

از خلق بر لرزید شرجاء و جلال داد

شاه عجم سکندر ثانی یکا رای اوی بر فتح ملک ترک حشمه را مثال داد  
 از کفر اگر گرفت عفونت هوا که دهر نبوغت سخته طغرس را عندال داد  
 خود شنید و ارتبغ تو از مشرق و صواب امده بین و ملک خطار از وصال داد  
 از ارجح عالم صدر کلام مرحوم افضل الملتا خرم سمس الدیر محمد علی بعد الله  
 بالهمه شنیدم کی چون منمیان بهشاد یاج رسیدند یکا بردست سلطان  
 فتح خانی میسر شد و جمهور خلا یوشا زیاج هر کس بر حسب حال خود  
 سمانی می کرد بد طبقه زهاد و عبادت تقدم شاکر اله مشغول و اکابر  
 و معارف را با معارف و هر امر بخش و سورا و وسطا و اکنا سرافرح  
 و سوره خوانان در بیابان ها و هوی و بیران با یکدیگر در گفت و گوی  
 با جمعی یاران بنزد دیکل استاد سید مرصی کسا ماله لیا سر غفرانه رفتم او را  
 در کنج خانه عمال و زبان از گفت و شنید بر بسته از صاحب خرد  
 درین روز شادی فرون استکشا فی رفت فرمود کی ای غافل  
 ان و رای این ترکان قومی اندر افتخام لجوج و در کثرت عدوت



فزون تر از یاجوج و ماجوج و قوم ختایی مادیست محقق سددی  
القرین بودند و بر هماناکی خون آن سد سبیل شود در هضه آن ملک سکونی  
باشد و هیچ کس را شمع و منع رکونی مهر و در عرس اسلام دارد  
هرج در اسنه جوان هستند پیر در حشمت حقه آن باشند  
فی الحمله سلطان خون لزان حماد بر وفوق مراد باز گشت ملک اثر  
در خلاف اراد بود و بر فاعده مستمر اصولت و شولت مستظمر و باز  
اکثر بکرات بر سلایسل است و می رفت سر در حشر طاعت داری  
عنی مرد و ختلائی تکبر و خیال بکثر از دماغ بیرون می کرد و با خر  
بصیحت از مهاکل فضیحت خلاص می جست و از موافقت ختایی  
با صراط مستقیم غنی گردانید قال الله تعالی و ما منع الناس ان یؤمنوا  
از جواهر الهدی و یستغفروا بهم الا ان یناهم سنه الاولین و ما یمنع العذاب  
ملا خون سلطان بر اصرار و استکبار او و افاق گشت بر قصد او  
عازم شد خون نزد اهل قوم رسید و از باب اثر خون بلاطم سبیل  
و حار از لشکر بسیار او دیدند و دانستند که منع آن محالست میسر نشود  
با اتفاق نزد یک ملک رفتند و گفتند از سدی شهر هصور کا مغالبت  
او در قصور نیاید بر سر ما گذاشتی و خود را و ما را در کام کهنک بار و ز  
و مشکل انداختی این کار را محالست در باب و عنان و درشت خوی  
و چنگ جوی و باب صاحب برار خون دید و دانست کی بغاث الطیور  
با محالست هصور تبلیجه زدن محالست جاده کا و در بیجار کی



دید و با شمشیر و کرباسی میان اهل و ماسی پروان آمد و روی در زمین بارگاه  
 نهاد و از حرام و ابله استغفار کرد سلطان از رت و عشرت و عفو و معفو  
 عوض داد و اورا بجان و مال امان داد و بقرار اهل را بر مار کوبید و با جیل  
 و خول و حمل حمل انسا اشغال کند و با بسا و در حال خود اقامت نماید  
 چون طلائی بدین سبب مار بخت نماید و چون طلا را متوجه نشا فرمود  
 سلطان عنان اصراف با سرفیند معطوف کرد و سلطان عثمان  
 از صدف خاندان سلطان در پی الماس و از خوم اسما معالی  
 مدری را خطبه کرد سلطان با جایت از علمبر و مراشرف گردانید  
 و از حال در زکری دیگر مسطور خواهد شد و در بینه را که امیری بود  
 از جمله اقارب ترکان خاتون سحنلی سرفیند نامزد فرمود و سلطان  
 متوجه خوارزم گشت و خود سعود بر بسیار و بیس و انوار و اقبال  
 بر قفا و حبیب

شعر

نخاع غاشیه خورشید پر دوش رکابش کند مه را حلیقه در کوش  
 درفش کاویانی بر پر شاه جوی ابر کینتی بر سپر ماه  
 دهان دور باش از خنده می سفت فلک را دور باش از دور می لغت  
 چون سلطان خوارزم رسید کار برم را بسجده و ما شکور فرمود تا  
 بگشتند و باب انداختند و ازین فتح هیبت سلطان را  
 در دلهای هر ارشد و ملوک اطراف حضرت او رسد و هدایا سوار  
 کردند و طغرای مبارکش را الارض پوششید و ملشی ملک فخر الملک



نظام الدین و زهد حامی را بس  
 شمشیر جمان بحشای توی اندک  
 توان از همت حق هد فلک نظام  
 چشم همت کمتر منباید  
 ز یک دره جمان در طول و در عرض  
 همه باکان کردی بحدت  
 پس بقدیم شرط و سنت و فرض  
 همه کوید ز بحر و در رود  
 که السلطان مثل الله فی الارض

### در کمال حجت سلطان باری در معجنا

در عین خوارزم جماعتی از بایان صاحب قادر خان در حد و حدیم  
 عصیان برون بوزند بدان سبب سلطان در خوارزم زیادت مقامی  
 نفرمود و بچشم مان ایشان بجانب چند روان شد و سلطان عمر با جماعت  
 مواصلت در خوارزم موافقت نمود چون سلطان از جماعت قاتلان را  
 مستأصل گردانید و ایشان را بجز رسیدگی لشکر ختای بدر سمرقند آمد  
 و سمرقند آمدست و سمرقند آمدست و سمرقند را حصار دادند و اند  
 سلطان هم از چندین طرف متوجه شد و بجانب ملک رسولان فرستاد  
 و تمام لشکرها را یکی در اطراف داشت باز خواند و از ممالک حسن  
 خواست و متوجه سمرقند شد برب شد برب رودخانه لشکر  
 گاه ساخته بودند و هفتاد نوبت جنگ کرد و مردن یک نوبت کل  
 غالب گشته بودند و لشکر سمرقند را در شهر برب مهور برون آمد  
 و لشکر اسلام منصور چون ختای دید یکبار از مجاریت ایشان  
 حرمادیزت دارند و بر خاک پیاده خود شست و ابی یک افغان است



ماربان برخواهد آمد و از جانب سلطان آواز و توجه و از جانب دیگر  
 استیلائی کوچک رسید بر اسم مهدیه مراجعت کردند و چون سلطان  
 بسم رفتند رسید و از جانب لشکرها در هم آمدند و سمرقند روان شدند  
 و شمرعیان و راکی و مالی از هر چند مسلمانی بود مسلمانان اخلاق  
 سبب میلان و وفا و محابا و همت و شفاق و از آنکه چند  
 کرد سلطان او را با طاعت داری خواند بود و نمود عید نیکو او را مستطیر  
 کرد و اندک از اجانب مستناع نمودن ماحصل قلعه کی داشت شیطان ناخ  
 غرور در دماغ او رسید سلطان از سر لشکر بسیار رفو حی بسیار از دریای  
 رخا و موحی را بفرستاد تا چون بخیر رسید در زمینی او را از آن قلعه  
 بشیب آمدند و در سلاسل و اعلا و اعلا حضرت حلال رسید سلطان  
 آواز و تسلط کوچک بریشان شد و حریف تر شدند و رسولان کوچک  
 خفیه پیا می آمدند میان سلطان و کوچک مواضع رفت کی پیشتر کور  
 را بردارند اگر سلطان معسر شود با خنوع و کاستن سلطان را با شدند و اگر  
 کوچک را با اب فناکت کوچک را برین حملت قرار بخازند و کوچک  
 یک نوبت غالب شد و دیگر بار مغلوب و از حال درد کرد و احساسی مسد  
 اسحق سلطان روان شدند و از سمرقند بگذشت و کور خان نیز خبر یافت  
 و مسعد شدند و لشکرها بیکدیگر رسید و صفه یک بود جامه و بره  
 با اسواق سمرقند بیکدیگر برخلاف سلطان هم عهد شدند و نزدیک  
 کور خان در خفیه رسولی فرستادند که با لشکر و زو صاف



از سلطان برگردم بقرار اند چون غالب شود خوارزم بر سره را مسلم باشند  
و خراسان اصفید را کود خان نیز با ضعاف از ایشان را موعود کرد دانند  
چون صفوف در محاذات آمدند و حملها متواتر شد و میسر ختایی  
بر سمنه سلطان حمله کرد بر قرار محمود و ترسه و اصفید بر گشتند  
و لشکر هم جنان از پس پشت قلب بر گشتند و میسر سلطان هم  
بر سمنه او غالب کرد و ختایان روی با منام نهادند و قلب هر دو در هم  
افتادند و هیچ کدام از لشکر غالب از مغلوب باز نمی شناختند و از  
هر دو جانب غارت و تاراج می کردند و می گریختند و سلطان را  
عادت بود که بوقت مصاف لباس و لباس خصلت می پوشید  
و بعضی از خواص معربان او هم در لشکر می گشتند در میان لشکر  
ختایی افتادند و سلطان ما شناخت روزها در میان قوم بیکانه بود  
تا ناگاه که فرصت یافت عنان بر یافت و باب فکالت رسید و لشکر از  
قدم او حیوانی نماند یافتند چون آواز سلطان با طرف رفته بود  
و هر کس در خیالی نشان بعضی می گویند سلطان در میان لشکر  
بیکانه که رفتار است و بعضی گفتند بیکایک شده اند و هیچ چیز حقیقت  
ندانستند بدین سبب ایشان روان شدند و دستورهای هر طرفی  
فرستادند و سلطان عالم با شهر خوارزم آمد و باز به صلح حرب  
و جنگ را امان می شد **ذکر استخلاص روز کوی و غزنین**  
چون سلطان راه را میسر شدند فیروز کوه بر سلطان محمود مقرر فرمود



و ندان تعرضی نرسانید و او خطبه و سکه بنام او کرد و در اثنای عز و  
 سلطان برادر او تاج الدین علیشا و سبب در ماندگی که از برادر خود  
 سلطان محمد در میان آمدن بود نزد یک سلطان محمود رفت مقدم  
 او بر نیامت بزرگان مقدم داشت و مورد او را ملام و صنا و هدایا  
 و تحیف بزرگوار و فرستاد بکندی بران گذاشت سلطان محمود را  
 جمعی از رای حرم او و عروسی در رفتند و او را بر تخت پادشاهی نشاندند  
 و کس ندانست که از ضربت که نزد دست در افول مردم افتاد که علیشا  
 بطمع ملک قصد او کرد فی الجمله خون او گذاشته شد در ششور سینه تسع  
 و سنمایه و از اولاد سلاطین عود دیگری سعاد سلطنت را مود  
 بماند داشت و اساس مملکت مهر بود اعیان قایم و زکوة پیرایج الدین  
 علیشا را اتفاق کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و از سزای  
 جانب احترام را رسولی با علام حالت و اسحارت و در کار سلطنت  
 بر سبیل اسبابت کس سلطان فرستاد بر سبیل تقریر سلطنت  
 محمد بشیر را باطلع و شرفیات بفرستاد و توقع و تشریف مبدول  
 داشت چون بشیر مراسم نهیت برداخت و کس خلوت را علیشا  
 حبابه خانه در آمد بشیر جامها برداشت و در رفت و بشیر  
 و سبب ضربت سر او و سزاخت بشیر در کشت و کشتی بالعمریست  
 بدل شد و چون ابرطالت حادث شد دیگری در پیش از کار شد و با  
 کی توانست نمود و بشیر در کمر برارگان معنی استمالت نوشته



بوز برخوانند و ملک پروز کو و عوروان حد و سلطان را مسلم شدن  
بعد از آن در شهر احدی عشره و ستایه خبر رسید که تاج الدین  
ایلد و زدر انتقال کرد و او را از سیاه قایم مقام او تواند بود از غلامان  
بر جای او نشست سلطان عنان حرکت بجانب ملک سیاه قایم فرستاد  
معطوف گردانید و همت بر استخلاص آن قایم معروفا و نیز  
با دیگر ملها مضاف شد و در حرابه غریب سیاه سلطان شهاب الدین  
نخان بود و شهاب الدین را خلافت المودسه در و امانت شد و بحرص  
عوریان بر قصد سلطان خوارزم و فتح و حرکات و افعال ایشان  
و وحشت ملایکین عزیز نادت شد دانست که قصد عوریان  
بیشتر موجه بان تحریک و تحریر از دار الخلافه بوزن است  
چون ممالک سلاطین عور از طرف هندی میلم شدند با سمرقند و  
فرمود سلطان طایب انرا اظهار نکرد و میخواست با بتدوالات  
شرقی را مستخلص کند و ذکر از حال در مقدمه مثبت است  
و چون ممالک هرا و عور و غرجستان و سحسان تا سرحد هند و سنان  
تا مملکت و مضاف شدند و آن ملک بوزی هرگز هیچ کس را مسلم بود  
و آن بلاد مغرب پر ملک سلطان محمود بن سبکتگین بوز و اولاد  
او هم حراها هنگام سلاطین عوران ممالک معرور بوزن است آن را نامزد  
سلطان جلال الدین کرد **ذکر خان جتایی و خروج استیصال ایشان**  
**استیصال ایشان** اصل ایشان از جتایی بوزن است از جمله معتبران



و مشاهیر آن سببی ضروری افتاده است که آنرا علاج ایشان لازم شد  
 و اعتراف و تصدی اخطار مکار و سفا و احب شد و معلوم و امیر  
 ایشان را کورخان یعنی خان خانان جنین کوسند بوقت  
 آنکه از حای هرور آمد با هشتاد کس و قوم و اهلا و با او هرور آمد و بر وایات  
 دیگر آنکه با جمعی انبوه و گروهی بسیار بود چون بحد فر قرار رسیدند  
 بقایلی که در آن حدود بودند تا آخری که کردند و آن قوم نیز تعرض ایشان  
 می رسانیدند از آنجا نیز در حرکت آمدند تا مایمل رسیدند و آنجا شهرهای بنا  
 نمازیدند کما اکنون هنوز رسم و اثر امانده است و در آن حدود اترک بسیار  
 و انواع اقوام برو جمع شدند چنانکه در حد حمل هزار خانه بودند در آن  
 موضع اقامت میسر نشد در حرکت کردند سلاسا قون آمدند و اکنون مغولا  
 آنرا عنایت و امیران حدود یکی بود دست کی نسبت خود با فراسیای  
 می کردند دست و قوت و شوکتی نداشته مایل بترکان و برلع و فعلی  
 یک در آن حدود بودند از طاعت و انقیاد و محتلم شدند و تعریف از  
 می رسانیدند و برخواستی و مویشی و می برده و کرک را بیج کرد و آن شخص  
 کی امیر بود دست از منع و دفع این جماعت عاجز بود چون خنواقامت  
 و لثرت علیه کورخان فرستاد و مذکر و محروم و قصور و استیلا و فساد  
 و قتل و فانی لغات و التماس حرکت بدار الملک با خواهی خود بدست  
 تصرف و باز دهد و خود را از غصه نماند باز رها کرد کورخان سلاسا قون  
 رفت و بر تخت ملک را کانی بنشینست و نام خانی از نهره افراسیای



برداشت و او را دگر بزرگان موسوم گردانیدند و شجنگان نواح و اطراف  
روان گردانند و کجلا سر جان و اوطار را فتح خون بکشد از آن بگذشت  
و حواشی او مرقه و مویشی او و ذریه گشتند و قتلان را در ضبط آورد  
و لشکر کا شعر و ختن روان کرد و انرا مستحکم و بعد از آن خد فرسر  
با مقام حرکتی که از ایشان مشاهده کرد بود لشکر فرستاد و سالی  
مسلم کرد و از آن خد فرغانه و ماوراءالنهر که در وحد سلطان عثمان  
بودند سر بر خط و فرمان او بخا زد و بعد مایکی و را این فتحها میسر  
و لشکر و خیل و خول بیشتر شد و او را کی صاحب جیش بود بجانب  
خوارزم فرستاد و سالی اینرا خب و غارت و تاراج کرد و کشت بسیار  
بسر خوارزم شاه بنزد یکال روز فرستاد و قبول طاعت او کرد  
و سی هزار دینار مواضع قبول کرد سال بسال بعد از آنجا سر مویشی  
بذومی رسانید و او را در مصلحت باز گشت و در مدتی نزد یکال و خال  
بماند گو سو یکال خاتون او بود قایم مقام او بنشست و اغار بعد  
ایکام کرد و بامت چشم مطاوعت او نمودند چنانکه هوای نفسانی  
بر و غلبه کرد بود چون او را با کسی که بد و مضار و منسوب بود  
بکشتند آن دو برادرزاده خان که در رفته حیوة بود یکی اختیار  
کردند تا قایم مقام برادر بنشست و یک برادر دیگر را کی محارب  
ملک بود از دست برداشتند و این برادرزاده گرفت و هر کسی را مصلحت  
موسوم کرد و شجنگان را بجانب فرستاد و چون ثوبت اثر خوارزم



میرا و تکیس بر رسیدنکشان بر قرار مال قرار دادی کرد و بجای رضا  
 او همه رجوع رعایت می نمود و در مرض موت ستران را وصیت کرد  
 کی با کور خان مکا و جیت نکشد و سراز قرار یگامعین است بر نشاید  
 چه او سدی بزرگست کی ما و رای او همان در شش آمد خون نمیشد  
 ملک سلطان محمد رسید بر قرار یکجندی مالی کزار دو میان  
 ایشان مورد مصافات روشن بود و خون سلطان شهاب الدین غور  
 قصد سلطان محمد کرد کور خان او را هر امر و کار مردد فرستاد  
 بر در اند خود مصاف دادند و در میان سهرزم رفتند و چون سلطان  
 راهتی بود کی شاه لجنج را از روی مرید در زیر حن خودی بعد از بکل  
 قول حزیت و ادای اخراج کور خان بقت می داشت دوسه سال  
 در ادای آن تعویقی انداخت و در کزار دنا هستکی کرد عاقبت  
 کور خان وزیر ملک خود محمود پای را باستیفای واحدا اموال  
 قرار ی بفرستاد مالو کهای در شش خون بخوار زم رسید سلطان  
 محاربه محاف کشته بود سلطان نخواست کی ایشان را جوانی  
 در شش و لعنف نمود تا وصیت بدر اخلاف نکرد با شد  
 و دیگرانک غیبت او خواست بود تا دل ستها و فرصتی رسانند و از  
 قبول مواضعه سرشک و عار می داشت در حولب انرا بر رای خود  
 ترکان خانون مغرض گردانید و خود روان شد ترکان خانون  
 و نمود تا رسل کور خان را بحمل واحرام کردند و جانب ایشان را



مرعی فرمود و جماعتی از معارف حضرت خود در مصاحبت محمود بنای  
بنو دیکل کورخان فرستاد با عیدار با صری سید در ادای مواضع  
سالیانه رفته بود و التزلّم ایلی و التّیاد برقرار سا بق تقریر کرد  
و چون محمود بنای بزرگ منشئ و سپیدکسی سلطان محمود دید بود  
و مزاج او پیشناخته کی مقدار و مرتبت خود از انزعالی بر می دانست  
کی هیچ مخلوقی را تواضع و ملو نماید ملوک افاق را خانم خود می شناخت  
بدیاد روزگار را چاکری بنداشت

۱۲۸

انی سد المصوبدی الوعی حسی لسا و محالی آسیانی  
والدهر عبیدی و السماحه حادی و الارض داری و الوری اصالی  
با کورخان حوال او تقریر کرد و گفت دل ملکوسی دارد و بعد از بر علی ادا  
کنند قفا و بی مستقر مملکت خوارزم رسید عزیمت استخلاص و در اند  
آغاز کماز و لشکر بخارانشید و در حقیقه با طرف لشینان هرنجستی  
پیغامها داد و نوا عید مستحکم کردانید و تخصیص سلطان عمر را  
ترعیب بسیار نمود چون ایشان بهر سبب امتداد مدت کورخان  
ملوک گشته بودند و از مصوبان عمال و مقلدان کورخان با خلاف  
ایام ماضیه فی مرعی و عدوان آغاز خان بودند متفرج حاصل داشتند  
دعوت سلطان اجابت کردند و بدان استظهار یافتند و مح  
و استبشار نمودند و سلطان برقرار اندک سال اینده بر قصد او باز  
انداز بخارا بازگشت و امرای کورخان در جانب شرقی نیز عجمیان



آغاز خان بود و درین وقت کوی ملک ملازم کور خان بود و باراد خود  
 اختلا فی نی توانست کرد چون تغییر احوال و تزلزل ملک کور خان بود  
 بشنید التماس جارت مراجعت کرد تا بقایا و متفرقان لشکرها در  
 روانما نده باشند جمع کنند و او را مدد نمایند کور خان را این مدد  
 موافق طبع افتاد و بر سخن او سا از مسع رور و مجمع محور بر سر کمر  
 بود اعتماد نمود و او را خلعههای کرمانا به مخصوص کرد و لقب  
 کور ملک خانی موسوم کرد چون کوی ملک از کشت کور خان را از فرستادن  
 او نداشت روی نمود و سدم حس لایسی اندامه و با سحر طوط  
 ششینان هر موضعی کماله را و کما ششکان او بودند چون سلطان  
 عثمان و غینه و چون سلطان عثمان از کور خان دشمنی خواسته  
 بود و او بد از اجابت نکرد بدان سبب گرفته خاطر بود از اجابت  
 او ندم کرد و بسططان محمد رسول فرستاد و موافقت او اظهار  
 کرد و سکه در سمرقند بنام کرد و مخالفت عادات کور خان ظاهر  
 گردانید کور خان چون از این حالت خبر یافت سی هزار مرد را عرض داد  
 بخار بپا و فرستاد و باز سمرقند را مستحاض کرد و بنیادت بعضی  
 اجازت نداد سبب آنکه سمرقند را خزانه خود می دانست و چون از  
 طرف بالا کوی ملک قوت گرفته بود و سواجی او ناخوشه کرد و رحمت  
 می رسانید لشکرا را از سمرقند دفع او باز خواهد و بجانب دروازه کرد  
 چون سلطان از شوش سیاه او را از جانب کوی ملک و فرستادن لشکر



با سینه سال واقع او خبر یافت / سحر فرصت کوشش داشت و متوجه  
سمرقند شد و سلطان سلاطین با استقبال او و روز آمدن و ملک سمرقند  
بذو تسلیم کرد و از آنجا با اتفاق متوجه کورخان شد چون رطراز  
رسید با سگولشکری شکوف ورنه بوزانجا او نیز لشکرها عرضه  
داد و بخاریه و مرو را مدح و محاداب یکدیگر بایستادن و در هر دو  
جانب حمله کردند و دست حب هر قوم مقابل خود دست لرستند  
از جانبی برداشتنند و دولشکری از پس نشستند و لشکر روزگار  
بازگشت و با سگول در دست افتاد و سلطان نیز بازگشت و لشکر  
حتای در مراجعت هب و غارت و قتل و فساد در امارت و تاع  
و رعایا را خود آغاز نهادند و چون سلا ساقون رسیدند اهالی آن  
دل بران خوار بوزید که سلطان را این نواحی مستحضر خواهد شد  
در و از هادرستند چون لشکر قراحتای از آنجا رسیدند و نهادند  
و جنگ در پیوستند شانزده روز محاربه سخت کردند  
بکار آنک سلطان را این نواحی مستحضر خواهد شد در عقب ایشان  
برسد و حمله کند محمود پای و لعلی کورخان را ایشان هوا شوق  
پس بستند و نصیحت می گفت اعتماد نمی کردند تا عقبیت لشکر  
لشکر حتای که بهر جا بود تمامت جمع گشتند و سلاانی را از لشکر  
سلطانی باز بسته بوزید بدروازها را مذبذ و از آنجا که بودند  
و از جوانان لشکرها قوت بوزیدند و در شهر آمدند و دست نشانی کردند



و بر هیچ کس نفا نمودند و سه شبانه روز کشتن کردند چهل و هشت هزار  
 معبران نامور در شمار کشتگان مذبذ و لشکر کورخان از کثر عنام  
 با ست ظهار بسیار شدند و چون کورخان را خراخاها از اطلاق حرا با  
 و مواحب می کشید بود و محمودای از ترس آنک با سد مال او که مالی  
 بود فارون را بنوی با شد طمع رودراری مردکی بخ خرابی خاص  
 لشکر از کوی حاکم ستر داد کردن اند جمع می باید کرد و مرا حو را اندیشه  
 بشنیدند هر کس سل عدموزین و مو حش کشند و دم استغنا  
 و طغیان زدن آغاز نهادند و کوی حاکم دیگران کادزار  
 و لشکر کشته بود و مستعد شده خون بشنیدند کورخان  
 از لشکر باز پس آمده است و با مواضع و رعایا چه می می کردن  
 از و احتساب می نمایند درین وقت فرصت را غنیمت دانست  
 و بار دیگر خون برق از بیغ متوجه او شدند و او را مغاصه فرو گرفت  
 قال الله تعالی انا ارسلنا الشیاطین علی لکافرین یخذهم  
 از در وقتی تا مات لشکر او بر آید بود و خون هیچ جان  
 دیگر نماند کورخان خواست کل او را خد می کنند و تولا صمی نماید  
 کوی حاکم بران رضانداد و او را اعزاز کرد و محل مدز می نکر است  
 و چون کورخان در حترامیری نذر کرداکی غیرت زهر می شترک  
 بود نامزد خود کرد بود جور او محکوم حکم کوی حاکم کشت کورخان  
 بعد از دو سال گذشته شد و با ذ دولت خاندان ایشان بسته







لسوف محراب حرم و ضباب دهشت متواری ماند و ریاد مراد  
و مرداد او غم و رای کرد و وجه سدا داد و مبد و داند  
و مقصد بر شاد را خفتود باید و عطای غفلت دل و بصیرت  
او را پوشیده کند تا هرج از افعال و صادر شود عسر و کار  
ایذ قال له تعالی اذا اراد الله تعالی یقوم سوای

**هو الذی برلم البرق حونا و طعنا و سنی السحاب الثقال**

سرای بار موافق و دوست مشفق درین معانی اگر شبه  
داری و رسی و حکایتی متعدد مان مصدق شری  
کو نیست با و دت زمر این بل یار دس و عنان این مسلسل  
عنان لسان و حکیم حقیقت این طالت مثل اهد و نهایی  
و بکوش و شو این در کاین استماع نمایی و بدو و بحربه  
ازین دلیل بر عجایب جاشنی بر دگر و مشام قبول از راجحه  
این نصیحت استنشاقی بجای در تضرع این ملوکات و نصیحت  
این سرار و رموزات نصرت واقعه و صورت حالت سلطان  
سعد محمد لانا را به برهانه و اسکنه حانه است مادل  
یا جرخ کوژ بشت و فلک کوردل و گردون دوزن و عالم بوقلمون  
و روزگارنا سازگار موافق زمان و مراد او بوزیر و واسطه  
زیادت جد و احمد ادا و ابا بع اقبال از طلا بع عرام او را  
استقبال می نمود و وفود کاح قلبی صاحب او را ملکی واجب



می داشت عنان عزتی هیچ طوف مصلحتی معطوف نکردانده  
بود الا و سکون و دولت روز افزونش شیخ چون خوف و هراس  
از معرفت سطوت ماسرا و پر سر دل دشمنان و معاندان او برید  
فاید و صاحب حسرت و سخت بیدار و طاری و طلاقه دار حفظ  
و وفایت بروردگار بود قلب و میمه از گریه بیان ملک  
و مسموم از تواتر امداد سعادت و ملک حیران موانعت قضا و قدر  
ساخته و الوجهه از مساعدت نصرت و ظفر افراشته شده  
و قلم توفیق بر عدنان از ممداد امداد نصرت مرآه و فتح و قریب  
نوشته

سعود سوی زمین و فتوح شمال **شعر** سپهر شرک و زمانه زیر  
جوخت برآذ شد و کبابی نکبت لشرای قبال را بکشت  
کامرانی کمال نامرادی مکرر کشت و ادله ارای و تدابیر  
از جاد، هدی احباب نمود و از منزل صواب اعدا احسب  
و یکل از اوایل علامات و قفات و مقدمات حیات و ثبات از بود  
کیا عزت قصد دارا السلام لانا لت معوم کرد و در آن وقت  
نوب خلافت ما مرامی مثل الناصر لدر الله مظهر بود و صانع  
الشان و شهنشینه و موحیات اسباب بل آن نو ذکا  
جلال الدین حسن چون توکل اسلام کرد بود و سبیل فرستان  
علم و سبیل او را بر سبیل سلطان محمد مودع داشته و با صحت



سلطان اهانت کردن و اسباب دیگر واقع گشته بود  
 که سلطان محمد بن سبغ غنیمت گرفته حاکم بود و از این  
 مملکت فتاوی گرفته که ال عباس در بغداد خلافت حق  
 میسرید و استخفاف خلافت سادات حسنی می رسد  
 و آن کسی که قادر باشد او را رسد یا حق در قرار خود  
 نصب کند و غیر خلفای عباسی از اقیام با حماد در راه  
 خدای تعالی و عزوات نفاعد ملوک کند و با استطاعت  
 محافظت لغور و رفع ارباب بدعت و صلاوات دعوت  
 کفار باین حق که بر او کواکب امر واجب است بلکه غیر فضل  
 نفاعد ملوک و آن برکن را که بزرگتر کرامت سلام است حمد  
 گذاشته این موجبات را بهانه ساخته و از سادات  
 بزرگ علما و ملوک را از ترصد نامزد کرد تا او را خلافت بنشانند  
 و بر سر اندیشه روان شدند چون بدامغان رسید جزایافت  
 کی اثنابل سعد بن سوسا استخلاص مملکت عراق بقرب ای رسید  
 است سلطان نامزدان کاترین و از شعیب ماسد برق براند  
 خیل بزرگ اثنابل سعد رسید به بالشکر عراق بهم بود  
 مصاف کشیدند همان بود و الحفر لم لشکر عراق همان و اثنابل  
 سعد را دستگیر کردند سلطان خواست تا او را ببلشد اثنابل



اتانکه مکر و وزن الخاجست و او را وسعت ساخت بخندم سلطان  
بر اتانکه سعدانقا نمود پس رنر را و اتانکه رنکی را بنوا بسد سلطان  
داد و دو قلعه اصطرخ و اسکان را با چهار دانگ محصول فارس  
سلطان را مقرر داشتند اما اجارت مراجعت یافت چون وزیر  
قلعه اصطرخ رسید و اتانکه بویگر را حالت خصا لحت و قرار معلوم  
گشت بخار به بستر اندر نذر و پس بگر را زخم زدند و اتانکه  
سعد پس را بگرفت و بقراری یک دان بود شرط کرد و فاما نمود  
و هم زمان وقت اتانکه او رنک نیز هم سودای ملک عراق کینه  
بود و از ادریحان بمداران مکه مو اکب سلطان خون بمدان رسیدند  
اتانکه و رنک منمزم شد خواستند تا بر عقب او بروند سلطان  
فرمود کی در یک سال دوبار شاه را گرفتار ما شد او را راه دهید  
تا بروند اتانکه او رنک بسلامت بادریحان رسید سکه و خطبه  
بنام سلطان کرد و رسولان با تحف و هدایا خدمت سلطان  
فرستاد و سلطان از بمدان متوجه بغداد شد چون با سداباد  
رسید هکام فصل خریف بود تنگ دی ترک بازی کرد و از  
پیران برف شمشیر بازی یک دران شب روز فرع الکبر مشاهده  
نمودند و اناسه سرما و بادگی هیچ جوش مانع از او نبود  
اهوال زمهریر معاینه دیدند هر کم بسیاری در زیران سپری شد



و از حمایای خود اثری نماند و در دست عزم حسرت ندانست باقی  
ماند و الله خود السموات و الارض و کان الله علیها جکیما **سر**  
حدار لهم من سخط الله لها سناها حرا الوجوه و مسح و ابر حشم زخمی بود بر حمله لقبال  
و حدسه بر صحافت او و از آن وقت باز دوای ابر کجا و بر نمود و قوافل  
حرمات تناب کرد

نه مرد عشق تو بوزم مرا این قدر دانم ولی بدین فرومی هلد قضا بر نه  
و جور این ضعیف و و هر حال او را یافت و معجزین محمدی دست  
بر یافت کف

برنا فتنست تحت مراد روزگار **س** زانم منی رسید بسیر زلف یار دست  
بضرورت بای از اندیشه باز نشد و روزی چند در عراق توقف نمود  
چند اندک مرصا حوال حشم خدم کرد و کاران ملک را از شوال  
که و رات صافی کردانید بوقت مراجعت آن نزدیک و رخا را امر اقرار  
با اعلام احوال تجاری تعلو نهاداشد رسولی رسید سلطان پیش  
از آنکه باب تدبیری و فکری نماند و نفع و ضرر و حیر و شران با عقل  
خود موازنه کنند بر فور مثال داذن از جماعت مسلمانان را که احرم  
اونا هستند بودند بقتل دارند و مال ایشان را بیه غنیمتی بی  
بنداشت بردارند

**س** جو تیره شود مرد را روزگار همه آن کندانش نیاید بکار  
فارخان بر موجب فرمان چهار صد و پنجاه مسلمان را بی جان



کرد و سر امن و فراغت را بجان و هراسه هرگاه کی عواقب آن در او بر  
نا اندیشیده مانند ازان فتها و فداها حاصل لید س  
نوق معاد الرجال فانها مكر للصغومين كل مشرب  
ولا يستتر حرمها وان كنت واقفا لشدة ركل و بقوت شرب  
فلن يشرب السم للزعاف احو محي مدله شرا ق لده محرم  
و جنكرا خان در مصالحت از بخار بنزد يك سلطان معلوم دانه بود  
كي حدودي بيايد مانند يك است از دشمنان كال شد و مارا بامت  
مسلم و مستحاصل كشت و خو مجاورت ثابت عقل انساني  
جنير امتضامي نديا از جا بنير طريق مصادق كره شود  
و در حدوث واقعات و وقوع حادثات مدد و معاونت  
يكديگر را التزم نام و مسائل و محال الامر و كشانه دارم  
بالخار فارغ و امن شد امدي مي نمايند با ناند اس نصلح را  
بكوش حرد استماع بمرد رسول را بنير بكشت و اين حر كات  
بالايق موجبات مواد تولد فاسدات اخلاط و استقام غضب  
شد و سبب مكانات و انتقام و جزا بنير بسمع جنكرا خان  
رسيد است و غضب او را بخان بر بنند باد قهر كشدند با باب  
قهر و مارتا ك ديار ملك سلطان را نا جيز كرد و خون سكوك  
سرايمان از و كركنه و خان جناي را بمنزله لوراندن و در ملك  
اول نشسته و از جا بنير لشكر بشا و حاصل سود لشكرها



جانب او روان کرد چنانکه حان دان آمدست و چون سلطان  
از عراق بر عزمت ماوراءالنهر روان شد و سلطان رکن الدین  
را نامزد عراق کرد و ذکر او علی حد آمدست بوقت وصول  
نخاسان بنسایبورا آمد و یک ماه آنجا توقف نمود و از روی غفلت  
بر خلاف عادت بر رفوف هوا از جان حد محرق شد و در  
مملکت هزل کام نهاد و از لذت عیش روزی چند کام برداشت

شعر

می خورد کی سمرقند سما خواهد دیدن خورزی یکا سمرقند سما خواهد دیدن  
زین یکدم عاریت کی داری پر خور می دان سا جحر لبه جو سما خواهد دیدن  
و از آنجا بجانب بخارا روان شد هشتم شعبان ماه دهم شوال  
آنجا مقام فرهود و چون روزگار بهار بود و همان چون نو عروسی  
بر نگار و او از داهل از ستیزه خرخ دوار کلم اند  
کنون سائر و تان بخشد بدین سو بهتار ما و سماع بان زنگیر و زلفیاد  
از بقیه زندگانی بر قرار از مصاحبت عوانی و مد او و  
شراب ارعوانی استیفای مرادات می نمود و تتبع لذات و شهوات

شعر

می کرد و بطن ز سبهری مهر کی چه لفسر  
ایام کلبه سب برآمد می خور کل خود چه ای با نفس عالم می خور  
با دور فلک در سحر باط ویران پس زود نه دیر لیس می خور  
و از آنجا بر عزمت کو چکد متوجه سمرقند شد و لشکرهای



ان حدرا جمع کرد و بکندی نزد در سمرقند از سرخوشت بل از روی غفلت  
و بعلب تحت و دولت خون زهره بساط نشناط کسرتن و ملازمه  
در غم کردن و خیمه مراد در صحرائی شایخ زرن و از ز پر و هم جنگل  
از ز فان سلطان این معنی بجوش عقل جان می رسیدی س  
صحرائی دلم گرفت خورای سالی و آورد دل از حمان خورای سالی  
بی بره شراب و کی لیس که بیست کز بره برون چه امید شای سالی  
در آتش داین اواز، توف بخان از لشکر موغان بجانب فرام که  
مواضع اقامت مقلان بود بشنید از سمرقند بر عزمت تبع  
ایشان بر راه بخارا جانب حذر رفت و جنرباقت کی امر  
و لشکر نزرک از حمله جنار خان بر عقب ایشان انداختیاط  
را مان سمرقند از لشکری بیابانی مانده بود برداشت  
و بکند آمد و می بنداشت که بیکل تیرد و نجر خواهد انداخت  
و ندانست کی من طلب الکلفانه الکلف و بی ایشان کوف  
و در میان دور و در خانه ملی و فتح معرکه رسید لشکریان  
بی اندازه و خوشهای تان دیده در میان افکند کار محمودی  
یافتند از واستکشا و خال کردند چون دانستند که از لشکر  
موغال غالب بوز است هم این روز ازین مقام روان شد  
سلطان از روی روی در راه کاه و بر بی ایشان بیان شد  
ماروز دیگر یکایک طلایع صباح تیغهای درفشان را از نیام افوت



افق شرقی طالع داد و سودای سپاه را شب برون برد سلطان  
بذیشان رسید و کار حرب را تسجید لشکر موغال در دامن  
جنگ خنک غی زدند و اهنگ کشید می داشتند و می گفتند ما را از  
جنگ خان اجازت حیا به نیست ما مصلحتی دیگر نداریم و کاری  
دیگر را امان نشنه و شکاری کی از دام جسته است می جسته  
**شهر** مملکت شهریار خوانی مکن چنین در بلاد کامرانی مکن  
مملکت شهریار را دل مانت زنند میاور بجان من و خود بکنند  
اما اگر سلطان ابتدا کند و دست حیا به یازد تا جابر روی  
توان تا وقت و بای دریاید نهاز و اگر ترل این گیرد و جز خیر  
نخود اش بلا نکشد و از و خامت عاقبت فتنه کی مقتضی  
بند است حق دهد بود اندیشد و این نصیحت را بکوش عقل  
بینوشد دم رفی نماید و نفس را بکوشن و از حوی محروم کند  
و عراضه غنیمت بستاند و برین کار عمل را نماید بصلاح ملک  
او نزدیکتر باشد و از مرت فساد و عاقلت عنا دور تر ماند  
هر آنکه کی خشم او در تحت شوم شود سنل خا را بگردار موم  
و سلطان را آگهی مرگ تحت او پیره شدن بود و دیده جبروت او  
حیره شده بدین مواعظ مهر حسن بشد و بدین سببهاست مردع  
نکشت  
**شهر**  
تودانی یا خوی بد شهریار درختیست خنکی همیشه بیار



محاربه آغاز نهادند از صلیب سیوف و صمیل خیل و نغمه حنلان و کردار  
کوشش زمانه گریشد و از کردار جهرم افاب پوشیده و ستاره دروس  
ظاهر گشت و دست راست هر جانی بر دست چپ معالجه کرد  
و از جانی برداشت و لشکر مغول بر قلب که موقوف بود حمله  
کردند و از جای کجبا نیندند و نزدیک بود که منظم شوند سلطان  
حلال الدین از دست راست موقوف و بود با سواری چند پد او آمد  
و تعلق سازد و آن حمله وارد کرد و با اسلحه عشا سر کار زار کردند  
و از جا بنی بر دو جهاد و هیچ لذل روی شش کمر لم موندند **سم**  
چون هر زلف شب بستانه زدند رقم کفر بر زمانه زدند  
دامن حیل در حیدند و در مقابل یکدیگر نزول کردند **شعر**  
فانوا بالرمح مکسرات و اسبا بالسیوف قدامنحینا  
و لشکر مغول بعد دهر مردی اش را فروختند و در جان بر باد بایان  
روان شد خاک در چشم روزگار کردند و سلطان هم انجای که  
نزول کرد بود حندان توقف نمود **فارسی**  
صبح صادق جوهر همان بدید کل صد بکرالسمان بدید  
رنکی شب بخار سی کوی شعله اش ازدها بدید  
منزل ان جماعت را خالی یافت حالی بر فورا سمرقند را جو کرد  
و تردد و تحیر باحوال و راه یافته بود و انعام باطن ظاهر او را آشوش  
کرد و خون قوت و شوکت ان جماعت را باخوش می اندیشید



واستشارت فتنی را کی بش ازیر صادر شدست و می دانست کی  
 بزور این بلا را بخود کشیده است برنشانی و صجرت بر احوال او استیلا  
 می یافت و بشیانی در احوال او بیند می شد چه از جماعت از دربان  
 نهری و از اقلیمی شهری و از سری شعری و دزد و دست بردی مام  
 بدید و جاشی کشیده هرگاه کی بخلافش در موج ایند و بادهای مختلف  
 سخن حرکت کند کشتی امانت بسلامت ساحل نجات نتواند رسید  
 و طوفان بلا عام شود بولیه طرد و هم ابواب رای راست بر و بسته  
 شد و دلش از حنای لبند کردن حلسته و فتنل و رعب غالب  
 و خطاب قرار ذاهب کشت و الحج سلف من العجز و الصحر و چون بطمع  
 خاموش فتنه را بصوب خویش کشیده بود و دیک بلا را در حوش  
 آورد **س** الحصر می دهی فواید فکل ماردت حصار ادهوسا  
 حل المني مثل حل السم مصل می وارکان عبد السم مستویا  
 نام و کتل او رسوا شده و ناموس با سر و سیاست پیدا ایاکا نوس  
 عجز و ضعف مستوی و طاووس ملک سکار حودان ملا کش  
 و شا کا ووس در دست سپاه شاه دیوان عم و محنت معدما بد دل  
 بر اقباضی مرم خویش کرد و عجز و قصورین در داو و بر محنت  
 باز نهاد و رصا لقضاء الله و دره را کارست **ش**  
 هلا سعو اسمی الکرلم فادر کوا و سلموا مواقع الاوتدار  
 و مکان هر رفتند یک سعود از او ناد در جات طالع و عاشورسا و ط



و خوشتر است چند آنکه اسیر در جایت مظلومه بگذرد احتیاط برابر  
هیچ کاری تا مقابله خصمان باشد اقدام نمایند مود این علت اضافت  
خلل کار او شد و عزیمت از آنجا که عیان بر تابد و بجانب دیگر بشتابد  
بیشتر لشکرها را در بلاد ماوراءالنهر و ترکستان بگذاشت و از آنجمله  
صد و نه هزار در سمرقند و فرمود تا آنرا عمارت کنند از چند  
کوشه باب رسانیدند سلطان روز حرکت بر آن بگذشت فرمود که  
لشکری بیا قصه ما دار از اگر کسی تا زیانم خویش در اینجا اندازد  
انباشته شود لشکر و رعیت ازین سخن دل شکسته و سلطان از اینجا  
بر راه بخت روان شد و مگر جالای رسید و صحبت می کرد  
که جارا کار خود سازند و محلب و ملجا بدست آرند تا مقابله  
بالشکر مغول بدست این قوم ممکن نیست و کس فرستاد تا حرمهای  
او از خوارزم بر راه مازندران روان شود و هر روز لشکر و لشکر  
و تورع صغیر و دلتنگی زیادتی می شد و با هر کس از آن کار ضرب  
حسرت می کرد و در میان این درد چه ممکن شود و جارا این کار  
لجه نوع میسر کرد و هر صلح العطار ما بفسد الدهر و خون بر  
توان تراخبار مو حشر رسید و اختلال احوال زیادتی می شد  
هر روز فلک جا دهنه نوید آمد گاندیشه بجملمثل آن تمام  
هر و بیش ترازا فاب رای باند تمام کل این زمانه را بشکشد  
تمام بخلا و نیزگان سرگردان و از گردش و زکار بریشان بودند



و هر کس را بر اندازد عقل و خرد خود سختی می گشتند و مصالحتی می دیدند  
**شعر** فوق العقول تصرف الازمان ما المنة والامنة الحدثان  
 جماعتی که بجا رسیده نام محراب شده بودند و نیل و بند دین و در تدریس  
 اموزد بایست عوزی و فکری داشتند می گفتند که ما و ما و ما  
 ازان گذشته که در حالت ضبط ان ملک شود و حفظ ان بجای  
 توان آورد اما محمد الملعلی بجای باید آورد مگر ممالک عراق و خراسان  
 از دست نشود لشکرها را کی در هر شهر و طرف نشانده اند و سب  
 بازمی باید خواند و خروج عام می باید کرد و چون را چند فرسخ است  
 و ایشانرا نکذاشت کی بای از ان سوی آب فرار دهند عسی الله  
 ان بای بالفتح اولع من عنده و جمع نزمی گفتند که بطرف غرب  
 می باید رفت و انجامرد و لشکر جمع کرد از قیسر شود جواب خیم توان  
 گفت و الا بلاد دهند و سنان را سد خود توان ساخت سلطان  
 محمد پیرای را بسند که تر داشت برین عزمت تا بیخ پیامد  
 و عباد الملک را در ان وقت تحف و هدایا با برش بر لیس  
 خدمت سلطان فرستاده بود سل ملر و محرم بود و حل  
 و عقد کارها در دست او و هوای خانه و حب وطن و اشیانه  
 او را بران داشت که سلطان را رایی نزدی که دید من از اولیسر  
 که جور این جماعت مستولی شدند خوشتر را از ایشان دور  
 افکنیم و بجانب عراق بروم و لشکر عراق را جمع کنیم و روی به کار



بسر سلطان جلال الدین بدین را کار می نمود و می گفت دای است  
تا چند آنکه حمل است لشکرها در هم آوریم و پیش ایشان بازروم  
و اگر سلطان بدین قرار می گیرد عزمت عراق را با مضا رساند  
و لشکرها من دهد تا من ببرم و با ان جماعت دست در هم  
اندازم و سبکی و سبوی بر هم زنم

شعر

ما لدرام رسحوالی مودما الی الموت حواصا الیه الکایا  
اذا هم الی بن عرسه عرسه و بدت عن ذکر العوا و جانها  
و لم یستشر فی امر غیر نفسه و لم یمرص الی اقام السیف صاحبها  
و لم یستشر فی امر غیر نفسه و لم یمرص الی اقام السیف صاحبها

شعر

تا خواش را نزد یک خدا و خلق معذور کنیم  
لنبلع عذرا او سال غنیمه و مبلغ نفس عدها مثل مح  
اگر دولت یا ریاست خود بگوگان توفیق کسی مراد بودم و اگر  
سعادت نماید باری نشانه سلامت مردمان و بندگان  
ماری کردم و زبان طعن در میان نشد و نکوست که چند بر کاه  
تا از ما مال و خراج می ستانند و درین وقت کار ما با کام می کام  
می دهند و بخت نوبت این معنی تکرار می نمود و اجازت بذر را  
اشغال می نمود و سلطان محمد ازنا سستیلا ی خوف و هراس باس  
سخن او می کرد و می گفت

شعر

که با تاج شاه می نهادرت زاد  
مد افوی باج سر را بیا د



و خاندان سمنی و ولتانه باشد رای پیرانه را سیر را باز حقه کوزکانه  
می شمرد و ندان التفات نمی کرد بعلت آنکه هنوز کوی کمالی قبال در  
برج هبوط است و درجه طالع در و بال و نمی دانست کی **شعر**  
السيف اصدق اسامى الكتب فى حلقه الهدى لحد والهدى  
سما لصفاح لا اسودا لصفاح فى سوس من خلا الشل والرب  
ما عابت کار رای عما دال ملک را در مسارعت بجانب عراق اختیار  
کرد و با عیشی تلخ از بلخ روان شد و از الحارثی سجاد فرساده  
تا از حواریت احوال با خبر باشد و سلطان بلباب بترمد آمد  
بیک در رسید یکا خا را بیک رفتند و در عقب خبر استخلاص  
سفر قند شنید و در حال چهار قلیر بر ملک برخواند و عروس  
باز شاه را سه طلاق رکوشه حجاب در سبت کی بر جفت  
دران صورت می پیست و روی در راه کفا دو از نیل وید  
اندیشه کوته کرد لیسای به امر کان معولا و اغلب لشکرا و  
جماعتی ترکان بوزند از خیل خویشان مادرش کما ایشان را اورا  
شان خواندندی در تضاعیف این برایشانها و اثنای این  
براکند کیمیا قصد پیوستند تا سلطان را بکشند از حالت  
سلطان را یکی اعلام کردند آن شب خواگام بدل فرود و حرکت  
نکذاشت ششم شبی دست شیر بکشادند بامداد را از زخم شیر  
خرگاه را چون سوراخها غریب دیدند بدین سبک سنشعار



سلطان زیادت شد و فرع و هم متضاعف **فارسی**  
هر تیرگی از جرخ فلک می آید بر خسته دل ریش نکل می آید  
و در مسامحت جانب نشا بور تجیل بود و هر کجا می رسید  
اهالی از ابعاد از هدی و وعید در حصین قلاع و اسب کام رباغ  
وصیت می کردند تا هر اسیر و ترس در دل مردم بلی هزار می شد و کار  
اسان در شخوار و چون حد کلات رسیدند در حاکمان طوس  
است جمع او را بران داشتند یک قلعه کلات را که دور بالا دار  
هفت فرسنگ باشد و دوسه مزرعه است در اندرون آن  
عمارت می باید فرمود و در خایر و خرابی در آنجا جمع کرد و عساکر عیار  
در آنجا نفل **مع** تا خود یکجا رسد سر انجام فلک بران نیز  
دل قرار نگیرد و بر عزمت مقدم در ثانی عشر صفر سنه سبع  
عشر و ستا به بنشای بور آمد و مصالح ملک را در سر بیست کرد  
و روی بنشاط و عشرت آورد و عوای و اعالی اشتغال نمود چون  
یقین می شناخت که افتعال زما می شود و روز کار طلوع اودا  
ما از نخواهد گذاشت که قدمی فراتر نهد و مرادی از روزگار  
بردارد یا دمی بخوشد و لی برارد که غم جهان گرفته بود و می گفت  
امروز جهان را جو شکر باید خورد و فردا سی چون جگر باید خورد  
کوی این بر باغی از زبان او گفته اند **شعر**  
چون کل بشکفت ساعتی به خرم و از شادی می زد دستم خیزم



باشد کی یار دیگر ای هم نفسان کل می خیزد و خال می ریزد  
 بدین مویجات بر مدار وقت اقتداح مدام بوفری نمود و انا قداح مدام  
 توفی نمی کرد و اصحاب لهر و طرب و ارباب نشاط و عشرت  
 در خدمت او جمع شدند و ندیم و مشیر او گشتند و جواز معاشرت  
 کاری می شناسخت و از ترتیب زور و بان نا ترتیب روز مردان  
 ببرداحت و از وضع جلال و حلا مل یار رفع حلا مل و در اوق  
 وزیر نشا بود بعد حوا حقه شرف الملک محمد الملک کا فی الدین عمر ری  
 بود رحما الله تعالی نفسی شریف و طبعی لطیف داشت سید سراج الدین  
 را وقتی که او را در مسند وزارت نشا میند قالوا وزیر کم شعر  
 قالوا وزیر کم فاستسیر و امر کا فی من الرخ ملت الیوزنا لطف  
 قال رخ ما ان تری فی سیر عوجا و العدل ما زال ملسونا الی عمر  
 و چون سلطان در نشا بود و از اطراف و صنایع خلا یق از افراد  
 و اصحاب حاجات روی خدمت او بخا زند و مهمات و مصالح ایشان را  
 کسی لغایت نمی کرد و بحیر و بریشان می گشتند و روزی جمعیت  
 سرای محیر الملک جمع شدند و غلبه و اواز برداشتند و لشنوع  
 اعاز خا زند و رو را مذوری بریشان آورد یک سخن شماعی صدق  
 است و شکایت بر حق امامن بنزد پل از حصافت معدورم  
 از کار مصلیت قواری کا کارالت مردانلی بی بردانم و از ترتیب  
 ارزاق حرا بدیا اهدایت او را و حوا بد غنیم چند روز است



تا سلطان اشارت فرمودست حذر برآید را از جهت مطارد به مودلیم  
و هیچ کاری دیگر مشغول نباشم امتثال امر سلطان واجب است  
و اسعاف ملتسبات ارباب حواصی لازم درین وقت و شنید بودند  
که پیش ازین خرابی یعنی قبل سنجاب مخبر بدان یا لشکر مغول مقدم ایشان  
به نهر و سیای مابین ازاب گذشتند حال غم بر سر سلطان ریخته  
شد و اندیشه در سینه افروخته و باد دولت فرو بسته **شعر**  
و بتکاتی نشا و رتنی حیلۀ فی ایاها السیم نافع  
چون هر جرعه کی در کام خوشی خوشی کرد بودش حمار را  
در عقب تو قع باید داشت تا در دهان **مهم**  
مادر در دهان خور دیگ صافی خود دست **شعر**  
ماکان اکل العیش لاسکرة رطت لذاتها و حل حمارها  
برفت از سرم اندیشه می و معشوق بشدند خاطر م اواز برجا و طنبور  
و هر لذاتی را بدل اندوهی پیش آمد و هر کل را خاری عرض کش  
غم باز ندیدم و درد مطرب ناله می چون جگر مردم جستم ساقی  
و سبب آنکه هیچ چاره نبودست و ارا سا بر فرقه صدای چاهها  
و سبب آنکه ما موالکم و انفسنا تقدیم کرد و چون سامی قضا رکاس  
صبر طعم مرا ملذات و علوم ملامت و متواتر و متوالی کرد اندیشه بود  
و ناگامی از حب طلع را از سر صحنی صادق و محرم می پایدست بود  
و معسان هموم این قول را در برده لجران حسنی برامکن تیری



شعر

محالف است کرد

الا یاساقی الهم ان دار علی فلا مرح مد معی طراح کاسی  
وباعتی الخی ان غنیت لی طریا و فغرا خرماس خرا نفاسی  
بدین موجبات و مشوشات بر صوب اسفاس بل فنوی نوی  
در سینه شنبه هفتم ربع الاول سینه سبع عشر و ستمایه نای در  
راه عراق نهاد و نای در دل و سوز سینه آو این غزل ساخت  
جوزهره وقت صبح از افق سازد چنک زمانه تیز کند ناله مرا اهنک  
برد زمانه ناساز از سپهر مرون لغوی ناله نا و نشاط زحمه چنک  
و ترانه در میرانه درون دل بر در دائل

شعر

هم لذت وصل و وهم یار نماید حاصل ز همه جز غم و تیار نماید  
وز قاعده های وصل در کوی مراد نجشتم زدم بر هم آثار نماید  
چون بری رسید ناگاه از دیکر بزرگ خراسان کا الحقیف بزرگ روح دل  
بوزند در رسید و خبر داد کی لشکر بگاه تودیل آمد برای  
مبادرت بجانب عراق مذمت و بشیانی حاصل شد و بقیه شش خط  
کی ترکش برای بالری

مست

اذا کان العرب دلید قوم - فما وس المحوس لم مقیل  
واذا انجاسوجه فلعنه فرزند شد و لبر او سلطان کرالدین باسی هزار  
حشم عراق در بایان نشسته بود چون آواره و صول سلطان رسیدند  
خدمت استقبال مبادرت نمود و عمار مویکب او را در وریدها



خود ساختند و همان روز سلطان غیاث الدین و مادرش را همراهی  
دیگر قلعه فارون نزد یک تاج الدین طغان روان کرد و سولی  
باستحضار ملک هراسف کیا از ملول قدم کوب بود فرستاد و بامرای عراق  
در تلقی و دفع خصمان قوی حال مشاورت نمود لهرای عراق که تلقی و دفع  
خصمان موصواب در آن دانستند کیا بناه با شتران کوه دهد و آنرا  
بیشتر و بناه خود سازند و روی بدفع اعدای آرند سلطان مطالعه  
کوه رفت و نمودگی اینجا یکاه بناه کاه ماه نتواند بود و بالشکر مغول  
بدین ممانعت مقاومت نتوان کرد حشم ازین سخن دل شکسته شدند  
و چون از اینجا بشیب آمد نصف الدین هراسف که رسیده هم از راه  
پیارگاه آمد و هفت موضع زمین موسسه داد و او را شریف ایلان  
چون بوٹاق باز نشست عمادا مللکد و خان را باستشارت تدارک  
کارش کل و واقعته هایل نزد یک ملک نصف الدین فرستاد جواب  
داندکی صلاح در آنست که هم درین ساعت کوچ کنیم و کوهی هست  
تنل حصین میان لور و فارس و سول کیا از آن تنل تنو کوه بند از مقابل  
آن چون بگذرند ولایت بر ریخت و حصین باشد اینجا دوم و آنرا بنا جای  
سازیم از لور و سول و فارس صد هزار مرد بیاض جمع کنیم و بر سلسله داخل  
کوه مرد معین کنیم و چون لشکر مغول برسد بدلی قوی پیش ایشان رویم  
و کادزاری بنیکو بخاریم و لشکر سلطان نیز که کما یکی رعب و خوف بر ایشان  
غالب شد است اگر درین ثبوت و دهلت صفیری یا سم غلبه و قوت



خواش و عجز و ضعف خصمان مشاهده نمایم دلاور تر شوند سلطان محمود  
 یا عزض ازین برای کما شغفات انا بک فارس است و دفع استیلا ی اوی  
 چون ما را ازین نهایت حصانی بیا در پیش اند و فراغ اند و بی حاصل را بیدار  
 کار انا بک را اندیشه ما نیست کما هم درین عهد اقامت و مهمایم و باطراف  
 فرستیم تا لشکرها جمع شوند در این اندیشه بود که بیک سلطان از روی  
 برسید باعلام و صول لشکر مغول و قتل و تاراج ری و بر عقب این لشکر  
 مغول در رسید و جل حتماع احران و کروب و لغو اهوای دلوب  
 لشکر مرتب نشد و بعد از حواله مصر بدست کی کارها بوقت  
 باید جست کارنی وقت است باشد کلدنصفه الدین را خود بر گرفت  
 و بازگشت و هر کس از لشکر بجای دیگر رفتند و سلطان را سیران متوجه  
 قلعه قارون شدند در راه لشکر مغول بدو رسید و او را نشناختند  
 و بی معرفتی دست بپیکر کشادند تا که او را احدی زخم سخت زدند  
 از پای افتاد و سلطان را سئل بای از غرقاب هلاکت بیرون سرد  
 تا بقا رون رسید بیک روز انجا مقام کرد و آسبی چند از لمر استند  
 و از انجا شیب آمد و فلا وریا خود پیرو و متوجه بجانب اعداد  
 سوره کرد و همان ساعت لشکر مغول بر رسیدن بر طریح اندک  
 سلطان در قلعه است حبلی عظیم کردند با چند کنگر یقین دانستند  
 یا سلطان رفته است بر عقب او بر افتاد در راه قلا و زان بیا  
 سلطان باز گردانیده بود افا ذند عزمت سلطان را بجانب



بغداد و توجه بدخانقریر کردند و از آن شدند سلطان خود از راه  
بازگشته بود و عنان بحوانب و قلع سرچاهان نرفته معولان حورا و دند  
دالسد کاکم کرن است و لاور را کشتند و بازگشت و سلطان  
هفت روز در قلع سرچاهان بود و از آنجا بر راه کیلان نزد معلول میری  
بود از امری کیلان بحضرت استقبال کرد و بعد از آن خود و پراقا مت  
او ترغیب کرد و سلطان بعد از هفت روز روان شد و بولای استبداد  
رسید خرابه کیان او مانده بود از آنجا تلف شد از آنجا ناحیت دابوی آمد  
از آنجا اهل و امرای سازندگان خدمات تقدیم کردند و هر یک یک روز  
تمام کردی معلول بر او رسیدی و چرم او نیز از حورارزم رسیده بود و  
و قلاع رفته سلطان حور را از امرای سازندگان سا محل اعیان  
و محرم اسرار بود و طلب فرمود و با ایشان در استمان محمی کاروری  
از آن جماعت امن توان بود مشورت کرد و مصلحت وقت در آن شناختند  
که بایکی از حورار حوران سکون بنامیدنا جزیره رفت و یکصدی آنجا مقام  
ساخت و چون خبر اقامت او در آن جزیره فاص و شایع گشت احتیاط  
را تحریر دیگر تحویل فرمود و استقامت کرد حرکت او معارض و صول حلقی  
افتاد از جمله معولان کاسمه نویس ایشانرا از روی بر عجب سلطان فرستاد  
بود چون سلطان را بیا فتنه بازگشتند و محاصره قلاعی کاسم و حور این  
او در آنجا بود مشغول گشتند و از آن در مدت چند روز مستخلص کردند  
چون آواز هایلان بسلطان رسید بدانست که چرم او بی حرمت





شده اند چشم فی حشمت گشته و بران خود معرض سیوف شدند محمد را  
در قبضه استیلای یکاگان اسیر گشتند و هر کس درین بار مجال  
در دست رجال مله و در بنجه هر کدای بای مال گشتند و بام سلطان  
کی دران حدود بودند کدن جبریت دیر و ن کردن و بای هر وقت  
بلا فرو شد و در دم عا و کام فنا فقا زید و در ماهه افسانه گشتند  
و از میان ایشان بگانه

**شعر**  
جوشید سلطان سرش خیز گشت جمان پیش چشم اندرش نمر گشت  
لذاک الیالی و احدا کما حدن للمرحی صلا حنا لا  
در دزد دست در مان شد اهل جان کرد مات ابر حیوة اختیار کرد  
و فنا را بر بقا ازین

**شعر**  
نیاموت رزان الخوم دیمه و ما فسخدی از دهر کل هازل  
درین طوطی و صراط می بخد و ابر قلعه و مصد می بالید احان کون  
سلم کرد و از غصه دوز کار و شعونه فلک دوار بار رس  
و سلام علی الدنیا و طیب نعمیها کان کم یلن یعقوب فیها محالس  
ای در طلب کله کشای مردن در وصل زان در حذای مردن  
ای در لب بحر گشته بر خال شده وی در سر لبح در لای مردن  
و اوراد ران وقت هم دران عزیز دفن کردند و بعد از ان سلطان  
جلال الدین محمود با عظام رفا  
ای شاه تراز خشم بدین افتاد رفتی و بی شکست در دیر افتاد



ای بر کله سلطنت کرد و ترک تنگی قبا ی مکت از جیر افتاد  
از پروا نفع اسلام دل شلخته و دست بسته شد و ازین جاد شده  
کی از دین سنک خاره خون می چکانید **شعر**  
از سنک کریم و ملوکان تمشیت و از کوه ناله حوله و میندار کا صلا<sup>ست</sup>  
در هر کلبه گریه و در هر کنجی ازیر حالت برد خلقان زنجی نوحه ننان و می  
کنان بر و ناله می گفتند و می سرانند **شعر**

این سلطان بلاد المسلمان<sup>ه</sup> اس برهان امیر المومنین  
اس مکان لقتال در محلسا اس امر کان الحد السیف با سنا  
اس داکل الخطب و داور دما علمت ما راهان بحلنا ترک شیوع  
الزلزم شیوع شیوع ارباب تعسف و احساب از سلوک جان  
تکلف واجب است این مظاہرین فداختصار کرد **شعر**  
جگنی سر اندیش طرالی سر گذشت از اجل شوق باری  
تا بگوید عاقل کرو و کور بلکه دلم رگه ستد زور و زور  
حسنروان را چگونه بستیم در قصرهاشان چگونه کردم بست  
تا بگوید یک گردن ران رامن چون شکستم بپروری گردن  
تا جوشنید ی از عروزمی دل رن عمرتی و قایت هم  
ازین حکایت مرد بینا بداند عاقبت و فرجام دنیا اینست مکار اینست  
اندر چشم سپاه کار و بند جسم موصلت او سر رشته موصلت  
و معاشرت او سر رشته معادرت کدیم نمای جو فروش است



زهری عسل نوش محو در طبع رسان و شرط لبان در عتب او صد هوش  
 قرین صد هزار ناله و فروش

**شعر**

مشعبد جمل نیست فرقت سر / کند کار دیگر نماید دگر

خواند مهر و براند بکین / همه کار او صاودان هنجین

ندانم خواند کجا خواند / ندانی بیک راند کجا راند

نه اول بکام تو بود لهن / نه لغز بکام تو باشد شدن

سیان رونا کامی از رحمان / بکام دلی ز دست خون توان

پیر نظر باید سودا نداند کی لذت قصری / و انشراح علی کهارست که روی

است دلال افعال و عکاس نامتناه سب اومی کنند و او راست بالی

لامیاس زن اند و بکلو از اسرار اسرار و تمی کردن سود

و زبان او را متساوی دانستند و دست حرص ازین بنیاد

نابا بذار مسخون از سکل و مردار باب قناعت شسته

**شعر**  
 فماهی الاحیفه مستحیله علیها کلام همرا حدر اها

امرو نمی زنمانه خوانی دان / نوسراس همه سرانی دان

سکان همان برای مرداری / سایه و فراستخوان خواری

ودلار در حاف و امتعه او بر گرفته اند و روی طلب سدی ملکوت

خان تا قدس لاهوت در مرآه صمیمه سینه نورانی ایشان

تجلی کردن است و کاح ممت و در هر عقل در افاف و روح

و کرامات حوالان نمون و مار و حاشان در صفت صفا هم عنانی



کرد و بر موافقت گردید و بیان ماعصام عروه و تقی ہو کل هم تکی بخون و بیفتن  
پشناخته که این خاکدان آب روی است که سادی بعلوق است  
جایی این ندارد که بروینا توان کاد با از و حسانی برداشت و دل  
در نعیم و نازان بست

شعر  
چلته زلف یار دام بلاست دل در و بسته ایم غیر خطاست  
ونه از فراق و دشمن و نه سوان بودن و نه دل بران سادی  
توان کھاذ و نه ازین اند و رخور و غمناک سذن سرا و صرا  
نزدیک سرد دانا تا متوری و نا ملسا وی است سوا علینا حل  
لیلی و جودها

شعر  
چه باید نازش و نالش و مالی و ادباری سیاهیم زنی دیده نه این پیشه آن

چون در ایام سلطان تکش سبب ملک عراق منار عتی افشان بود  
و تکش لشکر بغداد را منظم کردن و وزیر را کشته حاکم و گران  
در مقدمه آمدست بهر وقت خلیفه در خعبه خانان و راجهای  
بدیع سلطان محمد بغامداد و استاد طین غور بکرات مر اسلا  
و مکاتبات می فرستاد و این اسرار در آن وقت ظاهر گشت  
سلطان بغیر رفت و خرابی ایشان را بعشخ کردید و کاتبان  
خلیفه مشتمل بر اعز او و تحریر و بر سلطان و اسامداد



بر لشکر ختایی از خزانة بیرون می آمد و سلطان از شهر اظهار کرد  
 و آن مناسبت را محمّد گاه می داشت و جلال الدین حسن بیگ  
 از راه مصلحت اسلام را شعار خود می ساخت که بود و خلیفه از آن قبول  
 کرد و می خواست تا اشاعت اسلام خود کند سبیل حج  
 روان کرد خلیفه بفرمود تا علم سبیل او را در پیش علم سلطان  
 محمد نزدندان خبر تسلطان رسید سخت متاثر شد و گرفته  
 خاطر گشت و خلیفه از واکمال جمع فدا بیان کرد و بود  
 الدین جمع را خدمت او فرستاد و در یکا هرج او کند از آن عدول  
 بخود خلیفه را با امیر ملک و شایقان بود جماعتی از ایشان را  
 بفرستاد تا او را کار در زند فدا بیان غلط کنند و بعضی را  
 ملک بر اندازد و کار در زند و بکشند و این حرکت منکر در روز  
 عرفات در دشت عرفات بود و هم از آن فدا بیان جمع را فرستادند  
 تا علمش را در عراق کار در زند و اعلمش را سلطان نزدیک  
 تا بکشد و در نیک فرستاد بود و اعلمش خویش را بکشد و بکشید  
 سلطان می دانست این اسباب بظواهر با اسباب دیگر  
 اضافه شد و سلطان فرستاد و درجه ال ابویه و سلاطین  
 سلجوقی کمتر می دانست بلکه امیری از لعلی خود در موارق  
 ال ابویه می دانست و مقدار و منزلت خود را از سلاطین  
 سلجوقی برتر می پنداشت و ملک بغداد حنانک در تصرف خلیفه



خلیفه در حکم ایشان بودست و مقدار آن همان خون طایع  
و می شد و غیر ایشان محکوم حکم و معایع لغوی  
ایشان بودند و کیفیت این حال در نکوهه پیل در توارخ  
مستورست خون مطالعه رود از آنجا معلوم کرد در  
خواست تا بماند سازد یکا بدین از وضعیت بی ایم و مایل  
اطراف خویش را معذور کنند تا نگویند یکا سلطان کی متقلد  
اسلام باشد بر هوس ملک قصد امام که رکن اسلام است  
مستحق او امام شود امان خود بیاورداد قال رسول الله صلی الله  
علیه وسلم من سب ما لم یبلغ اماما مات میتة جاهلیة  
قال الشاعر

نضی و امام الصلوة اعتقا دنا مانند عند الله خبر امام  
از ائمه ممالک خویش استفتا کرد یکا هر امام کی بر امثال این  
حرکات یکا زلزل رقتست اقدام نماید امامت او حیو نباشد  
و سلطان را کی مدد اسلام نماید و روزگار بر چهار صوف  
کرد باشد قصد کنندان سلطان را رسد یکا دفع جبر امام  
کنند و امامی دیگر نصب گردانند و وجهی دیگر آنکه  
خلافت را سادات حبشی مستحق اند و در خانه دارال  
عباس غصب است بر حوازا بر حوا رب فنا و کی استند  
و نام خلیفه از کما مت ممالک از خطبه بیداخت و قصد



خاندان عباس بر سلطان مبارک نیامد **کد لاسخی از من سلطان**  
**سلاطین سیال** نسبت او با ملک و نوراخان یکند ساخان ما و النهر  
 بوده اند و ذکر خروج و استیلای ایشان دمی عی شبت است  
 و او را در ما و النهر سلطان سلاطین گفتند چون خاندان فرج خانی  
 بر بلاد ما و النهر مستولی گشتند و سلطان عی شبت در کجای  
 کورخان داخل شد و اوله و نواهی او را منقاد و کورخان نیز برقرار  
 ملک ما و النهر بد و از رانی داشت و او را ارعاح نکرد و با ملک و اصع  
 سنوی و شجنه کی در موافق او بگذاشت رضا داد و او را رفا هیت  
 و لذت روزگار می گذرانید و هر وقت بنزد کورخان می آمد  
 مورد او را عزیز و مکرم می داشت کورخان را دختری بود  
 کی صورت ماه عکس رخ او بود و سورت حسن در شان او میل  
 گشته

**شعر**  
 ای طرهای خوبان از ناله تو بوی هزار عالم در عرصه تو گوی  
 و در عصر خود یوسف مصر بود سلطان سلاطین بحال او فرشته شد  
 و در هوای پیراهن صبر حال شده و ما شد کل شکفته چو یوسف  
 و اینحال نجابتش مشهور شدند سلطان سلاطین خطبه آورد  
 کورخان سبب مبارک ملت در داذ و با نمود **شعر**  
 الها المناکح الثریا سمیلا عی الله کیف تلقان سلطان عی شبت متاثر و  
 گشت و اسباب و حشمت از دطاعت محصلان ما و شجنه کان



کورشانی بود مالین علت اضافت کشته و دران روز کار از عز اسلام  
ملوک اطراف و اصناف اشراف سلطان عثمان را منکر بود مذ  
کی سلطان بلاد اسلام مشرعه را مقادست و او را احب می دهد  
اگر قوت مقاومت نداشتند جزای اسلام متمسک می جوید  
و انشان الهام معاونه و مطهرت می کند قال الله تعالی الذین  
یتخذون الکافرن اولیا من دین المؤمنین یسعون عندهم الغزوه  
حقیقا و دران روز کار شوکت و هیبت سلطان در دهامتمل کشته  
بود و عرصه مملکت او بسطت گرفته و هر کس که اعرابه بولای  
او داشت و اسمانه محل هوای او مترقب حوادث زمانه بود  
و مترصد صفوف صفوف روزگار دیرینه و مخالفت کورخان  
یعنی موافقت سلطان میسر گشت نیز دیک سلطان رسولان  
فرستاد و بیلاد ما و را انهر اعدا بر سر زد کرا و معطر گردانید  
و سلیمان را بالقاب روان گردانید و سلطان محمد چون متوجه  
مضاف و اخنای کشت سلطان عثمان را و معاونه ملتزم بود  
تا بوقت آنکه مراجعت نمود در بلاد رصف سلطنت و بدری را  
از فلک سعادت نامزد او کرد و با نام عوس و سور و اسحق کام  
عمر بن مال موصلت او در مصالحیت خود تا بخوارزم آورد  
و انواع سوفا می میان دو سلطان بخواند بود بتقدیم رسانید  
و سلطان عثمان چون کار رزاق تمام کرد با بصرای نامر عود



ما یارشد ترکان خاتون بر رسم ترکان بر سبیل اعزاز او اگر ام بامد  
 یک سال تمام داماد را با خانه او نلذارند هر جهت سلطان عثمان  
 ندانند تا چون سلطان بر عزم خنای یار دیگر روان شد و با سمرقند  
 رسیدا هالی واعیان آن سبب خلف سلطان عثمان متر در کشته  
 بودند و هر کس از آن خلف بصورت دیگری کرد سلطان از خواهر  
 خود جماعتی را باز گردانید سلطان عثمان با کرمه اجازت انصراف  
 دادند و با مرعی که لا یوحیان سلطان با سید روان گردانید  
 چشم و خشم محبت او بفرستاد و چون سلطان بخوارزم رسید  
 برآمد روز پرورد مرتبت داماد را بلند تر کرد اند منمیان از نزدیک  
 دختر سلطان بر رسیدند معلم از خلاف سلطان عثمان و موافقت  
 یار دیگر با کورخان و استمرای آنها با او می رفته است از اسخصار او  
 در مجلس اسرار استخدا علم دختر کی از کورخان درین نوبت در  
 عقد آوردن بود سلطان بحلی می کرد و اظهار از جایز می فرمود  
 تا دیگر با کس رسید که ارباب سمرقند با شارح سلطان عثمان جماعتی  
 کی در مصاحبت مشهد عالی به رفته و لخب از لشکر انجاله بودند  
 قتل کردند و مخالفت و بیاینت ایشان را سلطان را جمیع انا عصا  
 مانع مانع آمد و فرمود تا با برادر او تکرار ایچ در باب او نظر عنا  
 تمام داشت و بر آنکس اقلیم را در کف او خد در خوارزم محبوس کردند  
 و سلطان بسمقند رفت دروازه ها در بستند و در انستند



کمی مقاومت پیدا با شیران شکاری میسر نباشد سلطان عثمان شمشیر  
و کرباسی برگرفت و خدمت سلطان احمد سلطان فرمود تا تلش عام  
کنند قرب ده هزار مسلمان را بکشند سادات و صلحا و امه و علم  
و صاحب بردست برداشتنند و شفاعت کردند و مان شد تا شمشیر  
در نیام کردند و چون سلطان عثمان حاضر لاهوری بر روی آمد و فرمود  
که ای بی حمت اگر استنرا با مملوچه خود سبب من بودا خزینه جفت تو بود  
در مذهب حولت چگونه رخصت یافتی **بها** بر مثال حرکات دورتر  
بر حمت قدام نمودی سلطان عثمان از بحالت سمر در پیش افکند و سلطان  
هم رای اندوختی او را بحان املی نرساند و حتر سلطان **بها** حان سلطان نام  
او بود تا بقا بر جان شش هر رضا نداد بدین سبب و فرمود تا در شب  
سلطان عثمان را از دست عثمان برگرفتند و کان زلک **بها** شهور سینه بسع  
و ستامیه و سلطان اهلای سمرقند را استمالت فرمود و بالقرای فرغانه  
و ترکستان رسول فرستاد و ایشانرا متابعت و مطاوعت خود  
خواند و لشکری بسحاب فرستاد تا محافظت آن کنند و بجانب  
بقایای لشکر کورخان تا ختر می کنند و فلذا رندگی باز قوتی **بها** کرد  
و عدنی سازد چون کو حاکم از حال سلطان و قوت و غلبه لشکر  
و قوت یافت ایلیچیان خدمت سلطان فرستاد و مواضعه بخازند  
کی از جانب بر قصد کورخان مشفق شوند اگر سلطان بیشتر او را برادر  
تا حدود کا شعر ختر او را مسلم باشند و اگر کو حاکم بیشتر دفع او کند



تا اب فناکت سلطان را مقرر باشد برین حمله مقرر کردند سلطان  
بر توان ساز ساختن و لشکر می فرستاد و ناخن لشکر سلطان تا حدود  
پیش بایق رسید و دارالملک سلطان سمرقند و آنجا مسجد جامع بود  
بنا و نمود و عمارت از عالیه اعمار نهاد و عجیب حالی آن بود که چون محرم سلطان  
در دست لشکر تاتار افتاد خان سلطان کما از سلطان عثمانی در دست  
در دست صنایع افتاد در امیل در عقداورد تا کنون شده شد

### ذکر سلطان جلال الدین

شیطان و سواس خوف و هراس بر زمینش سلطان محمد حندان مستولی  
گردانیده بود که در زیر مقدی و در لسان مرقای به حسرت تا خود را از لشکر  
کشان بر کران کند و از دست اصف اشان کباب قرار سبک  
کران هنگام انصراف بر راه و صول سمرقند بر عزمست تحول و قرار لشکرها  
جبار و مردان کارزار را کی از سالهای همد و همدی بعد همت حسن  
هنگامی و دحیره مثل این بامی باشد در فاع و فاع مقسوم می کرد  
و محافظت بلاد موسوم و از سیران او انک برادران کثر و بشمامت  
وصلامت بیشتر تاج فرق شاه بود و سراج و هاج دین اللهی  
سلاطه ظلاله فی الارض ان حروف یکا ذکره من السلاطین محمدا  
نگردد و ناثره السیلسه حاصل بشود و صراط سدا لرتدار الامور یکا  
سید دست است و ارکان منند گشته نه صمانا از جد واجد نهاد  
محاربه و جلاد حرم و زیارت ملا فایده دهد چه معلوم و محقق است



کي اضطراب در رفته حیا و جر هلاکت بفراید و از مباحث توهم تحمل  
جز حین خون براند

سفر

و اگر بسبب ایدی الزمان بنا و مسنام عوادی و سبب الضرر  
ففي السما لا تخوم ما لها عدد و ليس بكسف الا الشمس والقمر  
برین منوال چند گزشت قیل و قال کرد و البته سلطان تحلف بر رضای  
داد و با حیا او را نگاه می داشت تا بوقی سلطان محمد از بکینه  
سرای دنیا بقرارگاه عقبی رسید و از شورستان خلکی بپوستان  
باکی خرامید سلطان جلال الدین و برادران حرز بر او با حدس محدود  
ازالش کون مسا ط از آمدند و مدالت اند

ولا تفقدن بعض الحفوف علی العدی و فی الارض کم کوثر و در صحا  
می خواستند در میدان مردانگی حوالانی کنند و بر کنند کردان بفرزانی و حیا  
تا بیکر غبار رفته را کی زمان از زمین بالا نلخته بود تسلیفی  
دهد و عار غنا که فضا و قدر از نیام جفا الهی که بوز کند  
وما یسفی الا الکرامه ایها سحبه نفس حرم ملیت کبرا

اما دانند کان دقایق و غواصان دریای حقایق دانند که مردی روی  
حشمت ان توان دانست کی با رحانه وفا نماید و چون دندان قهر  
و غدر بر کرد در زبان کلام خرد باز دهد و تابای بر گرفت دیگری  
دستگیری کند کردن و از رم بحدن اعطاء و عطاقت را بخرید  
واجب دانند و کرم خاصیت را بروی معادرات و معادیت ردلب  
لحد مسالمت نکشاید و چون شرموی بکشت و هر چند



لعنوا له صبد الممالك حصصاً اذا اصطف حوله كحول و سرح  
 یعنی سلطان جلال الدین ملازم بدبود و بسر و سران دیگر رس  
 حیو دنیا بوذند و هوس بر اندیشه دور از هاف رشاد و جهنم  
 سدادا کار می نمود و می گفت لشکرها را در اقطاع تفرقه کردن و از  
 خصم در مقابل نهادن بلکه از جای خود حینیدن روی کردا نیک  
 دلیل هر دلیل است نه سبیل هر صاحب دولتی سبیل و اگر سلطان را  
 بر اقدام و مبارزت و افحام و سحار و رای قرار می گیرد و بر عزم  
 قرار اصرار دارد از دلایل لشکرهای چهارمین را ذکر دارد تا بشان اندک و صحت  
 از دست بشود و بای طراب حیرت و دهشت میان حلا و حور  
 عکاسان دهان ملامت شوم و غرقه غرقاب ندامت کردم  
 روی بدفع حوادث و تدارک خطوب و نیکار عا سالم **شعر**  
 مگر بحث خشنده بیدار نیست و کز جنر کار دشوار نیست  
 بدش جواب می داد کی جزو شیر زمان را اندیشه معیر است  
 و نظام و قولم گاهها و خلل و ذلل امور را مقدار چنانکه دراز است  
 مقدور است و در صفحه قضا و قدر مستطوره نهایت نکشید و  
 کی حادث شد است تا بغایت نه انجامد ما لغت و مد لغت  
 و امثال و مهال دران بود کی یک جاشنی داشته باشد و بتدبیر  
 عاجزانه کی انبای ادم در حالت سر و شدت از سر حمالت کند  
 و عاقبت و خامنت انکه اندکی بر آخر دست بر چه منوال خواهد



نشست و کعبین فلک لزام نقش بر سباط خواهد انداخت امید قلاح و کجاح  
در تصویرش آن وقوت و شوکت در آن صورت یک سیرت داشته باشد  
و هر گاهی در نقصانی است و هر یک را محافی و هر نقصانی را کمالی چشم  
زخمی را که از تمام اثر فداک بر کرده خال ظاهر شدست و نقطه از احوال  
ما بودست تا منقصی نکرد و سیدان در استعطف و استرداد  
او بجان بگوشت توان داشت ای از جهت خویش می بر سر جنبانی  
کنند و اگر مقدار سزا خنی از جانی بر رفت آنکشت فراموش توان کرد  
اذا صرفت نفسی عن الشیء لم تکر الیه بوجه اخر الدهر تقبل

و احسانا اگر روی حد حصر الدنیا و ارسری کند عاقبت کار هسما مد  
بدرو الدیاح باشد و بر روی سلطان بهر هم مخفی و مسور بنود که گمانه  
با فلک ستمیده و معاندت باروز کا بگردید رخ و غنادس و حیران  
امور حمله بر نقد برو قضا سب لامرد لفضانه ولا معقب حکمه  
و استرداد بحیران شدن نه بدست ما و ساس بل یا جهان خود  
دلم بلاست عشق دهی داود عاس

شیر

زانده کسان کن تو کی در یای جهان را مردان جهان دین مذین مذکرانه  
حزین بفسوس و نفسانه چه می دل کاحوال جهان حمله مشو و فسانه  
اقبال و دولت از خاندان تکی نکی نام گرفته و کعب سعادست  
و بال دیار روی حرف و احاطه کان امید سب ان ممکن به و مشور  
توئی ملک من بشا رحس دولت x جنگر خان و اولاد او



مسطور و بیدار گشته چنانکه مقصود سرع الملک من پشایر صفحات  
 احوال معاندان او ظاهر گشته طی آن دروهم بشر و معدور نه امامی  
 خواست تا بسرحون بدر مطعون السیه بشر شود و غم سیمان قلام ندکان  
 باری تعالی نکند که علی طلال المجد من مستقر و لاد است از جاردی المطالب  
 سلطان جلال الدین حن از لشکر مغول بر صوب عراق تسد مفسد اعلا  
 و اسپی که در آن حدود یافت با ولاغ گرفت و بشران بخوارزم روکن کرد  
 و بران زبان او اردلای سلطان کی ولی عهد پذیر بود و اوق سلطان  
 با او هم و از اعیان امر او هم ملوان اردلای سلطان و کوچای نکش  
 و اعول صاحب و بنور ملک با بود هر امر در فیقلی در خوارزم بودند سلطنت  
 دست خوارزم سلطان محمد سیب تربیب ترکان خاتون بر اردلای  
 سلطان کی نکل بود و در دالش و امور به زیرل مقرر کرد و بوقت  
 وصول سلاطین امای و هوی مختلف شده هر کسی بجای دیگر مال گشت  
 و سیب عجز و ضعف اردلای و ناسازگاری هر محکوم حاکمی و هر ظالمی  
 مظلومی شد و انرا کی بقوت و شوکت غالب بود و بر مرکب حمل و جاف  
 راکب بران بود که این نشان کاری ایذ و اگر سلطان جلال الدین سارکن  
 اقوی جانب اشد است سلطان شود هر کس را مقداری و مرتبه معین  
 باشد یا قدم از آن فراتر نتوان نهاد و مناصب در رضا استحقاق  
 قرار گیرد چنانکه

شعر

الحل للرجل والواج المنيف لما فو محاح وعقد الدر للعق



چون اکثر چشم او و اعولم و اغلب کلام بجانب سلطان مایل بودند و خواهر عمود  
کی هر دو را یام حل و معرور روزگار چشیدند بودند و عدت و عذار از  
دیده خدمت او راغب شدند و هر خدم اول قبال نمودند و اگر چه آن  
بر انداز موافقت و عهده بود و عمو در خلاص شد در وقت امرای بنامند  
لغسه ساختند با معاصده محبت حلال الدین را هلاک کنند و از  
جماعت سلطان را از آن حالت آگاه گردانیدند چون سلطان دانست  
سپاه آن قوم را در حصن هفت گام اندیشه لجاج و عناد دست به رای  
موافقت و اتحاد در اسفار فرضی ملتمس گشت و کم تحت خوارزم و از کج  
گرفت و چون مردان بر راه ساعتانم سار باح شدند و چون با سوره در  
سابقان بالشکر تبار زد و جانند و بعدد قلیل ساعتی طول بالان قوم محار  
مود و محملهای ستواتر و متعاقب سپاه در آن حالت اگر بوزال بودی  
جز راه گریز نسیردی مقاومت گردنا بوقتد وز کار جا در فیری بود  
**شعر** سجمید عنان از دهارا سبرد بگردان همان روشنائی میرد  
و در هنگام و لایح مناس از مناس از قوم خلاص یافت و ساعت  
الفضل سلطان از خوارزم حرا حساد خود بحاسب نشان شنیدند  
و سامان قرار نداشتند برنی سلطان بویان گشتند و روز دیگر اقم  
بر آن موضع با قومی با سلطان حلال الدین محاکمات کردند بودند  
مقابل افتادند و اق سلطان و اردلاق سلطان خانان قوم  
تبار دیدند بر مثال اختران از اسلا شخما خورد شد گریان شدند



وکل حمله حمله از کارزار روی پتافشد و دست بچنگل نایاب زنده  
 بای برداشتند و سلاطین روزگار در دست شیا طین تا تارک و تار  
 شدند و اعیان و اکثر چشم طعمه ناب و کفتار شدند و سلاطین  
 بعد از دور و دور سالار دیدند و کیفر لاج مژگان خاندان مکر  
 و بیوئات قدیم اندیشه کرد بود برداشتند در زیر خال و فن  
 کردند بل یک در جوف سباع و ضیاع صحن و الحمد لله رب العالمین  
 اگر تند با ذی بر این کج خلق محال افکندند رسیدن تریخ  
 ستمکار و خواستش از داد کج هر مژگان مشام زنی هنر  
 و سلطان حلال الدین خون سار باج رسید و سه روز بی استعدادی  
 چنانکه دست بر سر بود مشغول تا ناکاه نیم شبی شعر  
 نه اوای مرغ و نه هراسی دزد نهان زبان بسته از نیک و بد  
 بر مثال شباب تاوت بر مرکب توکل روان گشت در یازدهم  
 سده سبع عشر و ستایه بر عزت غنیمت یک بدرش نامزد  
 او کرد بود در حرکت و تالشکر مو عالیل ساعتی بیشتر توقف بود  
 جز ایشان را معلوم شد یک شهر از سلطان محالی تا دست حال  
 یا او گرفتند تا بر دور رسیدند و سلطان ملک ابلد رک با ما قومی  
 انجا بجا بلذشته بود تا اگر بر عقب لشکری برسد ساعتی مطارک  
 کنند چند نال میان او حصم ما سی حاصل اند بعد از ساعتی ابلد کرد  
 خون نیک ایشان برداشت دست بجا سید و بر راهی دیگر گمانه



سلطان بود بدان شد قریباً ریزی و بران عزمت کی سلطان هم  
ازین راه رفته با شد روان لشند و سلطان از راه دیگر از آنک  
اسب مرادش لنگ بود در یک منزل حمل و نسکل بود و لشکر مغول از  
طلب کول کردند و از آن راه عدول نمودند چون بودند رسید خواست  
یک در روزن رود چند آنک مراکب او را آنک استخامی حاصل آمد  
اهالی با سلطان مها قشت نمودند و محصر بر میان آن که سبب  
ان التماس کرد تا اگر لشکر مغول برسد ایشان از آن جانب بشیر  
و شمشیر روی بوارند و ما ازین سو بسکل از پس پشت حمله  
کنیم و چند آنک در روان محمد حکایت حال حصر است حتی اذ اسما اهل  
قرینه اسطعوا اهلها فابوان صومنا و الجملة چون از کرم خانه  
بزرگان و فادار روزن عذر کشان یافت و در نیم شب حریت  
کرد بامداد مغول انجا رسید تا حدود دیو و به از مصافات هر  
برفتند و از زبان زلشند و سلطان روان شد تا چون مغزین  
رسید و امین ملک انجا به راه مر در انجا بود خدمت استقبال نمود  
آمد و تلمت لشکر و رعیت بقدم استیشا نمودند و مکان  
و استظهار یافتند و سلطان دختر امین ملک را خطبه کرد  
و ان زمستان در غزنه میدان سر معمر شد و چون دانه و خول  
شایع گشت در حمله عساکر و اقوام از هر طرف بصلوات  
من کل و عمق و سیف الدین اعراق با جمل هزار مردان دلیر



خدمت سلطان متصل گشت و امرای عور هم چنین از جوانب بدو پیوستند  
**شعر** زهر سوسیه شد برواجح کما هم ماکر بود و هم تیغ نل  
 چون کار او با فرو شکن شد و لشکر چشم انبوه و اول سوار و هنگام  
 کاریدن بن مدار از غریب مروان آمد بر عزمت روان روان شد  
 چون انجا نزل فرمود خبر رسید که بلحل و ملعور با لشکر معول  
 محاصره قلعه و آنان مشغول اند و نزدیک رسیدست کی مستحاض  
 گشت و اقبال در بر روان بگذاشت و با لشکر بر بلحل و ملعور باختر  
 آورد و روی هر از از قراول تبار بگشت چون لشکر سلطان بعدد  
 زیادت بود و لشکر معول از آب عبور کردند و بل حزاب و بر جانب  
 آب نزل کردند و رودخانه میان هر دو لشکر حاصل بود و پیوسته یکدیگر  
 دست گشتا زدند تا چون شب درآمد نیم شبی لشکر معول کوچ کردند  
 و سلطان باز گشت و ظاهر بسیار بد انجا نقل فرمود و در حایر خرابین  
 استخراج کرد و بر لشکر حصص فرمود و با برولن مراجعت فرمود چون  
 این خبر رسید جنک خان رسید و التیام و اسطلم احوال معلوم و  
 شد **شعر** خبر شد نزدیک فراسیاب کی افکند سرخاپ گشتی بر لب  
 و لشکر کین شد فراوان سوار همان دزدگان از در کارزار  
 سکی قوتور با سی هزار مرد روان فرمود چون سلطان روان رسید بعد از  
 یک هفته لشکر معول هنگام جاستگاه می رسیدند سلطان هم  
 در حال بر نشست و متداریک و پیکانی پیش رفت و صف کشید



ممنه را بر امیر ملک سپرد و میسر را به سیف الدین ملک عراق و در قلب  
بنفش خود بایستاد و فرمود تا تمام لشکریا زمین شدند و اسبان  
بر دست گرفتند و تن هر ملک بخاوند خون کثر عدد جانی  
بامیر ملک معوض بود زیادت از لشکر مغول بودند هر اسوار از مردان  
کارزار بر ممنه زدند و ممنه را از جای برداشتند و از قلب  
و میسر مدد متواتر شد تا لشکر مغول را با کز بردند و از جانشین  
درین حال بسیار کشته شد و بسیار محالید و محالید  
کردند و بهار محاکمات و هیچ کز لم بشت بر روی خیم کردند تا  
طشت فوق از خون شفق سرخ شد هر کس در مرکز خود نزول کردند  
با هر سواری بر حسب مثالی نصب کردند خون روز دیگر سیات  
فلک تیغ را بر کله شب است کرد با ناز جانی صفت کشیدند چون  
لشکر سلطان در پس لشکر مغول صفی دید کردند و بداشتند  
مددی رسیده است خائف گشتند و مشورت کردند یکا به مشورت  
روند و کو همه البشته و سرهی را باه سارید سلطان بدان رضا انداز  
و از فاسدات ارای ایشان امتناع نمود

فقولی کما حساب جاوشت کمانکی محلی و بسا ترمجی  
و برقرار روز دیگر سپاه شدند و چون صولت و بسطت لشکر عراق  
دیده بودند بهانوران را کین کردند و روی بر میسر نهادند و بای  
افشا زدند و بزخم نیز حملای ایشان باز داشتند و چون مغولان



حمله گشت نمودند و راه مرکز خود نمودند سلطان فرمود تا کوس  
 فرو کو فشد و تمام لشکر سوار گشتند و بیکبار حمله کردند  
 و روی برگردانیدند و در آشنای آن باز گشتی دیگر باز گشتند و بر  
 لشکر سلطان دو اندیدند و قریب با یکدیگر مبارزه کردند و میراندا گشتند  
 سلطان چون شیران مغزار و گهنگان دریای ریخا و بوز هم دلال  
 چال در رسیدند و غولان بمنزله شدند و هر دو پیران عدوی اندک  
 خدمت جنگر خان رفتند و لشکر سلطان لغایت مشغول  
 گشتند در آشنای آن امیر الدین و ملک سیف الدین عراق سیبی اسی  
 ساز عتق فناد امیر الدین ملک زیاده بر سر ملک عراق زد و سلطان آنرا  
 باز خواستی فرمود بر لشکر و سلطان نیز اعتمادی بداشت کی باز خواست  
 تن در دهند سیف الدین ملک آنرا توقف نمود تا چون شب در آمد  
 بر مثال حمله ابراهیم روی پرتافت و بگو همدا گریان و سحرمان شش  
 تنصرت بعد الحق عاراً للطمه و ما کان فیها لوی مصره صد  
 و تمامت احوال عراق و مردان آنجا معلوم شود قوت سلطان از طواف  
 ملک عراق شکسته شد و راه صلاح و صواب بر او بسته و روی  
 بغیر آن رود بر عزیمت آنکه از آب سست عبور کند و جنگر خان  
 انکار طالعان فارغ گشته بود و تفرقه فرقه سلطان دانسته بر دفع  
 و استقامت حق و هاج و مسلح احامد روی آنرا مقام مسجون بالشکر  
 باران فروزن روی سلطان بکاژ و چون او را رسید و خبر حرکت



او بشنید و لشکر خندان نه کی طاقت مقاومت ایشان بر لشکر برکن  
و مقابلهت با دشاه روی زمین میواند بود  
کی ان شاه در جنگ نراژدها س دم اهیخ برکنه ابر بلا سب  
شود کوی خارا جو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب  
عزمت عبور براب سبند مقرر کرد و فرمود تا کشتیها المان کرد  
و اورخان کادر برل بود و ایدل جنگر خان مقاومت کرد شکسته  
با نزدیک سلطان آمد و جنگر خان خون بر عزمت او و قوف یافت  
بیش دستی کرد و پیش او رفت و لشکرها لاس و پیش فرو گرفتند  
صبح گاهی یکا نور شب اعدا در روز دمی که بود و شیر صحر ازستان  
افاق دوشین سلطان در میان آب و آتش بماند از جای آب سب  
و از کای لشکر خون آتش سونان بلکه از طرفی دل در آتش شب  
و از جانب طرفی آب سرد و آتش همه سلطان دل از دست نداد و دار و انگلی  
بداد و مستعد کار شد و مسوکارا شرح جنگ و بکار حوران ایشان  
کوشش جنگ بکنک رنگ شد و در صرب برن مخالف بر اهل سب  
اسقام زین کرد و ارباب احکام کرین لشکر نصرت یک هفته لشور  
بر میمند که امیر ملک داشرحله کردند و از جای برداشتند و اکثر  
ایشان را بقتل آوردند و امیر ملک منزم شد و بر جانب رسا و رر  
ملکان سل بر خود لشکر مغول را هم اگر فته بودند میان آن  
کشته شد و دست جب را نیز برداشتند سلطان در قلب



با بعضی مردبای بفشارد و از بامداد تا نیم روز متعاقباً و متکدر و از راس  
 برج میروانند و از بسا ربه قلب حمله میاورد و در هر حمله چند  
 کس انداخت و لشکر جنکران پیش آمد و ساعت بساعت زنانه  
 می کشند و عرصه جولان بر سلطان تضایق گرفت خون دین  
 که کار تنگ شد و زمام نام و شکل دین ترواب خشک در گذشت احاسر ملک  
 خیال سلطان بود عنان او بگرفت و او را باز پس آورد و سلطان  
 اولاد و اکباد را بدلی بریان و چشمی کریان و دایع کرد و بدالت اندک  
 اذا المور لم يحل و قد صرحه اصناع و قاسی لعن و هو مدبر  
 و لكن هو الحرم الذي ليس بالخطيئة و هو المقصد مبصر  
 فذاك فرح الدهر ما عاشر حوالا اسد منه محاسن  
 فرمود تا جیست در لشکر بدخون بران سوار شد کرتی و بیکر  
 در دریای عرب نخل اساحولانی کرد و چون لشکر باز پس نشاند  
 و عنان بر تافت و حوشن زبشت باز انداخت و اسب را تا زیانه  
 زد و از کنار آب نار و دخانه مقدار کز بود یا زیادت کیاسب  
 در آب انداخت

فرضت لها صدری و لم عن الصفاة هو عسل و سر محضر

و بر مثال شیر از خون عبور کرد و بسا جل خلاص رسید

جنکران خون حالت عبور او مشاهده کرد و کنار آب روانند  
 و معولان نیز خواستند تا حوز را در آب اندازند جنکران را شانه جمع

کرد



دست بپیکشازند جماعتی که معاصنه کردن بودند حکایت گفته  
کیا از پس کشکان که در آب بلشتند از رودخانه آن مقدار که  
تیر می رسید از خون صرخه گشته بود سلطان یکی شمشیر و نیزه  
و سیر از آب بگذشت و گردون در تعجب مانده می گفت  
بلیتی کسی مردار پیرسان ندید نه از نامداران پیش شنید  
جنکرخان و تمامت مغول از شکفت دست در دهن نهادند و جنکرخان  
جور بحال مشاهده کرد روی پسران آورد و گفت زبند بستم مثل او باید  
چون از دو عرقاب آب و آتش بسا جل خلاص رسید از و کارهای  
بسیار و فتنهای بی شمار تو را بگذارد از کار او مرد عاقل غافل چگونه تواند  
بود

بلیتی را ندارد کسی را بحال مکر بر خرد نامور بورز اال  
مردی صحرای سمان بگذرد همی خواشش گهتری نشمرد  
**دکتر احوال اندر دهند وستان**

سلطان چون از دو ورطه آب و آتش از عرقاب سست و مار  
جنکرخان خلاص یافت و پنج شش کس را بر خردان یک روز کار  
ایشان را از آب ندان بود و صحرای نرات قتی و بلاد ایشان را  
بحال فنا نسپرد و متصل شدند و چون حواری و احصا  
در میان بسته اندیشه مکر نبود یک روز توقف نمودند تا مردی  
نجاه را بگریزد و پیوستند و جاسوسان را خبر گیرفته بودند



باز آمدند و خبر دزدکی جمع از ربهود هود سوار و پیا به به هندی  
 مقام سلطان اندوخته و محور مشغول سلطان اصحاب را فرمود  
 تا هر کس خوب دستی ببرد و معاویه سر ایشان بشویند و اندند  
 یا اگر ایشان را در آن لشر هلاک کرد و حمدا یا یا ایشان را و اسلحه  
 غنیمت گزید و جمع دیگر از ملحق شدند و بسیار هود لشمشیر هندی  
 گذرانیدند و مرمت افواج خود از آن غنیمت ساخت  
 و من لغفرنا لعش حسامه و من لغفرنا لسان سالیوا  
 و اناللهو بالسیوف کما هت و ما بعقد و سحاب قرقل  
 چون خبر سلطان و استعاش کارا در هندوستان شایع شد از کوه  
 و بلاله و کاله جمع شدند و بر صرخ هرار سولدر سلطان  
 تا خستی آوردند چون خبر ایشان بشنید سلطان با سواری با بصد  
 یا داشت بش ایشان باز رفت و مصاف داد و آن جنود و هود را  
 بر آکنه و نیس کرد و از جانب شداد افراد و افراد احناد روی  
 به سلطان کما زنده تا در حدسه جمعا رهوار مرد و خدمت سلطان  
 متصل شدند و خبر جمعیت چون بیا ذشاه جمدان لشا بی خنلر  
 رسید و در آن وقت در حدود غزنین بود لشکری را بدفع او  
 نامزد فرمود لشکر موغال مقدم ایشان بودی چون از اب بلذش  
 سلطان قوت متقا و متا ایشان نداشت متوجه ملی شد معولا  
 نیز چون آواز که کحتی سلطان بشنیدند باز گشتند و حدود



ملک مورد را غارت کردند سلطان کنار دلی بدو سه دوزه راه  
رسید بلی را کی با اسم عین الملکی موسوم شده بود بر سالت تردید  
سلطان شمس الدین فرستاد حکم آنکه ان الکرام الکرم محل  
حون حکم نصاریف روزگار حق حوار و تدانی سرار ثابت گشته  
است و اصناف حیرانیه و کسرافند الازجا نیز مورد مولات  
مصنعی و جرد کوس موخات موفی و در سر او صرا معاونت  
و مطهرت بکدیگر التزلزل و در مقاصد و مطالب محصول مقضی  
کرد و مخالفان حون موافقت نماید و در دنان کما و حست  
ایشان کند شود و التماس بعین موصی کپار روزی چند مقام تولد  
ساخت حون شهابت و صرامت سلطانی در افاق مشهور بود  
و مورد بطوس و عله او در حمان مذکور سلطان شمس الدین حون  
پیغام **بشنید** درین چند روز درین مصلحت می مجید و از خامت  
ان می اندیشید و از تسلط و تورطان می ترسید حنان گفتند  
کی عین الملک را احاطه کردند تا گذشته شد و سلطان شمس الدین  
ایلچی پانزها کی در خور حنان سلطان باشد فرستاد و وعده موضع  
آنکه درین حد و دهوایی موافق نیست و درین رقعہ موصی کپار شاه را  
لایق باشد اگر سلطان را موافق آید از حد و دلی موصی بعین  
تا سلطان از خیا مقام کند و از حد و در احداث کند از عداء و طعنه  
مال کند او را مسلم باشد جز این خبر سلطان رسید باز گشت



و باز حد بلاله و رکاله آمد و از حوانب کر محتکان لشکرها بر جمع  
می آمدند فوج فوج از زیر شمشیرها چسته بدو متصل گشتند تا  
جمعیت او کردن هر ارد رسید ناج الدین ملک خلج را با لشکری بلوچ  
فرستاد تا از غارت کردند و بسیار غنیمت یافتند و بنزدیل برای  
کودکان سکین فرستاد و خطبه دختر او کرد حاجت و سر را  
با لشکر خدمت سلطان فرستاد و سلطان سر را بقتل خان  
موسوم کرد و قباچه امیری بوذکی ولایت سند یکم او بوذر  
و دم سلطنت می زد و میان رای کرکان سلیس خا صمتی بوذر سلطان  
لشکری بقصد قباچه فرستاد و سر لشکر اربل و قباچه نلدار را  
سند فرستاد و وجه لشکرگاه داشت با بیست هزار مردار بای  
با هفت هزار مردار بای با هفت هزار مغافضه سخون اسیر او  
برد قباچه منظم و متفرق شدند و قباچه در لشکر بالرویه  
بکشد و قلعه ایست در خرمن رفت و اربل بای در لشکرگاه  
او فرو آمد و انرا کی در لشکرگاه یافت اسیر گرفت و بستان  
بسلطان فرستاد سلطان حرکت فرمود و هم بان مفسکر  
قباچه کی زن بوزند فرو نهاد و قباچه اربل و بکسر منظم  
مولتان شد سلطان بلخی فرستاد و سر و دختران امیر طانرا  
یا از مصاف آب سند که بخته آنجا افتاده بودند باز خواست  
و مال طلبید قباچه ان علم را منفاد و سر و دختران طانرا



بسیار خدمت سلطان فرستاد و التماس نمود که ولایات او را  
تعرض نرسانند و چون هوا گرم شد سلطان از وجه عزم  
مالاع کوه خود بدلاه و رکاله کرد و در راه قلعه سیر را و زرا محاصره  
داد و جنگ فرمود در آن جنگ تبری بردست سلطان نبردند  
و محروح شد القصد قلعه بگرفتند و تمامت اهالی آن قلعه  
را قتل آوردند الحاج خیر توجه عساکر مغول بطلب او برسید  
مراجعت کرد و مرور را بطاهر مولتان بودا بلخی بقباچه فرستاد  
و از مرور اعلام داد و بغلها خراست قباچه ابا کرد و عاصی  
شد و مصافق پیش آمد بعد از یک ساعت حالش سلطان  
توقف نفرمود و برفت و با او چه آمد اهل او چه عصیان کردند  
سلطان دو روز بایستاد والش در شهر نزاع و بر جانب هندوستان  
رفت فخرالدین سلاری از قبل قباچه حاکم هندوستان بود  
و لاجپ خطای سر لشکر او نوز خون لشکر پیش او رخا در مقام  
سلطان بود او در جنگ کردند لاجپ خطای کشته شد  
اورخان شهر هندوستان را محصور کرد چون سلطان رسید  
فخرالدین سلاری با شمشیر و کرباس پیش سلطان آمد در  
شهر فرو داد و یک ماه الحجاج تمام کرد و فخرالدین سلاری را  
تشریف داد و حکومت هندوستان بر او مقرر داشت و بر جانب  
دول و دهر به نصرت کرد و حشر که حاکم آن ولایت بود



بکریخت و در لشکر بدریا رفت سلطان نیز دیکر دول و دره  
 فرود آمد و خاص خانها بالشکری بر جانب خرواله فرستاد  
 و از خرواله شتر بسیار آوردند و سلطان در دول مسجد  
 جامع بنا نمود در موضعیکه بت خانه بود در اثنای این حال  
 از جانب عراق خبر رسید که عیث الدین سلطان عراق  
 متکلی شده است و آل ثرانی لشکر در آن بلاد اند و هوای خدمت  
 سلطان جلال الدین دارند و استحصار او کرده بودند و خبر  
 رسید که براق صاحب بکرهان است و شهر بکره سرار الحصار  
 گرفته است و هم اوان لشکر موغال بطلب سلطان دادند  
 از آنجا بر راه مکران حرکت کرد در مکران از عفونت هوای  
 مخالف مبالغی از لشکر سلطان هلاک شدند و چون خبر موالب  
 سلطان براق حاجب رسید نژدهای بسیارش فرستاد  
 و استعظمای ریخ و استبشار نمود چون پرسید از سلطان الماس  
 قبول دختر که داشت کرد سلطان اجابت نمود و نکاح  
 است کو بوال قلعه نیر بیرون آمد و کلید حصار را به سلطان  
 آورد سلطان محصار بر اند و کار ز فاق تمام رسانید بعد از دو  
 سه روز سلطان بر عزم شکار و مطالعه علف خوار بر نشست  
 براق حاجب بعثت در دیای از و بارها اند چنانکه گفته اند  
 عارضه لارغبه فی الفرح در راه سلطان را از تقاعد



و تمارض اعلام داذند سلطان دانست که از خلف او خلاف برآمد و آری  
او را جزو باشد فساد تولد کند بر سبیل امتحان هم از راه یکی را از خواص  
باز گردانید و فرمود که چون عزیمت عراق بزودی مصمم است و از اندیشه  
امور دیگر مقدم بر او واجب هم اینجا که بشکار که حاضر شود تا آن  
مصلحت را مشورت کردن اندجه او در امور محرب و معذب است  
و تخصیص بر کار عراق واقف تا بر موجب مصلحت دین او مشید  
ان مهم بتقدم رسد بر او جواب داد که مانع از ملازمت موجب  
تخلف از خدمت علت در دای است و مصلحت کند عزیمت عراق  
زود تر با تمام رسامد چه کوشش و سر بر مملکت را استلاید و مقام حشم و  
اورا برینا بدو این ملک را نیز بای و کو توالی از قبل سلطان گرد بر نباشد  
و از من مشفق تر و ایرکار را لایق ترکمی نیست چه بندگان قدیم کی موی خرد  
سلطان سپید کرده لم و سوان و خدمات بلو احو مصمم شد  
و این ملک را بشمشیر مستخاص کرده لم و کلاب بدست آورده و سولی  
گردانید و فرمود تا دروازه ها در بستند و بقایای ایلی از حشم سلطان ماند  
بود بیرون گردانند چون سلطان رانه جای مقام و نه عدت انتقام بود  
بر شاه شیراز روان شد و با اعلام و صول خویش رسولی نزد یکا تا یک سحر  
فرستاد بر خویش سرلشور شاه را با بایضد سوار خدمت استقبالی فرستاد  
و عدنانک نفس خویش بکشد خدمت پیام نتوانست فرود کی در سابقه  
معلطه کفارت ان مملکت نیست که بر زقان رفته که کسی را استقبال



ننگم نمید کرد سلطان عذرا و بید پرقت و سلغور شاه با انواع کالرم  
 واعزاز بلب فرزندانش خانی مخصوص گشت و چون بسرحد شیراز  
 رسید بولایت گشت اصناف نزلگاه در حوز حنان مهانی نداشتند و خراب  
 کس نمای خام و حرجی و الوان جامها و الیا سر اکتد بدینا روم کلب  
 راهوار و نقا و جمال بسیار و زرادخانه و آلات است الشارب و مطمح  
 و باهر کانی علما و خدم از تر و حشمتی نفرستاد و در مواصلت او  
 و غبت نمود در پی در صدون خاندان لرم در حصر حصا نیا سبان  
 عئل و رزانت ترتیب یافته بود در عقد بسلطان منعقد شد چون  
 بدان وصلت مرای موافقت از جا نیبر می گشت و بنای مطایع  
 و مصادقت حکم چند روز بعد و مقام و زو و از آنجا عزمت اصفهان  
 کرد و در آنک وقت تا بکسر سعد بسرخوش مظفر الدین ابوبکر کی خوتعالی  
 او را وارث او و چند از شاه دیگر کرد در صدون جلس چون در موقوف  
 گردانید بود سپید کند در آن وقت کی از نزد سلطان محمد باز گشته  
 بود با بند خنل کرد و برید زخمی نزد سلطان التماس کرد تا تا بک حوار داز  
 کی هر چند فرزندم اصال حقوق و حقوق کرد و موسوم سمع حقوق شد  
 و حقایق نشان زخم بران بود و نفرستاد اما اشارت سلطان چون  
 جان درین روانست بعد مای سلطان حرکت و لم یذا و را با ساختگی  
 بر عقب نفرستم و بران حملت کی زرفان داز و فا کرد و تا تا بک ابوبکر  
 در صحبت بوقت توجه سلطان علامی از آن عزالدین سمک از نام او



۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰  
۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰  
۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰  
۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰  
۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴۸۶  
۴۸۷  
۴۸۸  
۴۸۹  
۴۹۰  
۴۹۱  
۴۹۲  
۴۹۳  
۴۹۴  
۴۹۵  
۴۹۶  
۴۹۷  
۴۹۸  
۴۹۹  
۵۰۰  
۵۰۱  
۵۰۲  
۵۰۳  
۵۰۴  
۵۰۵  
۵۰۶  
۵۰۷  
۵۰۸  
۵۰۹  
۵۱۰  
۵۱۱  
۵۱۲  
۵۱۳  
۵۱۴  
۵۱۵  
۵۱۶  
۵۱۷  
۵۱۸  
۵۱۹  
۵۲۰  
۵۲۱  
۵۲۲  
۵۲۳  
۵۲۴  
۵۲۵  
۵۲۶  
۵۲۷  
۵۲۸  
۵۲۹  
۵۳۰  
۵۳۱  
۵۳۲  
۵۳۳  
۵۳۴  
۵۳۵  
۵۳۶  
۵۳۷  
۵۳۸  
۵۳۹  
۵۴۰  
۵۴۱  
۵۴۲  
۵۴۳  
۵۴۴  
۵۴۵  
۵۴۶  
۵۴۷  
۵۴۸  
۵۴۹  
۵۵۰  
۵۵۱  
۵۵۲  
۵۵۳  
۵۵۴  
۵۵۵  
۵۵۶  
۵۵۷  
۵۵۸  
۵۵۹  
۵۶۰  
۵۶۱  
۵۶۲  
۵۶۳  
۵۶۴  
۵۶۵  
۵۶۶  
۵۶۷  
۵۶۸  
۵۶۹  
۵۷۰  
۵۷۱  
۵۷۲  
۵۷۳  
۵۷۴  
۵۷۵  
۵۷۶  
۵۷۷  
۵۷۸  
۵۷۹  
۵۸۰  
۵۸۱  
۵۸۲  
۵۸۳  
۵۸۴  
۵۸۵  
۵۸۶  
۵۸۷  
۵۸۸  
۵۸۹  
۵۹۰  
۵۹۱  
۵۹۲  
۵۹۳  
۵۹۴  
۵۹۵  
۵۹۶  
۵۹۷  
۵۹۸  
۵۹۹  
۶۰۰  
۶۰۱  
۶۰۲  
۶۰۳  
۶۰۴  
۶۰۵  
۶۰۶  
۶۰۷  
۶۰۸  
۶۰۹  
۶۱۰  
۶۱۱  
۶۱۲  
۶۱۳  
۶۱۴  
۶۱۵  
۶۱۶  
۶۱۷  
۶۱۸  
۶۱۹  
۶۲۰  
۶۲۱  
۶۲۲  
۶۲۳  
۶۲۴  
۶۲۵  
۶۲۶  
۶۲۷  
۶۲۸  
۶۲۹  
۶۳۰  
۶۳۱  
۶۳۲  
۶۳۳  
۶۳۴  
۶۳۵  
۶۳۶  
۶۳۷  
۶۳۸  
۶۳۹  
۶۴۰  
۶۴۱  
۶۴۲  
۶۴۳  
۶۴۴  
۶۴۵  
۶۴۶  
۶۴۷  
۶۴۸  
۶۴۹  
۶۵۰  
۶۵۱  
۶۵۲  
۶۵۳  
۶۵۴  
۶۵۵  
۶۵۶  
۶۵۷  
۶۵۸  
۶۵۹  
۶۶۰  
۶۶۱  
۶۶۲  
۶۶۳  
۶۶۴  
۶۶۵  
۶۶۶  
۶۶۷  
۶۶۸  
۶۶۹  
۶۷۰  
۶۷۱  
۶۷۲  
۶۷۳  
۶۷۴  
۶۷۵  
۶۷۶  
۶۷۷  
۶۷۸  
۶۷۹  
۶۸۰  
۶۸۱  
۶۸۲  
۶۸۳  
۶۸۴  
۶۸۵  
۶۸۶  
۶۸۷  
۶۸۸  
۶۸۹  
۶۹۰  
۶۹۱  
۶۹۲  
۶۹۳  
۶۹۴  
۶۹۵  
۶۹۶  
۶۹۷  
۶۹۸  
۶۹۹  
۷۰۰  
۷۰۱  
۷۰۲  
۷۰۳  
۷۰۴  
۷۰۵  
۷۰۶  
۷۰۷  
۷۰۸  
۷۰۹  
۷۱۰  
۷۱۱  
۷۱۲  
۷۱۳  
۷۱۴  
۷۱۵  
۷۱۶  
۷۱۷  
۷۱۸  
۷۱۹  
۷۲۰  
۷۲۱  
۷۲۲  
۷۲۳  
۷۲۴  
۷۲۵  
۷۲۶  
۷۲۷  
۷۲۸  
۷۲۹  
۷۳۰  
۷۳۱  
۷۳۲  
۷۳۳  
۷۳۴  
۷۳۵  
۷۳۶  
۷۳۷  
۷۳۸  
۷۳۹  
۷۴۰  
۷۴۱  
۷۴۲  
۷۴۳  
۷۴۴  
۷۴۵  
۷۴۶  
۷۴۷  
۷۴۸  
۷۴۹  
۷۵۰  
۷۵۱  
۷۵۲  
۷۵۳  
۷۵۴  
۷۵۵  
۷۵۶  
۷۵۷  
۷۵۸  
۷۵۹  
۷۶۰  
۷۶۱  
۷۶۲  
۷۶۳  
۷۶۴  
۷۶۵  
۷۶۶  
۷۶۷  
۷۶۸  
۷۶۹  
۷۷۰  
۷۷۱  
۷۷۲  
۷۷۳  
۷۷۴  
۷۷۵  
۷۷۶  
۷۷۷  
۷۷۸  
۷۷۹  
۷۸۰  
۷۸۱  
۷۸۲  
۷۸۳  
۷۸۴  
۷۸۵  
۷۸۶  
۷۸۷  
۷۸۸  
۷۸۹  
۷۹۰  
۷۹۱  
۷۹۲  
۷۹۳  
۷۹۴  
۷۹۵  
۷۹۶  
۷۹۷  
۷۹۸  
۷۹۹  
۸۰۰  
۸۰۱  
۸۰۲  
۸۰۳  
۸۰۴  
۸۰۵  
۸۰۶  
۸۰۷  
۸۰۸  
۸۰۹  
۸۱۰  
۸۱۱  
۸۱۲  
۸۱۳  
۸۱۴  
۸۱۵  
۸۱۶  
۸۱۷  
۸۱۸  
۸۱۹  
۸۲۰  
۸۲۱  
۸۲۲  
۸۲۳  
۸۲۴  
۸۲۵  
۸۲۶  
۸۲۷  
۸۲۸  
۸۲۹  
۸۳۰  
۸۳۱  
۸۳۲  
۸۳۳  
۸۳۴  
۸۳۵  
۸۳۶  
۸۳۷  
۸۳۸  
۸۳۹  
۸۴۰  
۸۴۱  
۸۴۲  
۸۴۳  
۸۴۴  
۸۴۵  
۸۴۶  
۸۴۷  
۸۴۸  
۸۴۹  
۸۵۰  
۸۵۱  
۸۵۲  
۸۵۳  
۸۵۴  
۸۵۵  
۸۵۶  
۸۵۷  
۸۵۸  
۸۵۹  
۸۶۰  
۸۶۱  
۸۶۲  
۸۶۳  
۸۶۴  
۸۶۵  
۸۶۶  
۸۶۷  
۸۶۸  
۸۶۹  
۸۷۰  
۸۷۱  
۸۷۲  
۸۷۳  
۸۷۴  
۸۷۵  
۸۷۶  
۸۷۷  
۸۷۸  
۸۷۹  
۸۸۰  
۸۸۱  
۸۸۲  
۸۸۳  
۸۸۴  
۸۸۵  
۸۸۶  
۸۸۷  
۸۸۸  
۸۸۹  
۸۹۰  
۸۹۱  
۸۹۲  
۸۹۳  
۸۹۴  
۸۹۵  
۸۹۶  
۸۹۷  
۸۹۸  
۸۹۹  
۹۰۰  
۹۰۱  
۹۰۲  
۹۰۳  
۹۰۴  
۹۰۵  
۹۰۶  
۹۰۷  
۹۰۸  
۹۰۹  
۹۱۰  
۹۱۱  
۹۱۲  
۹۱۳  
۹۱۴  
۹۱۵  
۹۱۶  
۹۱۷  
۹۱۸  
۹۱۹  
۹۲۰  
۹۲۱  
۹۲۲  
۹۲۳  
۹۲۴  
۹۲۵  
۹۲۶  
۹۲۷  
۹۲۸  
۹۲۹  
۹۳۰  
۹۳۱  
۹۳۲  
۹۳۳  
۹۳۴  
۹۳۵  
۹۳۶  
۹۳۷  
۹۳۸  
۹۳۹  
۹۴۰  
۹۴۱  
۹۴۲  
۹۴۳  
۹۴۴  
۹۴۵  
۹۴۶  
۹۴۷  
۹۴۸  
۹۴۹  
۹۵۰  
۹۵۱  
۹۵۲  
۹۵۳  
۹۵۴  
۹۵۵  
۹۵۶  
۹۵۷  
۹۵۸  
۹۵۹  
۹۶۰  
۹۶۱  
۹۶۲  
۹۶۳  
۹۶۴  
۹۶۵  
۹۶۶  
۹۶۷  
۹۶۸  
۹۶۹  
۹۷۰  
۹۷۱  
۹۷۲  
۹۷۳  
۹۷۴  
۹۷۵  
۹۷۶  
۹۷۷  
۹۷۸  
۹۷۹  
۹۸۰  
۹۸۱  
۹۸۲  
۹۸۳  
۹۸۴  
۹۸۵  
۹۸۶  
۹۸۷  
۹۸۸  
۹۸۹  
۹۹۰  
۹۹۱  
۹۹۲  
۹۹۳  
۹۹۴  
۹۹۵  
۹۹۶  
۹۹۷  
۹۹۸  
۹۹۹  
۱۰۰۰

قلمچ از اصفهان بکربخت برسد اورا خدمت سلطان آوردند تکی بود  
که قصور از عکس خور تصویر توفد پیرا کردن بود و قاسم صباحت و ملاحت  
حسرا و را با یوسف هم تکرار در صحن لطافت اب حسا و بر تو الش  
قرار گرفته شاعر بدین رباعی اورا خواستست  
**شعر**

انگلی نزد هب شاسخ فردند دی چو رفتی بر تو نظر می کردند  
سولند کجایان یکدیگر می خوردند کین یوسف مصرست کی باز آورد  
سلطان قلیح را برگزید و خدمت خویش نزد یکل کردانند تا چون  
با صفهان رسید خبر یافت کی برادرش عیاش الدین با اعیان و ارکان  
حشمت در ری ایستاده اند و سوار جنگ لریه بر رسم لشکر تا ناراجا  
سپید علمها و بسیار بر سر داشتند هیچ کس را از آن جماعت خبر نبود  
تا چون بازگی در بر و از بر سر لوت تر نشید بر سر ایشان نشست عیاش الدین  
با جماعتی از اعیان لشکر کی خایف بودند تفرقه کردند سلطان از روی  
اشفاق و تالف نزد یکل او و مادرش کس فرستاد کی از اصناف تواری  
و احصا اوصاف نباشند و دیگر وجه آنوجه و وقت اختلافت  
وجه جایی خلاف و ملاح با مل مسیح و سینه ملشرح با موضع و مقام  
و تغییر نظیر را بدهند و حو و اقرا و حشمت را حناد هر کس با خدمت  
سلطان مبارک درت نمودند شرف قبول یافتند عیاش الدین ریزه  
سبد لیل طبایع و کس خواطر جانب برادر او ست با محدودی چند لند  
خواص قدیمی با دل برادر او آورد و سلطان هر کس را از حشمت بر قدر



او داشت و جای هر کس تعیین کرد و اصحاب اعمال را هر کس را با سر کار و عمل  
فرستاد و مشق و مثال داد و محذور او و لایات و نواحی را امید نیکویی  
و اسامی با رین اهد و مشق و مدبر ملک نورالدین مشق و ذو این نورالدین  
به پیوسته بشارت و افعال مشغول بود کمال الدین سمیع الدین صمدی  
بامدادی خدمت او شدند هنوز از خواب مستی نخاسته بود و این  
رباعی بنوشت و در فرستاد و ایشان باز گشتند **شعر**

فضل تو و این عالم برستی با هم      مانند بلند بخت برستی با هم  
حال تو لحشم خوب رویان ماند      کاخا سیه همیشه نور برستی با هم  
و نورالدین مشق راست در حق سلطان قصیده مطلع اراست  
بیجانا کی شد عالم ذکر کونه خوش خرم      بفرحش و اعظم الغ سلطان جلال الدین  
**ذکر در آنک سلطان جلال الدین جانب بغداد شد**

در اوایل شهر سنه عشرين و ستمایه عزیمت تا جانب لستر رود و در میان  
اخبار مقام سازد بر سپید زکال بلخی ملوان را در مقدمه باد و هر از مرد  
روان کرد و خود و خود در عقب روان شد و در آن گذر سلیمان شاه  
خدمت او رسید و خواهش را بدو داد و چون سلطان شهابور  
خواست رسید و شاه و خواست شهرای نزدیک و زده است معروف و مشهور  
و ذکر آن در توارخ مسطور و اکنون رسمی پیش تلخ اند مدت یک ماه اخبار مقام  
ساخت لمرای لور خدمت او آمدند خون مو اکب قوی شدند بر راه بغداد  
روان شدند و بران بود که امیر المومنان لناصر الدین الله او را مدد دهد



۱  
واز و در روی خصمان سدی سازد با اعلام وصول و اندیشه خویش رسول  
فرستاد امیر المومنین بنان سخن مبالائی نمود و انتقام انج از پدر و جد او  
و روزگار گذشته صادر بود هنوز دل میماند بود از مالک یک درجه امارت  
یافته بودند قشمو را بیست هرازد از شمعان رجال و سروران  
انطال را نزد کرد سلطان حلال الدین را از نواحی مالک او برانند و مصداق  
طیور را جانب اربیل فرستادند تا مظهر الدین بن زن هرازد بفرستد  
تا سلطان را در میان گیرند قشمو را بشانک میعاد و وصول لشکر را  
ارسل بود مغرور بکثرت عدد خود و قلت عدد سلطان هر روز رفت  
چون به سلطان نزدیک رسید کسی نزدیک قشمو فرستاد که ای امارت  
از مبادرت بدیر جانب استیلا و استیلاست بطل ظلیل  
امیر المومنین چه خصمان قوی دست برآورده اند و بر بلاد عیاد  
استیلا یافته و هیچ لشکر با و مقاومت ایشان به اگر از حلیفه  
مددی یابم و مراضی و مستظمر با شتم دفع آن جماعت کار نیست قشمو  
از استماع آن بصیحت خود را اگر ساخت و صف لشکر را است سلطان  
نیز ضرورت جاریه کار از او دفع کار می یابست ساخت خون قوم از  
عشران لشکر نبود فوجی را در محاسن بداشت و خود با با انصد سوار  
باستاد بر قلب و ناحیه دوسه توبت حمله برد و بیست کردانید  
لشکر قشمو را بداشتند یک مرتبه رفت و روی بر عفت ایشان  
دادند کسانی که در مکن بودند از سپاه ایشان در آمدند و سلطان



بازگشت و بر جانب دوق در وانش نهیب و غارت در آن ناحیه برافروخت  
 و موقداً لئلا تکرر یکرینا از آنجا چون بگذشت حاکم سوسان رسیدند و  
 مطهرالدین با لشکر از بیلمی رسید و در عقبه حملی و می خواهد تا تعبیه  
 سازد و مغافسه بر سلطان بکس کشاید سلطان به را فرمود تا بر فراز  
 روان شدند و با سواران دلیر از جانب کوی برفت چند آنکه معلوم او شده که  
 لشکر از و برگزیده گاه با شجاعان اسای با حسی مرد حنا نکل مغافسه  
 سپهر مطهرالدین رسید و چون در قضاقت دارا و آمد سلطان شیوخ  
 اعراض و عفو او را ملتزم شد که آرام و احترام ملوک او را هم در آن موضع  
 که بود نگذاشت کی فرا ترا نزد مطهرالدین از صادرات افعال حمل شد و استغفار  
 کرد و اظهار تاسف بر این پیا تا امروز بر ضمیر منین سلطان و قوف  
 نیافته لم و بر حکم و رزانت و اطلاع حاصل نداشته سلطان در  
 مقابل آن سختنمای با دشمنان که راند و سپید آنکه در زمان مطهرالدین  
 با وجود رعایا دور و دور که خور حجاج مساح داشتند راهها امن و قنطنه ساکن  
 شد مع و اطراف گفت با انواع تشرفات و فنون کرامات و مطهر با نشان  
 و اجازه سلطان با شهر رفت و محذات بسیار از هر جنس تقرب  
 جست و سلطان از آن نواهی بجا شب ازان و ادر بجان روان  
 شد و در آن وقت حاکم انا بکل او را نیک بود و قوت محاوره و رایای  
 نداشت حرمه از سر نیز بکس تحت سکی چه خود در خیر سلطان طغول را  
 در شهر نگذاشت و العجل سوله بحکم معولا فی الجملة چون بدست بر نراند



و محاصره مشغول شد و اعیان حشم اتابکی را بجزایر و جزایر محاصره سخت می کردند  
و چون ملکه دانست که از ترعاج سلطان ملین نیست و در اندرون نیز از  
اتابک گرفته خاطر بود نزد پیل سلطان فرستاد و اظهار محاسنی کرد  
که او را با شوهر اتابک بود و قشای وی همه بغداد و شام در معنی وقوع  
بطلیقات ثلاثه کی تعلیق کردن بود نزد پیل و فرستاد و بیعاده بخاوند  
که با سلطان مصالحت کنند و ملکه اجازه یابد تا با حال و احوال بحول رود  
و بعد از آن سلطان بخواران بدو عقد بندگان سلطان بنشاند و انگشتری  
بفرستاد آن از الماس و عجمه و رح الصبا و عمود هر سوا  
بعد از دو روز ملکه همراه اعیان کبرای شهر را بخواند و گفت سلطانی  
بزرگست که بظاهر شهر نزول کرد دست و اتابک را قوت از عاج و اطرداوه  
و اگر با او مداره و مصالحه رود و شهر بعلیه مستخلص گردد همان کند  
چون بدو شد در شهر بفرستاد کرد اگر قضا و معارف را نزد پیل او فرستیم  
و با او میثاق کنیم که حرم اتابکی را و مستغلات او را تعیضی نرساند و تعلق  
نکند تا هر کجای خواهند بروند و شهر بدو تسلیم نمایند رای هر اقتضی  
مؤذ اینست این شمار را یک ارکان اتابک اند و مصالحت روی می نماید  
هم باز باید گفت همه متفق الکلمه گفتند رای برای ملکه است و اندیشه  
عاقله قاضی القضا و عرالدین فروی را یک از اعیان فاضل و علمای عصر بود  
باجمعی حجاب نزد پیل سلطان فرستاد و الماس عفو و اعضا کردند  
بقراری یکا ملکه و متعلقان اتابکی تعرضی نرساند تا هر کجا خواهند بروند  
سلطان ملین ایشان را با سعاف مقرون کرد و اجازت داد



تا حد آنکه خواهند بروند روز دیگر را کی دست فلک تیغ خور میشد  
از نیام افاق بر کشید اعیان و اهل انا بلی و ارکان شهر بکار کی با صناف  
خدمیات و نثارهایارکاء سلطان حاضر شدند و بساطی را فلک  
چتر او بود بوسه دادند و از حسن سلطان انا را بشیر و انظر لاف  
و مکالم احاطه معاینه دیدند و ملک نیز روحی خود عزم خونی کرد  
و سلطان در شهر آمدگارانی و اهالی آن تقدم اوهای نمودند و سلطان  
روزی چند انجا مقام فرمود و بعد از آن محور آمد و نقاشی ایامه بر ملکه  
مالک شدند و له گذار انا بلی سالک و در آن وقت انا بلی در قلعه انچه بود  
چون خبر و صول سلطان بمحوان بهشتند دانست کی اندیشه جی باشد  
در اندرون کی تی در حال خود با علت برون منتظر هر شد و هم در  
دو روز از غم و عصبه جان تسلیم کرد

شعر

جان عزم جیل کرد کفتم مسرو کفاحه کتم خانه فرو می اید  
و از روی ایضا و بر سنکرات افعال خاصه لبح تعلق با اهل و حرم داشته  
باشند در همه عادات با محمود است و از امثال این حرکات فتح و کارهای  
نامسندند معرط باخ ظاهر شود و صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم  
کل شی محمه و محاء الا النساء و مکرهن **دکتر احوال سلطان و کرجیان و وقع ایشان**  
چون روزگار چنانکه عادت دست دولت انا بلی را بنوال رسانند ملک  
اورا اسب سلطان حلال الدین شغال کرد چشم و خدم او از جوانب روی بد  
کهازند کفر و فجیع کرج جمع بر ملک و لایات مستحکم کردند تا با ابتدا



سلطان را بداند و ملکش برتر را مسلم کنند و بعد از آن بیغدار شوند  
و حالتش را بجای خلیفه بنشاند و مساجد را کلبه ساز و حق را باطل کنند  
درین بختی روز و باطل غرور با عتقادش و شکست رجال و سکت رمال  
وصال جمعیتی ساختند و زیادت آنسی هزار مردان کار تعبیه کردند  
و حرکت کرد

**شعر**

الحق ابلج و السیوف عواری محارم اسد العرش حدار

خبر چون سلطان رسید و هنوز کوه او ایستاده نشد بود و اختلال احوال  
او با سلاف مملکتش باجمعی داشت بی فکر و تردد روی  
جمع کرج آوردند که می کیا نوز بام ظلمت شام را می براند بخوار کا  
کرج رسید در دره کینی و ایشان مست و افتان خواب **شعر**  
یا را قد اللیل سرور باوله ان الحوادث قد طرقت با سحار له سرانک  
کرج دست بچنگل برید سلطان بای درخاذا و ایشان را دست بردی  
نیکی و نمود و دران دره لری عاری بود در راه گذری مضیق حور و صدور  
عمیق کرجیان همچنان سوار بران می زدند و خود را دران می افکند  
و سروران فتوح شریان بر می و سلوک و اوای با دیگر اعیان عمر  
دستگیر کردند و در زنجیر کشیدند تا نزدیک سلطان آورند  
و سلوک رجال عادی بصفحات خسته و قامت و محامت جا و ورعامت  
چون نزدیک سلطان رسیدند فرمود کی کجاست صولت تو کی گفته بودی  
کجاست صاحب ذوالفقار تا زخم شمشیر بدار بند شلوع لفت این کار



دولت سلطان کرد بعد از آن سلام بر و عرصه کردند کفرها قیرار می  
 باشد چنان در میان جالیز حشم زخم را سرخراورند حصه بستان از سلام را  
 شلوغ نرسد خراشید اما خود جاسا السامعین کون حزی کام بود  
 فی الحمله جن سلطان موی و کامران با دارالملک بر نرسید و از هیبت  
 او در آن ممالک بر دلها عشت و بردشنان دهشت غالب شد بود  
 و لشکرا و بنسبت گذشته بسیار جمع شد و سلوک و ابوابی را عذر  
 فرمود و در اندیشه اینچ در استیلا صحرای معاون بستاند و مرید کرام  
 موی سلما س و ارمیه و اشورا و نشان داد شعر  
 بنا بر سایان چه داری مسد که ز نلی نبشتن ز کردن سبیدن  
 و لشکریان از بیان و سوار آمد و امان کرد و سلوک و ابوابی را عذر  
 سراج او بکنها و نقلها و کفها کرد و مواعید عرفوی سلطان را  
 معرور کرد و بر سر سراج حسال خواسته او را در جاه اعسال اندازند  
 و پروباه بازی این شیر بکند جوهر را در جیل میبند کنند در مصالحبت  
 لشکر بفرستاد و سلطان حرمه و صد حرمه نه بر حرمه خود کرد  
 و متوجه خوی شد و از آنجا متوجه کرج گشت و در درون که  
 سرحد کرج است بیکدیگر پیوستند و در مقدمه سلطان ملک  
 طشت دار را بر سالت نزدیک هر ملک فرستاده بود و قیر ملک را بود  
 یکا بادشاه تمامت کرج بود و از ابی بکر صدیق رضی الله عنه روایت است  
 که چون خبر بدو رسید یکا شاه عجم زنی است گفت دل من اسند



امره ای امرانه ملک طشت دار روی بر لب رودخانه لرود قیسی از  
تزدیک سلوم می رسد تا ملک طشت دار بعدی می کنند و می گویند نزدیک  
ویر ملک لشکر روان کنند تا در در مارگان سلطان را با لشکر فروگیرم  
و خزاومکافات او بخارم ملک طشت دار همان لحظه می کشد و چون مرغ  
براز تا بنزدیک سلطان می رسد وقت صبح کا هی سآ او از مراد سلوم را  
از خواب بیداری کردند نزدیک سلطان رسید و از مصد و قه حال  
و صدعه فرقه صلال سیارگاه بد فرمود تا اختیار و اعتبار شلوم  
و انوائی را حاضر کردند و محصل امیر دیگر در صحبت ایشان و فرمودگی با شما  
لنگاج می رود کی بگذام راه اولیترست راه غریب یا در مارگان شلوم و لعل  
لقتند سآ بر راه غریب ملادی حصن است لذلخا معذر باشد و راه  
مارگان اوسط را هم است و بتقلیس نزدیکتر چون انجا رسیدیم با و ان  
سلطان لشکر برانکه شود و ولایت تقلیس مسلم کنیم و مستخلص کرد  
سلطان چون حقیقت خست عقیدت ان منافقان معلوم شد با شمشیر  
داشت برخاست و شلوم را صریحه بر میان زد حنا کند بدو نیم شد  
و چون و شمشیر طوشت کرد و فرمود تا تمامت ایشان را بد و زخ فرستادند  
و بالمرای خود مشورت نمود تا بگذام راه روی نهند هر کس مصلحتی دید  
سلطان فرمود رای من است که چون ایشان از لحوال ایوانی شلوم  
خبر یافتند و منتظر اند تا از ایشان حبه خبری رسد و ما قصد  
بر سر ایشان رسم بر مصلحت دید خود بر فوران هر امر در حیر



روان شدند تا بیای عقبه بند بیند که عتاب را فروار بجسارت تواند  
 بود از اسب پیاده شد و لشکر بر عقب روان و غول و غول او را  
 دید از شرم پیاده شدن روی و ترس خود را سر کوشش از کمر می انداخت  
 تا وقت که عار عون صبح بدان فخر رسید و از جانبی که در حرب سخت  
 کشت و بید و شمشیر دست کشادند تا عاقبت حق بر اهل غلبه  
 کرد و التوشیعه شرک در شرک فنا افتادند و اهل ضلال کزید  
 ضلال عطب شدند و اولیای سلطان منصور و او را در بارش طار منور  
 کشت الم برون اهل کما قبلهم من القرون ان روز خون بسبب کشید  
 هم اینجا نزول کردند و روز دیگر هنگام اندک

شعر

والفخر سلا لدی فی لثرت هره کطا عن لسان اثر من هم  
 صحراوردی ملک غباری ایلچیکه شدی یلدریلر اکس می شناخت  
 چون تسلیس یافت و افتاب بالا گرفت کرجیان را چون دیدند چون  
 صدمانده در دامها افتادند بخ و بخ و ده هر خیل هر کس کرجی را که دید  
 می کشت بدین بیخ نیز بسیار نیست شدند و در عقب با ران بر رفتند  
 و لوری را امان داد و از اینجا بقعه علیا آباد استیاز کردند و در  
 نیز اسپه بزرسانند و ملت ما حرم صفر در لشکر مقام ساخت و چون  
 غم ربیع الاول بدیدند سلطان را تا شای شکار رهو سر کرد  
 جریه با سواران حذر بر راه رفت کرجیان را چون خبر شد با صد سوار  
 مردانای خود و عهد اردوان کردند مگر سلطان را نا اهل بگمند



کینصد کشتد و اشرا سلام را منطوی

فارسی

سوار حمان ووردستان سام پیازی پیران دنیا در بلام  
سلطان خون از دورانشانرا بدید داشت کی سیلابی عظیم  
سکرا از محاب ریاح دولت سیمی از عنایب حضرت جلالت  
بدید و حال ارباب در حشم ان خاکساران نباشد و محاربه آغاز کهاد  
و نفس خود حملهای یک مرد با نصد مرد را بازی نشانند و در هر  
حند از نشان بازی انداخت لشکر سلطان را چون از بر خال خبر  
شد فوجی از لشکر سلطان جدا شد و از مجادیل راه لطفه قوم  
می رسیدند تا زیادت از ده هزار شدند و او را خان کوار بقدر شاهید  
و تر کمنای ان لشکر بداشت تا عاقبت سلطان با فوجی از  
خوام بلیس کوپان روی میدان مجادیل کهاد و شمشیر و نیزه طوراً امینا  
و شمال بسیاری از نشان بر خال بی زد

فارسی

دریادیدی یکا گو با رد شمشیری بران صفت کذارد  
مداری کجا افتاد میبغست کوهیپ خود برو کار رد  
کردا و دندند راه بر گرفتند چون داخل شهر را بر حال مشغول یافتند  
عناب بجانب حمن با فسد و از ترس و هراس حوزرا ان خال نامان  
بریا ذمی را زدند و با بش دوزخ می رفتند  
بودل جاسیدا و سینه رسمش کور شد  
بهتر شمن او بوست رسمش کفست

فارسی



و سواران قلعه خون از حالت دینند و سبکسل بردند خون لشکر  
 قدم اقدام در نخواستند و نترختند و روانه کجاکر سوزایشان را  
 حاضر و مصطر کردند خرابه قمر ملک را در آب انداختند روز دیگر  
 طلب امان کردند سلطان ملکشاه ایشان را مبدول داشت  
 و سوار خود با اسب و چند نگهبان قوم از منازل سلطان درگذشتند  
 و کداحار رسیدند و هر چه و قلعه را در حدود تفلیس مسجون  
 با خرابه ایلیس و دژها را مسمی ساختند و حشم را عیان علی  
 حد و اندان حاصل و کسبهای تفلیس را از قدم الایام باردخار  
 نقایس و عمارت از آن صرف کردند و بران کردند و بران  
 موضع اسلام اسالشی نخواستند و مسمیان رسیدند و بران  
 رفته و فاق از کردن برکشیده است و از کرمان بر خیزد  
 استخلاص عراق روان شد سلطان بر قصد عراق حرکت  
 صفت در پیش برد و خون برف کجاست و از لشکر اینج و آنجا  
 با خود برون برد و خون با دعرصه خالی می شود و خون را  
 هوای بالایی کرد و در منازل و طرف لشکر از و باز می ماند  
 مکنه روز از تفلیس حدود کرمان را ندانند و از لشکر سیصد  
 سوار زیادت با او مصاحب نه بر او صفت خون آواز  
 سلطان لشکر سیصد و بیست و یک نفر است او فرستاد  
 و تمهید عذر کرد سلطان بر عزم لشکر سیصد و بیست و یک نفر



با صفهان آمد و بزرگان عراق روی خدمت او نهادند و کمال کس  
اسمعیل راست این قصیده مطول

شعر

بسیار روی زمین از لشت آبادان بمن خرد و سبا، خدا کان همان  
کشتد هفت یکدگر در هم کجاست بقیه کی از انسان ماند و حواس  
ز باغ سلطنت این بد خدا لک شد یک پیرل او همه عدلست و با و احسان  
برای بندگی در کفش کمر باره ز سر گرفت طبعی تو خدا انسان  
جلال دنیا و دیر خلد بر این شاه کی این بدش بسزا کرد بر حما سلطان  
زهی معارج قدرت و رای طول کمال زهی معانی خوب و بد و هر حصرو مان  
جهان ستانا ایند ترا فرستاد کی جارد همان ملک است و بیستان  
کواه ملک تو عدلست و خواهی بدیکل محضی خود دنا، می اندران  
تو عمر نوح ما بی از انک در عالم عارت از تو بدید از بس طوفان  
تو داد منبر اسلام بستد کی تو بر کوفتی تا قوس از جای اذان  
حجاب ظلم تو بر داشتی ز جرم عدل نقاب لغو تو کشتا ذی از رخ امان  
ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام که ارمادم لغو گشت بد و مان  
براق غم تو کام می یکدگر رفت دهند بخاز کام دوم بر اقامی از ان  
که بود حروب شاهان روزگار که داد نصیم اسب ز تفلیس و از عمان  
ز لعب مرغ تو در ضرب خصم شهاب است با سب سیرجه حاجت بیان مان  
یکبار خبر رسید که کز حیان جمعیت کردن و و بر ملد رگی را  
که سلطان او را فایم مقام خود در تفلیس بلد داشت بود باضطرار



بتمبر از آمدن است و از شام ملک شرو و صاحب علی را با خلاط فرستاد  
است و هر چند روز با خبر می آورد بلکه از خون با خلاط رفته  
است و حاجب او را خود راه داند و اگر حیان باز سفلیس آمدند  
و مسلح در باب و مسلمانان مرا عذاب می کنند سلطان  
از این چهار من حش بریشان و بجان شد و در حال عارم از رحبان

کشت <sup>شعر</sup> کشف عیش و مروت و علم و دین و ملک و از رخ حرکت سوط طبل و تعبیر فقلیه  
با عساکر العساکر و الحاکم الکامل و الثور من له لیس و عبیر عن الناس عساکر با فذل  
سلطان خون خواهی اخلاط رسید لشکر مرا می یافتند می کشند  
و هر چه می دید می برد تا بد را خلاط رفتند و لشکران خود را  
در انداخت و دست بقتل بردند و مردان از مردان و زنان  
بر خواست سلطان خواهر را بر سر ساز تا از جماعت را از شهر برداشتند  
عوام نیز عوفا بر آوردند و جماعتی لشکران کشته شدند و با  
با مرون کردند که از تدارک بگذشت حشم سلطان را چند تن  
خواستند باز راه ندادند و با نجا رفتند و چون خبر وصول  
با حاکم و سال بجانب عراق رسید و از امکان قرار نبود  
از انجا بر عزم عراق بتمبر آمد و با نجا باه میان شد و شداد  
لشکر مغول نیز بر نی رسید و سلطان مسعود کا رشید  
و مشمر کا رزار و حمله اعیان و خانان را با صر کرد



که انما کان را از لشکر خود مذکور گفت کار نیست بزرگ که قصد  
کرده و بلاسی عظیم بپیش آمده اگر چه در حق ایم داد هیچ  
بقامکن نیست باری بقاومت اولیتر و الرفضل باری تعالی  
باری بدهن ما و شما خود در ستم و اگر کار بخواهی دیگر باشند  
از درجه شهادت و فضیلت سعادت محروم ما ینم قال الله  
تعالی یا ایها الذین امنوا ذا القیم ینیه فاثبتوا و اذ کرو الله کثیرا  
لعلکم تعلمون حمله یک دل و یک زبان از سلطان قبول  
کردند و سلطان لشکر را تعبیه داد و قلب و خاصر را  
میمنه را برادر و یوفا و همنا بر خوار خود عیاش الدین سپرد  
و مهر را مستظهر کرد و خوشتر در قلب با بساط صدف  
اراست و خواست تا جمعه و میسر را فراموش در موافقت  
که در قلب و موازا خود حمله کنند برادرش عیاش الدین  
با الیجی ملوان و خواص خویش و جمعی دیگر عنان بر تافت

### شعر

انی و کبری عید بعد ماجرت فی خلواته اخلاقه  
کعبه شکره حلقه شده و اراد المعرفه الیقین و ذاقه  
سلطان جلال الدین ازین سبب مستعمر شد و از لشکر مستغفر  
و باز من همه روی نکردانند و بر قلب حمله کرد و دست <sup>لشکر</sup> معول  
جب سلطان را برداشت و دست راست سلطان <sup>مغول</sup> جب را



و لشکرها بیکدیگر محاط شدند و لشکر موغال از پس قلب سلطان  
در آمدند و علم سلطان از جایگاه برفت و دست راست  
بر عقب دست چپ می دو انداختند هیچ کدام را از یکدیگر  
خبر نبود و سلطان در قلب افتاد و بیرون حنیثت لشکر  
کش را او نماد از جوانب بن و محاط شدند و سلطان چون  
نقطه در دایره پیل را می انداخت و دیگری را اعضاء حبست  
تا از میان ایشان محبت باورستان افتاد و در دره مقام کرد  
و از هر تپه ای که می رسیدند و خدمت او  
متصل می شدند و کسی را از اهل اصمهان و لشکر از حال او  
خبر نه بعضی بر آنکه گرفتار شده است و لشکر موغال بدو اصمهان  
آمدند و آنجا بتجیای تمام بی هیچ لبث و مکث در مدت سه  
شماره روز بری را ندید و از آنجا بفرستاده نشا بود شدند  
و باز گشتند و سلطان بجانب اصمهان روان شد و پیش از آن  
در مقدمه بفرستاد و او بر عقب ایشان تمامت مردان و زنان  
با استقبال آوردند و مقدم او را قدم مسراب دانستند  
و دهات ملاب و سلطان از لثرب اعیان حشم در حشم  
و هموز تا خانان سروران را کی مقرران حضرت و نام با فغان دولت  
خاندان او بودند و روز مصاف کار نکرد و پیش از او در منع  
بر سر او انداختند و لرز می افتاد بگردانید و جماعتی را کی در عدد



امارت نبودند و در آن روز که فزع آبر بود و در موقف قتال و سال  
تقدم کردن بودند و قدمی در بخانه و تصدق بای داشت  
بعضی را لقب خانی داد و قوی را مملکی و خلوت و لشکر و اشراف را  
برایشید و باز ایشان رواج کرد **ذکر مراجعت سلطان با رحمتا**  
وزانجا در شهر سینه حشر و عشرین و ستمایه بکر حسان و روحان  
سلاطین و موم و شام و ارمین و انحدودان بطش و مقام و رکض  
و اتمام او هر اسان بودند و پلیدیکر سوت کردن بودند و مدفع او  
بدست شد لشکر کرج و الان و ارمین و واس و لکزیان و قنجان  
و شام و از یوم جمله مجتمع شدند و با ایشان متفق مردانی که  
محتکان الش روزگار و و کما ن روزگار بودند و سلطان کواز  
ایشان مدد و رسیدن و کرد و انقلب الت کعاج و عدم حال  
و سیوف و نکاثر سواد دشمن و تغیر احوال زمین بر ایشان بود  
ما و زیر بلدرجی و ارمین حضرت مشورت فرمود بلدرجی صواد دران  
دید که چون عدم مردان ما صدیک مردان ایشان نیست یا اسبدر  
بلدزم و اب و همه را از نشان ما ندارم با ایشان در کرمان ضعیف  
شوند و اسبان لاغر و لشکرهای دیگر یا زهر جای اند یا رسد  
انگاه از قدرتی و بصیرتی تمام روی کار ازم و اندیشه کارزار  
لنیم سلطان از انجا که قتدار بود در غصب شدن و دوائی سادش  
او بخانه بود بر سر و بر رز و فرمودی رسته کوسفند اند شیر را



از کثرت کله چه کله بلدرجی از لفته خود بشیمان شد و حیات از بجا  
هر اردینا و تسلیم کرد سلطان فرمودی هر چند کار سختست و مشکل  
امکاره جنگست و توکل بتوان داشت کی دستکار خواهد بود در خانه  
بکشادند و رمای اسفها را ضرر کردند و امر او خواص و وسطا و عوام  
حداکثر استند بر داشتند و مستعد گشت چون لشکرها رسیدند  
باطل و بوق و جمال و بوق صرفه از بس یکدیگر استان محاربت  
امام لشکر سلطان را بنسبت خود از دریای جوی و در میدان محاربت  
گوی می بلندند قال الله تعالی و ان یکر منکم عشرون مهابرون یعلوا  
ما بین ان یکر منکم حایه یعلوا الفارس الذی یکر و اباقم لا یفهمون  
چون لشکر کرج در رسید لشکر سلطان نیز سداغ پوشیدند سلطان  
مطالعۀ ایشان پیشته بر آمد نشانهها و اعلام فحاق را دیدن  
برست هر مردان کین سلطان مسرور اندر خواند و یک تا آنان  
و قدری نکل بدو داد و نزد یک محققان فرستاد و حقی که در عهد  
بدر خواش در می یک ایشانرا معید و ملل کردن بود و سلطان  
بطایف حیل ایشانرا از ان خلاص دان و نزدیک بدر شفیع با داد  
الکون در روی من مکر فضا ان حق را شمشیر می کشید لشکر فحاق  
ازین سبب باز ایستادند حالی از موضع خود دور گشتند و از ایشان  
بیل سو شدند و چون لشکر کرج صفوف بسیار بسیار استند سلطان  
رسول نزد یکا حای یکا سرور ایشان بود فرستاد یکا شماله روز از دور



رسیده این واسبان گرفته باشند و مردان نخسته امروز هم برین خط  
ما بستیم و جوانان جنگل حوی از جانب یک یک در میدان آمدند و بر سبیل محال  
و مطاردن دستی بر هم اندازند تا امروز نظار کنیم و کار را فردا کاره اواری را  
سکس بر سخن موافق فناد از جوانان کند او را و دلیران دلاور یک سرور  
که با کوه بصحاست سلوم نزد در میدان آمد و از جانب سلطان تکبیر وار  
**فارسی** ز لشکر روز با خنث سال شیر به پیش هم را آمدند و سر  
و خلقی از جانب نظاره کنان سلطان هم در تنگ است تکبیر گویان **فارسی**  
یکی نیزه زد بر کمر بند او **اوی نه** کی بکست خنثان و پیوند او  
از ملعون از اسب بر زمین افتاد و جان بد از سه سپرداشت هر یک  
حدا بنوشت در می آمدند و سلطان بقوت و قدرت خدای عزوجل  
یک یک را ضربت می زد و بر عقب بندید و زخمی فرستاد  
**باشور** با حمله باز به پیشت او شاهین قضا بو تر آمد  
ای آنک بمعزله سنانت دورین عرج و ارم  
از یاورین دیگر حشّه کوه به پیشتون با نیر ما به دستون بر بر لبی خون هیکل  
در راحت و بار کبر سلطان از کثرت تعب از اقلدم باز ماند و نزدیک شد  
سیا در شکل حجام افتد و او را در هر لحظه حمله می آمد و سلطان محاکم  
دستی از ارم کرد و متواتر برین حمله حمله می آورد و سلطان را زخمها  
زد و کارگر نیامد کار سخت شد و نزدیک رسید یک شیطان حیم  
بر سلطان حیم غالب شود و شاه و سپاه در دست دیو سپاه افتد



باز خون حمله او سلطان ارضی ملا بکه اعلی سید سلطان در تالاب  
بر رحمت

شعر

یکلی نزه زد بر سر اشته کنوس سبهران زمان رسا ادریس  
ان زمان او از نخستین اواز ملا بکه ارضی ملا بکه اعلی سید و ندای الحمد لله  
الذی بضر عبده واعز حقه مسامع بعلیر رسید از منشا هده ابطال  
رستم زال را مثل ان عیر نبود تعجب مؤذند و هر یک

شعر

هم گفت هر کس تا این ستمست و یا افتاب سپیده دمست  
و از چند کس تا هر یک صف در ایوان و پشت لشکری در یک لحظه لقمه  
یک سوار شدند و طعمه کلاب و افتادار گشتند و سل و هراس بران هراس  
عالم شد و از لشکرا سلام خوف و هراس عایب سلطان هم  
از ان موضع سرتا نیانده اشارتی کرد مردان کا دیای درخا زنده و لشکر  
کمرج روی برگردانند اثار فتح الباب ظاهر گشت و انوار حسن الملک  
بصر جمع کشاد و در یک لحظه وضا از لشته بسیار سسه ماهوار شدند و روی  
زمین زخوف اطللس کون گشت و چون ان هراس را کارا رتدیر یکدشت  
و مرورا نزاری از تدبیر جز لرز منکام و استمسکال با دال شام و تواری  
در سحوف ظلام و ما الله بطلا ام جاره ندیدند لطف و اکنا و در سوه  
از غلبه و زفیرو صلح الشان در موح اند و زمین از صمیل و شیبو بهام  
هام در بر حندان غنام حاصل شد یک با غنام الفانی من رفت  
و لغت حنان عام شد با انعام در حسیاب منی لهد و چون سومی



نبوی قوی شدند و از هیبت و جثمت سلطان در افاق ظاهر گشت و این  
بشارت با طرف فرستادند مگول و اشراف را ارق حساها برداشتند  
و سلطان از آنجا عزم اخلاط کرد **ذکر مراجعت سلطان با اخلاط**  
**دفع ان سلطان را** چون سلطان اول نوبت بر عزم عراق از اخلاط بازگشت  
ولاء اخلاط احصار را برافراشته بودند و باز از ان نباشته کرد درین  
وقت چون سلطان آنجا رسید با علم و وصول خواش رسولان فرستاد  
و حضور ایشان اشراف فرمود از اجابت ان ندای اجابت شدند  
چکام ایشان بودند و در مانعت نزد گرفتند و در وازها بسته  
کردند و ندانستند که سخت خود بملک می زنند و از خار جسد بسیار  
مندی سازند سلطان چون از قبول نصیحت ایشان و مانع گشتن لشکر را  
بفرمود تا بر مدار شهر حلقه زدند و تا نماند ساختند و محاصره و طاعت  
دیگر از تبر حرج و زلفه تزیین می دادند و از اندرون شهر بیرون آمد  
هم کار ساختگی حرب مشغول شدند از جایین منجنیق بر کار کردند  
و پیر دست و جرج خون تلرک ریزان گشت مبارزان جنگل افروز گشت  
و روز بر در وازها حمله می آوردند و شهریان نهیلهای می کردند  
تا ایام شهر برین حالت بگذشت و خط و غلا در اندرون شهر  
بدید آمد و ایشان در خفته مرغان بعد از و شام می فرستادند  
تا بنزدیک سلطان شفیع شده امیرالمومنین المستنصر بالله  
و سلاطین روم و شام و رسولان بشفاعت تجا و ذر لاف



اخلاطیان چند نوبت بفرستادند و چون مکان از قبول طلعت نمی گزیدند  
 و جمال اخلاط را سبب عفونت اخلاط و ماخ بر سودا شده بود لیسیم صبح  
 دهن گشودن بودند و بعد از آن قبح زبان کشید و بجای کی شیطان در  
 عروق و عقول ایشان روان گشته از قبول الصبحت خواستش را  
 کمر ساخته بودند و بر محاکم حضرت گشته ضرب و ماه برین بگذشت  
 عاقبت اهل شهر از کرسنکی مضطر گشتند سلطان لشکر را بفرمود  
 تا از جانب حمله کردند و خواستش را در شهر انداختند سلطان  
 و امر او از فحشاء عذاب آن در چشم و غصبت تمام بودند فرمود تا لشکر  
 از بامداد تا جابستگاه قتل کردند تا چون نثار معصب سلطان بشلین  
 یافت بران مساکین رحمت کرد و باحققادمای ایشان اشارت فرمود  
 و سلطان در سرای ملک شرف نزل کرد و محیر الدین را در ملک  
 اشرف و ممالک او عن الدین اسل در حصا راند و بی رفتن و زاد  
 محیر الدین خدمت سلطان بیرون آمد و در حق او اعرار و اگر لم  
 بقدیم فرمود و سعادت عن الدین اسل و التماسا بقا کد مشاق و عن  
 داشت سلطان روی محیر الدین آورد و گفت دعوی اسم سلطنت  
 رسالت زیر خرمی محبت از همت چگونه حضرت می باید و بروی خرمی  
 نیست چنانکه خواهد می کند و دانند چون مزاج سلطان لعلم  
 سخن او دیدند دانستند که وقت طجاج نیست اسل آمد و قوحر را در زیر  
 چاه زره پوشانیدند بود و رسماً بدست ایشان داده تا وقت وصول



۱۴۱  
سبح فتنه لشکر و سلطان را ماکرمی نهند و مردان اتراب را جیش  
بر اتراب ایشان افتاد دانستند پس در زیر ایشان شرابست ممانع  
دخول ایشان گشتند و اسلحه ها خدمت سلطان در آوردند  
بذوالفقاری نکرد و مجلس این جماعت اشارت فرمود تا چون  
جمشید افلاک قصد سفر شام کرد و خورشید بلال عدم حوالای  
سفر شام متوجه دخول ایوان دصراوانی که منکوحه ملک اشرف  
بود از شب طوی ساخت و کینه که در سینه از راه دادن ملکه بود  
باز خواست و صاحب بصیرت را این احوال اعتبار نماید  
در آن وقت که سلطان ملکه را بخود راه داد و دیگری را ملکه خولشتر را  
دار سال با خرنسبید یا مخدوم ملک اشرف در دست سلطان آمد  
بپسند بکسر الخج خود بنسندگی مال و نعمت بسیار از خزانه ملک اشرف  
برداشتند و از مستظلمین شهرضا و از حاصل کرد و بامانت  
خزانه سلطان را مال و جوهر و افریم و عوارض و غارت و تاراج  
مستظلمان و نورالدین منش فتنه نامه در باب انشاء کلام  
اسرار **و النسخه** **هذه** سباسب و حمد  
و ثنا و شکر افرید کار جل ذکره و علا که ظفر و نصرت را با رای دولت  
و رایات مملکت افرای ما هم عنان گردانیده است و تائید و قدرت را  
قوی بصنات مسمون و عنفات مایون کردن نهضت لیثوری  
در تصرف و تردد زندگان دولت ادام الله می اید و بر ارضی



لشکرهای سور و قهر و ملو و فتن می شوند و هذا من فضل ربی  
 لیسوی الشکوک کفر یا ایاث طفر بحار نصرت بیکر ما حصدا الله بالنصر  
 بر حدود ممالک من حقائق یافته است و حوالی شد لخطا طمد  
 هشتم. مرکز ساختن ایاث و عدو و عید بر جماعت مخالفان  
 دولت بکرات خواندم و مقدمات انداز و کد بر برای انزال حجت  
 واقامت بنیت بدفعات تقدیم فرمود تا با شد یک راه سلامت  
 خواش بدین تصویر به سند و از راه گذر عواصف قهر و صواعق سخط  
 که گویند طاقت آن نماند بر حرد و اربلاطم اموال حشمت همان کبریا خودی  
 طاعت و عبودیت کرنیزد و با استغفار و استیذان پیش اند بهیچ وجه  
 در مدت مدید دعا اللهم اهد قومی فاهم لا علمون را حاجتی ندان  
 لکست جماعت مخالفان روز بروز بر عوارض و صلال مصری و بوزن لکضی  
 الله امرایان معولا الشکر از دیار بکر و سواحل فرات و بلاد مصر  
 و شلم و بعضی از بلاد شرو و طوائف ترکمه و انراک دران ستمدار دحام مود  
 و من کل دور و همه فرق مختلف فراهم آمدن و بر قوت باز و واستعداد  
 از حوخ و ناوکل و منخسین و ها حریق ال اعتماد مود و الحق بروج ان  
 فاکل الی روح در مسارات اهنه و حندق ان لغزو و عین از شد کلو  
 و ما هی اخبار کرب تا ثرات و تا ثرات لدضی و سماوی در تکمیل اسباب  
 احکام ان دست در هم دانه و رسوم و قواعد ان حوال و ضاع فلک استوار  
 افتاد سویدای عمرو و رسومای صبر ممدان از ضما بر ممدان از نوع راه



یافته بود کی جای قبول هیچ مو عظمت بازندان خیال فاسد در انعماء  
 مخالفان جنان تکریم یافته کجا اندیشه صواب در نیکبختیها در آخر حادی الاول  
 که چشم همان مضرهم الله وقوا هم رخصت جنگ با فتنه و فرمان شد کی هر کس  
 بجای خویش لب بردارد و هر قومی موضع خویش را جوید سر اطمینان  
 و طیاران چشم از امداد مدت مقام ستون شد و بوسایط و وسایل  
 و التماس از آن جنگی کرده مدت سه شبانه روز بر حیا ریت مضارب  
 نمودند و بر مضارب بشتا برت کرد و از جوانب شهر راه جستند و روز  
 یکشنبه است هشتم حادی الاول یکا وقت طلوع بر جهای شرف  
 بطلاع اعلام و سنای حق حوزای همان بکوالب آراسته نشسته بود  
 و از جوانب شهر کبر اکبر و لغز برخاسته مخالفان دولت بقلعه ای میان  
 شهر است حصن نمودند چشم مضور از آن مضور ابغارت و تاراج  
 مشغول گشت هر چند اهالی اخلاط از اصراری کجا بر عوانت نمودند  
 جای رحمت نداشتند ای عطف داذ کستر رجا را پیشانیان  
 بخشود و هزار مردم تادست از غارت و تاراج باز داشتند بعضی  
 از سیایب مکرمت بی دریغ نصیب حال آن ستم دیدگان گشت  
 هم گمان بجای خواش ابرام گرفتند و دعا و دولت قاهره شید الله  
 بعدها و در ساحت جماعت مخالفان چون راه فرار بسته و در  
 رحمت شامل و لشون دیدند با عتدار و استغفار در بنا  
 ظلمت گویان پیش آمدند رای رست بخشای سعادت بخشای



بریشان ترحم فرمود و از هفتاد ایشان بخاور و اعماص مرفت و پذیرفت  
مکرمستی اندازد در امید بر همه مجربان باز نشاند برادران ملک شریف  
محمد بن و عزالدین اسکندر صاحب درن و امیر اسماعیل و احمد و اسد  
عبدالله و مامت اردکان ملک بن ابوبکر و وزیر و عا و طوعا در سلاطین بود  
منظم اندوختنی کاخ حسینیه ام و امانی یکپاوشه آمد دست بر طاشه  
مرد قدرت و جهانمندی و دوام دولت و کامرانی مامر خواهد بدین  
کعبه مبارک اقلیمی پذیر شکر فی در ممالک موروث و ملکست رادهای الله  
سبطه افزون نانه لبر در ممالک شام و روم در تصرف بندگان دولت  
خلد الله بصرهم خواهد آمد خوار این سعادت روی نمود و حسین مراد است  
دست داد امیر فلان را الله الله فرستادم تا این مشارکت با مراد کابر  
و صدور و معاروق قضا و و روسا و مشایخ و از کیا و اعیان معتبران  
و کافه اهالی همدان عمرها لله رسا ندم بندگان پذیر الطاف یکا از حضرت  
افزید کار عز و علا در حق مامی و لمید شادی و اهتر از نمایند طواری  
دولت قاهره لا زالت راسحه البینا ثابته المارکان که طواریف امیر را  
نویزیدان عامست مستظهر و مستبشر شوند و در و طائف دعوات  
صلحه پیغمبر بدان شاله د **دکتر حرکت سلطان محمد**  
و چون فتح کرج بردست سلطان میر شد عمارت و حصاست  
معاصل و لبرت حال و شولت حال اندست تصاریف نمایان و طواری  
صدنان در امان نمودند و مشاهیر قریه و صادرند شام و روم با الشک



از بیم قتال و باس را با اسرا سر کردن یکی بجز و قصور روی یافت  
و فتح اخلاط بر موندان شوق و عشق از صبح شد هیبت او دران  
اقلیم شایع شد و خشنونت و باس او مستقیب ملوک روم و شام بر  
مناجات مدینه السلام حضرت و هدایا مطامی مطامی جانب سلطنت  
و بارگاه با علو و ملت اوروان کردند و حضرت او بادی کرملجا  
الدام و کبار شد چشم او افروز گشت و کار با شکوه آمد و خراسان هم مورد  
و نواحی بعد از معجز شد و از رضا ملی را سلیمان است

ای شاه جهان جمله کام تو شود کرد و سپهبد غلام تو شود  
صبرست مرا کی سکه عالمیان پس برینا شد کیا بنام تو شود  
و سلطان از جانب اخلاط ملار حرد آمد و از انجا حرت برت آمد و سلطان را  
ضعفی مسئولی شد بود در اثنای آن سلطان از روم قضای حق را کی او قوت  
محاصر اخلاط مدد علوفه و کوشی نشاند بود با انواع و مسرت و کرامات  
مخصوص شدند و عرضه داشت تا سلطان حلال الدین با ملوک حلب و شام  
مصالح کرده آمد و بر قصد سلطان موافقت نمود در جمع عساکر متشجر  
شد و پیوسته مقدیدی نمایند یکا اگر سلطان را بر در اخلاط بعلوفه  
از روم مدد بر می آورد اسامان اقامت ممکن میسر نشدنی با قوت و ضعف  
قوت هم از انجا بر آمد لشکر چون سامان موثر رسید شش هزار مرد یکا متوجه  
شام بودند بر مر لشکر سلطان افتادند بر مدار ایشان نایبستان دادند و در  
حلقه همه را بقتل آوردند بعد از چند روز لشکر بیکدیگر رسیدند بودند



و حندان الت ساز و عدت و اعداد جمع کرده و مردان مرتب که در  
حساب نیایند و بر بالایشه صف کشیدند و بقاط و حرح انداز  
باسرهای کار در پیش بل پستاندند و از سوار و پیاده چون و خود کار را  
در المهاد آمد و کار ببلدن رسید کاسم اقبال در بسم ایند عجمه  
امال در بسم سلطان خواست کی از عاری بیرون آمد و بر زیر کشیدند  
ما سکه کوف حندان بنود کی با بسال عنان و فاما اند عنان کار چون  
از دست برفت و اسب از حصار روی بار کس کرد و کار می چند رفت  
خواص لغندی یک ساعتی سلطان را اسایش بلیند از حندان اقامتی  
حاصل شود و علمهای خاص بیک ساعت باز گشت میمزه و طیره  
چون از حال مشاهده نمودند بنده شدند کاسم سلطان است لی منتوم  
شده است ایشان نیز بر کشیدند و هنوز لشکر خصمان بر اندک سلطان  
حیله ساخته است تا ایشان را بکامی کشد نادیده از لشکرها  
ایشان بر آمد که هیچ کس از جای نخیزد و بر عقب ایشان نرود چون  
لشکر سلطان برانده شد و هر طرف روی نهادند امکان مقام نیافتند  
و سلطان حیران ماند ضرورت روی باز پس نهاد و متوجه انحلاط  
شد و جماعتی را کی محاطت ان موسوم بودند باز خواند و بخوی شد  
و برادر ملک شرف و محبر الدین را با عزار باز کرد ایند و بقی الدین را بسفاح  
امیر المومنین المستنصر بالله اجازت مراجعت داد و کاسم الدین سری  
بکرمخت و منکوجه او کی هم شاخ ملک شرف بود انجا بود سلطان او را



در ستر و عصمت با فتول عا طفت و مر حمت باز فرستاد و عزالدین ابیک  
در قلعه دما قرین دما رشید عجب بودی اگر روزگاری یاری دای  
و با خبر یاری اندر حقه سرون بیاوردی شعر

جوخ مارا نمی هذیار ی نیست دشخوار بر فلک خواری  
کله کردم که بخت نیست ای دریغ نماند یاری  
سنگ ماندست ای فلک برین عجب افتد اگر نمی یاری  
سلطان را خود از صدمه کی بر رخسار لطمه او بود هنوز هیچ اندمال  
حاصل نشد که خبر رسید کجا جرم خون نوین از آب امویه گذشت  
وزیر شمس الدین ایلاری را بجا وظه قلعه لران موسوم فرمود جرم انجا بدو  
سپرد و سلطان بنیو مراد و باز آنک میان او و میان امیر المومنین  
و سلاطین و م و شام اختلاف بود و رسولان نزد پیل ایشان فرستاد  
با اعلام عبور لشکرها از شاه و بیجا آمدن لشکر جرار عساکر تشار در لشت  
و شوکت خون مور و مار نه فلاح خواهد ماند و نه لمصار و مردار بر طرف  
رعد هراس از ایشان در صحن دلهام تمکن شدست و چون مر از میان  
شما بر خیزم بدست شما معاومت ایشان ممکن نشود و من شمار را  
سد اسکنندرم از شما هر کس یک فوج با علی مدد دهد تا خون آوازه  
موافقت و مطابقت ما بدیشان برسد و ندان ایشان کند شود  
و لشکر ما نیز قوی دل و قد قضینا ما علینا و اگر درین باب سخاوتی  
نمایید خود ببینید ایخ ببینید شعر



شاه هر کسی جان جان کنید خرد را برین کار بجان کشید  
 و هیبت هیبت در هر سینه کی نهال مخالفت کاشته باشی و از خون  
 دلهای ابراب دانه از ابران حار شمار و زخم روزگار چه توقع کنی  
 و جامی بیا بزره قاتل کینه کنی شراب ناب چه طمع داری و اعتداز  
 و استغفار بعد از اذیت مرهمی است کی بر لشکران طعان و صرغیند  
 و نو شداری و یک پسر از مرگ سهراب دهند **شعر** **حاجه لاساها**  
**ولست با قوت و طالع ولس و ان حسب وماندی العصاب اولی رای**  
 دولت با قوت و طالع مسعود باد شاه عالم حنکر جان کلمه ایشان  
 در اختلاف انداخت وامل سلطان را ناس و حسب بدل ساخت  
 ناکاه خبر رسید کی لشکر موغال بسراب رسید بسبب را و سلطان  
 بزمی حق به ناحیه سکر شد و در سپرای پاشا بصول کرد سرای  
 فرود آمد از اذان بطر بر دو دانست کی علامتی است کیا سرفات  
 شرف مرد را خطاط است و حمالی و امائی او را عارضه اسقاط  
 دولتی است کی دیرها برامد کی با عیان حین و با عیان حین نفی زوال  
 ز فانی احوال بگوشت دولت فرو گرفته و گوشت دولت شاه در خاندان  
 دیگری فرو گرفته و اظهار بخلد احسان بمرغ کلو بریده طسیدن اندر دوی  
 بکرد و چون وحشی در دام افتاد ز آل صیاد باز بجه و محکمه را بر سر  
 فرا و لذار دما و منشای طوطی کرد و خون بغایت رسد باز کشد و ز کار  
 مکار ما و معامی کند و او را اغلو طه می داد قال عز من قائل



اذا فرجوا ما اوتوا احدا هم لعتة فاذا هم ملبسون في الحملة روز ديكر  
موجه موغان شد و بعد از پنج روز لشكر موغال از عقب او نزد يكر رسيد  
سلطان نكاه و رسكا، رابرجه ي بماند و بگو هستان مان در آمد  
مغولان خون بكا، سلطان را خالي يافتند عنان را نافتند و زمين  
سنة مان به و محترمين درار ميه و اشق و مقام ساخت و برون يرفت  
الملک ملدر جي را كه بر سر حرم نامزد قلعه ليران كرك فرمود افسر كردند  
يك وقت غيبت كه سلطان و انقطاع او انده او طمع در حرم و خانه  
كرك بود و ان خبر سلطان رسيد چون سلطان بدان حدود  
رسيد ملدر جي از ترس سلطان و هول ابرار حدو ته از قلعه برون  
نيا هذ و از سلطان مشا في خواست سلطان بوي خان را با التماس  
او در فرستاد تا او را ضعف و بيهوش برون آورد چون ملاط  
اصحاب رسيد او را اخراجيد شدند مشاهير و معارف از اصحاب  
ديوان و اهل اعتبار كه ملازم او بودند خون روي كار مشاهده  
كردند يگان يگان از و منقطع گشتند تا و زير چنانك بود و نبود  
سلطان ناست او حلال الدين را طلب فرمود تا ملدر جي را احصا  
ضعف باوخ رفعت و ارميه سفساف بدرجه دروا شراف  
رسيدند تا مكافات نعمت كرد و فرمود با و شاقان مصر خيل  
او را بغارت دازند و او را بقلعه بگو تو ال سپرد و بعد از  
يكجذ ي مصر و سعادت احناد و عمر و و شاپت اصداد



تسلیم طبرستان کرد ملک زندان و جید و بعد از مدتی بران فغان بشیمان  
 شد و سلطان شوجه دیار بگرفت و چون محشم مغول با نزد ملک  
 حورماغون رسید بر مراجعت و ترک مبالغت و استقصا  
 در طلب سلطان باز خواست بلیغ نمودن کی مثل خان خضم صفت  
 شد که باشد ستوری توری و استخفا بروی حال فرود آشفته هم  
 دران و هلت چگونه اورا مهلت دهند و در حس و حوی سبیل  
 غفلت بر زندانها سراسر اوعیان امرار با جماعتی از اشراف و کین  
 بر عقب او چون برق بفرستاد و سلطان بر سبیل ترک  
 و در پای خان را باز کرد و اندک بود تا از مبارزت و عمل جغت مبارز  
 لشکر موغال است استکشافی کشد چون با در میان رسید خبر  
 دادند که از عراق نیز دما دم افتراق زده اند و از ایشان نه درین  
 نواحی حد و خبری است و در میان بی ملول شارع اجتناب کرده  
 انسانی حضرت ملک برای دولت واجب است و عین فرعون ترکت  
 و سلطان را بشارت عست از ایشان داد تا پذیرا هتزاز و استشار  
 بیار است مشکری شاهوار شد ایوان بگردار باغ هار  
 ولسا حب السکر الا لات حدونی کیلا اخرا دی المحرن  
 و آورده اندکی روزی متوکل که را از خواص خود در کار ملاحی و اقیال  
 در مائه از خواست می نمودن شخم جغت انما استعیر علی الدهر  
 بالهزل لان مقاسات هموم الدنیا لا تنافی الالبشی من السرور



واما جای بر جای نفاذتست فی الجملة ارکان و سروران در موافقت  
سلطان در معاطات محامات نفوس مملکت اند و مالی خوای  
کار سوای راه را اهنک کشیدند و در استودادالت جنگل در دف  
و جنگ زدند بطون اثاث بر مژگون محول شادت کردند و سلطان  
رفاق را بر مرهفات عناق برگزیده ار صراخی خون صراخ جو شید  
و ایشان را حنداشتند در رکعت ناله زار می آمدند و بر می خواندند  
و همان شاه بود یکا اندرین تحت بود و از مدبرین مستر و از جوین  
قبای و از خود افسران کار عون حرب و قتال را انکار و عون ندادت  
الحال گرفته اکنون برخلاف محمود پرم بر رزم برگزیده زخم ایام  
مرهم از مدام کرده بشرح شمر گامی را فراموش کرد مطرب او بار طلب  
او باز روح نماندست عشق بر کمیت اختیار کرده و یکی راست  
درین حال

شعر

شاهان می گران چه بر خواهد خاست و زمستی هر زمان چه بر خواهد خاست  
سه مست حمان خراب شمر پس و پیش بیدارست کمرن میان چه بر خواهد خاست  
دوشه روز در غرور و پرو بر گذشت ناکاه ایشان شیان لسان  
طوارق حذیان بدادند و در غم شبی مجمل سلطان عقل مر حل سلطان  
جهل گشته بود و سودای دل مر کت سودای انسانی شده  
و مراکب جهمان ارای لحم لحم هوای انسانی گشته و سکرارند  
سرامبروز بر فراغت دانه و لشکر جواب عالم را غ فرو گرفته



حمله مردان و اکثر مفردان از سرمستی بای بسته و دست شکسته  
 شده تا وقت آنکه شعر  
 جو یک همه از تیر شب رگدست شباهند جرخ کردان بکشت  
 اکثر شمار مردان کاربوس و باس بر سر قومی فارغ از طلایه و باس  
 رسیدند مقدم ایشان تا ماس و عجمان بود یکا خون قان حرما عول را  
 بدفع سلطان با خرد می فرمود و امر معینی روی باس آورد و فرمود  
 یکا از میان همه کار سلطان بدست توکل می شود همچنان بود و احرار  
 و سقط بران یکا از جماعت نیز در رقب و حفظ باشند بی قتل  
 و قال ما سئل عن حال در آمدن و اورخان از وصول ایشان خبر بود  
 حال باین سلطان رفت او در خواب اول شب فارغ از ابل الحوادث  
 در طریقه با سحر شعر

و بومادی فیه مسره الدحی من لقطه حلب الی  
 چون تکلیف از قدرت قهارا ششاه برخواست و معایبه دید  
 و دانست که دامن تدبیر در حاکم افتد بر سحش هم کس  
 را که در بای قضا عا جز و سهام خیل بر گمان امکان بر کار شده  
 بود مدق مقصود با رسیده در کار شکست و میان او سلامت  
 ملا حایل شده و منزل شرنازل شدست بشر و صول بشلم همان  
 گاه سحر خورد و امن و امان بر سبیل بر حال در حال سحر سبب  
 اما این موجب همان شیر لیر بود و میزبان حمار شکل تدبیرانی کرد



خواست و بر سر رخت بعی بعد ازین لرم سیری در باقی کند و بار  
چون کوزه آهنکاران در بیدین جوشی خون ماستد کوه شکسته  
در جکیدن و با موحی قلیل و مدیه طول روان شد و معشوقه  
ملک را بدرد و دل را لواعصمت مقله الدیالی عسازمانا فنیس طیب  
ای روز حوائی یکا شب خوشی ناخدا دنیا هر و تو تا قیامت افتاد  
و چون سلطان باندل فوجی روان شد او را خان را فرمود تا چند انگ  
سبقی کرد علم را از جای بجنباند و معاً و می کند و فوق از ازل شار  
طرفه البغنی عکوشی عاجزانه نمود و لشکر مغول براندا و سلطان اسیر  
چون بشت بر کرد انداخته ایشان روان شدند و چون عفا و بایع  
دوان خون داشتند یکا بای راست دانه اند و نی گرفته باز  
گشتند و بینکانه آمدند و اجناد را بشت بر انداختند و طعمه  
دباب و لقمه دباب کردند عفا و کیرما که در دماغ خیال هر کس  
بیضه منافی بود از موح فوج بی ادراک بیضه الدیکل شد و هر امالی  
یکادرس همان فانی توقع می کردند حال گشت و لباس حیوة بدندان  
فتاحال بشارت ازین الرفع ثبات النفس بود و من النور باری اشار  
النفس شده اند و خاک و خاشاک و زش فارسی  
بر بر کونه لرد دهمی جرخ پیر یکا چون کالست و کاه می جوهر  
یکه مهر و نور و کمالین و زهر بدین سان بود جرخ کردند و مهر  
و سلطان محمود محمود از استیفای می محمود



بادل از غصه کتی بد و بنهر ، بیم است هنوزش کجا باشد هم  
 روی در راه کھاذ و وفای دنیا برین منظر بود حقایق اربواست کی  
 خون باشد دام حاصل را همان نام نھاذند و سسل عوا بل را زان  
 چنان مرکز عوم را دل گرفته اند و محل اندیشه را حیان **شعر**  
 ای کشته و خود من همه یکناتو از غم که بس منم ندل نم یاقی  
 غم حلقه دل گرفت دل لعلی بیگانه کی نیست توای مای تو  
 نه برانم کشید صبح زمس انخ بر ما از صروف زمس  
 دورا سایش و ارامش نیست موسم افت و دورفت نیست  
 یک جهان پر شر و شورست از انکل دلت شاه جهان ممجست  
 ای خوانمزدندان کین شر و شور همه سوز دل بد پیرز نیست **شعر**  
 ومن عجب نعی المعی اسما محل دیوب الحاد ثام علی الدمن  
 و بحی علیه باطلام و عند کعام علی فیه ولو نرق اللسن  
 و هل هو الا کاین ادم عاجلا و کلا سباب المنیه من  
 و در خامت حالت او اخلافت بعضی کو من خون جگر هشتا  
 آمدن شبانه در موضع کجا نزل کرد دزدان در لباس او طمع کردند و حنی  
 محکم بر سینه زدند و ندانستند کجا کار کردند وجه صید را شکار  
 و این عجب نیست هر کجای ما نیست در حنکال عذی هم نیست  
 و هر کجا شیر از یکا دلی میخیزد و اسد سا ط این از است کی  
 از جماعت جامه او را پوشید بشهر امده اند و بعضی از خواص



جامه و سلاح او را شناخته و صاحب امل بعد از وقوف  
بر حالت ان جماعت را بکشت و فرمود تا تزیین ساختند و  
شخصی مقتول را دفن کردند یعنی سلطان بوز دست و تومی  
می گویند جامه های دیگر بود که خواص داشتند و در لباس  
و خرقه یعوف می کردند و در بلا و عباد طواف می کردند و جمله  
در هر جا که بوز سبزی شد و صریح زخم از همان سر سر می کشید  
و بعد از سالها هر وقت در میان خدایان و اوزه در افتاد و بیلا  
سلطان را بنده آن موضع دیده اند خاصه در عراق شرف  
الدین علی طبرسی و وزیر عراق بوز مدتی درین اراجیف حکیم  
و کار مشغول بود و هر یک چندی بسترها و نواچه ای بشارت  
می کردند یا در فلان قلعه و همان بقعه است و در شهر  
سه تلت و تلتین و ستمایه در اسنادار شخصی خروج  
کرد که من سلطانم و او را که او در قطع شایع کشت و در  
عمد حتمرا برای مغول جمع برای سلطان را دیده و شناخته  
بودند فرستادند تا او را دیدند خون دور و غلغله بوز او را  
بکشتند و در ستمایه ای و خمیس و ستمایه جماعتی از حجاز  
بکنا ر خون رسیدند یکی در میان ایشان کشتی بنان را گفته  
بود که من سلطان جلال الدینم او را گرفته از آن حال بفر  
کردند بر قول خود اصرار نمود و او را بکشتند و الجون



فنون القسه بطولها اراجيف واخبا ركرى نكرى كل شى هاك  
 الاوجهه وله الملك واله تر جعون **ذكر مير ملك و اعراق**  
 چون سلطان محمد از تاراب بقرمت رفت مير ملك كه مقطع  
 هرا بود هرا رفت محمد على حروى س عورى از قبل سلطان  
 در غزنه بود با ببيت هرا مرد مير ملكا دوسه متر از غزنه  
 بسره فرود آمد و رسول بدو فرستاد كى مارا علف خوار معين  
 كن تا با هم باشيم كى سلطان منهرم بعراق رفت و تار  
 خراسان در آمد تا انگاه كى حال سلطان چه ظاهرى شود و در  
 وقت سمران ملك شهاب الدين سر حشى كى وزير سلطان  
 جلال الدين بودى هم بغزنه بودى و صلاح الدين بساى  
 كه از قبل سلطان كوتوال بود بر قلعه و شهر هم انجا مقام  
 داشت حروبست و امراى او كواب مير ملك گفتند ما مردمى  
 عورم و شما تزل با هم زندگاني نتوانيم كرد سلطان هر كس را  
 اقطاع و علف خوارى معين فرمودست هر يك مقام خود با ششم  
 قاجه بديد ايد چند بار رسول ميان ایشان تردد كرد فضل  
 رسيد و عوربان بر مضايقت اصرار كردند شمس الملك و وزير  
 الدين حروبست اتفاق كردند و گفتند كى عوربان در دل  
 عصيان سلطان دارند كى ميان ملك را خويش سلطانست  
 در ملك غزنه راه مى دهند و نامت لشكر كى عوربان



برایم فرسنگی شهر جمع بودند و لشکرگاه داشتند سمسار مللک  
و صلاح کو توالت کارسا بودند بر قصد محمد خروست متفق  
گشتند و او را در باغی صافت کردند و ناکاه صلاح الدین ساسی  
خروست را بکار زد و بکشت و سمسار کدین صلاح الدین  
جون او را بکشتند پیش از آنکه لشکرا و واقف شدند خود را  
در شهر انداختند و قلعه ضبط کردند و غوریان متفرق شدند  
و بعد از دوسه روز پس ملک بغرنه آمد و حکام شد بعد از  
یکجندی خبر آمد که جنکر خان بطالغان بلخ رسید دوسه  
هزار مغول از راه کر مسیر طلب میں ملک آمدند میں ملک  
لشکری جمع کرد و پیش لشکر مغول را در وقت جون مغولان  
دیدند یکا عدد او را بدست فی حاکمی و ملاقاتی مراجعت کردند  
و میں ملک بر عقب ایشان رفت تا بست و کسانا بد و از آنجا  
مغولان بر سمت راه و حلسان بر رفتند و میں ملک از راه استغ  
سنان و سمسار مللک را با خود بران و در قلعه خوران بست  
و کسانا بد و مجوس کرد و صلاح الدین را در قلعه غزنه گذاشت  
غریسان بعد از عت میں ملک خروج کرد و صلاح الدین را بکشتند  
او مثله کردند و در غزنه قاضی و رضی الملک و عهد الملک دو برادر  
بودند از نژاد حاکم گشتند و بعد از آن احام کردند و با دشاهی  
غزنه بر رضی الملک مقرر داشتند خلیج و ترکمان حد از خراسان



و ماورالنهر هم افتاد، بوزند و مجتمع گشته برشاور و خلیل  
 ایشان سیف الدین اعراق کد رعی الملک را طمع افتاد  
 کی بر سر ایشان رود و ایشان را مسلط برند و بعد از آن برهند و  
 کرد لشکر برگرفت و بر قصد ایشان برشاور رفت و بر کمان  
 و چلج او را بردند و او را و اکثر لشکر او را بکشتند و براندیش  
 عمده الملک در غزنه چاکم بود اعظم ملک که سیر عباد الدین  
 باخ بوز و ملک شیرازی چاکم کابل بوز و بالستلمری غوری که بر ایشان  
 مجتمع شده بودند بغزنه آمدند و عمده املاک را در قلعه بدرقتند  
 شمس الملک که وزیر سلطان حبش لال الدین بوقت آمدن  
 از خراسان عزیمت از پیش مغول ثقله حوران رسیده او را  
 اخلاص داده بود و فرستاد تا در غزنه اسباب و ترهه بآید  
 ساخته کند بغزنه رسید و بشارت قدوم سلطان جلال  
 الدین داد و بعد از یک هفته سلطان بغزنه رسید و از جوانب  
 لشکرها روی بد و تهازید و مجتمع گشتند و تهاز اسباب  
 سلطنت مرتب کرد بین ملک هند و شان خبر و وصول  
 سلطان بغزنه شنید بجهت خدمت سلطان آمد  
 اعراق ملک باجیستم و چلج ترکان از برشا و در هم خدمت  
 سلطان آمد و ملک شهر و عورمان حلق همسایه هم خدمت سلطان  
 مرتب گشتند تا شش هفتاد هزار لشکر ساخته



برو جمع گشتند سلطان جلال الدین باین لشکرها بیروان رفت  
کی هر چند نامیان است و راهها بسیار با خجالتشید تا از احوال برخبر یافتند  
سواری (ع) دوازده هزار بطلب سلطان از عقب او می آمدند بغزند آمدند  
و چون در شهر لشکری نبود بی ما نفعی ناکا هر دم خبر یافتند در شهر  
آمدند و مسجد دینه بعضی بسوختند و خلق هر که در کوی کها و شوارع یافتند  
کشتند و بعد از یک روز قلاور گرفته بر عقب سلطان بیرون رفتند  
و احبابا سلطان مصاف دادند سلطان شهاب الدین بالشکر موغال را حد  
حکمران رفتند طالقان چون سلطان مظفر آمد بسبب تراعی یک خلق  
و ترکان و عوریان را بر سر معاصمه غنیمت بخوارزمیان رفت مخالفت  
در میان لشکر سلطان افتاد اعراق ملک و اعظم ملک با خلق و ترکان و عورکی  
برگشتند و بر راه بر شا بورر رفتند و سلطان بالشکر بثل و خوارزمی  
با او ماند و بی غزنه نهاد اعراق ملک و اعظم ملک و دیگر امرای خلق و ترکان  
و عورکی چون از سلطان برگشتند بکرها رفتند سال و طاع اعظم  
ملک بود و اعظم ملک ایشان را ضیافتها فرمود و اقامت نرها کرد و مراعتها  
بحای آورد امامیان نوح جاندار کی امیر از خلق بود و پنج شش هزار  
خانه خیل داشت و میان اعراق ملک کراهیت و عداوت بود اعراق  
ملک با بیست هزار گزول بر شا و در نهاد و نوح جاندار بکرها علف  
خوار بایستاد چون سیف الدین اعراق ملک بکرمتر از بیکرها رفتند بود  
با اعظم ملک کس فرستاد یکامیان مرو تو بذر فرزندی است



من بدم و تو فرزند اگر رضای من می طلبی نوح جاندار را در مقام ولایت  
 خود در حضت اقامت ده و مژد ار کی انجا باشد با سواری بنجاه از خواص  
 خود بر عقب سیف الدین عراق برفت باسان او و نوح جاندار موافقتی  
 یازندار در سیف الدین استقبال او کرد و او را مجلس شراب با خود  
 بنشانند اعظم ملک سخن نوح جاندار را غان غان و در باب او شفیع می  
 کرد و عراق ملک سخن نوح جاندار را غان غان و ای نوح سیف الدین  
 عراق هم درستی با کا، بر نشست و با سواری صد روی لشکر کا  
 نوح نهاد نوح بنداشت کی او بدیداری او می آمد خود با اسیران  
 پیشان و آمدند و خدمت کردند عراق ملک مست بود شمشیر  
 بکشید تا بر نوح زدند لشکر نوح در حال او را بگرفتند و باره باره کردند  
 چون خبر او و لشکر کا، او رسید مردم او گفتند این حدیعی بود کی  
 اعظم ملک کرد و هم ز قانی نوح آمد تا عراق ملک را بملالت دادند  
 بدین طریقی اعظم ملک را فرو گرفتند و بگشتند و لشکر عراق ملک  
 بر نوح زدند و نوح را با اسیران او بگشتند و در حمله از هر دو جانب  
 بسیار کشته شدند و غوریان هم در میان ناایشان جنگ کردند و بیانی  
 کشته آمدند و هم در آن نزدیک کاجل رسید علاء الملک و در میان  
 جنگ سران ایشان رسیدند کاجل امیر لشکر موغال بود و علای الملک  
 سرخیل حرک مادر و بقایای آن لشکرهای خلج و ترکمان و غوری را  
 نیست کردند و الحمله آن بیست سی هزار مرد خلج و ترکمان و غوری



بعد از آنکه از نزد یک سلطان جلال الدین رفتند بکلمه از دوسه ماه  
همه لشته و متفرق شدند چه بدست یلدرم چه بدست  
لشکرهای موغال و از ایشان اثر نماند نه در دهانه نه در دهانه

**دکتر و الله سلطان ترکان خا** **تو** **الف**

واصل او قایل آنرا که اندک له ایشان تا فتعلی خوانند و ترکان سبب  
انتهای نسبت جانب ترکان رعایت نمودی و در عهد مستول  
بودند و ایشان را انجیا حق اندیدی از دلهای ایشان را فور رحمت  
دور بودی و عمل ایشان هر کجا افتادی از ولایت خراب شدی  
و رعایا محصنها حصن کردند و حقیقت سبب ظلم و قتل و نابودی  
ایشان دولت سلطان اقتلاع بدیدار شد

**شعر**  
قوم تری اصلوات الحسنة فله وسلم دم الحاح فی الحرم  
و ترکان مختون را درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب  
و اقطاع حذابودی و مع هذا حکم او بر سلطان و اموال  
و اعیان و ارکان او را فذ و ترکان را مجلس این و طرب  
در حقیقه مرتب بودی و بسیار خاندان قدم را واسطه  
او شدی یا شطع کشت و چون ملکی یا ناحی مسلم شدی  
صاحب ملک را بر سبیل ارثمان بخوار نم آوردیدی تمامت را  
در شب بدجله انداختی غرض آن داشتی تا ملک بر سرخ رحمت  
اعیار و حشمت حکم بی غبار باشد و ندانست حق تعالی هم در دما



مکافات کند و در عقی خود حرای و وسزای دارند **شعر**  
 هر چه کنی عالم کا فرستیر / بر تو نویسد قللهای پیر

### **دکتر فتح سلطان محمد بعلوق**

جن سلطان محمد از اب زرد بگذشت بر عزم فرار از سولی خواندم  
 فرستاد تا مادرش محرم دیگر متوجه ما زندران کردند  
 و محزون ارخصن لشکرکان بر وفق اشارت بسر روان شد  
 و دیگر برسان سکا نوادگان بوزند و هر همدار با خوشتر پیرو  
 و لشکر را با اعیان خانان در خوارزم بلدلشت و هنگام حرکت  
 جماعتی از صاحب طرفان که بر سبیل توامو قوف بوزند بفرمود  
 تا تمامت را بر محزون انداختند الا قومی را پی بر صدر با دشمنی بوزند  
 و او با فرزندان و حواری متوجه ما زندران شدند از راه هسار  
 و ناصر الدین و زبرد رضمت ایشان بوزند چون سلطان هارندران  
 رسید ترککان را بداع الارکان و ایلار فرستاد و سبای بر عقب  
 سلطان هارندران رسید محاصره قلاع مذکور لشکر و نشانند و از  
 فغان بوزدی در هیچ عهد کس نشان نداده بود لی قلاع ایلار را  
 بد جزایب احیاج افتادست چه اب لشان سیاح سکان  
 قلعه را از رخا را ب حاصر مستغنی داشته اند و سیاح  
 بکرمه خود دهان اهالی حندان چون لشکر محاصره شدند



باران هرستیر برخاست و چون دولت پستیزانیشا ن بار  
ایستاد

شعر سلطان کسی بود که در سلار باب کش  
میدان خاک راز هوا بخشد از خوش  
تا در ملت با نژاد روزاب نامند باضطرار ترکان خاتون و دیگر  
حرما مانا ناصر الدین وزیر پیشیب آمدند همان ساعت کی ایشان  
بیای قلعه رسیدند روز از ترش روی نقاب سیاه فرو گذاشت  
و بیغ در میغ در نشست و دست کرد و کوبه آغاز کرد چکاپت بط  
بود که با ما تعلق است

شعر باشد که بجوی رفته بازاید باز عالم لبر مر احاحه دریایه سراب  
ترکان خاتون را با ببران و حرما و ناصر الدین بخدمت جنر خان  
بردند در شهر سینه مان عشرين و ستایه چون خدمت او  
رسیدند ناصر الدین را سیاست کردند و باخ لبر سینه بودند  
از فرزندان سلطان هرج خرد بودند بکشتند و باقی را باخ  
عور سینه بودند و اخوان و خواهر با ترکان هم بودند جنر خان  
ایشان را فرمودی تا روز کوح باو از بر ملک سلطان بوجه کردی  
چون جلال الدین سلطان برابر زرد حرم او را با ایشان هم مصاف  
کردند ترکان خاتون را بقرا قوی روم فرستادند چند سالی در ناکامی  
بسر آورد در شهر سینه ثلث و ستایه گذشته شد و باخ دختران



بودند و دختر را بختایی دادند و دختر را بختایی سری قبول کرد  
و دیگر دختر را بوزیر خود قطب الدین حبش عید صاحب داد  
و بعد از این حالت از حرمهای سلطان جلال الدین که حور ماعون  
بگرفت از جلال الدین دختری دو ساله داشت که از اهل ترکان  
می گفتند تا آن فرشتا در اردو و دختر تربیت می کردند تا بوقت  
آنکه پادشاه زاده همان مولای کوشه ممالک غزنی شد و بیکایان  
فرمود تا ترکان را در خدمت هولاکو فرستادند تا با کسی در هندی لایق  
باشد صاحب موصل و سوابق خدمات و ولایات از امثال ممتاز بود  
ترکان را با انواع حمایز تمام بپیر و ملک صالح داد و بر سنت شریعت  
عقد نکاح بستند و بر رسم ترکستان مولایان الت حمایز دادند و این  
حال در شهر سینه حبش و خسیه و ستمایه بود

### ادکوال سلطان عیاش الدین

نام او پادشاه بود و ملک کرمان را میزد و او بود اما بعد بدین بزرگوار  
بوقت آنکه بدین عراق بجانب مازندران رفت حمایز را با قلعه  
قارون رفت و سلطان عیاش الدین را هم بکشد داشت تا چون سلطان  
محمد نام الله بر هانه در حریر اشکون غرق دریای هلاکت شد و  
موغال بکشد شدند از قلعه بیرون آمد و چون مملکت کرمان را بدین  
نام زد او را که بوز موجه از جانب شد شجاع الدین ابوالفتح که  
مفری بود از حمله ملک و موز سوم کو توای حصار و قلعه



کواشتر بود چون همان در آشوب می دین او را در قلعه راه می داد از  
و نزلها پیش فرستاد بعد از آنکه آن حصار را از کوه توالی می حصار و حوله  
بود من همان بنده قدم می گذاشت از فرمان شما اینجا نشسته ام سلطان  
عیات الدین چون دانست که او سر خلافت است مکه و حتی بخود  
و با جماعتی که صاحب بودند عیان بر تافت و بپراق آمد از هر جا  
سواد مردان و شداد لرانی مخفی بودند بر و جمع شدند و بپراق  
صاحب و اعول ملک خدمت او متصل گشتند و قصد آنکه سعد  
کردند و بجانب و تاختن تا بیک در موضع که بود آنرا دینه می خوانند  
ار معمر و محبت و لشکر او بر رسیدند و چهار بابی سپاه از همه  
نوع یافتند و از آنجا حرکت کردند بپراق حاجب را با وزیر و پادشاه  
الدین کرم الشرف مقاتلی فتاد حشم گرفت و با حشم خود عزم جای  
هندوستان کردند چون سال سینه تسع عشر و ستم پیه شد  
عیات الدین قصد فارس کرد تا بیک شهر خالی ماند لشکر او در  
شهر رفتند و غارت کردند و از آنجا خوزستان رفتند و بعد  
کی مظهر الدین وجه سبع مقاتلی گرفت مصالحت جستند و فصل  
کردند چون فصل زمستان بود در دری عرمت اقامت کردند  
ناگاه سلطان جلال الدین چون شیرکها مغاضبه در میان همه  
اهو افتد برسد و در وثاق او نزول کرد سلطان عیات الدین  
مستشعر شد او را امن کرد و امر او اعیان حشم عیات الدین



خدمت آمد از آن جماعت جمعی که ماسکه عقی غیاث لیرایشان  
 بود است و در مقدمه هوای خدمت او در دل داشتند با رفیع  
 درجه و سمی تحت اختصاص یافتند و قوی می گردیدند و بزرگوار بودند  
 و هیچ فتنه می نکرد و فرمود تا بر دربارگاه ایشان را سیاست کردند  
 و سلطان غیاث الدین را جمعی خواص در خدمت او ماند و او را  
 بنظر شفقت برآوردی می نگریست تا روزی در میان مجلس  
 نشاط شراب سبب سرهنگی یک از خدمت بنزد یک لیر حرمل  
 رفته بود ملک نصرة رفته بود با ملک نصرة می گوید یک جرم مفرد  
 مرا بخود راه داده و ملک نصرة از خواص بنمای سلطان جلالت الدین  
 بود و از وجود امرای او محمل اعتماد تمام و در خدمت سلطان  
 جلالت الدین او مزاح کردی و او نیز سخنها می مضحک گفتی پس  
 مطایبه غیاث الدین را گفت سرهنگ را با آن بنده خدمت کند  
 سلطان جلالت الدین تغیر احوال برآورد و شاهی کرد نصرة  
 مکر الحشم اشارت کرد تا بیرون رود و سلطان غیاث الدین  
 چندان توقف نمود که روز با هر گشتید مکر علیه کرد او نیز باز  
 گشت و گذر بر خانه ملک نصرة بود کس فرستاد که همان خواهی  
 حالی از خانه بیرون آمد و از اسب فرود آورد و خانه رفتند  
 و مجلس شراب آراسته کردند و دورهای پیانی شدند و پیانی  
 بغایت رسید سلطان غیاث الدین را حجت کرد و حاکم



باشد ملک نصرة الدين را بر نشاند و در خدمت او روان شدند تا گاه سلطان غياث  
الدين دست بکار در برد و میان هر دو تلفت او بر درین فریاد برآمد که ملک را  
کشند از باب مباحثت و کلوخ بران شد غياث الدين سبب محمانند و از آن  
کوچه بگشت و خانه رفت سلطان حلال الدين را در حالت در حال اعلم  
کردند با مدد بخود بعیادت و آمدن فرمود که چرا جان را جا صر کردی که  
خود از دست در میان گذشته بود چون کار را باستخوان ادا کرده جان  
تسلیم کرد سلطان حلال الدين فرمود تا تمامت امر و اعیان و جسم و ارکان  
و خدم و ارباب شهر اصفهان بفرست او داشتند و لباس اربابان کرد و  
غياث الدين از محلت این حرکت تا لایق یک هفته از برادر بقاعد ملو و  
و بعد ما که سلطان حلال الدين فرمود تا او را بیرون درگاه حاضر آوردند  
و بزبان مرا با رخواست بلیغ مقدم رسانید جماعت معتبران حضرت  
واسطه کشتند و او را خدمت سلطان آوردند از فرط و شرم و حیا سرش  
در پیش افکند و زبان عذر کنک کشته بود چون روزی چند در آمدن بر حرکت  
شهر مسافر بود و از برادر مستشعر چون سال بد را صفا را از سلطان حلال الدين  
لشکر بیرون کشید و با خواص لشکر خود بار کشتند و او را عزم خودستان کرد  
و از اندیشه سپید توذکی و دلشکستی لشکر سلطان بود نزد یک حصار  
خود هر رست و دیوار گرفت و او را اعزاز و اگر کم کردند و حصار  
ارحوف حصار خود از جانب سلطان صلاح کار خود و از آن او در آن  
پا او را با بفرستادند و او را در سر بگذاشت خلیفه او را شرفات



بسیار فرمود و او سوجه الموت شد و بکنندگی بخا با بیستاد و علای الدین الموت  
 مورد او را بجلال و بعظم تقدیم نمود و نزد کمالی لایق حنان پادشاه زانه افتد  
 سقائمی داشت تا که حاجت او را از الخا کوج کرد چنانکه ایشانرا خبر شود  
 و بخوستان آمد و با علام حال خود رسوبی پیش براق صاحب فرستاد بکرمان  
 میان ایشان تا کید موافقت رفت و میعاد کردند که در میان و رکو براق  
 خدمت استقبال کنند و سلطان غیاث الدین بخار سیده باشد بر میعاد  
 براق ساسه هزار مرد و دوسه دوز شراب خدمت بجا آورد و با سلطان جمعی  
 خواص بودند و صندنی کشیدند براق را اندیشه در سر افتاد مآدر احاله ارد  
 از نفی ساجا بی امثال او بود و فرائد و با سلطان بر مایحه نشست و محل  
 خدم و خول او را هر یکی بشردیگی از امر انعیس کرد و او را در محاور خطاب  
 بفرزند آغاز نهاد و خطبه و آله او را رسول در راه روان کرد سلطان چون  
 این حالت مشاهده نمود و دفع را سامان نبود از کار را برای مآدر رفیقین  
 کرد مآدرش نیز بعد از ابا و منع و کثرت فرع و معرثن در آذ تا عقد بستند  
 و بعد از کثرت الحاح با جمعی از خادمان سرای زره در زیر قبا پوشیدند و در خانه  
 رفت و کار زفا و تمام رسانید و درین حالت روان فردوسی را بر الحاح ان  
 رواج فردوس مخصوص را در معنی کوی صورت این حالت نشست **فارسی**  
 جوار سرون جای کرد نمی بگیرد کیا جای سرو سمنی  
 و ایراد می کیا ادیب صابر صریف فرد الدین السهمی راست در حق آنکه بعد از  
 شرف المکدر دست و زارت بنشست بدین موضع بید برد و حشمت است **تلفع**



پس از جا فراتر نماند چه بیایی  
چه کلد ساسانیان بر جایت نشینست  
چون استمهر رسیدند روزی چند بران بگذشت  
از آفتابای براق دولس نزدیک  
سلطان غیاث الدین آمدند و گفتند  
بیا بر براق اعتماد نتوان کرد و چو  
یافته ایم او را از دست برداریم  
و تو سلطان بپاشی و ما سکه و فرمان بردار  
ارطسط و بانی عرق و راجعت  
نماد کی بقص مغلطات و موافقت  
کنند و قوت ایمان را بشکنند  
و آن کار را مملکت ماند شعر  
همیشه بزمی اندر من  
موضع در افکن بر ابرو کره  
بزمی جو حاصل نکرد مرا  
در شتی بزمی از آن حال به  
چون زوال ملک خاندان ایشان بود  
و ابتدای دولت معاندان ملی  
از معتمد بر غلامان و خاصه  
کیان غیاث الدین بود این معنی  
برادر خطونی با براق حاجب  
بلفظ حالی از خویشان سلطان  
جلال الدین بحث آن کرد و بقصد  
آن اندیشه اقرار آوردند  
باستاد خویشان را فرمود تا هم در  
ساعت حضور اعضای ایشان  
با یار کردند و سلطان را با هر که  
مذکور داشت موقوف گردانید  
و بعد از یک دو هفته سلطان را سنی  
در کربل کردند با حقه لشکر  
فرماند بر لشکر که آخر نه  
بیان بسته لم کی قصد  
بکند بکره اندیشم  
نی تا در حرنی جلونه  
بقص از ابرام و اقدم روای  
دارد مادرش چون او از  
بسر نشیند و بداندست  
کی جنبر بگردن بیرون  
کرد دست از سوز حلق  
بر سر امسال طاقت نتوانست  
و عوبل و فیر بر آورد  
او را نیز حقه کردند  
و برین مثال تمامت لشکر  
او را در شور و



انداختند و پیاختلاف کردند و سولند هارا باطل و خاک درستم عقل زدند  
 رصوا صفات ما عدوه و جهلا و حسن القول من حسن المعالی  
 ای فلک تا چند شعوه و مکروه و ای جرم تا کی از جور و ظلم تو هر سلطان را  
 در بند شیطان اندازی و هر یس را میر و کردنی کردانی و هر پادشاه را  
 در جاهی فکته و هر پادشاهی را در رحمت ملت هر تحت عرش نشانی برای  
 مار غافل ازین مذبذبا و کیر باد در بند نفس اماره نیفتی و در سگدشتها چشم اعتبار  
 نکر و بای کشیده دار تا در مقام گاه پیرت نشود  
 کفّال عن الدنيا الدسه محمرا علوم و الهما و حفظ کلها  
 و ان حال العز محب مداسها و ان عهد الذل فوق سنامها

### شعر

هر پیر کی از شست قضا و قدر را بد  
 هر محنت و غم کان من فلک روی نماید  
 هر کس بدری در شود از خوش اند  
 اهی بیا برادر پیروز غری  
 اشلی بیا با اندازن غری  
 هان تا نری طعنه تو بر طالع زمان  
 هر دینه و دلهای غزالش سیر نیست  
 هر مسکن مسکین غریالش کذر نیست  
 بجان غری بیا و را خانه و در نیست  
 درها و به مائده از له شد نیست  
 از غم همه زردابه و جگر  
 از سینه بر سوز غمناخت خبر نیست

### ذکر احوال سلطان رکن الدین

بو تانک سلطان محمد از عراق باز گشت پس خود سلطان رکن الدین را  
 سا ملک عراق کرد و او را الهی و عدلی بیا لایق حنان ملک و حبان



سلطانی باشد روان کرد و عماد الملک ساو را بر سپیدالتابی و تدبیر مملکت  
در خدمت او بفرستاد چون بر عید رسید طرف نشینان عراق برخلاف عتصیان  
او اتفاق کردند سلطان محمد شرف الدین امیر مجلس اکی خادمی بود بالشکری  
بعد از بفرستاد و بعد از مختصم برستان طفر آمد و اکثر اهل عراق را  
بگرفت هیچ کس را ایسی و مکر و هی نرسانید بر همه ایضا کرد با بکان معدود  
و ایضا میان حیوان میدستان از آن نقطه طاع بدو فرستاد بود زلات و هتوات  
همه عفو کرد و اقطاع ولایت بر هر کس معذور داشت برین اقصیه <sup>مطیع</sup>  
گشتند و ضمایر اتفاق دو دیدند تا بوقت آنکه جنر رسید که سلطان  
محمد منهم از میان و الاخر مراجعت کرد دست عماد الملک را خدمت او فرستاد  
سلطان را بعشوه مدد عراق انجا کشید و سپر او در الدین را شتیبالدین  
شد چون کاری دست فرام نداشت و سلطان متوجه ماندن از شذرین  
الدین هتک را کرمان کرد با چند خا صلی معدود دیکو استر رسید جمع از  
افراد و جناد ملک روندن انجا ماند بود مذ بعد ماکی استیعا ریزستان  
راه یافته بود و قصد قرار کردن چون بشناختند که سلطان رکن الدین  
است خدمت او مبارک نمودند و از هر گوشه اقوام روی بدو و بها دهند  
خرانه ملک و زن انجا بود در یکشاد و بلبشکر داد و از انجا باز عزم  
عراق کرد چون با صفهان رسید شداد لشکر و برآکنده کان اهل بروجع  
شدند و قوت گرفت تا صی صفهان تا این لشت و خوشتر کشیده



کدو بر آنگدگان واجتر از نمود سلطان رکن الدین نیز مقام در اندون  
 شهر صلاح ندانست از آنجا کوچ کرد و بیرون شهر حمله رد لشکر در آمد  
 و شد آمدند با شارت قاضی اهل شهر عقیق خاک کردند و از بامها دست  
 بپیر و سنبل بکشادند و ب هر ار نفس معنول و محروح شد لشکر نیز  
 مبالغه از اهل شهر بکشند و ب سبب رکن الدین متوجه ری شد و در راه  
 توقف نمود چون لشکر موغال بمقدم ایشان بار دیگر رسید بقلعه  
 بیرون رفت از آنجا صا در آمد و بعد از پنج شش ماه او را بشیب آوردند  
 با اهل قلعه بکشت و هر چند تکلیف کردند از او بی خدمت بر زمین نهاد  
 و بول نزد عاقبت او را با بکشت متعلقات و اهل قلعه بکشند و بکشت  
 چه باز بکشت روزگار دم بدم از زیر حوّه فلک بجایک دیتی می توان دید  
 بیرون می آید و ناگام جام زهر طاق کباب دست می بخند و هیچ گونه دست  
 نمی دهد بپادشاه کعبین را کی دست بردست دستهای زشتای دوست  
 این کار بدست تدبیر نیست آنکشت و را او مکن که کردهای می می کشد  
 لغوین توکل محکم دارسیا تا از بای نهی و قدم در من تا بایست تلپیرند

### ذکر براق حاجب و استخلاص کرمان اورا

براق حاجب و برادر او حمید نور از قزاقهای هوزند و در عهد خانی  
 قزاقهای حمید نور را بر سالت بنزدیل سلطان فرستاد بسبب آنکه  
 اختلافی بود دست ناجور تا سکود دست آمد ایشانرا نیز بیاوردند  
 و در خدمت سلطان قریب افتادند و بدینجه حمید نور را میرشد و براق



مجاوب موسوم لشست حمید سوز بوقت آنکه بیاورد الهف می رفت با محمد هارون  
در آنجا بگذشت در اوایل فترت او نیز در گذشت و براق محمد عراق آمد نزد  
غیاث الدین و خدمت او پیوست و از برزگترین امرای او شد و قلع  
خان لقب یافت و بعد از تأکید محمود و امان امارت صفهان بدو فرمود چون  
خبر وصول لشکر مغول مقدم الشان بولان حریفی رسید از غیاث الدین  
احبارت خواست تا با صفهان رود و با خیل خود از راه کرمان غم هندوستان  
کنند چون خبرت و گادی رسید جوانان قلعه کو اشیر شجاع الدین  
ابوالقاسم را بران داشتند که بر عقب الشان می ماند رفت و غارت  
کرده و برده حتمی گرفته پنج شش هزار مرد روان شدند و ایشانرا  
اشکار خود می دانستند بلیا خوانی می نمودند چون نزد یک  
ان جماعت رسید دانستند که کار افتاد بر او حاجت نیز نمود تا  
عورات نیز لباس مردان پوشیده ستند و حرب البسجیده لشند  
و چهار گروه لشند و از چهار جانب ایشان در آمدند و قوی از بزرگان  
یک در زمره شجاع الدین بودند حکم جنسیت با براق متصمیم شدند  
و نزد یک الشان دو حصار بود یکی حرق و دیگر عسای خواستند  
تا از اینها کسیرند و بی بدان آوردند بزرگان براق چون برق براق  
که منع را بشکافند و بدیشان روانند و بارگان را از یکدگر  
جدا کردند و قوی بسیار را بر صحرای کشته بانداختند و قوی حصار  
بنا هیندند و دور و نزدیک را خیر کردند چون خیر نبود حصار



بیرون آمدند شجاع الدین را محبوس کردند و بندهای کمر را  
 خازند و از آنجا بازگشتند و بجانب کواشتر آمد و شجاع الدین را  
 در قید بدر حصار آوردند تا بپسر سر و خان او را بپسایم قلعه  
 باز خرد بپسر خود از و فرغتی داشت او را بگشتند و هر دو قلعه  
 و حصار را محاصره دادند از قلعه با سپاهانی شب بکرخت  
 که من قلعه را از راهی که ایشان حصار فقط می نمایند بشما می نام  
 و لشکر را از آنجا بقلعه می برم براق او را موا عید مستطهر کردند  
 اما احتیاط را بر سرخی او اعتماد کلی نمی نمود و از و وثیقه خواست  
 شب دیگر قلعه رفت و یک سر و شیده را کی داشت و پوشیده  
 بر پیر آورد و مردان را برکشید و وقت صبح طفل نزد و تعبد  
 برکشیدند و قلعه فرو گرفتند و هم در روزا ثعال خود را حصار  
 فرستاد و بپسر شجاع الدین در حصار بود و محاصره آن اشتغال نمود  
 ناگاه خبر وصول سلطان از جانب هند وستان رسید براق  
 حاجب نزد لها پیش فرستاد از همه نوعی و بر عقوبت خود نیز خدمت  
 استقبال میادرت نمود و دختر را خدمت سلطان نزد  
 کرد چون سلطان تزلزل کرد دختر را عقد بستند و کسان  
 بنزد یک شجاع الدین فرستاد با اعلام وصول سلطان و اسد کی  
 او جواب داد که نا اوارا چشم خود نه بمن اعتماد تمام سلطان  
 نیز بنفس خود پیش حصار را مدحالی خدمت میادرت را



محضر محشود شد و هر جنسی خدمت در پیش روان کرد و حق است  
شمشیری و کرباسی برداشت و خدمت سلطان آمدن نظر عنایت  
ملفوظ شد و سلطان کصار روان براق نزد خدمت او برفت  
روزی سلطان بنامشای شکار و سرون آمد با اکثر حشم خود براق  
حاجب از حیاء و عفت نما روضه و نیا آمد بود دانست بیاورا  
در حلقه اندیشه طافست امتحان را رسولی بپسندای او بعلت  
استبشار در سواد مهمان فرستاد جواب داد که سیر خاکی را  
بزخم شمشیر مستحضر کرده ام و حای آن نیست کی معرکه بر  
سلطان باشد و این حصون را از حای و نعلین ناکر بر خواهد بود  
من نیز بنده قدیم لم و اکنون سزا می آید گرفته است و فوت  
حرکت نموده اندیشه است بیا درین قلعه بدعای دولت  
معا یون مشغول باشم و اگر سلطان خواهد که بقلعه ایدان هم  
میسر شود و نزلهای بسیار با اسب الوکه روان کرد سلطان را چون  
وقت تنگ بود از راه ملاطفت حوالی فرستاد و از انجا عنان شیراز  
تافت و براق متکثر شد و نامت از نواحی را در ضبط آورد و الت  
بسیار شدند و بعد مای سلطان عیادت الدین بدو استعانت  
ملفوظ و از وزینها درخواست کامل مستحضر من الرضا بالمار بقفل  
اورد و رسولی نزد یک امیر المومنین فرستاد معلم ارا سلیم خود  
و ملتمس شریف لقب سلطنت ملتمس او را با اسما و معرو و کردانند



و شمع سلطان شرف خطاب میزد و داشتند و بران حملت  
 روز پر و زخم او زیارت می شد و خیل و حشم مستر تا بوقت آنکه  
 امرای محاصر سبستان اشتعال داشتند مقدم لشکر طایر  
 بهما نورالبحی بنزدیک او فرستادند و او را با بی خوارند و از او  
 لشکر و مدد خواستند چون براق حاجب سردی راهی بود و می  
 دانست کی دست و دولت او رع حبلر خاں است قبول و ملک  
 و انصاف و ادعان معامه را ملقب نمود و از عانی فتن کشت و خضوع  
 نوی جست و جواب داد بی مزاحشم خود کار سبستان را می  
 آنکه لشکر مغول را در حتمی رسد بغایت کم و چون مرا می داد  
 یافته است و قوت حرکت ساقط گشته و برانتهال قدرت ملایم  
 سر خود را بیند کی حضرت روان می گم بران حملت کی گشته بود ساقط  
 پیش کرفت و در کل الدن لا حول و لا حزم فان روان کرد هنوز  
 مقصد نرسید بود یکا او را حالت واقعه بدر و پیام هم زار  
 او قطب الدین صلاح ملک کرمان رسید و وقف نمود تا حضرت  
 رسید لا فالن حنائل طبع لطف او بود در حوال و انواع رحمت  
 و عاطفت میزد و داشت و سبب آنکه او حضرت خدمت می  
 سبقت گرفته بود و روی پادشاه دید ما لک انرا حکم او فرمود و او را  
 قلع سلطان لقب بدو بلیغ فرمود و حمای او را مرئی شد و فرمان  
 تا قطب الدین خدمت آید و ملازمت نماید بوقت مراجعت قطب الدین



سلطان هر روز آمد و احوال و افعال خود بدو نافرمان آورد و بر راه حوله رود  
تا نزد او رسید و از آنجا که هر روز روان شد و بختی ملازمت نمود  
زمان شد تا بختی رود و در خدمت محمود بلوآح باشد امثال زمان را  
مدد بخواهند بیکل و او است ملود و بلوآح بنظر نذر اند می نکرست و اعزاز  
و اکرام او بقدیم می رسانید و رعایت حرمت او می کرد  
تا به وقت آنکه قورمائی کیوآحان بود قطب الدین سلطان نیز  
بیامد و خواست تا با او وصلت سلطنت کند خضای حور  
مستی قتلع سلطان رکن الدین بود و دفع آن کرد باز زمان شد  
یکبار او را برادر حنا ملک حکم تا آن بود دست ملازم صاحب بلوآح  
شود و سلطان رکن الدین بخاری یکبار از موسوم است مستغول  
رکن الدین برادر نواحی کرمان را تصرف می نمود و مالی یکبار عور بود  
با مراد که خنصوب بود و بختی رسانید تا چون پسر بر ملک  
منو قالن مشرف شد قطب الدین در موافقت صاحب بلوآح  
حضرت آمد و قطب الدین را ترتیب کرد و در حق و سور غامشی  
و شفق با شاه جهان فراوان شد سلطنت آن طرف بدو اندانی  
داشت با اسم باستانی او را با او هم فرستاد چون همراه رسیدند  
در مودعه از بلخی بنزد بیکل رکن الدین فرستاد مخبر از حال  
سور غامشی و عاتق فنی با شاه بلخی در حق و فرموده است  
و مستبد می و با ستماع پر لبغ چون سلطان رکن الدین بدو است



کی حال نوعی دیگرست البچیان را باز گردانید و در رمضان سه  
 خمینی و سنما به پنج توالت است از امعه بیرون آورد و حواشی  
 سیاه از قطب الدین سلطان نجاشی می کردند در مصاحبت او بر راه  
 روان و از نزد خواهرزاده او علاءالدوله باو الله خود بدو متصل  
 شدند و از چنان بود که ایشان عزیمت بغداد کردند تا غیرالمؤمن  
 رسولی فرستادند صلاح کار خود را استند سیاه که ایشان را راهی  
 دهند تا بیامان زیارت جوشنی شود زیارت به راه را در لور بلد داشت  
 و نفس خود را متوجه حصر شد چون بهای کوفه رسید میان روز  
 چهارم را در غلما سرکشان کردند و ملاحظه نوعی را بغرستان زدند و در  
 سیاه ایشان بقیلوه مشغول باشند و اسبان پریشان مغافضه ایشان را  
 فروگیرند و شربت هلال جیشا شد لر لر الدین منته بود جور از جماعت  
 مدایر رسیدند حال پنج شش کس محدود که اسبان ایشان درین  
 بود بر پشت و طارده و محالده بسیار رفتند چند تن اصحاب او سوار  
 شدند و بدو ملحق گشتند اکثر ملاحظه را بگشتند و از اخبار روان شدند  
 و روز دیگر وفار رسید سیاه لیل جمعا کار را عزم زداشت و احترام بسیار  
 کرد و از انجام متوجه حصر X مولیکا قالن گشت مقام المالیع در  
 رمضان سنه اصدی و خمینی و سنما به و قمر حاجت را اردکانی نزد  
 X مولیکا قالن اتفاق ملاقات قناد اثار خوف و هراس  
 برو غالب بود و انوار دولت و قبال از و غایب چون خدمت



موبلکا فان رسیدند و عاقبت قطب الدین تسلیم کردند تا لایق  
قضا و قدر برو مقر قدر کرن بود برو بیاورد و او را بر شمشیر فنا گذرانیدند  
و قطب الدین ملک را تسلیم کردند تا لایق قضا و قدر برو مقدر کرن  
بود برو بیاورد و او را بر شمشیر فنا گذرانیدند و قطب الدین ملک کرمان را  
مصفا از شایبه جفا است و روزگار را بیاورد و او را بر شمشیر فنا گذرانیدند  
بر خلاف عادت او صاحب و فال انگشت خون با متر مملکت رسید و اطراف  
و اکناف را مضبوط گردانیدند و حذر خدمت بارگاه  $\times$  هولا کور رسید  
و باصناف عاطفت و سیورغا ملیش اختصاص یافت تا کل اجل زکین  
بروز بخت و در ستورنه خمسی سیمایه گذشته شد **شعر**

با یار آرا مید باش همه عمر      لذت همان حشید باشی همه عمر  
هم اهرفت باید دانکه      خوابی باشی که دین باشی همه عمر

**دگر چیمور و تولیت او در خراسان و مازندران**  
اول امیری کیا تولیت خراسان و مازندران مزد شد چیمور بود  
و اهل اواز و اخنای استر و اورتوسی و قباست خلاص خوارزم از  
قبل خویش با سقا و خوارزم گردانید و چون با دشت جهان جور با عولا  
با قلم را بع نامزد گردانید با سارساند یک سروران با سقا قان هر طرفی  
سفنش خود بکشر روند و معا و خور ماغون باشند از خوارزم چیمور  
بر راه شهر ستانه روان شد و از جوانب با دشت زارگان لعلی  
دیگر را در محبت او گذاشت و جرماعون نیز هم بران از قبل



با تو و قبل بوقا از جانب جغتای و سکر از طرف سیل سرخ و کور کور  
 در آن وقت از خدمت چیمور بود تا بندهج کی در صحنه جایت یافت  
 ولایتی که مراد بود چون باز در و نشا و غیره تمامت را با بلی می خواستند  
 و مراعات و نطف در بقیه اهل مراد و بعضی را نیز کی عصبان می  
 کردند بلیش که معاً و مت دفع و قهری کرد و چون جماعتی از کار خراسان  
 مضطرب بگذراشته بود بعضی را گرفته و با سقا و نشاند و بعضی هنوز  
 کردن برنجیر ایل بیرون کردن و فغانان را اتراک روز بروز سزار جوانب  
 بیرون میزدند و در رود و او با ش مستولی می شدند و ولایتی که ساکن  
 گشته بود و متفاد شده از فتنه و اسوب از جماعت باز در اضطراب  
 آمد و قراجه و نغان سنه و رکه دو امیر بودند از قبل سلطان جلال الدین  
 در شاپور و مصافات از نا خیر می کردند و با و از سلطان جلال الدین  
 هنوز مردم در نداشتی بودند و ندان سبب امورات طرف قرار می  
 پذیرفت در هر ناحیه ای امیر ناگهان بدین می آمد و بر سر قله قلعه  
 ساخت از پذیرا خشن می و در دوا این انرا می گرفت و می کشید  
 و با سقا فان را که حور معاون در هر طرفه گذاشته بود و قراجه و بر  
 او بلیشند و هر لیس را کی مغولان دم ایل می زدند می گرفتند و بنال  
 سبب چیمور ککلا ب با لشکر بدفع قراجه حدود شاپور و طوس  
 فرستادند بدین با جمعی از معارف و اکابر از شاپور راست و از بر خواندند  
 و بر راه طوس بیرون آمدند و در این وقت از سارسان طوس بلی بود



اورا ناج الدین فریری گفتندی بقتل و فتک آن ماست بی دینار  
گذشته در طوس قلعه بدست فرو گرفته بود چون بدرم بزرگان  
بندان حدود رسید و الغریب بنعلیق بکشتی باعلام وصول خواست و اعلام  
از استپان معمدی نزد دیکل و فرستادند ایشان را موعده عزیزی  
مستظهر گردانید و با عماد سخن موعه او روی بر راه نهادند بندان  
قلعه رسیدند

**شعر**  
المسحور بعمر و عهد کربیه کالمستحیر بالرمضای بالبار  
چون کلیلات بعد از الهذلم قراجه باز گشت و احوال این جماعت  
الهی بنزد یک فریری فرستاد و ایشان را باز خواست کرد فریری  
کاران جماعت بدست کلیلات تمام شود ایشان را بنزد یک او فرستاد  
کلیلات مورد بدوم و بزرگان را با انواع اسماالت مستظهر گردانید  
و بدرم و طعنایست

**شعر**  
وقدت علی الافری الدی له صابع حکم رکاله عقله  
حبب صبا لیسرا فی الدنیا صدقه لعل علی الراوی السقله  
چون خبر اضطراب خدمت و آن رسید غضب در نهاد اچان  
مشعل شد و زمان بسیار بند با طارها نورار باد عشر لشکر  
انجا لشد و تدارک کار قراجه کند و بقایای شمشیر را بر باد فنا  
دهد و از دیار خراسان دمار نهد و از مد و اب بر منازل و مساکین  
ایشان بند تحنان یکا آنان اثر و طلال ماند مثل معروفست



که در کار او خنجر با بداموختن او خود در بدن یکی دانند و لشکر خود  
 قتل و کشتن در خاک جویند برابر از باز علیش چون لشکر روان شدند  
 و در میان راه خبر بطایر که تورا رسیده با دلای و راه را منظم کردند  
 است و از خراسان بیرون دوامیده است و اکنون سپستان رفته  
 و حصار ابل را حصار سلجوقه طایر که تورا بخاطر آن رفت و در ب  
 دو سال رنج و تعب کشید تا آنرا مستخلص کرد و از سپستان  
 ابلجی تورا دیل حین تورا رسیده با مصلحت کار خراسان قاضی حکم  
 پر بیغ مرموقص کرده است دست تصرفات کونا نماید حین تورا  
 داذکی سخن عسپاران اهل خراسان خلاف بوده است و عرض از  
 عرض کناه قزاقه حنین ولایت و رعیت را جلوه شربت فنا  
 توان جیشا بند و نی هیچ موجب طلال سالهاست تا بعد از  
 لعب و مشقت اندک فراری گرفتند و دیگران نیست  
 گردانیدن با بگای این حال من نیز سندی حضرت ابلجی فرستم بران جمله  
 کی فرمان رودان مهم کفایت کرد و اکنون هیچ حال من رخصت ندهم  
 سیاهیل سر از مردم بدین کار تعرض سیاست ابلجیان طایر چشم و نا مرادی  
 باز گشتند و جور ما غون نیز با ستیخار او و امرای مدکور ابلجی فرستاده  
 بودند با لشکرها بدو پیوند و کار خراسان و ما زیدران را با طایر  
 که تورا دارد آنکس که روی امیری کردن باشد ما را ی کاری جلوه  
 کند و آنکس که ما شیر امور خطیر شدن بکارهای حقیر جلوه



دهد و جامه محکوم کی توان شد با ثامن اصحاب و ثقات خویشتر  
مباشرت نمودن و دفع این کار حبه طیسر شود و اها بران قرار گرفت  
که کلیلات که از خواص پادشاه روی زمزم بود و از لعلی خراسان  
و سازنداران با ایل کشته بودند و بعضی را با خود ببرد و در  
اتحاد آن حوال ملک سعید بهالدین معلول را در خود را از قلعه بیرون  
فرستاد بود و شرط ایل بدان کرد که چون از قلعه بیرون ایم مرا خدمت  
قان فرستادن سخن موافق اندیشه ایشان افتاد و حمور با داخل  
مازندران بازگشت و خراسان اکثر مواضع چون آواز ایل معلول  
بشنیدند ایل شدند و هر کس را احل دامن گرفته بود و پیش مد  
نیست کردند و ملک نظام الدین چون قلعه رسید ملک بهالدین  
حرکت کرد چون نزدیک حیمور رسید با انواع اعذار و اکرام واجب  
داشت از مازندران صمد بنضه الدین بکود جامه را معین کردند  
و هر دو در صحبت کلیلات متوجه حضرت شدند و علی حال در شهنشاه  
تکثیر و ستایه بود چون ایشان هر دو را میبویند که از عزیزی پلان و اور  
پسندیدار رسیدند و نزد  $\times$  قان بدان هرات و محمود و لغز بود  
تا چشمها ساختند و روزها طوی کردند و حیمور و کلیلات را بدین  
سبب با انواع سور غامضی مخصوص کردند و قلب در مدت کی  
چون ما غول گرفته است و جذین ولایت معظم مستحضر کردن  
همه ملک را نزد یک ما نفرستاد حیمور با فرستادن و قلب عدلین



عه این بنده مقدم رسانید از آنکه رسیدید داشتیم و امارت خراسان  
 و ما زنده ماندن با صالت بنام او مقرر گردانید و حور ماعون و امرای دیگر  
 از آن دست ثمر کوناه کنند و کلیات را در حکمها شریک و کرد و اصفید  
 مکی از سرحد کبود جامه با سرون بسته و استر اباد ارزانی داشت و ملک  
 خراسان و اسرار و حسن و محرم و از اعیان بر ملک کمال الدین  
 سرور فرمود و در آن وقت خراسان از بود و هر کس با نره روز و مثالی التعلیم  
 داد و در باب اهالی خراسان شفقت و رافت ارزانی داشت و بر رعایا  
 ایشان ابقا کرد و بعد فضل الله کی ما افصح الله للناس من رحمه فلا تمسک  
 لها خراسان عنایت و اهتمام حرم و اعلی ملک محرم کمال الدین انظار  
 زمان در حفظ امان ماند و در چندین از زیر هر دو فقه جان  
 بیکای حمایه بود و در هر رخ و محنت سراز شمشیر رهانید و بچشم  
 و اندیشه بر حفظ روزگار بخازند و کردند و سیلی فلک دوار بنم گردید  
 و چون کوز بکرم پر لیغ در کار تکلیف یافت شرف الدین سبب قدمت  
 و سبقت او با اسم وزارت موسوم گرد از قبل با تو و بدیم راه صاحب  
 دیوان مقرر داشت و امرای دیگر هر کس از قبل با دشمنان زادگان بسکی  
 دیوان فرستادند کار دیوان را چون رونق داد و ضبط کرد کوز را  
 بر سالت نامزد و جزمیت فالن و بدیم را با او هم محرم نظام الدین  
 در دیوان قائم مقام هوش بلند داشت و او بر رفت چون بخند  
 فان رسید و احوال هر یک را نیست کوز احوال و لایب برسد



بر فوق قاعده مزاج با ذی شایه نقره بر دادای سخن و نقره برات و نقره برات و نقره برات  
و بدیم را سیور غامیشتی کرده و با بون و بر لبع بالتمعا و نقره برات و نقره برات  
مالکین و ارزانی داشت و میرید ستمول عنایت و رافت مخصوص گشت  
چون از ادوی معنی الحاحات باز رسیدند حتمور گذشته بود و امیدوار  
از ملک منقطع شده و این حال در شهور سینه ملت و لشیر **بود** **دو** **سال**  
چون حتمور گذشته شد با اعلام حال او با بلی حضرت با ذی شایه  
تا از فرساده شد که نو سال قایم مقام حتمور امیر باشد و نو سال مغول  
که ن بود سن او با یکصد سال رسید بود از حکم فرمان امر او کتب  
دوا وین و اصحاب از خانه حتمور تحمیر او و بلی کردند و مصلحت  
کار دیوان فراموش گرفتند شرف الدین متوجه حضرت با تو شد  
که در علی لرم آمدند می کرد و در اثنای احوال ملک خط الدین  
با محمود شاه سیر و ر سیر منازعه می کرد و در کار حق می کردند  
و مهمات دیگر متوجه حضرت شد و از آن شد و احوال عرضه داشت  
فرمان شد که چون حتمور در مقابل است حکم حرم درین باب با مبنا  
تواند رسانند این توبت باز باید گشت تا حتمور هر در معصیت  
توبت بیایند تا الفجر و بحث احوال مقدم رسد و در باب بدیم  
و نقره بر قاعده او بار دیگر بر لغی نمان شد بدست ملک علی الدین  
و الحمد چون ملک علی الدین فار رسید و احکام بولیع شنیدند  
استدعای کور کور موافق مزاج نوبهار و کلیات معصیت



چون کور کوردوان شدند و سال برقرار بود تا بوقتی که کور کور باز رسید  
و حکم و امارت ولایت از و مضروب شدند و سال با امارت استمر  
ماعت نمودند و سال سه سابع و ملشیر و سمانه که او بر بر عقب  
داران خورشید بود و فی که مکن مل حجت نیست روان شدند

### ذکر احوال کور کور

سقطه را سران و همی مختصر است بر چهار و فرستکی پیش با یقین نام آن بر لبغ  
از بلاد اعوز در طرف عزیزی مرمختار آن بر آن خاد در شهر رسنه احدی  
و خمیس و سمانه وقت مراجعت از ادوی و ملکات آن بر سبیل اوله  
انجاساعتی است و راجع وقت فردی نام مرحوم نظام الدین علی  
البیته بر حسب حال کور کور و وقت عبور شدن ریه انشا الله بود و کاتب  
وایت بعد مال بر صحیفه صمیر محمود بر خط کله شب  
مقدر بقدر الدهقان از حاد رنجه و اعطاء غیث و لم سطر  
و انفت از المسمو الحید و همته ان السری اذا پی  
وان نفع الاهد الزکی محافل اذا هو من طود المعالی محذرا  
فجل الی محمدا و عزامو ثللا و لا تکرهوا لافضا لقد حذر  
فان ثال ما قد سعه من العلی فذلک غیر از ان بمرا  
و اهلان عما بر کحه و خانه امانیه و الدهر جار علی الوری  
و قد عذر المقدم فی موقف الوغی اذا مده من الصفوف بعثرا  
فجدل هی لا ملوکل لام و بعضی الاله الخلق ما کان قدرا



و از متوطنان آن دیه آن حال و سبب او پرسیدم شد گفتند در او را  
از اتحاد الناس بود کور کور هنوز از سن طفولیت نکلشسته بود که  
او کلد شسته شد و او را مادر اسمی بیست و نه سال و اختلال  
حال بد و لغات غنی بود چون از وفات پدر بچندگی بگذشت  
بیگانه او را خواستگاری کردند و نزد پل شد بسیار دست تصرف نشان  
کنند کور کور نزد پل ایدی قوت رفت حال بقریر کرد چون رسم مغولان  
و لغوران بد است که سر زن بر بدزباشد و بزوحیت تصرف  
نمایند ایدی قوت نیز از اصای رسم قدم بقدم رسید بعد از آن بچند  
ارسران در کلد شست و اندک خبری پسند و رضا را از نا اودا بگانه  
نخواست و کور کور تعلیم خطایغری مشغول شد باندل زحانی  
در آن کار حاضر شد مهمت بلند داشت بدیات قناع  
و بشاع حساست راضی نمی شد و در ثار غنا آن قدر نه که  
خود را از دیار غنا برهانند و دست بر آن نه که ترک سری سازد  
نه هیچ بیوندی بیا در شد دامن او ز ندغه هیچ خوشی که  
خوش را از بچ فقر و فاقه خلاص دهند دوست و یاری بسیار  
که به مال و اموال و امدادی کند و معوی واجب دارد **شعر**

ای دل مولی الصمیم مطمحی و سیرح امالی مسرور لغری  
او در دستم این غم مشال و ملاح ملاح کا را و واسطه کشد با کور  
بمداسبی ز من کرد و نفس را و داو شیت هلاک لیبی بخرد و **شعر**



اردویی با تو شد چون انجا رسید خدمت یکی از امیران درگاه پیوسته اندر آنکه  
 بانی موسوم کرد چون اندک روزکاری بندان گذشت و او را در آن باب اثر گذاشت  
 ظاهر کرد ایند از آن کار بملازمت خویش یا ز آورد یکجندی بران گذشت  
 و او قریب یافت بالمر خویش در خدمت لا توشی شکر بر پیش از حضرت  
 جنکر خان بر لعلی رسید مصور از مسار و محبات و امثالچ نمود و از کتبه  
 کسی حاضر نبود که بر لعلی را برخواند از میان کابداران کسی را که خط داند  
 طلب داشتند بجز کوز عرف کردند و او را خدمت توشی و در بند بر لعلی را  
 برخواند و شرایط ادب را در آن باب شد بر خلاف آنچه از امثال کاتبی  
 مرسومی توقع باشد التزم ملود چون ادب و ادای سخن او در نظر توشی  
 خوش آمد بفرمود تا او را در زمره کتبه داخل کردند و در مراعات جانب  
 امرای و وظیفه و خدمت می افزود و روز بروز آثار حیرت احوال او ظاهر می  
 شد تا چون مهارت و کار و حفظ و بلاغت امثال گرفت تعلیم بسیار  
 مشغول کردند تا در آن وقت که حیمور را با استقانی او بر کاج با مزد دلدار  
 او را در صحبت او بفرستادند در خدمت او ملازمت ملود و کتبه  
 و عقل خویش در مهمات و مصالحی که بدو مفوض می شوند با ظمار  
 می رسانند با عماد تمام شد و مثلث حجابت و سات او رسید  
 خدمت قان فرستاد و استکشاف حال او توجه می داد قان را پسند  
 آمد و حاضران از آن تعجب می ملودند تا سخن محبت و اخراجی خراسان  
 رسید و از مرغ و مصیف و ساه از بر رسید گفتند کار دولت



باز شاه در نعیم و نازند و مرغ دلهای ایشان در افق شمع در فراوان سازل  
زمستان مانند فصل بهار همه از الوان نوحه و بر احب می مانند باغ بر است  
و کوهمه ای که در تابستان هشت هم قرین و انواع نعیمهای مختلف  
و عمارت طور مولف حوراسی سخنها بر اساس تقریر کرد و در لباس شکر  
و سبک جلوه داد اعتقاد باز شاه همان قالان برای و در است  
و عقل و کفایت او زیادت شد و امیر جمعی سر بواسطه آن بی  
عور بود و از اول آنکه حضرت قالان رسیدند به خدمت او داد  
و در اشای سخن قالان را بدو آن سخن مددی داد و او با سپور غایبی  
و نواختن مرچوت نمود چون وصول او باز ندانند معارف حاصل  
حسین را افتاد و نو سال قایم مقام حضور علی المرحوم ملازم بود تا بوقت  
ملک بهالدین از حضرت قالان رسید فرمان میسرانند یکبار کور  
کور را با اعلام احوال خراسان بفرستاد و نوسلالت و کلیلات را  
از رفتن و موافقتی افتاد که از افعال و احوال او بر سر می نمودند  
کی چون بار دیگر خدمت حضرت رسید عیش این قوم هشتم شود  
و طعم زندگانی با حضور او و خیم کرد و کور کور خود در آن اندیشه بود  
یا باز چه طریقی ساز دل خواستن را دارد و می اندازد چون این بهانه  
یافت کار ساختگی مشغول شد و روزی در لائنا می ایستاد و ایستادیم  
صاحب دیوان را خواند و گفت دولت به مثال مرغی است که پس نداند  
یک بر کدام درخت خواهد نشست سعی خواهد نمود تا خود نقد بر



چگونه باشند و دوران فلک جبهه انقضی کنند فی الجمله چون بضرورت رفتن و رضا  
 دادند و باریک ملک بهالند و محمود شاه و جمعی از اکا بر خراسان برفتند  
 سخن مال و قرار و احصار و ولایت و شمار خراسان و مازندران و نصیری  
 یا تا غایت وقت رفته بود می گفتند و داشتند حاجب و جمعی بصدع  
 حسامی می خواستند یک سیر حرمی می بردارند و چون جماعت بزرگان  
 خراسان حاضر بودند و حضور کور کور بود و رضای حسامی بحال و معرون  
 بود حسامی فرصت خلوتی نگاه داشت و گفت بزرگان خراسان کور کور  
 را می خواهند فرمود که شاید او را ایرلیغی نباشند یا همان کور کور را فرستادیم  
 تا محصول چند ساله و نصف هر کس را استخراج کنند و شمار ولایت بکنند  
 و کس در میان کار او در نیاید و چون باز رسید و کار دنیا و ساخته باشد  
 انما دانیم کور کور چون این زمان حاضر کرد ما شد باز در بر و از که از هوا  
 بنزد می آمد از اردو روان شد و مدتی نزد یک خراسان و مازندران رسید  
 و ایرلیغ بپوشانید با التزام تکلیف و کتبه و احباب اشغال را بیاورد  
 و بامارت حکومت مشغول شد و نو سال مردی سلیم بود و حرف شد  
 از جواب و سوال عاجز و کلیات یک مردی داهی و کار دان بود اکثر  
 خواست تا سخن گوید ایرلیغ بدهان او بر می زد و می گفت فرمان نیست  
 کی کسی در میان مصلحت و کارش شروع نکنند و چگونه درین باب  
 سخن می گوید جواب قاطع آن بود که کار مهمل فرو گذاشت و باز آنکه  
 نو سال حکم ایرلیغ او می عزول نبود از کار منقصل شد و کور کور امور



خراسان و مازندران را ضبط داد و اموال محفوظ کرد و از اطراف  
 طوایف لایق با دشمنان صل کرد و ایشان و شما مردم و قرارها تان  
 کرد و کارخانها اساس نهاد و در میان رعیت عدالت و صفت گسترد  
 و هیچ افرین را محال نماندگی بی حساب انگشت در آب نریخت  
 و اطلاع مسائله برین شد و ارباب نقایب و درایت را از احکام  
 حماقت و جهالت فریاد بدید و بلاد را امیدان ظاهر شد که معجز  
 گردد و شرف الهی نیز از اردوی پادشاه رسید بود چون در طاعت  
 دیگر را با حضور او حکمی نماند بود و بعضی خودان بودند که از احکام  
 جیمه ربابی بسته عزل گشتند پس بزرگتر جیمه را دکن مور برداشتند  
 که منصب بدر پیر می رسید اگر اکنون بطلب امارت سالک شود  
 بعد ازین کار او ثابت تر شود اثر علاج او متکمل باشد پیش از استیقام  
 او در ملک پیش پستی پدید کرد و آن امی کرد و مور را نامزد کرد و او را با  
 عنصر انواع اکادیم و معتران حضرت فرستاد جماعتی یک در فقر  
 کار حساسی می گشتند و حکمای ادکی مورد درویشی کامیدان از  
 حضور او خالی بود و عرضه داشتند بدین سبب لیرار عوین و فریاد هم الهی  
 مگر کرد و تفحص احوال نامزد کردند و کور کور حواله حال ارسال خبر یافته  
 بود و او نیز مسعود گشت و روان شدند و بدین صاحب دیوان حکومت  
 رعایت بلادی یک در تصرف او بود نامزد فرمود کور کور و تنگالت  
 رسید البجیان ملک تفحص احوال آمد و بودند پیش بانا مذهب و چون کور

این ملک میرا میسر شد  
 نه است غلام  
 نام باشد و از او  
 بخواند بعد از خواندن  
 منشد  
 کعبه الهی



سخن ایشان مرا حجت نمی کرد مهور با کور کور عید آغاز نهاد و بدان داد کرد  
 کی بایکدیگر در او خشنود و رندان کور کور بشکست شیان جامه خون  
 الوذ بر دست مهور روان کرد و او را پیندی فرستاد و کور کور ضرور  
 بازگشت خون خانه رسید نامت لهرای مغول خون کلیلاب وادکی  
 مهور و نو سال جمعیت ساختند و سلکشان و نامت اصحاب را  
 برخم خوب از خانه کور کور برانند و با اعر و مهای خود آوردند  
 و بمحل احوال آغاز نهاد کور کور برانظار و صول مهورا بلجی اهستلی می کرد  
 و دفعی می گفت و جماعتی یک از سبک سران نازند ران و غیر ایشان را  
 عاقبت کار باندیشیدند و برات و سجدات آغاز نهادند دوم روز را  
 امورا بلجی محمد و بخ روزا زبالای قراقری روم بسططان دویرا ستر لباد  
 رسید همه امرا و ملوک از همان شده بود یکجا حاضر شدند و انجا هیچ  
 سخن نرسد سخن نرسند و با دژ شاه سبب جامه خون لود کور کور  
 در محصل تمام شده بود با یکدیگر اصحاب کور کور ملوک و اصحاب دوا و  
 را از محم اذ کور موزع کردانند کسان اذ کور مهور رسوا شدند  
 و برخم خوب ایشان را باز کردند فی الحمله در آن مدت اصحاب  
 اشغال مشغول حال بودند که مراعات حال کور کور می کردند انجا  
 فاصل ایشان می شد و از این جماعت ساختند از کور کور خایف بودند  
 شرف الدین اشب با اذ کور مهور می ساخت و روز عطا هفت کور کور  
 می کرد کور کور ایشان را سخام فرستاد که مهورا بلجی باز رسید  
 بسماع یولیع که فرمان شد حاضر شوند و انجا هیچ سخن نرسند و با دژ شاه



سبب حمله خون الود کور کور در غصب تمام شدن بود و کور کور با آن  
نداشت کی ایشان بگویند بر نشست با خانه رسید و از آن جا با جماعت  
اکابر خراسان بحاجت اعتماد و اصحاب رای و تدبیر باشد روان شدند  
خبر حرکت و بشنیدن مقام توانستند کرد کلیات و اد کور همور  
با قومی از نمانان رفتند با اتفاق بخار رسیدند طایفه کارا صابین ملک شاه  
ایشان را تمام متضایفت کرد در خانه خویش کلیات بر سبیل راوت  
صحراروت جمعی فزایان از مدتی بر انتظار او در بخار ماند بود در دیر  
کنجی نشسته چون کلیات در آمد او را کار در دینا مکر و کسر دیگر  
کجا با او بود مذ کلیات گذشته شد و روی کار و نشست و است ظهار  
ان جماعت او بود سبب واقعه او دل شکسته شدند و پریشان  
و متحرک شدند چون بگذری مد بلاد با مذاخته بودند با کنار  
غ توانستند کشیدند الحمله چون بارد و رسیدند کاسه ای خیمه  
کی حیمتور ساخته بود x قان در حیمه آمد و بر تخت نشسته  
و کار حشن گرم شدن قان سبب ارامی و طاعت بای در حیمه نهاد  
بادی در آمد و در حال حیمه را بان کرد و ستون آن بقناد سری رسید  
از آن مادالش و ش حیمه اما مال اد کور همور سوخته شد و اد روی  
بر خال مذلت ریخته قان بفرمود تا آن حیمه را باز کردند و نرسان  
و حال آن داد مذ بعد از هفته دیگر حیمه کی کور کور ساخته  
بود صوب کردند و انواع کف و طرافت که بر سبیل مداورد بود



مان خم کرد لا فان وادران روز طرب و از مضاعف کشت و کار کور  
 مرفوع شد و جانب اعادی مکسور کشت و در جمله تحف کمری بود  
 و از اعتبار و قیمتی نباشد چون فان بدین اسطراف بر میان  
 است اتفاق را در کما، فان اسلای یوزدست صحیح بد شد اسرا  
 عال سکل گرفت فرمود کی مثل این دیگر سازد و او کو همور را گفت تو بدست  
 خیز نکسوی قناعی طرا لهما و غلها حرا لساخنه انداختن دلایل  
 واضح و عناهای لاج هموز جماعتی کبابی کو همور یوزدند سیر می انداختند  
 و مصلحت خود را می شناسانند

**شعر** **اقتضای**  
 و الحمد یفعل ما ذی العقل یفعله فی النایبات و لکن بعد خفا  
 چون مدتی از مقام آن بگذشت سخنان فرمود تا حسنا و ما سالو همی  
 دیگر از امرای نادعوی معص احوال ایشان پسندید از مصلحت  
 شروع نمودند جماعتی کباب کور کور بود مداحان ب رای و رویت  
 و در باب مال و نعمت از ملوک ملک نظام الدین و اختیار الدین اسورد  
 اسورد و عمید الملک شریف الدین بسطام و از کتبه مرحوم نظام الدین  
 شاه و امثال او و کور کور خود فی نفسیه هر امری بودند تدبیر و رای

**شعر** **علاء** فی الاحناد من ازادها **قوافی** فی الا ازاد الاحساد  
 ما این جماعت مشا ورت می کرد و بر اینج تمامت را رای بدان قرار می گرفت  
 اقدام می نمودند و خود کور کور بودند و بر آن کلیات طفل و جماعتی کباب او بودند  
 دو کس بمرتب عقل مزار بودند مصلحت وقت می دانستند در آن شیوه



چندان شروع می نمودند که با دیگر مراجعت می توانستند کرد و آنچه کوتاه نظران  
مازندرانی و عملان بودند و نه سخن معقولی داشتند به منقول  
روایت می توانستند کرد هر گس که در مقام پادشاهی آمد سخن بر عکس  
می شد هر چند پشتران سبب نظر پادشاه و عنایت پادشاه بود  
و عنایه العافی خیر من شاهدی عدل و لقد صدق لمن قال  
لا ملک الا بالرجال ولا الرجال الا بالمال و از جانب پادشاه  
مبادل بود از طرف کور کور مال و در حال حاصل و طرف حضم  
ازین هر دو عاقل چون حذر می نمود برین نگذاشت و هیچ گونه اجری  
پیدا نمی شد و امر املول شد از بار عرق تا آن فرمود مستطاف  
جانبین را با یکدیگر منزع شدند و هر دو گس که از جانب کور کور  
و یکی از طرف ادا کو تمور هم چیمه و هم کاسه و هم خواجبه شدند  
حتی که کور کور و ادا کو تمور در یک خانه و یک کاسه طعام با یکدیگر  
خوردند و دیگر کسان بپذیر نسبت و فرمودی کار در و سلاح اهلبین  
با خود دارند کار ردها و سلاحها از ایشان باز گرفتند عرض  
پادشاه آن بود که است با رو با یکدیگر مصالحی کشد و حضومت  
و دعاوی تزلزل کینند چون بدین نیز میان ایشان صلح حسدای  
و سکسان احوال سخننها و ما جرها عرضه داشتند لا قال  
نیز روزی بنفس خود بر نشست و با دیگر سخن ایشان سخن گفتن بر رسید  
نور و برادران او و پسران کلیداب در زمی ادا کو تمور جولان



سخن ایشان نرسیدند نظر لا فان بریشان افتاد با آنکه بریشان  
 و فرمود کی شمارا در میان ایشان چه کارست از میان ایشان بیرون  
 آیند و در زمره سلاح داران بایستند و آن سخن به فضل کرد  
 و ادگو همور و اصحاب او را ننگاه گامی بر اندادگو همور را گفت  
 چون تو تعلق با تو داری سخن تو را بجا فرستم آن مصلحت را تو داند  
 حمای با غایتی غنائی در آن محصله عانت غنائت فرو نلذاسد  
 و او را تلقین کرد و سخن از پیش او فرا گرفت و عرصه داشت  
 که ادگو همور می گوید حاکم با تو لا فان است مرجه  
 سلم کی سخن مرا احصاح مشاورت باشد اثر با دشمن روی سخن  
 داند بدین سبب فان بروا بقا کرد که این سخن نیز دیکر را تو رسانید  
 اگر او خود عزیز تر پس کیسه بودی بروجه ابقار فنی فی الحمله فرمود  
 تا ادگو همور و جماعتی که مصالح او بودند با نزد یک کور کور  
 رفت از آن جماعت بعضی را خود خوب زدند و بعضی بکور کور  
 دادند و شاح کردند و آن نرسید لحاح و عباد از جماعت بود  
 و بقایا را فرمود تا اولاع دادند و در مصاحبت کور کور  
 باز گردانید و فرمود تا آن جماعت یکی سدی که از روی استحقاق  
 و یاسای جنگل خان کی اتفاق گذاشتند تا دیکر  
 کسان عبرت گیرند بر شاکل شدن واجب بود اما سبب آنکه  
 راه دور و دراز قطع کردن این را بجا رسیدن و زنان و بچه کان شمل

مذکی



در این طار شما باشند من نه خواهم صر شما ندی با اهل و خانه  
رسد جان شما خوشید بعد ازین بر امثال این حرکت اقدارم  
مکنید و کور کور سرانیز یکی سده ایشان بنزدکان مالند  
حون از کتا هدای ایشان اقرالت کردم تو نیز بکسبه قدم باز  
ایشان زندگانی کنی تو نیز در دنیا باشی کشتن حون تو می شود  
بیست حون این بار غوها با حو کشتد کور کور در مصالح ملک  
شروع نمود مهمات و طلسمات بر وفق اشارت او مشیت  
پذیرفت و از امویه حدانک لشکر حوریا عون مستی صحران  
است بدو فرمود ویرلیغ و بایزه داذ و شرف الدین سیب انگر  
فان در وقت بار غوی ایشان فرمود بود کی این خیمه سیب این تاربان  
بوزه باشد اگر او کوردکان را دایها اموحنه باشد سر از خانه صواب  
مجانند با او برود کور کور بر اسصواب جمعای بران رضا مدرد  
کی او باشد علت انک محاسبات چند رساله لی حضور می شروع نکرد  
و چون عیب او باشد مصرف از موال و اصحاب اعمال بند و حوالی کنند  
احازت مراجعت او از دکان حاصل کردند و او را با کراه باز کرداشتند  
ماولا کا بر خراسان حاضر بودند حون کارهای کور کور شناخته شد  
خواستند تا هر کس امضای برلیغ خویش گیرند کور کور در خفیه  
با جمعای برهم نهازید اگر هر کس از حضرت برلیغ و زهار را در دمرالسل  
جه میسر باشد میزان سیب هیچ کس را میسر نشد سیب برلیغ و باین



بستانند همه قوم باز گشتند و کور کور در مقدمه رسولان پیشارت  
 سیو غا میشتی و مرجع طان و امکسای دشمنان خراسان فرستاد  
 و از انجا بر جماعتی مغولان سپا با آن کور موافق کردن بود و دیگر  
 فتند و در شاخه ها و راه ها و سوره و بطن ملتوف کردن از اردو پیاور  
 چون شرف الدین در باطن کور کوز اثار عصب و عتب می دید و از اسقام  
 اومی اندیشید شکست از کور کور خوش دل شد و سامند و بعد از آن  
 کور کوز مراجعت کرد **ذکر و صوکر کور خراسان و احوال او**  
 چون کور کوز سیور غا میشتی باقیه و دست حصم بر یافته باز گشت  
 خدمت ملوک برادر با ثور رفت و از انجا بر راه خوارزم متوجه شد درم  
 ترتیب تر عوی اودا حیمه با آلات آن از مجلس خانه زر و نقره تا خوارزم  
 فرستاده بود و تکلفات واجب داشته اند از نامت بقایای  
 بزرگان خراسان در مصاحبت مردم خدمت استقبال نمودند  
 از راه شهر ستانه پیامد و درطه جمادی الاول سنه سبع و ثلثین  
 و ستمایه خانه خویش نزول کرد با ستیخا ریزرگان نامت اباجی  
 رفته بودند همه حاضر شدند امرای مغول میامند و حیمه دیگر  
 بزرگ در صنعت غریب عجیب هم بزم ترتیب داده بود با لبح  
 فراخوزان باشد از او وانی سیم و رزم منصوب کرد و روزها جشنها  
 ساخت و پیر لغها در ضمن آن بر خواند و یا سها بتازگی فرمان شده بود  
 همه خلق را بشنوا نند و بزرگان و صدور عراق رسیدند



سراسر توجه عراق و ادرجان کرد و لشکر را بقرار آنک در دیوان بودند با او  
روان کرد و هر چند با اسم بسیار بودند اما مدار کار بر نظام الدین  
شاه بود دست سبک گفایت و کار دانی او ایشان خون بدان  
ممالک رسیدن با امر احوار ما عوز بسیار رخا صمیمی کردند با وفای  
کی ولایت از دست تصرف اسان مستخلص کردند و با لها قرارها در  
حده هر دای خوی نداشت و هر شهری را بهی و بانک صیزی حصه  
دیوان مالک کرده بودند و باقی بخت خویش صرف می نمودند  
ماست از ایشان باز گرفتند و مصالح بر ایشان متوجه گردانیدند  
و کور کوز موضع اقامت خوش در طوس گردانید و بدانجا تحویل  
کرد و عمارت آن آغاز نهاد از طوس پیش نامی نمود در ماست  
شهر بخانه بود و از سرکان بکان در هر زاویه یکی آرام گزیده  
و میان رسوم اسواق حنان شده کی وقت مهر و هوای باری در  
خاستاک و طار حکم و افسان لسا و تا لسا ق می گرفت کور  
کوز بنای خراسان و باغ نهاد ماست صد و ر و ملوک و اکا بر سرلی  
خریدن مشغول گشتند و بعمارت سوق و استخراج قنوات  
و تدارک ضیاع ضایع شده مشغول گشتند سرای بیجا اول روز بدو در  
و نیم رگنی فروخته بود بعد از یک هفته بپشت و بخانه بفرجست  
و از آن وقت باز عمارت شهر و ناحیت آغاز آمد و کور کوز در ضبط  
کارها اساس محکم نهاد و بایجاد در موضع بکاربای و مصالح دیگر



معور گردانید با الیچیان زحمت ندهند و حنان مصبوط کردا پندنی هیچ  
 امیری را کی بشتر از آن سرهای انداخت و هیچ افزیده را بحال اغراض  
 نبود کی سپر مرغی تو اندر پندرها یا حنان مستولی شدند یا اگر لشکری  
 بزرگ از مغول مزرعه بزرگ ترول می کرد با برزیکری سخنی نمی تواند  
 گفت تا سراسر بی نگاه دارد تا با التماس عیوفه و نزل چه رسد و هم چنین  
 الیچیان و اسدکان در وندکان و از و در دلهای مردم هیتی بنشست  
 بعد ازین خواست تا شرف الدین بی خواستی نوع دیگر در دام بدلا  
 و کام فنا شد و یکی بود از ابناء ی دهاقین روعه نام او اصیل  
 در اول حالت با سم و کیل خرمی کور کور موسوم خون مرتبه کور کور  
 بالا گرفت او نیز بنسبت رونقی گرفت با خون صد شرف الدین  
 آغاز نهاد او در آن کار مبالغت نمود تا او را بکفر کشید و در شاخ  
 نهاد و جایگاه وزارت با صیل الدین رو عذی لغرض کرد  
 و در ابتدای ساحی بود در دیوان در جمع صدور و اعیان بی  
 دهش صراط و حاق از دیوان فی الجملة با عهای حال شرف الدین  
 سمور الیچی مذکور را محضرت دیوان کرد و بر عقب خود نیز روان شد  
 الیچی در راه پیش او آمد و او را خبر داد و بعد از و جالتی دیگر  
 جمع افتاد و او در راه حینک خان با یکی از لمرای بزرگ حصبای سا  
 اسباب قزاق داشتند بود ماروغ x معاللی داشته است  
 و از راه بزرگ منشی جواب سخت دان و چون در میان ایشان



سخن از موی سر و تیغ پیر بار یکیش و تیغ ترا باشد سخن بر او دق کردن بود  
راست یا دروغ بر و بسته و ما اعتدال من شی از اقیلا و کور کوز  
از راه سبب فرع از احوال بازگشتان اسیران حدیث منی می کنند و در  
اثنا ایان رسولی یکا شرف الدین علی در خفیه فرستاده بود جای کبر  
امد خواهر و سران حنفی و دیگر اسیران غنم و و بهای را بطلب  
او نامزد کردند و گفته بودند کی اگر نیاید گرفته بیاورند کور کوز چون  
بطور رسید ایلیان در رسیدن و شرف الدین را طلب کردند و او را  
ملوای کا رساختند و چون کور کوز بر خلاف و رسم مغولان خزانده  
محکم بر میان حصار ساخته بود و مقام ایجاد داشت ایلیان فرستادند  
و از امیران لشکر مدد خواستند بهمانه خود پس بود سیمنا حصه  
و دهها بر کشته داشتند مبالغه موغال بیاوردند و شرف الدین را از اسیران  
بیرون آوردند و کور کوز ایلیان احتیاطی نمود و اصل را عذکی  
خود را فرادست ایشان نتوان داد و چون کور کوز از مصون زمان  
واقف نبود و خایف بود و خزانه را کی اسم حصار بی برانند حسته  
بود محفوظی داشت تا روزی ایلیان بر نشستند و مغولان  
با ایشان هم درز بر قباها زره پوشیده از در آمدند کور کوز فرمود  
تا در خزانه در بستند بدین بهانه دست پیر داشتند کور کوز  
گفت من با حق نیستم در کشتن زنده مغولان در آمدند کور کوز و اصل را  
در گرفتند و بدو از ها کس فرستادند و تمام ملوک و کسان را



کی بودند بگریختند ملک اختیارالدین از میان نه محسنت و با سورد رفت  
 و امور ملک خراسان و دیارند در هم و بر ایشان شد و یکی را از اهل  
 عصر حسب حال لدی القلم فی القلم تلموا ذلمرت علی عن صراط  
 و ان لرح یمرک عن قریب اذا کان الساعلی الصراط بعد از روزی حد  
 البجیان باز گشتند و کور کور و اسیل را بخود گرفته بردند و کور کور  
 هم بهین حال و قرار کم نمی کرد و بدیشان الفات می نمود خون ناردی  
 و الغاف رسید لمرای بر عنی میشتند و بار عنی آغاز نماز می روی  
 بدیشان آورد و گفت که کاش شما مرا محاصری توانستد کردن یا سخن  
 گویم و اگر در میان نه ممل خواهد شد سخن نا گفته به از سخن در توقف  
 مانند و گفتند او را در خدمت نورالساخاویون پرند شرف الدین  
 در بار عنی حاضر آمد و خواست تا با او اقرار مکالمت کند او را بجان  
 باز مالید یکبار در سخن و نمی توانست کرد یکی از امرای اردو روی سرف  
 الدین آورد و گفت او را جهت سخن دیگر گرفته اند که از پر خلاص  
 یا بد مثال توحه مرد تو انداختند او را استغفار بحال تو از محاصره  
 لایق ترست خون از بالغ الف برفتند و بار دومی نورالساخاویون  
 رسیدند در آن وقت حسامی از سطوف نورالکینا خا تون کرختنه  
 بود و خدمت لیول خان تمسک کردن صاحب محمود بلواج و کور کور  
 نیز دراهم حسامی بودند و خدمت نورالکینا خا تون انصیر  
 بودند و ارکان حضرت نورالکینا خا تون جماعتی بیست و سه در کار



نبودند و کور کوز در آن وقت الفاتی نمی نمود و مال او با صاحب نشانی سازگی  
کاری مال تدارک نماید و فاطمه خاتون که کلی امور بد و مفوض بود شرف  
الدین را برکشید و ترتیب کرد و او را در خدمت امیر اعون مالک خراسان  
نامزد کرد و کور کوز را فرمان شد یکا چون او را سبب سخنی یا در اردوی  
الغ لطف گفته است گرفته آمد او را باز کردند دیگر باره او را  
اجبا آوردند و سخن بر رسیدند و اقر مستحق سخن در شست گفته بود  
و عاقبت کار با اندیشه فراغ اول بفرمود تا دهان او را بر از سبک  
کردند و بکشند و کور کوز در آخر عهد مسلمان شده بود و از مذ هب  
بهر سی نفی گرفته و اصرار در سمرقند محبوس کردند و وقت مرگ  
تا او را کرسنه می داشتند تا آخر موکل را بفرمود تا داروی در تاج کرد  
و بدو داد تا هلاک شدن فی الجمله کار دنیا تر قیست کی در فشید و هم  
در حال پنهان شدن مادی یک در شیشه میزدند و چون دهر برداشته  
هیچ نبود **بارسی** اگر صدقانی و کور صد هزار هیبت روز و هیر است کار  
از قسله او بر است و در آن با خولع هر ار بود و قبيله او پرات در  
میان مغول از قبایل مشهور است و آن قبيله اکثر احوال و اولاد  
و احاد جنگر خان باشند و سبب انست کی وقت خروج او چون  
ایشان مطهرت و معاونت پیش آمدند و مایه مسابقه و مسامحه  
نمودند قضای حقوق آن قبيله را فرمان ستد تا دختران امیرای  
ایشان را با سیران اروغ او مزوج می کنند و دختران از آن خوشتر

تاریخ  
و  
تاریخ  
و  
تاریخ



را سرنام او حکمان سلجوقی و آن قبیله داد و بزرگوار است که  
 تمامت پادشاه، زادگان از او برات زن و خواسته باشند و امیر  
 ارغون چون بعد مایه از تعلیم خطا لغوی فایز شد از سر حبیبی می  
 کرد و اصناف حجت و سعادت او را تلقی نمود و با صغر سال حضرت  
 قان رفت و در ریه سلجوقان مسکن گشت تا آن روز بروز نظر  
 نرسید بدو باز می کرد و هنوز در غلای کوزلی بود که او را  
 سبب مصلحتی بنزد پادشاهان مهم کسای فرستاد و بکجندی انجا بود چون  
 باز خدمت قان رسید شخص احوال او کور نمود و کور کوز سبب  
 آنکه محله اعتقاد تمام بود تا مرگ گشت و مورعای و همسایه را  
 با او هم مصاحبت کرد ایند امیر ارغون چون محاسن رسید به احوال  
 آغازها دو بعد از آن لحکم فرمان تمامت جماعت را حضرت روان کرد  
 و او نیز متوجه انجا نب شد و در مقام حضرت معاونت کور کوز نمود  
 و مطاهرت او کرد و چون امور ممالک خراسان و عراق بر کور کوز مقرر  
 شد امیر ارغون را بر کور کوز با سقائی فرمودند و در تدبیر کارها با او  
 شریک و نو کار کردار سپا باشند مشورت و استطلاع و رای او سازد  
 و بی و دخلت نماید و چون کور کوز باز خراسان رسید و کار  
 ان ممالک با سبب داد و استقلال پیش گرفت امیر ارغون باز گشت  
 چون حضرت اردوی الغ لاف رسید باز دیگر با سنجار و استدعای



کور کور امیر غون را باز کردند و مرعاه و همی از املحیان را با او <sup>شاید</sup> بفرستادند  
و کور کور را بکشتند و شرف الدین را از حبس بیرون آوردند و الحال  
در مقدمه مس است خون باردوی پوراکینا خانون رسیدند  
پور را سیب سحی کاکفته بود در حبس بگذاشتند و املحیان  
خانون ممالک را در تصرف کور کور بود از اموال ما فارس و کرم  
و روم و موصل و بمارت و تولیت بر امیر غون مقرر فرمود و شرف  
الدین را در خدمت او با اسم الغ سلجی نامزد کردند و در یک  
اصحاب دواوس را برقرار مقرر کردند در شهر سینه اصدی و اربعین  
و ستمانه خراسان رسید و بر لغمان برخاست و امورا را بنا مضبوط  
کردانید بر املحیان را با جمعی دیگر از املحیان که تحت مال بقایا  
از اردوی پوراکینا خانون آمدن بودند در خراسان بگذاشت و نظام  
شاه را با او امیر غون متوجه عراق و در حین شد خون بد هستان  
رسیدند شرف الدین را خبر رسید که در حضرت با توجه قصد  
او کردند شرف الدین عیانم از حضرت شد و امیر غون متوجه  
تبریز گشت و امین حسن و خواجه فخر الدین و همی را که از کشته  
بنیای در خراسان و ماژندران نامزد کردند و پوراکینا خانون  
رسید امورا را حدود را سیب سحی و در لغمان و کور کور  
و بالحق و همی که آن ممالک را ملک خویش دانستند با مضبوط



۲۱۷  
بود در ضبط آورد و اموال آنرا محفوظ گردانید و دست ان جماعت  
کشید کرد و تمامت دعاها را از شریف و وضع چه بعضی کما محاسب  
ان جماعت متسلک چسسته بودند و هر یکی از ظلم و جور ایشان  
حسسته از قبضه تصرف ایشان هر دو و اموال را ساخته ۱۰۱  
و محافظت و حسن معاملت او صغار و کبار را متابعت او مایل  
شدند و دلهای خلایق از حسن اخلاق صید او گشتند و هوا  
خواه دولت او آمدند و سلاطین روم و شام و حلب و سلاطین  
خدمت او روان گردید و حمایت و عنایت او تو سل چسستند  
و ائمه اربعین حجت استیقای مال الجیان بدان طرف فرستاد  
و چون شرف الدین ارادوسی بایق مقام سر رسید بعلت تقایم  
مالی بسیار بر اهل تبریز و غیره حکم کرد و ائمه اربعین بدان رضام  
نی داد و او مبالغت می نمود هوا و ولای ائمه اربعین در قلوب زنادت  
را می کشید و چون الجیان بایستد عای متصرفان اعمال و اطراف  
و سلاطین و ملوک آمدند در حرکت آمد و با ستعداد ملوک و محال  
نواحی کجوانب و سولان بفرستاد و بدرم صاحب دیوان را  
در ماکلا در بحران و کرج و روم و آن اطراف قائم مقام بگذاشت  
و بوفاداریا سفاقی معین کرد و قسور بطوس شرف الدین  
گذشته بود و ائمه اربعین احوال نا واجب را کی بر هر کس مقرر گردانید  
بود تا مصادم بسنا مدت که گرفت و آن بدعت بر اهل احوال



که حاصل شدن بود روان کرد و متوجه حضرت شد و ملوک و کتبه  
و ملتیسان احوال در خدمت روان شدند چون بعد از حالت  
ثان با آن پادشاه زادگان هر کس درخواهی و ولایات تصرف کردن  
بودند و اموال و اموال و حوالات اطلاق کردند و پیرایه و بایزها  
داده و از خلاف احکام و بیاسایان ایشان است بدین سبب  
امیرارغون هر باین ویرلیغ کی بعد از آن پادشاه زادگان  
همه کس را از بود و فرمود تا جمع کردند چون خدمت کیوکل خان  
رسید پیش کس بسیار کرد و خدمت پادشاه زادگان هم  
چنین در خور مقدار و حیث و هدایا بفرستید و برادران  
و اعیان حضرت بر مثال سحاب سحاب اموال بران و چون  
از مصالح مدفوعات حاصل شد و بی عرض حمایت و مصالح  
آورد و با سندانها و پیرایه با پادشاه زادگان دان بود  
و امیرارغون از اصحاب آن ناز گرفته در محفل حضور همه پادشاه  
زادگان بود عرض کرد از ماست خدمت دیگر موافق این  
زیادت بود و اثر این خدمت بیشتر کیوکل خان او را مقرر کرد  
و سیور غامیسی فرمود و مالکی یک در تصرف او بود مقرر داشت  
و باین سرشیر ویرلیغ داد و ماست امور ملک را امیرارغون و اهل  
کرد و ازین جماعت کسی را برلیغ و باین نداد و هیچ کس را خود از ولایت  
و ملوک و مصروفان بخدشت آورده شود مگر از حای و مایه و النهر



صاحب ملو اج ولسر ش و از بلاد غزنی امیر ارغون را و چون سرو  
گذشته بود و خواحه فخر الدین هشتی که هر چند مولد و منش  
او خوارزم بود اما اسپهها و بزرگشبت حقیقت این حال بود  
کی شاعر گوید

سبحکوبد

ادعی با سهای مدائی قایلها کاران سها اصح بعضی اسمای  
و او سردی خیر و سلیم بود با سملغ سلجی موسوم گردانید  
بوقت مراجعت از حضرت امیر ارغون از ملازمان خویش هر یک را  
کی بود بر حسب مطلوب مقصود کار او ساخته کردند و یا شغال  
حظیر و اعمال کبیر براندان و مقدارنا مزد گردانید و ملتس هر یک را  
بود ساخته با تمامت ولایت بر ولای او متفق گشته بودند  
و بر تنای او مطوق گشتند و خوشتر دلی و عطی عزم مراجعت  
در خدمت او بامضا رسانیدند و امیر ارغون در راه دست در اویش  
حون بداران نپسان کشان گردانید و تمامت بلاد ترکستان و طوالت  
مغور احسان و شدید و با وار، بدل و سخای او دلها احباب  
حساب او میلان کرد و در مقدمه با اعلام معاودت بحراسان و آن  
ممالک بر سولان فرستاد و با تمامت آن مواضع و بلاد با استقبال او  
روان شدند و در مقام سر و جمع گشتند و امیر ارغون با ملوک  
و امرای احباب بار بار عا مادم و تروک کرد و چند روز در کوشک  
سلطانی حشمتها ساختند و امیر ارغون عمارت کوشک و باغ فرمود



واصحاب در رعا نادهر کس عمارت باع و سرای پادشاهت او آغاز  
 کردند و از آنجا بطوس روان شدند و عمارت مقصوره و قصوران  
 بسیار در آنجا بنیاد نهاده بودند و اثر عمارت بسیار مایه دید باز از  
 صحن آن رفته شده است اشارت راند و ملک اسوزد اختیار را در آن  
 ببلان مصلحت موسوم کرد و امیرارغون مرغزار را در آن مقام ساخت  
 و روزی چند با سیفای لدا و بالدا و اثزاب مشغول گشت  
 و از اطراف اشرف متوجه خان او گشتند و امور مملکت بر حسب  
 ارادت او همیشه بود و در وکل روز روزی رسیدند  
 و کار ایشان بر وفق استصواب رای مبارک می ساخت  
 و چون لیالی از مفارقت ایام باستان یاد شد کشیدن  
 گرفت و حرف حرف گشت و بر آن شجار از تزلزل بازی نسیم شجار  
 ترک علوی سردار گرفتند امیرارغون بر عزم بهر نزار راه باز ندر آن  
 مبادرت کرد بهر ناحیت و ولایت شاکه می رسید مصالح و هما  
 آنجا ساخته کرد و اهاسته اهاسته می رفت تا بخد و داخل  
 رسیدند رم با اموال و نفایس مرصعات و جواهرات ترکیب  
 کردن بود از مالک در میان رسید و فرزند و وسط و اله  
 محال پس با آن صم کردند و یک دور و زحمت ساخت و چون حلق  
 و توجه امیرارغون نزد یک از خبر رسید با مسکو و لادی مغولی  
 بود در عهد حور حور و حور حور و بهر پیر با سم با ستانی موسوم



ایام فرصت در بلجحات و عنایت عداوت خویش حاصل و عقد  
 مملکت لا کیوک خان بدست او بود دست سبب منکولاد  
 لسله با مان سا قرات او از ان لازم می شد توسل نمود  
 و بواسطه ان با سهار فرصت با بهی حال او در حضرت لیوک  
 خان توسل حبست و برقرار قاعده با ستانی و امارت سام منکولاد  
 بر لقی حاصل کرد و ان تا بد بصره الدین میراناکل خان موش بودیم  
 در ان مدت از روم بیرون آمد و بعد از احضا روی موش بصد  
 ملک صدر الدین با امر تو تو مانی پسر پروا در بحران فرمائی  
 با التماس گرفت چون امیرارغون از من حال آگاه شد و از قرب  
 حساد و اضداد ان شاه یافت ممت بلند از اعصاب بران  
 ملکیت ایت نمود سوات اسارت را بد با ساحتگی راه  
 و مصالح اخراجات درگاه اشتغال نمودند و در مودت نظام  
 الدین شاه داروان کرد بر سبیل رسالت و انهی اضطراب  
 امور را با سشار این وار و بعد از یک ماهی و نیز حرکت کرد  
 و با استدعای ملک صدر الدین ان شارت فرمود تا او سرار  
 پسر مروان شد و امیرارغون غنا از انصار بر عزم توحه  
 حضرت سبیل کرد و رکاب عزیمت کران و خواجه فخر الدین  
 همشی و دیرم در صحبت او روان شدند و محرران کلمات  
 حکام اشارت امیرارغون ملازم خدمت او شد و چون



ادمان مسیر ایشانرا بطراز رسانید آواز و وقوع جانی که یوں  
حائز برسد و متوان آن وصول الحکامی بدان حدود  
امیرارغون حردن باجمعی از معولان متوجه شد و مملوک و صدور  
بوقوف در مقام تحمل اشارت کرد الحکامی جهت ترتیب  
مصلح لشکر بزرگ و استعداد آلات آن که در حضور او آن  
مصلحت کفایت نشود مراجعت او مبالغت نمود لپیرارغون  
نیز باز نشست و امیر حسن را متوجه اردو کرد و بید تا حال توجه  
و سبب مراجعت و اموردیکر لپیرارغون کند امیر حیسام الدین  
حسن و نظام الدین از مهمات عرضه داشتند و بروقت  
مطلوب از مقصود ساخته شد و لپیرارغون چون خراسان  
رسید کار ساختگی بغا و شراب الحکامی مشغول شد  
و از اطراف با دشاه زادگان مارا الحکامی بخواست روان کرد  
و براب بران چنانکه چند سال معدوم ماله استغراق حوالات  
شد و از اکثر حوالات و تواتر محصلان معول عاجز  
و رسولان چون باز رسیدند لپیرارغون اندک مدتی دیگر  
مقام نمود و باز حدود و دمار عیش بنزد پیل الحکامی رفت و از آنجا  
معاودت نمود و لپیرارغون مزد و چون نزد مسلمانان است نمود  
و بهار روی گشت از درهای اول سینه سبع و از بعض  
و سینه در حرکت آمد و منکولاد را نیز چون در تبریز



حکمی یافت شد بشارت لیرارغون او نیز از تبریز روان شد  
 مقام اردو بر رسید و هوا با عتدال گرایید و طپور در ریاض  
 بسراید لیرارغون باز التمام حزم کرد و نوبت یار غوها رفت  
 و تفحص احوال او کردند چون صدق اقوال لیرارغون از کذب  
 او ظاهر شد و سنت او بر طلائع تحت خصم ظاهر آمد جوهر  
 مسکولاد نزم آهن گشت و آب مراد او اسن و لیرارغون  
 ارغون باری تعالی غالب آمد و بعد مکی بچندی در آن مقام  
 توقف نمود کلمات و بلحاخ معاصدا حارت مراحت افتاد  
 و چون لیرارغون از سیب و جیشی کیا اثنان ظاهر می شد  
 بنفش خولیش حضرت سلی X و منکودان متوجه شدند و طلک  
 ناصر الدین علی ملک کیا از اعیان مملوک بود و از قبل سلی شرف  
 و نوکرا لیرارغون و خواجه پیراج الدین شجاعی را یکی هم  
 ازین جهت سلی بود با تحیف و هدایا حضرت سلی و منکودان  
 روان گردانید و عذر بحلف تمسید کرد و نظام الدین شاه را  
 که بعد از شرف الدین ارسفون X با تو سحکی بود بدان حضرت  
 روان کرد و خود هم در اردو گذشت شد و لیرارغون مراحت  
 نمود چون حدود المالیغ بنزدیک مسور رسید و دو سیب  
 خطبه دخترکی کیا از یکی از امرای حضرت کرد بود توقف رفت  
 و فخر الدین مسکولاد در مقدمه روان شد و کاتب امرها



در صاحب الامر عون نماید و چون از آنجا روان شد باز آنکه  
زمستان بود و دشت و کوه همه از برف یکسان شده سرما  
اعضای از حرکت باز داشته بدقت سیر نه دور از آنجا مروه  
ولمر حمیر صاحب دیوان را کی قایم مقام گذاشته بود و بفرمان  
با تو بدرگام او رفته غایب بودند و بعد از چندی خواجه  
محمدالدین عاظمی بادی از حضرت با تو بر رسید و گفت  
الغسلی از آن قوسقون پر لیغ آورد و الیچیان بزرگ رضا  
او گفت بفرمان حول الیچیان با استدعای امیرارغون و اعیان  
و اشرف بر رسیدند با تو خواجه محمدالدین را در خراسان قایم  
مقام خویش نصب کرد و خویشتر علی دم قوریلما می شد چنانکه  
دکران در عوین ایستاد **دکر و صول امیر ارغون**  
**قوریلما می بزرگ** در حمادی الاخر سینه بیست و اربع و سیما به  
عزمت توجه حضرت قوریلما می مصمم کرد و با سحر صارتا مت  
ملوک و امرا و کنبه چنان یکا فرمان بود الیچیان بفرستد چون  
محدود طراز رسید خبر لشارت جلوس مبارک منکوقالان  
بر سپهر خانی نشیند در حرکت زبادت مبالغت ملود  
و باز آنکه کثرت برف از حرکت مانع بود و از تعجیل و ارجع لمر  
ارغون باین التفات می ملود چون نکار فلان ناشی رسید  
برف تمامت کوهسار را بانشه برادر کردن و راهها



بسته و کدو و جوار را اکنده خنانک بالا سی اسب گذشته بود  
 فان روزهم انجا تمام ساحت و روز دیگر اهرار غول  
 تمامت سواران را فرمود تا در مقدمه اسیران در مصاحبت  
 او برفتند و از شرع ملت شد و از جو بی آب بگذشت  
 و ببلندی لشنها می رفت و سواران بنوبت ده ده بیان می کرد  
 باراه می پریدند و هر کجا کو بود سرف می انباشت و سواران  
 بر عقب می آمدند و من و منی که حوار بقدر زیادت داشت  
 ما تو شها می انداختند و چهاربای می گذراستند و لطف  
 حق تعالی بآنان روزا قناب تابان بود تا بعد از اجماع بسیار  
 یک فرسنگ راه تا لغز و زقطع شد و مخافت از آن مهلکت  
 بفضلاری سبحانه و تعالی دفع و برین حملت نفس عزیز را  
 از قرار و قامت امتناع نمود تا پیش بایق رسید امر مسعود  
 یک از حضرت X مویکا قالان بازگشته بود و انجا رسید  
 یکدیگر انواع تکلف و سواد حب داشتند و ضیافت  
 و جشنها ساختند و از انجا روان شد و حضرت X  
 مویکا قالان رسولی بایعوب و اعبای حوالا اموال  
 در مقدمه بفرستاد ابلی در راه پیش از آنکه به سارعت  
 او اشارت رفته بود و میادرت او فرطان او را و فخر  
 نسیم عنایت الهی از آن در ششم آمد و عنجه احوال و احوالی



از قضا عا طفت شاهی در نیم و امیر اعون محکم فرمان بچیل واجب داشت  
در نهمه صفر سنه تسع و اربعین محض رسید و روز یکم جماعتی یکا معارف  
بود انجا رسیدند پیش کشما کردند و او در زمره اعیان دولت مقرر شد و بر عقیق  
مکد صدر الدین و خواجه فخر الدین بهشتی و جماعتی دیگر از اکابر و معارف  
کی سبب سرما و برف در راه مانده بودند در رسیدند و شرف نیکو شمشیر یافته  
و چون تمامت از کارش کش فایز شدند و شاه با سید کشاف احوال و لایق  
و رعیت شارت را بد و امیر بلغای بلخ جمع از ملایمات حاضر کردند و بحث  
ان از طول و صدور واجب داشت بعد از ان امیر اعون مستأفیه اختلال  
امور اعمال و احوال قصور اموال کی سبب ان تو اثر حوالات نا واجب و بعقب  
الحمیان و محصلان نه هموار بود عرصه داشت و تقصیراتی یکا از بی ضابطی  
کار که موجب ان امضای روزگار بود مقر و معترف شد چون اقرار با احوال  
در امور و اعتدال از ان مسات واضح حل مضاف شد با دشاه همان پسندید  
داشت و سوابق خدمات یکا در زمان گذشته التزام ان مؤنه بود  
برای او پوشیده نماند بود در نزد عنایت و عاطفت امیر اعون را خصوص  
کرد انید و مرید و خلعت و سپور غامبشی از اکفا و اقران شما ذکر دانید  
موبلکا قالان فرمود تا تمامت صد و یک حاصر بودند جمع کردند  
و بر سبیل استشارت و استفساح ارای هر کس را فرمود که بحقیقت رعیت  
و ضابط و لایق بر چه نوع ممکن شود چنانکه در ویشان اسوده مانند  
و ولایت معمر کرد در چه کلی داعیه همت و باعث صغیر بران مقصود



کی آن لقاات معدلت و نصف کاف اتفاق معطر گردد و دست معذبان  
 و ظالمان از رعایا مملکت بسته شود و دعای خیر بندگان خدای عز و جل  
 بدولت روز افزون شامل شود و برکات آن بر روزگار <sup>میخواصل</sup> جسته  
 و در آن شکل و شبهت نماید که هر کس مصلحت ولایت و رعایت  
 خویش دانائز باشد و سلمه حل و لطف ترو <sup>حسب</sup> آن و موقوف  
 بتدارک آن بینان برین قضیت فرمود تا هر یک بعد از تدبیر و تفکر جزا  
 جدا قصه نویسند و کیفیت مصلحت و مفسدت ولایت خود کی سبب  
 آن چیست و بلاقی آنرا چگونه می باید موقوف عرض نمایند تا احکام رای  
 عالی امضا ی آن کند با صلاح آن اشارت راند و بوشیدنه نیست  
 که طبیب حادق پیش از شروع در معالجت از علامات مرض و مبادی آن و قوف  
 و صنوت و انسداد کشف نماید و بر دلیل صریح خود را و قوف دهد تا چون  
 اسباب و علایمات آن بپشتاخت معالجه اسان شود و بر حسب  
 مزاج دار و امخته گردد و معدلت با ذشاه مشا <sup>ست</sup> طبیب مشفق  
 است که علی و ظلم و بیداد را بید شریست سیاست و هیبت از مزاج  
 روزگار را بید گرداند بل سیاحا <sup>ست</sup> مردگان را بیدار  
 زدن اشارت نموده اند حکیم و همان هر کس قصه نوشتند و عرصه روزگار  
 عرضه گردانیدند روز دیگر زبان شد تا همه جماعت بدرگاه حاضر  
 آمدند ایشانرا بسیار که در آوردند و در میان شیوع مصلحت ولایت <sup>عبث</sup>  
 سخن اغافه و درید راها و خلص سخندانان بود که چون از خراجات کوناگون



والتماسات متلون از رعایا بسیارست و برآندگی ایشان ازین سبب برشود  
که صاحب یلواج از ما و را الهنزه مقرر کرده است و انرا محور خوانند بعضی  
می بایند کرد یکا هر یک نقش در یک سال بحسب استظهار و برون چه دهند  
با حوران مقدّم مقرر دارند و در یک بار یک سال رجوع نمایند و بدان کس حوالی  
دیگر نکند و برین حملت مقرر گشت و فرمان داد که مستطهری را ن  
دینار معین گشت و بنده بسبب مادر و سی یک دینار و ا. ب. ح.  
ازین وجه حاصل شود در وجه اخراج باب حشر و بام و حیدر و ح  
البحیان صرف کنند و بنیادت ازین تعرض نرسا نند و شصت  
و دست انداز چیزی نگیرند و رسوایی و بطول نستانند و هر کس  
و مصلحتی را بایسای فرمود حنا نند بعضی در ذکریا و سوس موبد کما و ا  
مذکور است و حوز الحیکام و بایساها صادر گشت موران ممالک  
برقرار مرار عون مقرر شد و حل و عقد امور و تحصی ابرام و کارها  
بند و مفوض شد و ابتدا او را پرلیغ و بانکه سرسبز داد و با ما و ترمنای  
بنوکاری اومعین کردند و از جانب هر یازری ملا و هو لا کو خان  
وار نوگا امیری نوگاری موسوم گشت و در باب بایسهای محلف  
که ششتر از ان سبب خفیف رعایا بود پرلیغ فرمود و جماعتی  
یک در خدمت او بود بد پرلیغ و بانکه از ملوک ملکنا صالدم  
علی ملک را کی در حکم شرکاء برار عون بود در نامت ممالک و خصوصیت  
نومان نشان و طور و بومها و اصفهان و قم و قاشان



بذر منقوض و ملک صدر الدین را ملک تمامت ایلان و ادریحان برقرار  
 حاکمی و ملک مقرر مقرر موز و ملک هرله و سنستان و بلخ و پامسان  
 از طرف بر ملک سمسال لیس محمد کره ارزانی داشت و امیر محمود کرمانی  
 و سمرقار و از جماعت را با بر سرشیر داد و دیگران بر حسب  
 مقدار هر یک بانه و رو بقره دادند و پیر لیغما و بعد از آن مرا جمعت  
 ایشان اشارت داد و شمار تمامت اقوامی که در خدمت ایشان  
 بودند بگردید و همه را حاجهای خنای شریف فرمود تا خریده  
 و شبانان را که صاحب او بودند و تمامت قوم با تو اح  
 تمام و مزید عاطفت و اکرام بر وفق اشارت در خدمت لیس  
 از عون مرا جمعت موزند مقرر بر حالات و سراج الدین سحاحی را  
 روزی چند توقف افتاد بعد از آن بر بقره قاعد صاحب  
 دیوانی بنام بذر و سراج الدین که از قبل سلی سلجی موز بود  
 از و این مقام ماربع نوکا بعلت گرفته پیر لیغ و باینه گرفتند و در  
 سنه احدی و خمیس و سنمایه روان کشند و حورل میرا غول  
 رسید تمامت اصحاب و صد و رحا طریقت و پیر لیغما کشند و پاسا  
 ها با اعمال و منصرفان بقره کرد و خط هر یک را دست در قاعد آن  
 محل نگذاشت و اموران مهمل نگذاشتند و هر که برخلاف آن رود و بر  
 رعیت ستمی کند در معصر کناه و بازخواست بایستد و بر وفق فرمان  
 امر او کتبه را نامزد گردانند و روزها در تعین محوری بپا فرمان شدند



مشاورت نمودند عاقبت مقرر کردند که بر آن نفر هفتاد دینار رکنی  
 تا سال بسال آن می رسد جهت بقره شمار و محور امر او کتاب نامزد  
 کردند در خراسان و سازندران دوسه یا از امرای مغولستان از قبل  
 مابذ شاه زادگان آمدن بودند و با توکل خویش امیر غزنوی و فخر الدین  
 بهشتی سیاه لغ سبکی بود و صاحب عزالدین طاهر سیاه نایب مطلق بود  
 در خراسان و سازندران تعیین کرد و بجانب عراق باز آمد صاحب  
 دیوان راه چند شست روز کار رسان و راهبشت رسانید بود و قوای  
 شهر حصر را بست کردن و از ملازمت دیوان ملالت و سامت ساهل  
 شده و پیش از وقوع در غرقاب حیرت و ندامت حاصل گشته و با خویش  
 مقرر کردن که باقی عمری در دامن قناعت گشت و تدارک آن نام لهو و  
 کند و او را قطع است جمع درین حالت

شعر

و حاتم سحر کل دبل النصا لی	المم از کمال غیر الصواب
جرار درنی از چندین شتانی	جوی جوی جوی سالی
سرع الحساب شد بد العقاب	محاسن غیر کمال و نشی
ز خود بر گرفت زهی بی حسالی	حسانی سیاه لند فکد نباشد
نهایت دهر شر العتاب	لبیر عتب الدهر یوگ سواک
ز خوی بد خویش در بحر و تالی	شب و روز از غایت بد دل تو
و مرش با یک مر السیاح	سنا مایق السب بعلوم اسنا
تو زین غنای فایز خود غری خالی	جوانی و پیری رسید و رسید



تولی الشیاب و حل المسیب  
کران کرد بپیری بر کاس قامت  
ولا نعوسنک العوانی فدون  
فناع فناعت بر افکن سنانا بد  
ولا تحلیک ولوع الشرب  
مدام ارنه جاشنی گیر باطل  
الحسرة فی مملک الحارس  
جو فطر فلک دوز و شب بی قراری  
اما بسبب آنکه با روای او امرضا فی داندن راجتیا رعانم عراق  
کشت چون بخطه **اصمهان** رسید عارضهای متضاد و سی ملود  
حاجان بحق تسلیم کرد و از منزل فنا مر حله کوح و ترمسای  
و ساربع نوقای رادر مصاحبت ملک صدر الدین روان گردانید  
تا شمار و هزاره و وضع فجور با تفاق و خواجه محمد الدین **حسته**  
کشد و لمرار غون جهت مهمات و مصالح متوجه حضرت بابوشد  
و خواجه بخالدین در مصاحبت او با درویش با تو بر رفت معروض  
بر وفوق فرمان لا مویکا قالان و اسراج او ساخته شد و از  
جانب در بند متوجه بلاد کرخستان واران وادر بحار و اجدود  
کشت و کارشان و تقریر اموال با تمام رسانید و متوجه عراق شد

و حل المصاب فلد بالمصاب  
عنان هوا سوی باطل جه نالی  
عذاب الشاناشنا با لعذاب  
زما، متنع ترا ممتا فی  
فاهی الا ولوع السراب  
قدح وارد ام حرا با شالی  
و کسر دود النمنی فی الخراب  
جو فطر همه عمر در اضطرابی



و هنگام غیبت امیر ارغون از حضرت مایون جماعتی بر قصد و عرض متفق شدند  
بودند و جمال خاص حاجب را بر سبیل اشرف بر لغی گرفته چون خراسان  
رسید و عرصه آن از مردان حالی دینکار فرایش گرفت و محاسبات  
آغاز نهاد و دست اخذ و تصرف بر کشاد تا چون امیر ارغون از ساخن  
مهمات عراق و اردو بجان فراغت یافت بر عزم اسفقال X هولا  
کو بیجیل بیامد و مقام کس خدمت رسید و بعنایت و نواخت او بر سبیل  
مبادرت حضرت X مولکا قان باز گشت و حکامران آمد و جمال الدین  
حاضر حاجب بعد از مراجعت او از حضرت هولاکو اخبار رفت و بگامست  
امحباب و ملوک و لمر و روسا را مسمی نوشته تفصیلی داد که مرا با همه کس  
سخن است و حضرت مولکا قان رفت هولاکو گفت مصلحت آن را ارغون  
مستوفض است و بصواب دید او منوطه از علم مولکا قان و انفاق  
ما متالید حکومت این بلاد در دست آنها ذاهم و در تفصیل اسامی  
مقراین چکا یات را نوشته چون تمام مر رسید با دشمار فرمود که اگر  
با او سخن هست در حضرت ما عرصه دارد تا هم اینجا است کسافان  
رود و مصلحت آن گفته شود از آن گفت بشیمان شد و عذر آن  
خواست و از اینجا نمر و خدمت امیر ارغون رسید و او با خواجه فخر الدین  
کشتی مصافاتی یکا پیش ازین داشتند آغاز نهادند و متوجه حضرت  
شدند و در ربیع الاول سه لربع و خمیس و ستا به و امیر ارغون  
سرحد کرمانی ملک و امیر احمد و کاشان از حروف را جهت مهمات



و مصالح در خدمت پادشاه زان هولاکو تعیین کرد و امور ممالک عراق  
 و خراسان و سازندگان بن پیشان حواله کرد و میرارغون خود  
 روی بخدمت کاهن چون باز روی پادشاه جهان رسید و در میند  
 جماعتی از نامان اینجا بودند و منتظر وصول او تا مگر کاری سازند  
 و بدبیرک اندیشند و دولت او را کی ایند جا و طایفه بوزاسپی  
 رسانند و خاص حاجب و جماعتی دیگر با آن قوم مضاف شدند  
 و مقرران و کتبه ختای با فراغ مجاسبات مشغول گشتند و لمرای  
 مارغی شخص احوال میرارغون چون سابقه عنایت قاضی فضل  
 ازلی برقرار شد و احوال او بود حصان جریله و عنایت او در رسیدن  
 مبارزت جرجانالت و نذامت حاصل نداشتند و از اینج سروران  
 بودند خود هم در اردو جمع گذشته شدند و خاص حاجب  
 و دیگران را با میرارغون حواله کرد و بعضی را در اردو هم بگذاشتند  
 و بعضی را چون بطوس رسید بیا سارسانید و خاص حاجب را  
 یک سواره در توکیل باز فرستاد و چون درین بویت شمار و لایا  
 رفته بود و پادشاه همان تمامت و لایات بر اقربا و برادران بخص  
 فرمود و ذکران موضع خود بیاید و سپید کند خیر فلک سای بجانب  
 بلاد اقصای حای در حرکت می اندام میرارغون را باز فرمان شد  
 تا با تمامت ملوک و لمرای باز گشت و بغزو اخت و سیورفا میشتی مخصوص  
 و انامرا و ملوک هر کس یک در بویت اول ساین ویر بفرستاد شد



بودند ایشان را درین نوبت بدادند و خواجه نخلالدین شتی در مقام اردو  
گذشته شد جا نگاه او بر سپهرش حسام الدین حسین هر چند ترا در  
از بصران دیگر او خرد تر بود مغرر داشت سبب آنکه هر ریا سوغالی  
با خطای بغداد جمع داشت و درین روزگار خود فضل و کفایت اینست  
والغسلگی از قبل با تو بر خواجه نخلالدین مغرر داشت و سلیمان  
و ملوک و امیرای دیگر هر کدام کی خود مدبر قرار بمانند و خواجه نخلالدین  
مغرر داشت و متوجه حضرت با تو شد و چون میرا رغبت خراسان  
رسید در رمضان سه سکه و خمیس و شتابه سبب آنکه او حضرت  
و مار یکی آن مشاهدات بود و احوال مخفی استکشاف آن دین  
در مجاسبات مناقشت و نمود و در چند کس از متصرفان بهاس  
را ند و سبب خویش را در موردی وانی و خاص خواجه نخلالدین کی چون  
نام اخلاق او ظاهر بود و کفایت و درایت او بر صلابت ظاهر بقول  
که در اسماح فرایا کند و استال مولات از ریا بعد که بیجا ورت  
القزنی المون بیتا و اصبح ادی ما بعد المنا سبب از اسباب اطباء  
درین باب مانع آمد و هر نوبت ابتدای احصا و تعیین محور و مال از  
خراسان رفتی این نوبت سبب کخیف را کار شمار خراسان در  
توقف داشتند و امیرا رغبت متوجه حضرت x هولاکو شد که  
در حدوداران بود چون خدمت رسید و احوال عرضه کرد عاظم  
که حبستان کشت و کار شماره و هزاره آغاز نهاد و چون در نوبت



اول محو میان ده نفر هفتاد دینار رکنی بود و بسبب آنکه اخراجات حشر  
 و بام و اولاع و مصالح لشکر از حد گذشته و قحط و فقر در میان وافی نه  
 بود محو منوال دستور کشته کی رواید مست این حوالت می رفت  
 و احیای عمار و مست طهران پیش از وضع قحط و فقر آن کس که  
 مثلاً دیه موضع شریک داشت و اسبابی جز اخذ از شرکت  
 قسمت زربد و حوالت کرد می کردند چنانکه از یک کس یا صد دینار  
 و هزار دینار می گرفتند و وقت این وضع ده دینار مقرر شده اگر مضاعف  
 شد مست طهران از یادت حلی می افتاد اما بر درویشان بذر سبب  
 نقل زیادت می نشست لیر غون ایرج را عرضه داشته بود و مال شدن  
 تا باز وضع محو رکنند و مست طهران را از با صد دینار و نسبت  
 نادر و لشکر را یک دینار بزرگ کنند تا اخراجات وافی شود برین حوالت  
 آن کار پیش گرفته شد و در کار اجسام بالوت و استقصای تمام می  
 نمودند و امیر غون را بدایه حستان رفت و سبب آنکه او در  
 ملک سیر فیروز ملک در انجا باغی بود و هوای کواز مغول و مسلمان لشکری  
 بر رال انجا فرستاد لیر غون را خواص خویش و همی مردم از نقلیس  
 شوجه آن طرف شد و لشکرها از جوانب بیلد بکر رسیدند  
 و بسیار از کرجیان بکشتند و اسیر گرفتند و امیر غون باز کشت  
 و در اواخر رمضان سبه سبع و خسیس و ستایه وقت توجه بازاء  
 بجانب شام مقام بزرگ خدمت با دینار رسید و احوال کرجستان



مصلحت آن نامزد و تمامت لشکر در اهتتام امیرارغون فرمود چون او بار شعلیس  
رسید داود ملک بر ذل سز سبب مطالبت بقایای مالهای عامی شده  
بود و در رفته طاعت از سر بر کشید **ذکر احوال شرف الدین علی**  
**خواندنی** حاکم مجکم ردمن که در د لعله و قبلت لالعله وقت  
مکون ارواح طایفه را در سبک سعد کشید است و زمزم را  
بر طویله استقیابسته و السعید سعیدیه الاول والشفی شفی  
لم یزل و چون ارواح نهالب پیوسته و در قلوب سر بسته شدن  
و بواسطه تناسل و تولد هر کس در زمانی معین بر مقتضی تقدیر  
بعضای ظهورا میند و از اشیانه علوی بدین استیافته سفلی  
هابط شدند آن کس که لباس وجود او بطراز سعادت مطرز  
ست آثار خیران از فطال و اقوال او بی سیا او را در آن باب  
زیادت زیادت تکلیفی احتیاج احصاح افتد صادر است  
و دیگری بیکان شقاوت موسوم است مناسب از حرکات  
وسکات از و مادر و مصدق این معنی لفظ در بار پیغمبر است  
صلی الله علیه و سلم من الناس من جعل معاصی الخیرین و من  
الناس من جعل معاصی الشرین این دیاجه و امصاح سبب این مقدمه  
حاکم آنکه فی امر و اسم القضا بدی ان لفضا بدشرها اغفالها  
از احوال شرف الدین ناطق خواهد بود مهندس که رخانه  
احباد و ابداع چون کمال بلند او را مسفرع فصالات و راب



فساد و مستودع اخطا حسن اعتقاد کردا نیک بود و تا اسم  
 نیز موافق فعل باشد و صحت حدیث الالف بمرل من السماء  
 مقرر شود حروف لقب او را از شیر و برای شریز کبیر دان بود  
 و شرفی الدن لقب کرد و چون عادی مستمرست و قاعدت میدهد  
 که الحقیف را سید مذاب و حروف علت در اسماء اول حذف  
 کردا مدسلب شدید را و حذف مادر نام او واجب داشتند  
 و شرف الدن گفتند و چاره نیست از تفریر شهر را بجمع طبع او بران  
 محمولست و اندر و کثر از حسن بدان مستمول حسب حال او و مال هو  
 الرفعه و کمن را بیت الکلب بر من الحار اسمال اشارت حضرت رسالت  
 را کی ادکرو الفاسق بنام نیه و بر مرد سنا بوسیدک یا مذکیا ایرا شارت  
 باشاعت معایب خلاق جماعت فساد از مصالح خاص و عام  
 حالی نباشد و از درد و قسم محصورست اول چون در محافل و التجهنم  
 مثالب و مفساوی سفیهی را رسد جماعتی یکا سیرلیه عقل مرین  
 باشند و کلیت سعادت را رسته از امثال از اعراض لازم  
 دانند و احساب واجب شناسند و از اقبال بر مکارم عادات  
 افعال نمایند تا نقش از معانی در صفا بر مرکب نشود و ذرات  
 معالی را وجود ایشان مرکب و از لغز المؤمنین علی کرم الله وجهه  
 سوال کردند یکا من علمت الادلب قال من لا اداب له و دوم



انک محبوب مذکور است مستعد قبول انوار کلمات باشد از ان مقامات  
بی شکل معوض شود و از ملائمت لایمان منقبض و از محیل اعتراض احدا فرض عین  
شمرد و احراز کالات سعادات را بر کلی امور مقدم داند تا از نشین و عاری  
یک در گمان بر جمیع روزگار مخلص باشد مسلم ماند و کافر خصال السندین  
و خلا لک زین را با راحت سیات اعمال در نفس خویش مرکوز می کند چنانکه  
در زمانی نزدیک بحسن صفات در میان اقربان مذکور گردد و اگر عیاد با الله  
بر وجود او رقم آید بار و علامت حد لکن کشیده باشد بهج تنبیه غفلت  
از کوشش بر نکشید و از قاعده خود مدح منکر در یک اصرار او هر روز  
بر آن شیوع در مزید بود و رسوخ او در آن کار بیشتر **شعر**  
والشخ لا یترک الخلاقه حی یواری فی مدی مسه  
حذ الشاید کردن از و محاربا جذا جکونه توان کرد کند را از کوه  
کله کندل حرام مرا حیا کردی هو الیها یفاد الذی به بهج  
چنانکه این فاسق نه بیندگی لایق بود **شعر**  
لا یلک العل یوحه الی لعل و لایب یفرجه الاسد ام الی فی صور  
عقرب سیرت لیم کردار رسم دینار موت شکل محبت فعل  
ابو الدن فی القاری له منظر یعرف عریده مانیت **شعر**  
محیط الطبع و لیس له خفته ارواح الخانیث نام روز و جهن  
قر بر عوار و شمس مسموم بر هر محدودی مذبذومی از محاسن سیرت محروم  
فاجر فاحز بظلم عدوی هوا خرابیه در همان در صه مصوی نافض



منطری و مدحی که هر یک از عذارها هر بار هر چند او ندکار در تصلف  
 و صالات شبیه مرود و در تعسف و جهالت شریک بود و فرعون  
 دوا و تادعادی با ابداع عدوی و فساد پریا د و عباد منقول مسمی فاعل  
 محمولی ارکار دین عاقل حامدی اسحقون را کلب شود چهار سب  
 چون مرکوب کرد و مظلوم لش ظالم لش عفرتی ادم و بش بمقتول اجتناب  
 و موقوف اشارها کلب اسرار و فاکل هر خواستار سیاه کاسه سبید  
 جستم عبوسی مانند روسی پیوسته در حستم مطعون هر انسانی و ملعون  
 هر لسانی قما دعوت علیه و طالعنة کلا و سا معما سلوا با بین  
 حیوانی چهار دست و پای شیطانی ادمی ساری شیرینی دیوانه حردی  
 در لباس شرابلیسی از کثرت نزو و بلیس حسی از دانات همت حسیلیس  
 خناسی در زنی ناسنسائی از کثرت و سواس شعر  
 معجز است آن هم درین عالم ادمی صورتی نه از ادم  
 هست مانند دیوانه بلیس نیست فارغ از خست و بلیس  
 آن کان بقبله اونا ادم فالکلب خیرین اسنا ادم استغفر و الله من  
 هفوات اللسان توانگری کما به جمل دروشتی از پیرایه فضل نفوری  
 از تکالیف لوم غیوری اله برحم فراخ بوسی با حصول حوصله تنکلی  
 جمیتی فارغ از نام و تنگه صاحب نظری دقیق لکن در اجتناب  
 شعیرات و دوانیق زیرکی در بحر ملامی در برزخ فحاشی بر جاشی  
 نباشی ربون کوی از هوا و باشی ملول از اول مرالامی حرص بر اقل م



مناهی کشتان عنان در هر شهری نیست میان در هر چیزی جانی مکرر از کلاه  
تانی رحمت از حضرت اله اعوری با موز عوارنا سالی از وصل عمار حول  
سک حریص بر مردار دنیا فارغ از کار آخرت و عقبی بر حین نفسا و الس  
من رحمة الله مسطور و از صقیفه سینیه ظلمانی او انوار نفیر بحجاب  
شکل و شبهت دور در حقیقت حال و صدق مقال نیست **شعر**  
ابلیس اگر شناختی فعلت در پیشه خود ترا وصی کردی  
ورادم زادن تو دانستی از شدت خواهش خفی کردی  
والحق مقدم شوم او بر اهل خراسان مقدم مقدمه در حال اما نیست  
بدل هجوم طلبه اجمال عنباه عنوان شوم و الشوم فی القول  
صلب آدم سمی ملش الاحران و بیان سر معطی و رموز مکنی نیست  
که ایرین اصل معری از لباس فضل سر جمالی بود از رسایق خوارزم  
**شعر** ارحمنا اهل المداغیرانه اذا ذکرک حی فلاحدا هیهات  
جون از سن رضاع بگذشت و بحر رضاع رسید و انا عدال هوا و لطا  
ما خلقنی لطیف و منظری ظریف صلد داشت موی رسید تا از  
ارکاء و روی شکسته بازار ما دندان مانند در فشان و دهان  
شبه بسته خندان و خلقی از عشق و کربان و بریان روزی ملل  
خوارزم می گذشت نظرش بر واقفاد صورتی متجانس و اعضای  
متناسب یافت نیل بد و شیفته و بحاسن او فرشته نشسته  
و او را خدمت خود نزدیک و متصل گردانید و حجاب حصار امل



و چون بکندی بران گذشت و ادب خدمت و رسوم ان ماهر گشت  
 دوان ملک شد بلکه قدم او را دوانی و در دوار او ای او را انای  
 و سبب ملازمت استعمال قلم او اندک سیاه می از سبیدی بدانست  
 و هلم جراتانجا خطا رسید و جمال او روی با خطا طها ذو معلوم  
 است که ای محاسن امردان همانند وفا ی زبان و سایه دارنا با پدار بود  
 دایم کل رحمت تو بر بار نامزد و عشق شیطانی و سوا سبب است  
 رود حال در چشم عقل اندازد و اش از هوس با ملک اراقتی بی اطفال  
 پذیرد و چون بار کرد

شر

عشق از نایب حکم نکرد تا باشد از ان قدم نکرد  
 میلان ملک حوز امتداد سن ضافت علت شده بود ملامت  
 انجامید و حدت بحالت کشید کنت احشی حق لغت از اماراد  
 ارسنی محانی السبب عنین سلوا فوق صبی  
 حمان بعضی فاذا الاعراض من تا بود کنت از حضرت و نهار رسید  
 جنتور بالشکر خوارزم خراسان رود و ان بلاد را در موافقت خدمت  
 جو ما غون مستخلص کنت جنتور نویسنده خواست هیچ معرونی  
 رغبت ان سفر می نمود از دوجه یکی اندک قصد حریب بلاد اسلام بود  
 و دوم آنکه اعتقاد کلی نبود که از کار چگونه خواهد بود ملک خوارزم  
 شرف الدین را کلام کرد و بنکلیف در خدمت او روان اوجه المرد  
 مصیه و ثنا یا هم شهبه و لهم دل و عجب و سفاعات قوبه



فاذا الشعر بدا في صفحه الحد المحببه فرق الالف عن الالف كيف توالف  
ای کرده بدست خار کلزار کلو چون خار بر مدت برو خار درو  
رقتی بوزی که گفتی ای خوب سیا اکنون همی گویست ای خوار برو  
و یک دراز کوشش یک چشم بند و داژند دجال وار چون بدان سوار شد  
رکت رسور عفرای الی تحرجه و باصدها رانی خای پای در راه نهاد  
ازین مفلوجگی نبرد و لندی ازین محمولگی نبرد و زمانی  
نه اندر هیچ شهر تراش نای نه اندر هیچ جانش خار و مانی  
و چون بکندی ملانمت او نمود و زبان بزل پای موخت و مرون  
عسرحی فراسش کار افتاد

شعر

اذا ما الامور اضطربنا عقل سنيه نضام العلل باعدلاه  
لذا ازل ذا الما حركته طفا عكراست في انابه  
و کار خراسان در ططاب واضطراب بود و نوایر قشما و لشو لشم  
در النباب و اگر چه امروز لشکرهای مای مان بود اما اهالی از مناسصل  
کل نکلشته بودند سبب آنکه با حسی مدعی کارایل شدی بجز داندل  
علوفه و نه کز که با بر غایت با صد کرباس غایت با صد کرباسیت  
از هر موضعی را می کشند و دست تعرض کشیده کردند و دمی را  
کی نسل و حرب بکشادندی ظاهر ارج یا شدی از چهار بابان و اقمشه  
بیردندی و جماعتی را کی باقی ماند شمشیر بوزی بمطالبه و مثله  
رحمتی نرسانیدندی و محول را در ابتدا بند و جواهر اللفات نبود



چون حمور منمل شد این نذرک اظمار کفایت را مال درد لاهی ایشان  
 شیرین کرد خون ابلیس را از هراب ایشان بودی جماعتی یکا ایل  
 شدند کی مالی بر اهل حکم کردی و موصی یکا سب و مال بگرفتند  
 اهالی انرا بشالخیه و مثله عقوبت می کردند تا لایخ دلاستی بدادی  
 و با خریده نکذاشتی و جماعتی یکا بر ایشان انقادی در حیساب  
 بودی جا بخارا بزر باز خریدندی و درین دوران عذت مردم از آن  
 است کی اثر ایشان جان بر رخیده اند و هلم جراتا بوئی یکا خراسان  
 و مانندان در زیر سنگهای بلای ایران سیاه کرد بزم کردن شدند  
 و در زیر اقدام قضا چون خاک فروتن و کاران حدود را صالت بر حمور  
 سر رشتند و مواد استویشات زایل گشت و فتنه قناتان  
 منع شدند این فاسق مذکور را کی بعد از معروفاقه صاحب  
 حمل و نفاقه گشته بود و از خون دل شامی و از لعل با بهر کامل  
 شده قال لله تعالی یوم الحی علیها فی نار جهنم فیکونی بها حاصه هم  
 سبب قدمت خدمت واجنفا و توارب الهیاب کفایت با اسم الغ  
 سکه موسوم کردند و دین فصل و معانی خوانابه می رسید و می پدید  
**سحر** اصح وجه الزمان معلبا و صار وجهها قفاه یا عجب  
 استلحر الناس عن مناسبه و صار من بعد عره دس  
 واسرع العبر بعد دله سرح مور مکلک دهب  
 کم من دعی و نسل فاسقه فالکسب المال و ادعی الحسب



فدراسه الدهر فاستقام له لا يدعى الدم الرجال ابا  
وباهر ولا تى كمالى وارهاردى بامالى برسىدى كخلى كه سالان  
نولسند بران ترتيب بر كا غداها ثبت مى كردى تا بوقى  
كه جمعى از كا برخراسان وضع دفاتر و محاسبات كردند و بذر ساقى  
تا بوقى كه چيتمود گذشته شد و نوسال قايم مقام او و اين طاعنى  
حضرت لا با ثورفت و برامضاي مصلحتى كا بندان موسوم بود  
برايغ سند و بندان مشغول شد تا چون نوبت بسكور كوز رسيد  
برقرار همان كار منصوب و بندان مصلحت موسوم و منصوب بود  
و چون كوز كوز ازدها، وكفا، مشار اليه بود سرف الدين را با او  
مجالان بنفد كى حكمى كند و نى اشارت او ملود مى نند و بر كسى ظلمى كند  
و بنا و احب بر ضعيفى حمل اندازد بسجرت مورا و كوتمورا بر اختيار  
منصب بدر تحريمى ملود و در حفيه منهيان بجانب او  
متواتر مى داشت و بقررات كوز كوز دم موافقت مى كرد  
و در اعداوات با او كوتمور مطابقت مى كرد سفر  
باين زن بايد پامرد مرده و سوسه او در دل او كوتمور جاى  
كردت تا اليج معروف احوال كوز كوز بحضرت لا قال  
فرستادند و از حضرت با دشا، جهان امير اعون با جمعى  
نوكران سفجمر احوال و استخراج احوال با مزد كردند  
چون خراسان برسىدند بر فرار شيوه نفا و مى سمر و در موافقت



کور کوز بصورت ملازمت می نمود چون بحضرت رسیدند هر قرار سیوه  
 نفاق می سپرد ملازم کور کوز بود و مہمی و معلّم او کو تورا طاعت  
 و مرحمت با دشاہ جہان X فان مہذول کشت و معاندان او محذول  
 شدند و جماعتی از یاران او کور کوز را ضرب الحسی بکوب حجابی آورد  
 ازان قوم یک کسر دفتری را کیا ان دوروی بخط زده مکس را فاسی  
 بکوز کوز داد چون در باب کور کوز کمان حقیقت بی شل و شہب  
 شد کیا اثار اکثران فتنما بتلقین ان لعین و تقریران شرر و لغتار  
 ان لغتار ربودست صورت حال ان زمان امیر حسامی چون لسمع با دشاہ  
 عادل و سہلشہ عاقل فان رسید فرمود دل شک و صورت او  
 از خبث و فساد باطن محترسہ کرد و ملازم کور کوز را بشد سرا و را  
 از مہنج صواب مخرق کند بواسطہ محرمین و ملکیت او و امور  
 ممالک کیا بکو رکوز مفوض شدست ان فاعلہ راستی مضروف شود  
 و او را بطریق می باید فرستاد با مصالح و مہمات خراسان اختلال راہ نیاید  
 شرف الدین چون بر احوال و واقف شد و از اسقام کور کوز خائف  
 تحلف اند و توقف در اردو و خوش دل و شادمانہ کشت کور  
 کوز خائف را محصر گشتند کیا شمس الدین دشمن ضعیف است  
 کی بزرگان در ہمہ اوقات در تدارک کار ایشان ہش از اند فرصت  
 فانت شود و نہامت دستگیر نیاید بدعا لغت و احب داشتہ اند  
 و در ان مصالح ممال و مہمال از کمال عقل و دوراندیشی بعید و بدیع



دالسته و عالم کون و فساد از غر حواریت حالی نه اگر او در نزد ماند باید  
و قی رخنه و بلمه بماند و اسرار فرستی جو بدیسا مانده فتنه و شوالشی  
لرزد و کور کوز می گفت کی او ماری است کی از سله جسته است  
هر یکا بگیرد او راست دعای شرع بر اما ان جماعت حرم و احتیاط  
بر ان سخن اصرار می نمود تا کور کوز نیز سخن ایشان قبول کرد و بعلت  
انکه محاسبات خراسان و طایفه آن مفرغ نیست مابین مصرفان  
و عاقل وقت استخراج اموال سبب عسرت و حیزی بدن و حواله  
کنند و مال دیوانی بای مال شود اجارت مرا جعت او خواستند و  
ظالم نی مثال را بر بیع حکم و مان باز کرد اسید و با او ظمار سخط و غضب  
می نمود تا چون از خون بگذشت و امرا و اکابر خراسان و عراق  
با استقبال کور کوز رفتند بدو التفات نمی نمود و او یک سواره کاجاد  
الناسرا حثلا فی شد مذی می کرد و ترددی می نمود شعر  
ان الوزیر هو الذی ملستی وزیرا عند عزله ان عاب سلطان الوالی  
عاد فی سلطان فضله چون بطور رسید یک کور کوز با ارکان حضرت  
در وقت مقام ارد و مقرر کرده بود کی او را موقوف کند و بمحض حرام او بجای  
ارد و او را بگرفت و دو شاخ نهاد و بعد از ان قرار و اعتراف او با اعلام  
ان ابجی حضرت روان کرد چون میان راه رسید حالت حادثه  
واقع گشته بود و راهها بسته و درهای فساد گشایان الهی هم از راه  
باز گشت و با نزدیک کور کوز آمد شرف الدین را بر قرار محبوس می داشتند



و هر یکندی ملکی می سپرد و در آن وقت یکا او را بندنخا زند و بواهب  
 وارد سندان و عذاب افتاد حالت الخطب یعنی جفت با نهی حال  
 او الیجان محضت با دشتاء زادگان فرستاد بعضی را در راه می گرفتند  
 و مقصد نرسیدند از آن حملت یکا کس محضت الغافل نرسید  
 و اتفاق خزان افتاد یکا در آن حالت با ستحصار کور کوز جمع از امران آمد  
 فرمودن بودند مصلحت و نیز بالیجان فرمودند چون بطور رسیدن  
 و در آن حالت او را محمود شاه سبزوار بودند یکا مردی بسیار  
 و کردنکش و بی لطف بود و از او امر و نواهی کس نداشتند  
 نه از نادر شاه و غیره تا او را از دست بردارند اگر وی دشمنی سختی بود  
 بای او گیرند و بیک سرد و بیک گرفته باشد و بیک تدبیر شیر نزار بیک  
 برخاسته باشد الیجان سبب محبت هالی خراسان بلازشته بود  
 و از شراب بلا در کاس ایشان باقی مانده بیش از تمام از خبر و صول الیجان  
 بر رسید کور کوز التزام اجتناب طرا شخصی سرور فرستاد تا مصلحت او  
 در توقف دارند و تعجیل نشد و فی التاخیرات و عن علی علیه  
 السلام عرفت و بی نفع للمعالم و نقص المهمم مودت شاه سبزوار  
 دانست که مزاج حمان موافق اندیشه او گشته است و تیغ  
 خلاف از نیام کشیده و حمنگان همساندار شده و حککان لکام  
 از مباد را با بزار گشته اعزاز او آغاز بخاد و التزام و التزم کرد  
 تا چون الیجان رسیدند و کور کوز را بگرفتند و با ستحصار او



و او را بیاوردند هنوز نارسیدن بود دست بظلم و عدوان کشاده کرد و قصد  
و سرها و چو بر رعایا پیش گرفت عان توفیق و جهات تفرعت  
و عمود و مولائی یک در لایم خلوت و لیا لی محبت با حضرت عفت  
و جلالت لسته بود نقص کرد فن نکش مانا سکت علی نفسه  
ایچ در وقت محمد و توانست از مصادره و مطالبه بجای آورد و در  
مصلحت انجیان متوجه حضرت کشت خون بارد و بالغ انفس رسید  
خواست تا در یار غور کور کوز سخن گوید و محاربه زندگان کعبین  
او را با زمالید یک ز فالتش در شش کلالیت و روانش در حجاب دهشت  
و تحالیت مانند از امر الکی روی بوی بخلا و گفت یکا کور کور ز اسیر  
زلی و عوی یکا او را روایت کردن لهذا چارده پیش آمد بکفایت  
تو درین واقع افتاد و اعتدال حال او از صلاح کار و توفیق دلیل  
ترست چه اگر او ازین سخن خدای بدمد تو مرد میدان او نیستی و خون  
از انجا روان شد و نزد یک نور اکینا خاتون رسید مذکینه قدیم  
یک در سینه داشت کار ممل ماند و مصالح او محکم گذاشت  
و از امیرارغون عنایتی بسیار و اهتمام بسیار داشت کار او بواسطه  
امیرارغون صلاحته شد و مثال شد و چهار هزار بالشت نزد قریب  
کرد یکا بقایای خراسان و ما ز ندان است و تحصیل انرا متبیل  
شد و بنی سبب در خدمت امیرارغون بزرگشت و چون خراسان  
رسید تمامت مصالح پیش گرفت و امیرارغون بر مهمات یا او



باو گذاشت چون بد هستان رسید از طرف بانو بطلب او آمدند  
 بواسطه اهتمام و اعتبار امیرارغون و علت قبول بقایا از آن  
 ورطه نیز بعد ماکای و راجدکا مارغور در خون حصی مقابل نمود  
 خلاص یافت در آن وقت که باو باز رسید امیرارغون نیز بر رسید  
 بود او نیز عنان باز نگشید تا خدمت او پیوست و تا کور کوز  
 در رفته حیوة باقی خود بر زیادتى قدام منی توانست کرد و چون  
 خبر واقعه او بشنید لاجمعت بلند و افتضای از منی نمود و جلیت  
 او بران محمول بود و کذا و بدان ممول از آثار تواریک و همکاران  
 استدا کرده و کلانای الذی فیه شرح قبول مالی را کی ملتزم گشته  
 و عشره شیران بوجه معامله بر هیچ موضع باقی نماند مصادره  
 و مطالبه آغاز نخواست و محصلان بتمامت ممالک مسمر هر ولایتی  
 تعیین کرد و خلاصه ملکیات بران مشتعل که هیچ کس را بران  
 میل و محیا با ننگند و وجوه ان ممول مستظهر خواهند چه زرمی باند  
 زرنه حساب و دفتر اجرم از هر کس یک چیز داشت آنچ در  
 امکان می مذحیا صل کردید و او بنفس خود نیز بایستاد و مصلحت  
 ان در پیش گرفت و مالی بر مسلمانان پیش از فوت و طلاق  
 ایشان مسمر بر شریف و وضع در بیس و صروس و ممول مفاس  
 و مصلح شیخ و صوان حکم کرد و جمعی از بیانیان درون بر سر هر یک  
 موجد گذاشت تا سران سوار را در بای حواری می آوردند و جمعی



از عباد الله الصالحين ساکنان دین از مومن و عوارضات ایشان را  
معاذ و مسلم داشته اند و بنظر احترام و اکرام می نه کردند  
بر سبیل صیحت و تنبیه او را و عظمی گفتند و از باب شهر عموم  
و حوالت را خصوصاً از کلمات نظری خواستند باز آنکه مورد ایشان  
با دلالات و هانت نقلی کرد و سخن حق را بگویند که برادر زاد اسماع  
نمود که مقام بوجه ملقبه کان علیه از نازق العباد و انجیر  
چشم کردن بود مضاعف کرد و بران اصرار نمود قال الله تعالی حکانه  
عن روح علیه السلام وای کما دعوتکم لیغفر لهم جعلوا اصابعهم  
في اذانهم واسمعوا ثباتهم واصرروا واستكبروا استلباء و السبيل  
ان بود که جمع از سوم زبان و تمام یک در شرع بر دانی بر ایشان  
حرجی نیست و دریا صاحبکار خانی تکلیفی نه بلکه التماس نظری  
تزدیک او آمدند که زبان فحش و شتم و کشادگی و راه مواسات  
و مسامحت بسته کردی و دست بر دوشستانی هر یک  
نهادی یا خا خا سرا باز گشتندی امیرارغون و مودتی تا از خزانه  
خاص او آن مقدار را که موافق می گردیدی بدادندی همه حلالی  
و دست برداشتنی بفرین بروی و در شهر نفوس عورات و زنی  
ایتنام و تصرع مصلحان و استعانت مظلومان و بفرین درویشان  
با سان می رسید در هر گوشه شلیجه و در هر خانه بیکانه و در  
هر متری موکلی نه خوف خالوق نه طاعت و شرم از خلایق



و درین حالت سید محبتی مرتضی است لعنه الله بر همه **شعر**  
 ز خاک و بنام بیل با یزد کوشید ویران بنام و مثل با یزد کوشید  
 ز خاک و بنام دهند زرمی خواهند ناکار بنام و مثل با یزد کوشید  
 چون سخن شهریان بر وقت از آنجا شهر فرود رفت یک شهر چو حدان  
 و غیر اسلام است وصول در رمضان نه اشی وار یعنی و ستاره  
 و در کوشش ملک نزل کردا که برو معارف را حاضر کرد و درستی  
 بر هر کسی مالی تعبیه کرد و بر نام کوشش ایشان را با داشت فی زاد  
 و آب و بوقت و قطار بیرون نلذ داشت و رحمت آنکس نزد یکال ایشان  
 طعامی بر میزد و محله محله را حذا محصلان نامزد کرد و طایفه  
 دو نان را کی محبت دو نان صدلس را برایش میهند بر ایشان کما شد  
 تا اب روی هر حاجب مروی بمخال مذلت رحمت و عرض و مال را  
 بر باد داد و تکلیف ما لا یرطاق بر صغیر و کبیر ایشان مقدم میسایهند  
 از عقوبت مثله و شکنجه ناله و نزع مسکینان و راه دوزخ اسای  
 حلقان با سمان می رسیدند برادر عم برادر می توانست اگر چه برادرش  
 می دزد و نه بدر کار بر سر می توانست ساخت نه خویش را ترا خواست  
 می رسید و کر همه خویش می رختند بوم بغرامه از اجنه و امه  
 و ابیه و در آن چند روز یکا و اواخر مقام داشت مشا هده رفت  
 و چندکس از یزد یکا اولاد خود را بید می کردند و قوی خود را  
 می فروختند و شخصی یزدی در حالت نزع محقری یکا بزد و حوالت



کردن بودن خون تسلیم کرد و حیدر او کردند محصل مطالبه مال باز آمدن حیدر  
دیگر نبود گفتن او هستندند و او را هم چنان نکل داشتند فوجی از صغیرا  
و مساکین از غایب عجز و بجا آری جان دیگرند بدین روی بصومعه  
شیخ الاسلام و بن الامام جمال مله والدين الحلی من الله تعالی  
علی کافه با متداد طله محاذند برامیدانیکه ان شئی را بنده دهی  
بعد از تفکرها شارح کرد و بلفظ مبارک ایندیکه ظلمات ظلم بشر  
ظلماتی او یک عبارت اندن و هی کالحجاره او باشد صومعه است حقایق  
کشته است و انوار سعادت و ایمان از انجا منقطع شد و صبح  
را دران حندان اثر نتواند بود یکبار ان را بر سنگ خانه ایما دل  
فاخ باید داشت یک تیر اندازان سحر کاهی از شست دعا ناو او برهد  
حیوة آوردن ایندیکه زخم از ظاهر نیست

**شعر**  
و اذا کان مص الیسیم من طین الحشا فکیف بحر المرمیه دروع  
اما باین نیز درین واقعه با شما موافقت نمودن باشم و درین ظلم شریک گشته  
از ادراکی یک سال بسال از دیوان عزیز مرا می رسد پنج دینار یا قیسبت  
و بیرون از ان حطام دنیا در اندرون و بیرون خانه حشر که حیدر  
بماند فرمود تا بدیشان دا زدن چون هرج دست داد بستند  
بای بر گرفت تاسری رسید شیوه مدعوم را کی در اموال مسلمانان  
خاصه محمود است التزام کرد عورات را فرات الرجو و حال را  
حافیه الی رجل از خانها بیرون آمدن و مال می گرفت



و از مواضع دیگر حور صوفیان و قفاشان و همدان و غیر از محملات  
 باز رسیدند و جو هات آوردند فرمود تا در مسجد جامع جمع گردند  
 و چهار بابی در را بزدند و زحرکت و سر بر رها تمام نبود و فرستاد  
 مسجد را بنفش حوز بر سر بالستان تا به پوشش بارها کردند و از اینجا  
 کوچ کرد و در مقدمه کس فرستاد و مالی برار باب دامنغان حاتم  
 کردند و از لطافت ایشان محملات حور بخار رسیدند زنانه و مردان را  
 بسینه و بای می او کشتند تا کار لعجز و اضطراب رسید ملاحظه  
 تو سلاجید شدند و دامنغان بدیشان دادند ملاحظه بدامنغان کردند  
 و جمعی را بکشتند و اکثران را بقلعه کزن کوه بردند و باب  
 بر حصار بستند و بانه از بابا کوجه پکسان کردند و غلبه گشتند  
 و هم چنین دیه و خانه ها ویران کردند و اهل و استر را بزد و ببرد جامه هم  
 برین سوال بودند و محمود شاه بخصیصه مال سفر اسرار جرم خوردند  
 و آنج تعاقب ملک نظام الدین داشت فرستاد از راه تعصب اهل  
 شیعیه با ارباب سنت جماعت کما شفی که او را از قدم با ارباب  
 لغزای اسفرا بس بود است ظلم حبان برافروخت کما حاج از نوع هرگز  
 نکرد بود و بیشتر مردان را از اقلان بر خال سیاه نشاند و باب  
 روی کشت ایشان بر سخت و کس با سورد فرستاد تا ملک اختیار الدین  
 بگرفتند و با او خود بر سر ک قصد سرداشت تا مال حوزجه  
 رسد و خون تا سق رسید نترد یک مستشهد تزلزل کرد و خا دم



مشمدم بنمود یک امیر ارغون رفت اورا صدقه فرمود و جهت عمارت وزیرا  
در از د سال بروانه خون بدین صری خبر از کار و غافل از امر مذکور  
رسید فرمود تا خادم را مشغول حذر بر تنگوشش بنویس کار کردند  
چنانکه مد هوش بهفتاد و یک ماه از نوروز گذشته بود چهار بابیان را  
در غلها سرکشانی کردند چون بطور رسید بخوری یک مبدل از  
تبریز بود زیادت شد و او بتکلیف خویشش را بریای می داشت  
و از دست می افتاد

شعر

و بخلدی للشانه من هم انی لک رساله لا انضعع و ملک الموت  
دندان اجل نیز کرد بر فان قضای کفت و اذا المسمه انبشت اطفاها  
القیث کل مسمه لا تنقنع تا عاقبت قوت نفس ساقط شد  
و دست علت قوی از بای در کمره سرینالین کخا و چشم راست اعمی شد  
و عزمت رحلت دوزخ اندیشه کرد

شعر

حوردی حو ساله خون نه حرمان امذ که ان کا سه کردانی  
و باز آنک کهای بر سر و فرش مرگ داشت بنیه غفلت از کوشش  
پیش کشید و شکم حرص سیر نمی گشت و پایا دهان کشان و زفا  
بکام باز نماند یکا فلان چندان و بمان چندین بد هد و هم چنین  
نوبت متعلقان و خواص او رسید و اهنک ملسوبان جفت بود  
کرد و پرویزه هزار دینار حکم و چون بهیج بر مزاج مستولی شد  
چنانکه اطباء از معالجه آن عاجز شدند و او نیز در اندرون



صولات ملک الموت شناسخت و دانست کی مقامست با این خصم ملیحخوا  
 شد جمعی را بخواند و وصیت کرد و با میرارغون بیغام فرستاد  
 سیاه کارخان رسید و از دست درخان درگذشته هر مصلحتی را  
 سیاه قاعدۀ آن مملکت را لم و مالی را کی با هر کسی بای باز بسته اگر بر روی  
 ازان بکشد و بعضی بدان راه یا نداساسا موراحتلا لندبرد  
 و جماعتی که کنکاج رفته است که از دست برگیرند بر ایشان نیز  
 بهیچ نوع ایفا جایز ندارد و بیغام او هنوز با میرارغون نرسیده بود  
 کی اوالی بار الله و سرع شتافته بود از میرارغون تمامت اموال را که  
 او تقریر کرده بود تزلزل کرد و مجبور را خلاص کرد و کلی خلافت مرکب  
 او را را حقی شکر ف دیدند و دهاب ملیات او را قدوم حسنا  
 روز کار دانستند قال الله تعالی و لم یستوی السحران هذا عذب  
 فرات شایع شرابیه و هذا ملح اجلاج سبحان الله خلاق  
 ما یشاء بقدرته از یک موضع شخصی را مثال این مذکور در وجود  
 اردو نشانه لعین زندگان کند و دیگری را مثل صاحب بلواج محمود  
 قبله اموال و متاعا صد فرزند کار کرداند و قومی را بدان مبتلا کرداند  
 و جمعی را بدین نعمت مستعد چنانکه شاعر گوید  
 قد یبعد الشی من شی شایعه ان السماء تطیر للماء فی الرزق  
 و در آن وقت کی از شتی در تبریز نو ذمال الدین علی بفرشی کسی  
 یکی است از لکاتر عراق جمعی معاوضان او سبب جسد یا از روی



حقیقت اور ابشاست قدم موسوم کرن لندید و متصل شد و در  
افعال و اعمال و معاون کشت و سیب تعاون و تطاهر و برائتم  
و عدوان بعد مکی از دست نفاذ مردمان بایسته عزت  
و انزاد بود اورا برکشید و ان الظالمین بعضهم اولیاء لبعض  
جون درنی و حالت او واقع شد هر کس از اهل عصر درین باب نظم  
تالیف دادند یکی است از ان طایفه

یا لهف علی موت جمال الدین کانت سفایه معالی الدین  
بالجس علی مرقده قد کتبوا هذا عمل الصدر جمال الدین  
و در بر نر شاعر سیست اورا ز جاهی کوی سنان چندست گفت

ای مبارک قدم جمال علی	عالمی کشت شادمان	از تو
تا بطو سش بر فنی اندر تری	عاقبت هم نبرد جان	از تو
می نیاید و نر هیبت تو	صلاحی صلیح النعمان	از تو
هر مت برفت از تبریز	مدبر اخوانه جهان	از تو
هیچ مخلوق از تو جان نبرد	کر کرد بر آسمان	از تو

و دیکری راست از اهل روزگار

لقد مات من احبار سوط ذمیه من الظلم و استعصی علی الله مارا دا  
اتاه بغی جنر کان نعیه علی الکبد الحری او برق بار دا  
فینا سادای عشتم حیرتنا شدوا سالت یریداعن خراسان و اردا  
لسانی یکا اورا دایزه باشند و کردار او دانسته دا تدلیخ تقریر رفت



از عادات او عبادتی و وحیزی از وسیطی جمله از مفضل و محضی  
 از مطوی و یکی از هزار و اندکی از بسیار و عبادا با الله کی مطالعات  
 این مسودات کی افعال او مشاهده نکردن باشند مقرر است بختجا و ز  
 حدی نسبت دهند و بشما نئی کیا از ذنات و خسانست  
 منیع باشد موسوم شد قال ابی علیه الصلوٰه والسلام السمانه لوم  
 اگر ازین ورطه کسی را امید خلاص بودی شامت سیاهم از قبل لوم  
 و ناکسی است لایق نیستی ذی و شاعر گوید  
 فقل للشامی منینا اذینوا سیل فی الشامتون کما لقیتم امام  
 موفق در صبح نظر کنند از ضمن ن فایده حاصل کنند و ازین حالت  
 بحریه تمام بردارد و به لحیات اعمال کراید و هرج چو بیات  
 نقصان و مانده حسنات او خواهد بود در دنیا و دین بحر و صون  
 ازان واجب دانند تا در اولی نیل نام و در عقبی راست کار باشد  
 توحان زی که بمیری برهی نه چنان باشد که میری برهند  
 تمام شدن محله اول از تارخ جهان کشتای  
 وصل الله على محمد و آله



بالعسر

فاذا كان في الفراق عناف

جعل الله كل يوم افرق

عسر  
الجمعة

مدر كرم روائش باد بر نور

مراسره سرك دار مشهور

حاردي دولتان بكير جوز تير

سرادر كوكي صاحب دولتان كير

عسر  
التركية

منو منم و بولكنو سوما مع بولكنو

مع بولكنو دو بولكنو سوما مع بولكنو



عيسى  
المغلي

ويعتبر يومه وهو وهو وهو

مستحسنه وهو . وهو وهو

حضرته وهو وهو وهو وهو

وله العبد الراجي رحم ربه وعفوه وعفوانه ولله

محمد عمر حسن محمود عبد الحميد

السر قد كنت الحروف محمد حشى ما دون الحروف

هـ تاريخ اول حادى الف سنة الف

هم ليدرجهم الى كائنه

وعفا الله عنه ولشارا المشايخ

امير العالم



بسم الله الرحمن الرحيم  
سیاس وافرین ایزد جمدان افروز راست گفتل خیران هر روزی او  
انداخته و جرخ گردان خواست و فرمان اوست باشد برشتند  
یک پرستیدن او راست سزاوارد هندی کی خواستش بش از ویست  
خوش گوار هست کشته از نیستی نیست کشته بس از هستی  
ارجمند گردانند بندگان از خواری دریای فکند کردن  
کشان از سروری با دشاهی و راست زنده و خدای و راست  
در خوردن بلندی و برتری از درگاه ادجوی و پس هرج نه اوست  
همه زیب و فرست و هوس آنک هوانک از روی نادانی نه او را  
کردند کردند از ناچار بدور رسید هستی هرج هستی دارد بدوست  
نیکو بد و سود و زیان ازوست

حکایت بلندی و بی توئی ندانم چه هرج هستی توئی  
و درود بر عمر با زبانی بش و بیغیران بشین که کشای  
هرندی اموزند هرندی کهراراء نماید و کناه کارا را  
خوشش خواهند فرستاد مردم و بری واکاها شده از هر داور  
همه زفانی نام او ستون و همه کوشی او از او سوز و هم چنین  
بر یاران لرزید و خوششان بسند یزد او با دنا با ذواب و خاک  
والتش در افریش بر کارست و کله بر شاخها سبز و تر هم سبزه خار  
چون در حجلد پیشینه احوال خروج با دشته جگر خل و استیلاک



او برتقا بم و جلوس با دشا ه عادل تا آن و کول خان و کیفیت  
 و قایم می شد در عهد ایشان هولا محسب معرفه مسطور شد و احوال  
 سلاطین خوارزم و غیر ایشان از طرف نشینان براندازه و قوف  
 از ابتدای کار تا انتهای روزگار ایشان مذکور گشت اکنون در  
 مجاز ذکر جلوس با دشا ه حاکم منلو تا آن و امور و احوال در  
 عهد خانیت او واقع گشت و می کرد و حرکت با دشا ه  
 زان پستی هولا کویلا دغزی و کیفیت احوال هر یک از ملوک  
 عصر و طرف نشینان وقت در طاعت و عصیان از آغاز تا سرانجام  
 یاد کردن می شود و در حاکم احوال از حضرت دوله لال اربادرات  
 اعمال و صادرات اقوال استغفار می کنند و از موافق اعلام و هفوات  
 کلام استغالت می نماید و از فیض فضل نیاید در ربع کی دستگیر  
 عاصیان از پیش نیست امرزش می خواهد

### ذکر احوال الغنویین و سر فونی نسلی

جانگاه بذر حکم بایسا واپس مغول سیرا صفر رسد سیاه از خاتون  
 بزرگتر باشد و الغنویین سیر کهر بود از خاتون بزرگتر و چون بای  
 جنکرخان از بود کی او کتای خان باشد و التزلام اشارت  
 بدر در اجلاس تا آن بر تخت خانی سعی بلیغ با تمام می رسد  
 و جد و جغت ها در یادت می نمود تا او را بر معتر با دشا ه مقرر گردانند  
 و میان برادران تخصیص تا آن و او موافقتی و مصادقتی زیادت



از درجه خوف بود تجاوزت القرى المونة سنا و <sup>المناسب</sup> صح ادنی بعد  
بافان بلسک حظای رفت و از مصلحت حنائیل ذکر رفتست  
بعزمت و صرمت و لفایت و شجاعت کفایت کرد و ان و لایات  
شرقی بدان سبب ایل و منقاد شدند و چون مراد و کام مرجمت  
مؤذند جهان علام و حرج کردن موافق مرلم از افراط و انما در  
معاطات کاسات از صباح تا رواح مرضی روی مؤذله از دوسه  
روز زیادت نشد یکا بلذت شعر

ایست همیشه عادت خرچ بود چون غمی دید زوال درود  
بدین سبب فافان سخت دلشک شد و بسیار صجرت و قلوب کرد  
و با خود برتد کرد و تلف موصلت و معاشرت در روزگار گذرانید  
فلما تفرقنا کانی و ما کما لطول اجتماع لم یس لیلۃ معاً  
و هر وقت یکا در صبح و غنوق شراب در عروق و دست یافتی  
و مستی بای درخا ذی فافان بکر بیستی و فرمودی یکا باعث برادمان  
شراب غلبه دلشکلی است کی از فراق موم حاصلست و بیستی از ان اختیار  
می کنم مکر از غلوی ان در دل ساعتی افاقتی یام شعر  
حسے خوش است زانکه من از من جدا کند و رنه حزی حزی یکا رضا کند  
و فافان ناله حزیم هم برین حرلت و سوز شرب و بعد از قوف  
از حالت فرمودی در حال حیره او مصالح ملک و تدبیر برای  
خاتون و سرفروبی ملک بود و سرفروبی ملک برادران او و نیک خان



است و سربازان بزرگتر متکونان قبل هولاکو اربع نوک از او بودند بزرگوار  
 سربازان مذکور و لشکر و ولایت و مهتر و کتور تحت تصرف او بودند  
 و امر و نهی و حل و عقد او را باشند و از ارج فرمان اوست سرشتا بنده یکی در  
 ترتیب و تزیین سربازان نامت سربازان و ضبط امور دولت و اقامت  
 جاه و حرمت و کفایت جهات حسن رای و درایت اساسی نهاد  
 و در رسیدن انسانی قاعدن مهمک کرد آندیکه هیچ کلاه دارا  
 بران حملت میسر نداشتی و از امور را بران سیاق و روتق توانستی داد  
 و فالان در هر کار یکا شروع میزدی در مصلحت مملکت یا ترتیب  
 لشکران و کنگاج و مشورت با اولردی و بداج لقی بغیر و تبدیل  
 راه ندادی و رسولان و البجیان را تو میر و احترام زیادت بود متعلقان  
 و رعایا از حضرت در اقامتی دادانی شرف و عزت کم نداشت با دشاه  
 زادگان محبت و حمایت مرفه و محقق بودند و سخنکاران حال  
 و لشکران خوف سیاست و ضبط او طریقه را با رعایا ملتزم شدند  
 و بوقت آنکه حور و ملای و جمعیت با دشاه زادگان بودند و پس  
 و نوین و حسنین هر یک در امثال و احفاد او را بامت ممتاز بودند  
 و حمایت او و بحری یکا در عهد فالان جماعتی ملوک و احمی از رعسار  
 و متعلقان او در باب مال و فقور بار عینان خاصه سعی گفته  
 بودند و زیادتی کردن با ستحضار ایشان لایحی فرستاد و بعد از اثبات  
 حجت انجماعت را بیا سارسانند و چون ضبط امور و ترتیب



سپهران باز آنکه هر یک خانی اند و در قالب عقل جانی و از همه پادشاه زادگان  
بدها و ذکا بیشتر و هر وقت که سیب و قوع واقعه انتظار  
احلاس خانی دیگر کردند با حیکام و پادشاهای قدم رخصت  
تغییر و تبدل باز آنکه نفاذ حکم و امر و نهی بود و ندادی چنانکه در آن  
وقت که کیوک خان را حاکم برداشتند و بحث و استکشاف  
آنکه از پادشاه زادگان کدام کس را بخواهند و قاعد مستمر را مخرف  
کردست و بی مشورت و اتفاق بن و بیرایع دان و فرمود تا هر مثالی  
و قاعد و بانه کی بعد از وفات خان دان بود و نداد اطلاق اموال  
و تولیت و صرف و حال پادشاه زادگان عرضه کردند همه کس  
مخالت یافتند که بیکی و انبای او کی سر موی از آن کردار نیده بود  
و این از غایت عقل و هوشتن داری و نام و تفکر در عواقب امور بود  
که مردان عاقل کار دیده از آن عاقل باشند و لو که آن النساء مثل هذا  
تفضلت النساء علی الرجال و در وقت جلوس منلو فان بر سر  
خانی بعینه همیشگی و واقع بود که بعد از کیوک خان هر کس جمله  
کردن بودند و بیکی از آن گاه باز که از آن نوبت گذشته شد در امالت  
جوانب از نفاذ لحف و هدایا بعشایر و اقارب و اصطناع با عساکر  
و احاطت تمامت را منتقاد خود و متابع ارادت خویش کردار نیده بود  
و هو او و اولاد در ضمیر و نفس هر کس که نقش کردند چنانکه در حال  
کیوک خان حادث شد اکثر بر نفوس و مصالح جانب بر سر منلو فان



منفق شدند و بران مطابق و آوان عئل و ذکا و صیت رای و دهای او  
 در اقطاع روان شده و هیچ کس را بر سخن او رد و در ترتیب خانه از دخول  
 و خروج از حضرت با خواش و کما نفا اساسها نفاذ کی خانان عالم از آن عاجز  
 بودند و برین حجت بودند تا بوقتی که حق تعالی عروس با دشاهی را بواسطه  
 کار دانی او در حجر ترتیب منکوفان نفاذ بیوسته دست او بیدل  
 و احسان مطلق بودی و هر چند تابع و مقول ملت عیسوی بود و صد  
 و عطا بر ائمه و مشایخ مبذول داشی و احیای شعاردین محمد صلی الله  
 علیه و سلم نیز کوشیدی و علامت و تصدیق این سخن است که یکی  
 هزار بالش نقره فرمودی که در بخارا مدرسه سازند و شیخ الاسلام  
 سیف الدین حرزی مدبر و متولی آن عملی باشد و فرمود تا دکهها خریدند  
 و بران وقف کردند و مدرسان و طالب علمان را بنشانند و دامان  
 بنواحی و اطراف صدقات فرستادی و بر مساکین و فقرا و مسلمانان  
 حصص کردندی و برین حجت بودند تا در ذی الحجه سنه تسع و اربعین  
 و ستایه کی هادت اللذات ندای رحیل در داد ۵ ۴ ۵ ۶

### ذکر احوال خمس و استیصال اوی

جونی فان و منکوفان و با تو و با دشاه زادگان دیکر استیصال  
 حدود و ولایات بلغار و اس و روس و قنابل فحاف و الا ان غیران  
 بفرستاد و تمامت نواحی را از مستند از حای کوردلیخ از شیراز  
 ماندند سر خط فرمان نفاذند و از مستکان امرای فحاف قتل بودند



بودنی نام او بحسن بود باقوی از کما و فحاح از میان درون جست به بود از کز خنک  
دیگر جمعی بود متصل گشته و چون او را فشمی و کلیمین بود کی بذاک استناد کنند  
هر روز موصی و هر شب جای و از سکی خود مانند کرکی بر طرف می زد چیزی  
می بودا هسته لهسته شراب و ناپا می شد و فته و فساد بهیشتی می شد  
و لشکر هر کجا نشان می جست او را می یافتند و چون او موصی دیگر گرفته  
بودی و نی کم کردن و چون اکثر محرب و ملجای او در کنار امسل بود و او  
در میان بشمادان متواری و مخفی می شد دست بر مثال شغال بیرون  
می آمد و چیزی بدست می آورد و باز سخنان می شد و بیکایان می بود تا در  
کشتی ساختند و در هر کشتی صد مرد مغول تمام سلاح در نشانده و برادران  
بر جلد بر هر دو طرف آب نر که کشیدند به شسته از پیشگاه رسیدند  
اثار خیل خانه یافتند یکا بامداد کوچ کردن بودند و کرد و خاکشالسته و بان  
وروش و فرشتان افشان بود و در میان ان فاشات هر زنی را دیدند بخور  
بر رسیدند یکا حال چیست و خیل کجا و چون و حذر اند چون حقیقت دانستند  
که همین لحظه کوچ کردند و بناه با جرین کی در میان است دان و لاج  
در میان معسدت از دزدی چون از حمار با و فاش تمامت دران حرنه آ  
سبب آنکه کشتی حرا صر بود و اب در مثال دریا در موج هیچ کس را از کشتی  
و کردن ممکن به تا بدان چه رسید یکا سبب در راستد ناگاه باوی برخاست  
و بر از کدزگاه جرین با جانب دیگر انداخت زیر پا هر شد و بیکایان  
ان لشکر را فرمود تا در را نهند و تا حیرایت او را بگرفتند و لشکر او را



تا چیز کردند در یک ساعت بعضی را در آب انداختند و جمعی را بکشتند  
 و زنان و فرزندان ایشان را با سیری برانندند و نعمت و مال بسیار بیرون  
 آوردند و عزم مراجعت کردند و آب باز در جرئت اند و چون لشکر از آنجا  
 بگذشت تمامت با قرار خویش شدند از لشکر یکسر از آب خلد نرسید  
 چون بحر الحزمت مویکاکا فان آوردند التماس نمود که لشکر او را هم  
 بدست خود کفایت فرماید پیر از خود تر خود تو جل فرمود تا میان او و بدویم  
 رد و این علت بر استعال دولت و محتاج مملکت با دشتاه جهان  
 مویکاکا فان دلیلی است که محتاج هیچ سده دیگر نیست **در جلوس**  
**بازشاه هفت کشور و شهنشاه داد کسیر مویکاکا فان**  
 بر تخت خانی و کسیر در سبط عدل و شروانی و احیای مراسم هماننداری  
 و تمهید قواعد شهر یاری حق جل جلاله و عم نواله حوز خواهد که یک کسیر  
 از حمله هندکان خوش پرور کنند و تاج با دشتاهی و سرشاه هشتی سران  
 خد تا بواسطه انضاف و معدلت و حمان خراب معورشود و نصیب  
 سکان و قطان ربع مسالون از مصان مضمر حمت او موفور در صبدایی  
 فطرت خالق الی روح قبل الاجساد لباس و خود او را بطراز سعادت  
 مزین کردند و روان او را با نوار حیات و شروش و حون از عالم علوی  
 مقام سفلی اندخاد او را در محاد عقل کیاست پرورش دهد و سستان  
 جاه و رزانت در دهان باطن در است او خد و با فعال و اعمال بر سبب و اقوال  
 سدید او را ملیم کند و در موارد و مصالح در لحام خرد و حلم ملجم باشد در حج



روز بروز در مراتب معالی ترقی می کنند و تحت دولت ساعت بساعت  
تلقی می نمایند

**شعر**  
سعادتی چون کلی برورد خواهد پیارا بدین آنکه سرور خواهد  
نخست قبال بر دوزد کالای جو وقت اندر بفرق شاه  
ز دریا در برادر سرور خواص بکم درت شود بر ناچا خاص  
تا چون هنگام ظهور قدرت حکمت ابدی مطلع افتاب غایت جلالت تابش  
اسفار صلاح دولت بدمد و در مقدمه حکم اند و بصددها سلسله الاشیا  
از قضای مبرم قضای عالم از ظلمات بیدار و عدوان بر شود جلاوت  
زندگانی ولذت عیش در مذاق جان مراد مرفایه دهد تا بسدگان  
بعد مایکی از دولت از قوت بفعل آید و از عدم بوجود قدران موهبت  
جسیم بداند و شکران نعمت عظیم بنفدیم رسا شد و مصداق این  
دعوی و برهان این معنی هست پس بعد از رحلت قان امور جهان از سر  
استقامت منحرف شد و عنان معاملات و محاملت از صورت راستی  
مضطرب و ظلمات ظلمی به بعضیها فوق بعضی بود مترام گشت و امواج  
خارجی و داخلی متلاطم و رعایا در دست کردن کشتان سر کوفته و بای مال  
و از اثرات ستم بی سیم و مال ماندن و حکام پستی از شریعت حور مالا مال  
شد و اهل خیال چون قطار باران با قطار ممالک بران و محصلان در  
تجلیل اموال ناو حب بر مثال پیرازگان بران خلقی در کشتایش این  
و انهر کردن به امکان وارد داشتند و نه مکان قرار می داشتند



شعر

جمله خلق در مانند

جفای کنبد کردن بیا به بر سپید کزان فرار تر اندر صیقلیه نماید  
 جیف و بیداد خون اجلت کشید و غشم و فساد بنهایت انجامید حدیث  
 اشتد ی سفر حجی تحقق شد و ایستادن مع العسر و السهول و ابواب مفتوحه  
 للناس من رحمهم فلا یسکر لها کثان و اسباب اذا تضایق امر فانتظر حیا

شعر

فاضیق الامر اذا من العرج امان کشت

طرب رسید بس غم چنانکه وقت خزان نسیم کوکبه شوخار رسید  
 خروش برط و باند پرود و ناله زبزم بر فلک سبز روزگار رسید  
 طراز حیا صل این جمله ان تواند بود کما سوی ما مدد لطف کردگار رسید  
 یعنی معراج مملکت ان الارض لله نور ثامن یشای من عباده در سب  
 مقدرت شاهنشاه اعظم بازشاه بنی ادم خان خانان عرب و عجم موبد کافا  
 یک مدت بقای عمرش با بقای عالم باد باز نهادند تا بسط روی مهر  
 بعدل شامل او بار دیگر زینت گرفت و کار عالمیان همو ما  
 و تخصیص روز بازار مسلمانان رونق و طراوت یافت چنانکه  
 از انشای حالانی که تقریری رود کیفیت ان معلوم شود و از ادراچی  
 مقالانی که صورت تحریر می یابد حقیقت ان مفهوم گردد و علی فضل  
 ربنا العکلان انه المستعان با تو چون از اردوی خویش از جدود سفسیس  
 و بلغار بر عزت ابتدا رحمت کیو که خان روان شد خون موضع  
 الاوقاق رسید کما از الخاناتا شرفیایق هفت روزه راه باشد



آواز و حالت واقعه کیوک خان بشید هم انجاق قف نمود و البجیان را  
با اعلام وصول قارب و اجانب جوانب متواتر کردند و باستحضار  
ایشان اشارت کرد از حدود قراقرم سولیکا قان روان گشت  
و سیرامون و دیگر نوادگان و خوانین قان یک در آن حیدود  
بودند فقر و نغای نوین را کی لیر قراقرم بود قایم مقام خویش  
بفرستادند و حظ دادند با تو همه با دشا، زادگان را اقامت  
جکم و فرمان او هر چه فرماید نافذست و ما همه بپلن رضا دادیم  
و از بلخ او اشارت دارند و صواب بیند با بتانیم و با دشا، زادگان  
دیگر و سیران کیوک خان چون در جوار او بودند در مقدمه خدمت  
با تو رسیدند و یک دور و زبایستادند و نی حاجت عنان مراجعت  
با صواب اردو خویش معطوف کردند بعلت آنکه فرقت عمده علم قام  
بزیادت این مقام رخصت ندانند و همور نوین را بجای خویش در  
خدمت او بگذاشتند و فرمودند که چون عهود جمعیت نظام پذیرد  
بهرج کنکاج رود و اتفاق آقا و این باشد و نیز بران حملت مستقر  
شود چون از جوانب سیران حاضر شدند از سیران قان مدغان اقول  
و از نوادگان چغشای قراقرم و فوجی رسیدند سولیکا قان  
با برادران خویش موکا و اربع نوکا و از لاری او پرهشای بیسی بوقا و از  
اطراف دیگر کلهرا و جمعی نزل ساختند و روزها طوی کردند و نشان  
و دیگر با دشا، زادگان و برادر زادگان با تو در کار نفوس خانیت



بکسی که اهلیت از داشته باشد و بنید و بد جزو شر کار دین و جلو و مردور  
 جشیدن و لشکرها با قبی و ادانی کشیدن و در بزم نامدار و در زنگ کار  
 آمدن کنکاج کردند و روزها و شبها درین مصلحت تدبیر و تفکر کردند تا از مر  
 ببران و نوادگان نسل و ابرو و جنکر خان لذلیم سپر باشد که برای  
 صایب و فکر ناقب ضبط ممالک و حفظ مساکل تواند کرد چه کار ملک  
 برین حمله است اگر مملکت اند فاعده امور و مصالح جمهور خنل  
 شود و عقود کارها محمل گردد و حنا نکر رف و رفو ان بدست عقل  
 و تدبیر میسر شود و تدارک از بواسطه تفکر تصور نبندد و لیس  
 و لیس که مکناسید بگا الا قبله را غلاما سیدافینا  
 تا بعد از تدبیر و تفکر عاقبه امر مکناس متجاوزان ان جمعیت را از پادشاه  
 زادگان تا نویشان و امیران را رای بران حمله قرار گرفت که با تو  
 چون از سیران بزرگترست و در میان ایشان سرور صلاح و فساد  
 امور ملک و دولت او که در داند اگر خود خان می شود یا بد دیگری  
 اشارت می کند چاکست چون تمامت برین قضیت منقول گشتند  
 و برین حمله منطبق و حفظ دادند که ازین سخن بیا گفتیم هیچ وجه  
 بیرون نیام و همانا تو دیگر کون نلیم ان روز برین منوال سخن ختم  
 و طی کردند و اهتلا و نشاط می نمودند تا روز دیگر که لوای  
 نور خور و ملخته گشت و حجاب ظلمت برانداخته شد **شعر**  
 روزی وجه روز عالم / فروز روشن شد چشم از حجابان روز



صحیح نیست بر دمیدن به بادش نفس مسیح دیده  
عقد اجتماع با دشاه زادگان بقراردیده شریا و از این نظام گرفت با تو  
سخنهای گذشته را التزم نمود چون هیچ لایم را بران میزدی  
نبود بنا برین مقدمات فرمود یک ضبط چنین ملکی بزرگ و شایسته  
مثل این کار نا زکالان کس تواند کرد و از مضایق مدخل و مخارج  
برس تو لایم مذکور یا سالی جنگر خانی و رسوم قافانی دانسته  
و دیده باشد و در حلمات فرزانه و مضار مردانگی مصب  
سباق اندا کفا و اقرا ن ربون و کارهای خطیر را بنفیس خویش  
مباشرت کون و بصدد معظمت امور بون و در ادال صواب  
ورقاب و بر اهرین معجز بون و در اوروغ جنگر خان موبدیکا قان  
است بدنها و شتماست موصول مذکور و بدکا و صرامت معروف  
و مشهور کار خایت حسن رای همان ارایی او قرار گیرد و نظام  
بذرد و مصلحت ولایت و رعیت بمن عزمت و تدبیر  
که کشای او قولم بذیرد چنانکه گفته اند شهر  
خود بذیرد در همان ادبی به کار هر مرد هر کاری  
و لکن عمل رجال و کل مدبر ما خالق له عنان این مصلحت  
در کفایت اومی نعم و خاتم مملکت در انکشت عزمت و درایت  
اومی کتم چه تو سر روزگار در زیران او از سیاست و صرامت  
دلول شود و شمشیر رعایت جمهور و حمایت ثغور از نیام عزمت



و شهادت او مسلک کرد در حاضرات حضرت حوز این کلمات بسیمع عقل  
 و خرد استماع نمودند و یقین داشتند که عواید و فوائد بیار کار  
 بتمامت عالمیان و تخصیص با ایشان عاید است و هر چه ازین  
 بگذرد زیاد خواهد بود جواز راستی بگذری خم بود  
 با اتفاق لغتند اعطیت القوس بلکها واسکنت الدار بانها ان  
 ازین منزل گذر نیست و از اینجا راه فراتر نه و لیس و رای عباد  
 قره و هر یک از روی حقیقت بر سبیل مثل می لغتند  
 که برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر ان مهر بر که افلتم ان دل کجا بدم  
 و هر جوهر که مرکز خویش رسد هر آینه در محل خویش آرام گیرد  
 اما مویکا قالان بدان رضائی ملاذ و روزها از ان رای می نمود و متکفل  
 این وثیقه حبس و متقبل بود و بوعه عظیمه بنی گشت حوز الحاح  
 و مبالغت او از حد تجاوز شد برادر او موکا اغل یکا بن بر عقل و وقار  
 ادا شده بود بر بای خاست و لغت یکا درین مجمع تمامت خطا دان  
 و هم درین مجلس شرط کرد که از فرمودن ما تو قالان نلذرم باشار  
 او لغیر و تبدیل راه ندیم و بر قول او هر چه بنیاشیم حوز الکتون مویکا  
 قالان مصلحت دید اقا و سخن خویش عدول و انظار می جوید  
 بعد ازین الکا فاوانی در سخنی برخلاف شروع نماید بحال اعتراض  
 نرسد و محیل باز خواست نماید این سخن برین منظر بگفت و بالماس  
 زفان در این مصلحت نیست چون حجتی قاطع و برهانی



و برهانی ساطع بود با تو برین سخن تحسین نمود و بر موکا ازین کرد  
موبدیکا فالن ملتزم شدن و چون صنایع بدایع الهی بخال با دشاهی را  
در جو بیار و جعلناکم ملوکا ثابت اصل و سامی مزع کردا بید بود  
با تو چنانکه رسم معولان باشد بر خاست و تمامست با دشاء زاده کار  
و نوسان بر موافقت و جوک زدند و با تو کاسه گرفت خلوت بیت  
و در محیل خود قرار داد و تمامست خطاب و طلاب بر و اقرار کرد

اسکلاماً منقاراً الیک بحر اذنا لهما  
ولم تکل صلح الاله ولم تکل صلح الاله  
ولورامها عندها لذلالت الارض من لذلها

هر کس یک دران جمعیت حاضر بود بر سبیل سعیت بیعت کردند  
و قرار نهادند که در سال خود را بان کلمه را در مور ملتای بزرگ سازند  
بدین عزم هر کس یک بود با حجم خود معاودت نمود و او از این  
این در اطراف کینی طایفی شدند و با کثافت جهان ساری گشت

و سرفروشی یکی با نواح تلطف و یکی جانب احسان رعایت  
می کردند و با سالیات رفیق و زیرکی عیشا پر و اقارب را استمالت  
می داد و جمعی یک دران باب دفعی می گفتند و دران کار  
تعویق می انداختند و در مکر و حیل و تصانیف می پرداختند  
و در استانهای می ساختند بعلت آنکه طاعت دراروغ قال



با بکوک خان می پدید آید دقیقه ثوی الملک من بشا غافل بود بد  
 و بدتر بجهت الجحیان بحوانب متواتر و متوالی کردند و بکرات  
 درین معنی خدمت بانو فرستادند که ما ازین اتفاق دورم و ندیم  
 میثاق ماضی نه ایم بانو جواب می فرمود که موافقت اقاوای  
 این مصلحت مغرور کن ایم و سخن تمامت لغتیه قضی الامر الذی به  
 استفتیان فسخ ان ممکن نیست و اگر برین سیاق است این کار پیشیت  
 نرفتی و جز از سویدکا فان کسی دیگر نامزد بودی نظام کارها  
 الحلال پذیرفتی و لغوا من مملکت و امور رعیت احتلال را یافتی  
 که اندازک و بلا فی ان محال بروی و اگر بسبب ازین کار بنظر عامه  
 اندیشی باطل و نافع گشت معلوم گردد رعایت جانب سبیل و نوادگان  
 فان رفته است چه پیشیت امور چنین مملکت که از بسبب مشرق تا منتهی  
 مغرب رسیده است یازوی فوت کوزکان بر نیاید و در حوصله  
 دانش ایشان تلخچند درین گفت و شنود سال و عود با حرکتشید  
 و سال دیگر بنیمه رسد و ان مصلحت را آخری پیدا می شد  
 و کار عالم هر سال بر رونق تری گشت و لباس خلق را هر چه خلق تر  
 می شد بانو بر انداز خود بر که و بعد تمور را قائم مقام خویش  
 بفرستاد و قد فان برفت و قراهی لاکو نیز متوجه گشت با دشا  
 زادگان دیگر که دل بکتوی داشتند روان گشتند و از الغ  
 ایف که اردو و جنگر خان است با دشا زادگان دیگر آمدند و در



اشناکان مولکات و سر قونی یکی نزدیک جماعتی یکسر راستی و یکدیگر  
 ندانستند می فرستادند و طریق مراعات و موالات و مناصحت مسکول  
 می داشتند و ایناس قبل ایناس چون مواعظ و مصالح را در ایشان  
 اثری نبود و وفا و بی مشاهدگی می افتاد بر سبیل تلطف و تشدید  
 و تکلف و تهدید بغامها مکرری کردند و تحت برایشان مقرر می کردند  
 تا مکرر فوق و مدارا مکرر کردند و از خواب غرور و غفلت غلبه شوند  
 و عقل دور اندیش می گرفت

شعر

یا عادل العلی سعید عقیقه اضلها الله کیفه پر شده ها  
 لیس حکم الملک فی همم اقر ما منک عند بعد ها  
 مدبر نکند کار بدست عاقل هرگز نشود حیلله مدبر معطل  
 چون آن سال یا آخر کشید و از سال دیگر مژده بهار بد لاهی رسید  
 شاه انجم از منازل هبوط و وبال بتدریج با وج در جات عروج جلال  
 می شتافت و عزت مبادرت و بلخانه شرف تضمین می یافت  
 مانند حسرو بر ویر و فیروز روزی خمها از فروز را سخت گاه دولت  
 می نهاد و چون محمل حمل جل شاهی ها دلوا فخر راجع با اعتدال مانند  
 نسیم شمال یک از خوابگاه و در و زد و نگاه بکان حنان کرد در روزین  
 و حرکت امده بر کلهای دست سگی بای طالع سرطانی دل بو زدند  
 و مانند هن در بند هن مانند بسعی با دصبا دل فراخ و عنان کشاه  
 کشت

شعر



ز روی آب سعی صبا بدیند / مژگان و زهر چمن هزار ناله چین  
 و خاک بر سر از نطف حرارت آتشین / دل کرم و خوش مزاج شد مریکین  
 طبایع از نشو و نما در اهتران آمدند / و مرغان در مرغزارها در آواز  
 کنون خود را باندی خوشتر گوار / که می روی مشکل اید از جویبار  
 همه بوستان زیر پر کگلست / همه کوه بر لاله و سبیلست  
 آب غصارت و نصارت باروی عالم آمد / و اعصابان کردن افراز و سر سبز گشتند  
 و بسا تین چون خواتین حس است / و موزون بر حس است ارادت دلهادر خوشی روز  
 افزور آمدند شکوفه و نیاپو فراصد هر ابر شکوفه / و قرار جوان رنگ خسار  
 غارت و الجوان بیرون و صفای دندان دلهادر عاریت خواسته / و بنفشه  
 از نطف عالی به خوش روی چون توی عاشقان توی برآمد / و کلمه در  
 جوشا همدان باغ و لغتمای پی ریخ و بایسمین / در حزن آنکشت نمای  
 و شیرین و شیرین فلک زمین آرای گشته / و نرگس چون برکان ناز گشت  
 بستان افزور سرکش و دهان لاله بر شکل دهان / و لاله از می کلگون خوش علیست  
 و سواقی آنهار از ایشا رونش از هار بنداری / صفاح هندی ایدارست  
 بلبلان خوش الحان چون سوسن در زبان / مداحی باغ و باغ هار درستان  
 و مطربان بانوای چکا و کلهماستان / شدن و قطع طمع بدرم صا  
 دیوان ممالک مدائن عمره / مدام که در عنقوت جنگ وارعنون گشته  
 و همی هدهه  
 لقد ناحت علی العود العاری / و فاح الذویر کالعود القاری



معطر شد هوا چون عطرشاید  
سزد کز شب بخوابند داری  
ادری صاحب الکاسات تطرب  
علی وجه الحرامی والبهاری  
لب عتجه تختد شد کشتا  
بسعی کردی را بر نهاری  
مسمت لریاض عن الخوان  
کما لاحت علی الافق الداراری  
جواسباب نماشا شد مهیا  
بوصل مایل امشب سردراری  
جوایم وصال ذات حال حال هوا بر وفق هوا معتدل شد و ناخوشی  
سال نخوشی مبدل و جهان کلشن کشت و زمان روشن شد  
هذالربیع و هذه انواره طابت لیالیه و طاب نهاره  
بیشتر بادشا، نادکان در مقام کلزار کرد آمدند سلامون سلجی اینزدیک  
اغول غامش و سیران و خواجه و ناصو فرستادند و علم دار سلجی را بنزدیک  
مسمونکو که بیشتر از اروع جنگر خان جمع شد که اندوکار قولتای تالین  
غایت عوف و شما بوده است و عذر و دفع را محال نمایند اگر شمارا اند  
یکدی و مکتوبی است بیشتر بقور دلتای حاضر را بد آمدن مصالح ملک باغاف  
ساخته شود و بقات سایه و جیشت و اتفاق اینجه هم رفاق بر انداخته  
و در مقدمه سیرامون بن نزدیک خواجه و ناصو فرستاده بودند میان ایشان  
مصادفی و مصافاتی از روی آنکه عندالشداید نذهب الا جواد حاصل  
آمد چون دانستند که از مدافعت فایده نخواهد بود تا فراغول  
روان شد و قد فاق خون جمعی از امرای حضرت کوکخان روان  
شدند بر اند فرامولا کوکی از مقام خویش بر موافقت ایشان بنانزدیک



سپهرمون رسید و هر سه در یک موضع گرد آمدند و در افواه آن بودند که  
 بقصد مسلمانان اندیشه کرده اند و بعد از آن حاجه نیز با هستی  
 چنان گشت و امروز فردا می گفت و بلعد و عسی ترجمیه و قعی کرد  
 و هنوز ایشان را در خیال آنکه بی حضور ما کار فوریتنا مشیت بندید  
 و رونق نگیرد و آن صلحت مکتبی نشود و چون سپهرمون و با عو تزدیل  
 تزی بودند با دشواره زادگان و امراد و نهان یکا در خدمت مولکافان  
 بودند با اتفاق نیز حکایت و سپهرمون رسولی فرستادند یکا اگر شمارا در  
 مبادرت جمعیت توانی و ثانی خواهی بود ما مولکافان را کانی  
 بر می داریم چون دانستند یکا مدافعت و ماطلت محصول مقاصد  
 و مسلحی معصی خواهد بود و عده نخواذند یکا ما نیز فلان وقت جمع  
 رسم و بر مثال حرکت ثواب دجنسش اندند و با موکب و ثنابت عساکر  
 و معاتب با هستی حرکت می کردند با شتران بر بارو کرد و نهایی بسیار  
 ما الحال مشیها و سدا احمد لاکمایل لم حیدیدا  
 ام الرجال رضا قعود اه چون مدنی از موعود بگذشت  
 و در و صول تراخی تمام افتاد و دفع و مطال منجم و زحدا اعتدال  
 گشت جماعتی حیما و مخان که در آن حضرت جا صر بودند و روز  
 ربیع الاخر سنه تسع و اربعین سنه را اختیار کردند طالعی یکا  
 سعود فلک خوشه صیران سعادت باشند و مشتری مشتری  
 اما و ناهید مستقی انوار او کردند و از دلائل دولت روز افزون



یکی آن بود که در آن چند روز بر هلمتر آسم و بارها منجم بود و روی  
افاق و نقاب سحاب و حجاب صاب ملندم و ساعتی را که  
احسای سخنان بود سخنان انظار می نمودند و ظلمات غام غام  
مطرح شعاع کشت و سخنان عاجز از ارتفاع شدند تا ناگاه جمیع زیباد  
خورسید خون عروسی یکا برد اما بعد از مرافقت و مفارقت و بالفت  
جلوع دهند در ساعتی که مطلوب بود نقاب کشاد و آسمان مقدار  
انج جرم خورشید بود مشکوف شدند از کدورات منع زد و کشت  
چنانکه سخنان با ارتفاع اشتغال داشتند همان اضیاء و روشنی حالی  
بود و آن سایه تیر یکا روی زمین یکا خالی چون طلوع درجات  
سعد از حرکت فلک معلوم و جبری شد و فوت او تا در طلوع مهبوم  
و مبین محوسات و درجات مظلمه از طلوع مبارک ساقط شد و نیز  
اعظم در اوج عاشر مستقیم و قواطع در ثانی عشر معین حائری که حاضر بودند  
از بادشاه زادگان خون بر که اغول برادران و بقایم تور و هم ایشان الحتای  
بزرگ و سیران او تکیر و سیران کوتان و سیران کوتکان و امیران و سخنان  
و معسیران از دوی جنکر خان و غیر ایشان از سروران که در آن حدود  
بودند بالشکرها از یادت از سر و عد و بادشاه زادگان در اندرون  
از دو کلاهما برداشتم و مکرها بر دوش افکندید و موپیکارا  
برداشتند و بر سر فرمان دهن و تحت بادشاهی نشر میدادند  
و او را موپیکارا فالان نام نهادند و از سر بر افلاک این مدایکوش



شعر

ضمیر جان بر سسل فال می بند  
شاهها هزار سال ملک اندرون همان  
شاهی هزاره، موی صد هزار روز روزی هزار ساعت ساعت هزار سال  
و اما و لشکرها بیرون اردو صفا کشیدن زیادت از هزار هزار مردان  
کار و مبارزان با مدار سلجوق و قتل و سریدن کارزارند

شعر

حلقه خلک دامر صفاح الحاصص اللیلۃ الظبیا  
بر موافقت با دشمن زادگان سپه در اندرون اردو بودند بنوبت زای  
زدند و جزوغی و بمن با دشمن جهان خورشید وارد راج ملکوت  
در چهار بابالش مملکت نشست همت عالیله اقتضای آن کرد حای اسایشی  
ور فاهیتی با نواع جانودان و جناس جمادات رسد با سار هیچ افرد  
درین روز بمن طریق منازعت و مناقشت لشیرد و یکدیگر  
حقوقت و محاربت نماید و بتا شا و عشرت مشغول باشند  
و با حنا مکمل اضاف می ستانند انواع دیگر نیز ازین مضاربت نصیب  
مانند حیوانات نشی آنج موکب و حملات ابدعنا و حمل و قید و کمال  
و بند دوال غرض نسیانند و لایق کوشی باشند و در شریعت  
عدل خزان ایشان در حرم امن نارحم نمایند تا چون کبوتران حرم یک  
روزی در اسایش و آرامش روزگار گذرانند و وحشتیار حرم  
و بریدن خلی و ابی از قصد جاسدان و تیر صیادان و اعیتی باشند و مراد  
در ریاض امن و بای نهند

شعر



خلال الحق فیضی واصلی و معنی ما سب ان معنی قدر الصادق  
چون حیوانات هر یک از دولت روز افزون استغاثی تمام یافتند  
جمادات نیز یکا هم از یک باری عراسته اند و در هر دوی از درازت افش  
او حکمی بدان متعلق است سچا نکه ماخلقت هذا باطلا حکم انک  
و ان من شی الا مسح کمن ازین رحمت محروم نشوند مبالغه و من  
بر رحمت مح و لحد صداع نه ساند و روان است را با استعمال نجاسات  
ملوث نگردانند سچا ان الله وجودی را که حق تعالی انرا منبع رحمت  
و معدلت سازد تا لحدی سچا امثال حیات او براج اسمی  
بران واقع افتد از حیوانات غیر عقلا و جمادات فایض گردانند  
اگر صاحب بصیرت بر سبیل استدلال دین دقایق تا علی کند شرایط  
ان بجای آرد و از روی معنی در احوال سچا مروت مشهور و احوال نقش این  
بر جمیع روزگار باقی حقا همانند ما بقی تدبیری واجب دانند معلوم  
و مقرر گردد که حسن خاطر و التفات خاطرهای و نش با صلاح حال علما  
و ضعفا و درویشان و فطال تمام او بشر عدل و رافت عام در میان  
حاضر و عام تالجه غایت و حدیث ثابت باشد انرا در جلاله سالک  
نه منتهی و از ملک و با دشاهی منع و برخورداری دهاد این روز برین  
شیوع بشب رسانند و شب هنگام هر کس با مقام رفتند تا روز  
دیگر سچا سیاه پوش شب از طلا یع تبا سچا صبح روز بشت  
داز حشر و سیارگان موبد و کامران از افق طلوع کرد با دشاه زارگان



در کار هو و طرب شروع کردند و بساط نشاط بر انداختند و از روی

معنی این بیت را آوردند ساختند

**شعر**

طرح شب زرخ روز هم بر گزیدند      وقت نیست بیامستان طرب از سر گیرند

ساقیان کرم دارند شراب گلگون      کی نیشم زدم حرم محرم کبریا

وان روز خوش در خیمه بود که صاحب اعظم محمود دلاور ثابت الله

قواعد دولته ساخته بود از فاحرات ثبات نسیم بگردار قبه

خصل و نمودار کنبد اعلیٰ شکل ان از کثرت نقش مندی و ملاحت

رنک امیری سامی می نمود مصاح انوار کولک درمستان و ستانی بود

بازهار و انوار در فشان کشت زمینی از ان مغروسات الوان بساطها

و اختلاف رنگها مرغزاری بدستند مملوک از انواع دیا حیر چون

بنفشه و ارغوان و سمرقان هیات و وضع کی پیش از ان هیچ کس

خیمه خنان نه افراخته بود و در ان قالب و صفت بارگاه

ساخته اندرون ان در شکل باغ ارم و بیرون حق شوق حرم چون مجلس

تازه کشت و ان سرین اندازده هر جای ان آواز برآمد

خه خه ای صورتی و رنگی نه سری      یا هشتی کا بدینا فستاد خدی

بل جهانی تو نکون نه جهانی سا جهان      عمر کا هست و تو بر عکس جهان عمر افزای

و بادشاه کشور چون خنوار و بر تخت بخت و سر بر سر و در شاد و بر

دولت تکیه زده و بر موی شکر و هیبت ایستان و بر موی خوش دلی

و کامرانی بای تخان و بر موی عز و رفعت سوار کشته و بادشاه زادگان



ثریا وار بر دست راست مجتمع شده و هفت برادران او که هر یک در سها  
شاهها بدری بودند قبال و هو لا کو و اربع بوکا و موکا  
و و حکل و سکر و سوسای چون هفتورنگ ایستاده و از  
جوانب جیب خایر چون مسائین یک در حسن و عونی هر یک  
و افاب را دور رخ داده بودند لاشسته علی سر مصفوفه متکلم  
علیها متقابلیں و سقاء خوب صورت ک صورت حسن بر صیفه  
صحیح لیشان مسطور است کاسات قمیز و شراب با بارق و الکواب  
موانر و منی الی کرده و عرصه لها از خار غم و وحشت خایا گشته  
ساقیانیک حکوم و جلوه یارب کلا کور از دام معبر گیرند  
قطر خون شود از خنجر ایشان سرخ روز نصر و حور حان فضا خنجر گیرند  
زهر در ساغرشان زقر کند همچو جاب کاه عشرت جو بکف گوشه ساغر گیرند  
و روزگار مخالف خون بای در راه راست نخازده است لاجرم جنل در  
بردن نوازده است و ناهید اقبال بر حسب حال مطلع شعری کرده  
و از زبان دولت قول در دهان جهان انداخته و اهنگ بر کشیده این  
ترانه ادا کرده

بشری قتل بحر الاقبال و عدا والد هر دو منم ملاحظه و عدا  
و بدین عزل یکایک ملام و قضا فتنه است خرج کردند از دین رضا و موافقت  
نظری افکنده و در رقص آمدن  
حسروا ملک بر تو خدوم باز کل کتی ترا مسلم بداد



از تو ابا دظلم و پیران کشت  
 و این ترانه را کی مناسب حالست  
 جز آنکه در زمانه امن  
 کشته در دانه کی

حدیث و رق زمانه از ظلم بشت  
 ای بر تو قباک خانیت آمد جشت  
 و نوینان و امرا موافقت  
 صف صفا ایستاده و سلیمان و وزرا و حجاب مقدم و سرو ایشان بلغای  
 اقا بر موضع خوشی نهاده باقی امرا چشم بر رویارگاه صدر سینه نشسته  
 و سلاحها بسته

قوام اذا قوتلوا کانوا ملائكة  
 حسانا وان قوتلوا کانوا عفارینا  
 ترکان ملک با خود و با هو شدند  
 حورشبه زلف دیو آهن بوسند  
 دوند حوکاره رزم آهن بوشند  
 حورید حور بد بزم همی بوشند  
 برین سیاق و هجارت باقر حور و سرور هفت حش و سور بود و اندیشه  
 و کیسه آهن سینه دود و هر روز بر یکی یک جناح کسوت یا شاهان  
 جامهای بوشند و وظیفه بت الشراب و مطمح دود هر ارگردون فیر بود  
 و بنیذها و سیصد سراسب و دماغ شاح و سه هزار کوف سفند و حور  
 حضور بر که بود و حکم و لا تا کلا ما لم بدیکر اسم الله علیه در این بیهوشی  
 می رسانند و در اثنای این جشنها قدغان اغول و برادران او و فرارهای  
 در رسیدند و مراسم کنیت و شراب ط خدمت بجای آوردند و در مقابل



ان لذات انواع اعذار و ملاطف صطناع و مکرمت ایشان را طناب و صالفت  
برخواسر حما مضیا دانست چون ایشان در رسیدن اینظار سران  
دیگر یکا بر عوب ایشان می رسید می گردند و برقرار درگاه عیش فرا ط  
په فرمودند و در کام حرم و وسط نفرط می نمودند و چون هیچ کس را  
در خیال و ضمیر نبود که یا سهای جنکرخان تغییر و تبدیل پذیرد و خلافتی  
کیا در میان ایشان موجود نبودست و در رسم و آیین مغول معهود نه کسی را  
بر خاطر نگذرد و در نفس خانه تو هم از صورت نیندد جانب احتیاط  
مملع ماند ناکاه از اتفاق حسنه بلکه از محامل قبال و سمه لطف  
ذو الجلال جابوزداری کشان نام را شتر کی حکم ناکه صالح بیعز علیہ  
السلام داشت کی موجب خجاست مومنان و سبب هلاکت ظالمات  
بوز صانع می شود و در طلب و حیان معهود جمود پذیرد کند واجب  
و راست در آن حدود می دوامد و سه دفعه راه قطع کند ناکاه در میان  
لشکر هم امون و باقوی افتد لشکر بسیاری می بندد و دوکهای به بار  
و ماکولات و مشروبات بخوار بعلت اقامت مراسم تهنیت و التزم  
خدمت کشان از مقصود کار غافل و از مفقود خویش اثر هر کسی ناکاه در  
ایشان نکل و بوی و جست و جوی کرد و منی شکسته می رسد و کوزلی  
مقارن این شکسته کوزل بنداشت کل او از جمله اصدار است نیست  
در مرمت کردن از کشان استعانت می جوید از آن سبب بیان می شود  
و بمارت کردن و مدد استعانت نماید طرا و بر اسلحه و اسوداد



حرب می افتد می برسد به سلاح چیست کوهل می گوید بهانست  
 که در دیگر کرد و نهانست لشکر غافل خود را از سر کار غافل می سازد چون  
 ازین صلیحت فراغت می نماید بدیگری می روند و سوغی معروت می اندازد  
 و بتدریج از احوال استکشاف می کنند چون بحقیقت بر سر ایشان  
 استلزال می گیرد و شکل و شبهت مرفوع می گردد و ابدی الصرح  
 عن المدعوه معلوم می شود و در خیال از جماعت مکر و تقاف  
 و بعضی مشاق و بعضی وفاق با در اشای طوی و حسی <sup>سبیل</sup> می بیند  
 مبارک با ذوالهند ساخت خون عقال عقول گشته شود شیوخ و هول  
 از سرمستی دست بسته شده بای از حرم حرمت بیرون نهند و محافظه  
 الجکناج کرده اند با تمام رسانند اما از ایت و لاجتق الملک السی  
 الم با هله غافل گشتل زمام اختیار بگذاشت و مثل لقتب حلی علی  
 غازی بر شتر خواند و سه روزه راه در یک روز طی کرد تا نزد یک غار  
 شامی یار دور رسید و اجازت و دهشت و تردد و حیرت در آمد و بدلی  
 قوی را چیتا ط ابتدای سخن کرد که شما بساط نشاط کسرتن لید  
 و بعیش و طرب کم غم جهان گرفته مخالفان در اماکن مکار انسان  
 شان تیز کرده و منبر فری گشته و کار را مستعد و مشتمل  
 فان لم یلج با بهد مسرعاً انا لعدو کل من با بها این معنی مشا فقه تقریر  
 داد و در میادرت و دریا فتن مصلحت ایشانرا بسجیدن واجب  
 می داشت و تعجیلی می نمود چون مثل امیر اندیشیدم در این رسم



مغول خاصه در عهد دولت حاکم خان مسیح عهدی معروف بودست  
ازین حالت استبعد تمام می نمودند و کرات اعادت می کردند  
هم ایچ اول و هلت با دارسانین بود و ان مضمون سیرت ایشان  
باز نموده می کردند این کلمات در سمع خانهای بی گرفت و بدان  
المغانی نمی رفت و کسل همان می یافت می نمود و اضطراب و قلق  
در بخاذا و مشاهده می رفت و سکون خان بر قرار می بود با دشمن  
زادگان و نوینان معشر بسیار خدمت بودند گفتند برین شهر  
و تانی بخود بالله نباید که چشم زخمی رسد و ندامت و شیمانی  
سود ندارد

س  
وایک والا الما لذي ان توسعت مداخل صاوت علیک المصادر  
و مثل انانک دست تلا فی کردن مراد برسد و روی برویت مسدود  
شود و وجه مصلحت یار یک و کار چون موی سرهای یک و چشم و شر  
خود هر یک چشم دشمن کم خرد خیره کردد بر مرد هوشمند واجب  
و لازم است کی الا اندیشه روی نماید مع حرم و اجتناب فرو نلذارد  
و کار دشمن هر چند ضعیف باشد حوار سرد تا اگر گمان حقیقت شود  
از معرفت و عالمه از این تواند بود و الا اصلی نداشته باشند  
هیچ مضرت و معسدت صورت نبندد و شران هیچ کس عاید  
ننشود

س  
والحق عزیمه مستلک فان الجزل لشغل بالذفاق



از راه کیاست و دها ابتدا این کار را بر وفق و مدارات تلقی نماید و مژده مکاشفات  
 فتنه پیش از استعلا اطفال پذیرد و بادیکهای بکست پیش از آنکه خال  
 امن و فراغت از عرصه کتی سر در آید شود و آب جیای از حیوان  
 خلقت است در چشم روزگار و بر روی کار ماند **سعر**  
 درشتی و تنیدی نیاید بکار پیرمی بر آید سوراخ حصار  
 اگر برین مفاط میسر بشود و مواسا و محاطت آن جماعت سر بر خط  
 نهند آخر الدواکی را که رتوان بپست و بپشت معاوم ایشان  
 را بپست گردانند **سعر** سر نیز  
 پیش از تسعیا بپسته لشکری **سعر** نشان مخ و نشان و قند و  
 مثل حسرو با جام هر یک اندر عقل **سعر** بشکل رستم بر رخسار هر یک اندر  
 چون تدبیر و آرای برین قرار گرفت هر کس از پادشاه زادگان می خواستند  
 یا درین راه قدم نهند و بنفس خود بروند و از بر احوال نفی من و بخسرو واجب  
 دارند و چنانکه و قلافتضا کنند لطف اما بعنف مقصود باز روند چون  
 از راه الهام اقبال **سعر**  
 کلید فتح را از مذهب نیست **سعر** کی برای همین زرین کلید است  
 نصیحت شریک را ی قوی به **سعر** نصیحت قالب کله خسروی به  
 برای لشکری را بپشت کنند **سعر** بشمیری با صد توان گشت  
 پادشاه زادگان را از تحلمان رحمت اسعای روی مژده و اتفاق  
 کردند که منکسار و مناسک را برای حضرت است و در این رتبه



از زمره ارکان دولت پیرسید استکشاف حال واستدراک کار  
برود و واضح صلاح دانند و بدین حسب اشارت با سواری  
دو هزار ارگماه اترک مال یکا بحقیقت  
**شعر**  
حن علی حن وان کا نوا بتر و کا من حی طوا علیها بالا بر  
بودند بر نشست و چون نوین بزرگ منکسار وقت تباشیر اسفاری  
نترک حمشید افلاک بر لشکر شام شیخون کرده بود بجوار خانان افواج  
رسید با صد سوار پیشه براندا با سانه خاسنه ای ایشان و لشکرهای  
دیگر از پیش و راست و چپ رسیدن بودند و چون محیط ایشان  
هم از پشت اسب نوین آواز داد و سخن آغاز نهاد که از شما نقلی  
کرده اند و بسبع مبارک رسانند که از سخن از انای کذب و زور  
تسخیر کرده است و خلاف بودن سمت راستی و نشان صدق از خواهد  
بود که بی فکر است ظماری تمام روی خدمت آرند و معاد بر دل  
ناپذیر مشک بخوبند و گرد این وصفت را باب مساهلت و مسامحه  
ان رخ و فلاح و فاق نمایند حوران مقولات و کلمات لبشندند  
از خا خا بیرون آمدند و چند اند نظر بنوی کردید لشکر می دیدند  
نه عدد و خص و حد و مر و خوش را نقطه میان دایره و احباب  
و اتباع و جنیل و رحل ایشان را مالکین کلمه همادور حانده عنان  
مالک و نامسک از دست قدرت و قدرت ایشان بیرون شدند و پیود  
بر نشانی و خوف و حیرت بر بای اندیشه و عزت سخت گشت  
نیک دل تنگ و سرگردان شدند و چون زمان عذر کنل گشته بود و قدم



بقدم و تاحیر کنند چشمان درانی دینگی و آن شوند و نه روی  
 آنک تفاعد و خلف نماند نه هیچ بستی که لبشت بدو باز بختند  
 و نه بازوی چنان قوی سپا و منی نماید و نه حلم و زهرم آنک لکن  
 کشی کشد و در پس میان کاری بزدانه که من بجای راسه و قدر رح برخواست  
 و بیرون روند و سملوا از من کار نمی کشد عاقبت سرخیزد بر  
 بیرون لردند و بای خود را از روزنند پیر کشیدند

و این الالبون اذ اما لزی قرن لم تستطع صوله الهزل القتال <sup>عسیر</sup>  
 از غایت اضطرا نه بوجه اختیار در مصاحبت خون بخندمت با دشاه  
 روی ز مهر تا سواری چند عدد و در بر شد چند آنک نزد یک اردو رسیدند  
 ازان جماعت کی با ایشان بر عهد بیشتر را داشتند و سلا حها با ز گرفت  
 و قومی را از امرای بدگوش ثبا، کیش را کیش و قران فرمان شد تا هم  
 دران موضع در مصاحبت با دشاه و زادگان تله اسبان نکشتمشی  
 کردند و در اردو ن اردو ماند یک دور و از ایشان هیچ نفر رسیدند  
 و صحیفه بحث و لغص اسیر مگر نگذاشتند تا روز سوم که بسعادت  
 خود رسید از مشرق طلوع کرد بخار دولت مخالفان مغرب تا کامی  
 رسید و سمار عمر منافقان کمران کشید با جمعیت کردند و نامست  
 جمع شدند و ملوفا از فرمود یک بر من سوال از شما نقلی کردند  
 هر چند صدق و معقول غی افند و در گوش عقل و روان خرد  
 مسموع و مقبول نمی اند چون امثال این خیالات کیا در راغ



جای گرفته باشد بازی نباشد و آواره چنان معالک در میان خلوت  
افتاده مجازی به بحث و استکشاف آن از راه طبع و مانی  
عقیدت واجب و لازم می آید تا جبهه یقین از غبار شبهت پاک شود  
و حجاب شکل از رخ افق صدق و حق مرتفع گردد تا اگر کهنان  
و افترا باشد کذاب و منفردی را برای حرمت خویش بر صفیات  
احوال مشاهده کند و عالمیان را بشناسد حاصل این بذیه رحمت  
فرمان شدن بای از خروج و دخول آید و کشید کنند جماعت مرا  
و نونان را حور الحشای نوین و نونال و با اکثر و حنکی و قلغای  
و سرغان و نونال حرد و طغان و تسور را کی هر یک خواش در آن  
مرته و منصب می دانستند بیا جرخ بر سر بریشان دست  
نشانند بود و عقد آیشان را کی بدست دوران و بایم و لیالی  
انظار یافته بریشان نشانند کرد مگر می دانستند بیا این زمانه  
جفاکار

که امین سرور داد او بلندی کی باز شخم نداد از ارجندی  
همه لقمه شکر نتوان فروبرد کمی صافی توان خوردن کمی در  
فرمود تا موقوف کردند و همی دیگر از اسیران تومان از سروران  
کردنکس اسمیه هر یک طوطی دارد تا تا لحصر و بحث از اغار  
کردن بار غوغا بی نیک منکسار نوین بود و همی دیگر از اعراف  
و نزرکان و کجند روز بد قایق و غوغا مصر از بار غوغا



می داشتند و احتیاط در آن باب بنفیدیم می رسانند و احتیاط  
کلمه در میان از این طایفه چون ظاهر شد در مخالفت ایشان هیچ  
خلاف نمانده و از ایشان نیز اقرار گناه کردند و معترف شدند  
منکوفان خواست که چنانکه عادت محمود است اعضای گنبد و عمارت  
واجب دارد که للعفو عند المقدرة من بموجب التکریم با دستان  
زادگان و سروران بقتل یار در کار خصم و غرور از منتهی صواب

و عقل دور باشد **شیر**  
و وضع الندی فی موضع السیف **شیر** مضر کوضع السیف فی موضع الندی  
هر کجا داغ بایزند فرمود چون تو مرهم نمی نداری سود  
و چون مرد صاحب رای بردستی ندانیش فرصت و طغیان افت کرد  
مجازات از باخیری روا دارد از کمال حزم و دور اندیشی نیکی بعید  
باشد و عاقبت موجب حسرت و ندامت اذ امكنک فرصه فی  
العدو اذ امكنک فرصه فی العدو **شیر** فلا تبذل شغلک الیها  
و نیکی در شر بران بر و رسر نکند تا تخم در زمین نشوید بر آتش هیچ

برند هذ و چیزی نزوید **شیر**  
درختی تلخ امدا و اسرشت کوش در نشانی بیاض کشت  
و رازجوی خلدش هنگام آب مع انبلیس ریزی و شیر آب  
سر انجام کوه هر کار آورد همان میوه تلخ بار آورد  
و اگر سیاست واجب نبودی با دستان کار و شهر باران جبار



از آن نیز کردندی ایت سیف و صید اینا منزل بلشی و بعضا  
کی موجب عار ساسد و ثوال دست اشارت نرفته له و لکم  
في القصاص حوق یا اولی الباب **شعر**

درخت آنکه برون ارد بهاری سکی سکا فدر هر شاخساری  
ای شاه ز حضم ملکین باندوخت **شعر**

وین قاعد زافا باندوخت تا بیغ نرد از و جهان به نفع و حجت  
منکوقان بزد است بی انواع لیر کالات از روی اخلاص  
است نه از رله راههای داشته اند و درین و رطها و کتا همای

اورن سمشری از عصب بریشان راندند امسال باری سجانه و تعالی  
را کی اعره و افاد خلوا بار استادی از ایلجیان رفت پی هرو بای کشت و بعد از آن  
بای مال بای مال شد و شلم بر شمشیر انداخت و کشته کشت و دیگران  
برین حمله توت توت مروان می شدند محمولان او زار هم علی ظهور هم  
الساما مبدون و حوران خبرها عسیر و اسراران حصار سد کاست  
لشکر خود را بکذاشت و سی سوار برداشت و های خوش مروان کشت  
اوران نیز کی سیرامون و تاقو فرشتا دندیل جای می بودند در جمله  
هرکس را کی در دل خلا فی ندیشه بود شت تقدیر آسمانی برین  
بر کردن تدبیر ایشان می بخا ذودوان دوان می آورد و قوت طالع مسمون  
و فرد دولت روز افزون بخاران و طواعی متکبران را در موضعه طواعی  
و فرمان منتقاد و مدعان می کرد و هر یک بندگان حال می گفتند



سرخاسته بدست کس نتوان داد میام و بر کردن خود میارم  
 و بعضی را همچنان بطلب میرفتند و میاوردند و قداق نوین هنوز سیه  
 بود جو قفل سرامون و ناقودان شدند چون میامی دانست که ابتدای  
 این وحشت او بونه است سایه این کراهیت از خواسته و کرد این فتنه  
 او انگیخته و اش صطراب در جمان انداخته و اصلاح این بیای زوی او  
 بر خواهد آمد خواست که بعد خراب البصره بای زمینان گارد کشان  
 کند و دست غوش کماره نشینی و اینا فرزند و شش بکوه عافیت  
 باز کند و روی در لشکر بسلامی سر بر کردن و جان دین نگاه دارد  
 این هوس در دل رماغ بابش طمع میخت و با خوش می سرایید  
 کز زبان تو باز دارستی سع را بر سر وجه کارد سی  
 بکوش تا بسلامت بیامی بر سی کی راه سخن محو فست و متران سرد و  
 و روز و شب درین اندیشه و تفکر بود و فوج و فرج و خلاصی و رخنه  
 امان و مناصی می اندیشید و روزگار از حیرت و صجرت و کربیه محید  
 و بزبان معنی می گفت **شعر**  
 ناله و کلان حضرت مالکان و اوصا ارواح در رسیدند و لغتند در  
 و لغتند یاران همه رفتند و کنون نوبت نشست **شعر**  
 الا ای خیمای خیمه فو هل کی مثل هنک بیرون شدند مثل  
 او را از خانه بر کردند و در کتا و قورقم بیرون آوردند خوشتر را  
 بیما روز از ساخته از انجا ابراج او واجب شد و بدو بیاد آوردند و



رسید و یار غوچنان او را نارغی کردند هر چند گناه او از کفر املیس مشهورتر  
بود اما بعد از اقرار و اعتراف بد عیب یاران و شرکان روان شدند  
و در استخوار و آورد هم المار و مس الورد شراب کشت خون بعضی یک  
در موضع دیگر بوزید و هنوز نرسید و خاطرها از سرو حشمت و کار  
باز هم و حکم خدا و لغ طاق و عوما و و نور ملک است و الق و و اوتوم  
هست فرستاندن تا انا بخانه سر سر که و هوران اعول بودند که  
در صد مال بعل است و اردو با کنار او سر آر کی کشیده بود و ز که تو را  
خدمت فرمودم جهود فرستان با دو توان مرد و حوران اعول فامش  
و سر و حواجه اعول هنوز نرسید بوزید بنزد یک هر یک از ما در  
و سیر الیجان رفتند معام از یک اگر شمارا درین کشاکش و اندیشه  
با ان جماعت مشارکت بنودست و با ایشان موافقت و مساعدت  
سعادت شما بدان منوط است و علامت این معنی از خواهد بود  
کی بجانب حضرت مبارک نماید و مساعدت بفرم رسامند  
خون سر امون یک الیچی خواجه بود از ادای رسالت فارغ شد و سخن او  
زیادت السفاتی نمودند و خواست کی او را قصدی بپوشد و هر دو  
رسانند بلخا و ن خواجه کی مرتبه از خواست یک فرود بود و بعمل  
و فطنت بیشتر بش از اندیشه باز آمد و گفت بر رسول دای  
رسالت است و هیچ عهدی رسول با عیان را تعرضی رسامند  
اندا ببلخا چه رسد یک از خدمت منلو قال جلوه قصد



او توان کرد و وقتیکه نفس در ملک خود چه نقصان یوان در موج  
بست و در ضمیر آن حرکت مفاسد بسیار رقیق لایزالند و بواسطه آن  
درباهای فتنه در موج آیند و فانیند ابلا انکسخته شود چون  
کار از دست برودند است و پیشانی فایده ندهند و بیکایا ان  
اغالت است و محل پذیر خدمت او نپذیرفت و فرمان او را مرج  
صادر کرد و مسا دو مدعان ماند بود تا خواجه را چون خدمت  
یا بود درین معانی اندیشته کرد و خامت عواقب مور و ندامت  
سراخجام کارها را باز اندیشید بصحت او را بسمع رضا اصفا ملود  
و شیدا مون اعزاز و اکرام او را واجب داشت و خویشتن  
هر یک از اهل جای بودند در حرکت آمدند و خدمت یوان  
گشتند و یکشی اعول لی در خدمت اغای خویش را هولا و کی  
امده بودند نزد یکی بوری اعول و ت و ترکمان سلجی را بنزد یک  
نیسو ملک و عاسی یک خانوون او بود و امر و نونان لغ الف  
بعد از اعلام احوال آن جماعت یکا ما بدم فعل خویش گشته  
بودند کما سما درین مخالفتان قوم را موافقتی نبودست و موجب  
جذیل مهال در حرکت بجانب ما از جه توانند بود و بر احوال  
و مانی و تقصیر چه سبب کردان اندیشته در ضمیر ایشان  
نبودست و احوال حرکت باید نمود و احوال موضع قتال و الت بر  
معد و معین باید کرد و من اندر و هذا بعد از این سخن را بشنید



هیبت با دشاه و رعیت بر احوال ایشان غالب گشت پذیر معانی  
انکارها نمودند و مسل و در و رسم بدیدار یلچیان حوال معام برداختند  
بر فور باز گشتند و با طعام با نسا دند و مسی و طعاسی هرگز گشتند  
و ازین جماعت لدر حد و دامسل و المالیغ روان گشتند هرگز لم بلشک  
بر نکوای می رسیدن لمری بز رلتری سلاح روان می گشتند  
و بقایای ایشان را بر حسب مصلحت دیدگار ساختند می  
گشتند و مسل برداخته اولیا خواجه رسید او را بنزدیک  
شیرامون و سیران دیگر و جماعت لمرایا او بودند حور معای  
فورعی و سرالحمه کهای از عاسون و غیر ایشان مامت را  
یار غودا شدند هم بران را کی مثال او رفته بودند روان شد  
حسهای بر رسید مهم او بدست داشتند حاجب ساخته  
شد و در رمضان سه خمیس و سنمایه و شرح احوال او علی حد  
در دگری مینت شده است و بعد از نشان قامش خاتون  
بر رسید او را با مادر سرامون قد قاج هم بارد و سکی هم  
فرستادند و منکسار بنو من الخاروت و با عتراف سیران  
ایشان سیران فته از نشان بود بعد با رعوها کی داشتند  
و اقرار آوردند حرای فخل خوش مشاهده کردند و مسو و  
اولعاسی و بوری بر در رسیدند و جمعی از امل و تلجیان  
معتبر حوز مهران سلاخی و سومان مودگی و سکسای پی و اناجی



و غیر ایشان از توفیقان توان در حضور جان بحث ایشان فرمودند  
 اینج که هر یک از ایشان را در دست داشتند و بسوی و بوری را حضرت  
 با توفیق فرستادند و عیسی جان را فراموش کرد و در حضور  
 بسوی فرمودند تا با بیلد کز اعصابی و اجرایی او ندیدند و کینه  
 قدم را کی در دل داشت بسوی داد و در دست بلیق ابدی وقت  
 که سر و مشرکان و بت پرستان بود در مخالفت با جماعتی  
 مخالفان موافق بودند و قرار می نهاد و مقرر کردند با جماعت  
 مسلمانان را در مسجد جامع در روز غزاشی سوداها بسند  
 تا صبح نیم شبی را مشاهد کنند و بوز اسلام را بطالام کفر  
 بیوشانند و جمیع ایشان را خانان بفرقه دهند و در روز  
 محشر مکر امین جمع ایشان متکثر و صیر شود و در دست لطفوا  
 نور الله ما بخواهیم و بانی الله الان هم نور و لو که المشرکون  
 معجزه پس محمد سر مصحف را پیدا کردند و نور شریعت  
 احمدی نقش صحیفه ظلمانی هویدا و غلامی از میان ایشان  
 چنانکه بر عجز و کرم کا می واقف بود اسلام آورد و ایشان را  
 اتفاق شد و آن گناه را بر ایشان درست کردند و بعد ما  
 کی ابدی قوت را با جماعتی دیگر از ایشان باز آوردند  
 و باریغ داشتند و آن سخنها را التزام نمودند و فرمان شد  
 تا او را با پیش بلیق بردند و اصناف خلائق را در صحرای حاضر



اوردند از اهل اسلام و عید اعیان و در روز جمعه بعد از نماز  
محضور مردمان براسه سلیم کردند و مسلمانان بدین فتح ابواب  
الساویه و مرالارض فی ابرادها المسبب و اسحر و عقاب  
موجب مزید دولت با دشت عاری  $\times$  منکوقان شد اسحق  
مکافات حق تعالی دوام مملکت و قوام خانیت را و کتا دو با سباع  
انرجال در ذکر ابدی و مستور شده است و الحکمای درین  
وقت بعراق سودا از حضرت با دشت همان قدقان مسیحی روان  
گشت و خدمت یافت و از آنجا بانو کران بکر فیل و حور بعراق  
رسیدند حرد برخواست و با دفسر اهل الحیان در  
با دفسر و را بکر رفتند و حضرت بانو بردند با جمعی از خواص  
او نیز هم برین خوال تمام گشت

دری چند بیشتر دو با چیز شد بطعنه همان گفت جوینر شد  
و کیفیت و چگونه این حال از ذکر او معلوم شد و در کوششها هر کس  
کیا از فرمانان مانند بودند و در کبک اروا برد و آوردن هر یک  
طویل داشت بالای بار غوجی را بانو کران بکرهای بسو فرستادند  
تا بخت و محصر اشباه و طرای ایشان کنند و هر کس یکا درین  
کنکاج بوده است بیاسار رسانیدند و امیرک دیو کرا  
حاجت حسای فرستاد که همیصلحت نامزد بود و حور بها  
کی نزدیکی بود یکا از هجیان شراب بران همان سوخته

لا



شود لسته شد و اندیشها از خاطر خاست و با دشاه زاده  
مذکور کی تعلیم معلمان داشت و نفهم امیران بدلیس و مثل  
جلیس اسوی کمثل الناران لم یضل حره عالم اعتد خانها  
مغز و ربود و از جاده مصلحت و قبول صحت محرف و زور  
و چون حسن سیرت و تقای سریرت با دشاه جوان دولت حنان  
اقتضی نمود کی رعایت جانب راست و مواصالت با اقا قالت  
عزت و رض دانند و التزلیم طرف مملکت را کی نگاه حشمت  
و جاه در دست کرم دین و رض **ن**  
و ادر زوجه الحاه و اعلم بالله کمثل رکه المال ثم نصا هلم  
حاج رحمت و رافت های و ارب بر سر ایشان کستلیند و دلیل  
عفو و تجاوز بر ملت و هفتوات هر یک بوشلیند  
ولا یحمل الحمد القدم علیهم و لیس بر سر المقوم من کل الخفا  
مثال فرمود تا بچندی بای در راه اعتراف بخاذ **ن**  
مه ریخ سفر نشد بیدری کرد و در عنای مهارک  
و ملاحم عنامردان و کفایت هنر مندان و مکاریدن احظلم  
لسودد و عرف را از صحت حیات و مصصت حیات متغ و میر  
کستد اش اش کنده لینه صله فی غبار زر **ن**  
و هر فرزند بوند کی بحدیب خلیشان مشفق مود نکردد  
بر شل بتا دیب روزگار مهر سنیزند و مجرب و مهدب نکردد

اطلا رسا نند و صلا له الا خطا با و ح و ح  
اورا بر من سنا ساز

ک



ومن لم يودبه والاداء يودبه الليل والنهار من مقامات  
فرمود تا سر امون در صحبت قبالا اعول و اما قولها عابون  
ولسوغا جانب ديكير بجانب ولايات مسكن و نذو فخره را  
سب فضاي خوشا نون اواز لشكر معاف فرمود و موضع  
اقامت او كي در حد سولكا ركه بقراب قرا فوروم است  
نعين قلله هذا لفعال الذي طرز دساحه الكرم  
و عرفت مساعي ملوك الامم

شعر

لله افعال اللوای حسن مراي و طير و بشر  
او دع عن كل القوس و دا حاصر سلاله و جهر  
ولفظ در بار نبوي بدين معنى دالست لي صلوا ارحامكم و صله  
الدم برمد في العمر ابر شادت بكل مراحتصا صر يدار ذبل  
درين ثمان طوائف امرار اشتراكست و اين معنى بيداهه  
عقل مقرر است كي صلت مع امراج و اشتبال است و اگر  
بر ظاهر لفظ ابر حديث را اجرا كنند منا قضايت اذا اجابهم  
لايستأخرون ساعة ولا يستقدمون باشد و چون روايات  
مولد ايات است و احاديث شد يد موافق كلام ريشيد  
و قرآن مجيد پس محقق و لا كلام شد يا اسرار  
عمر و اسطة صلت الدم از دو وجه تواند بود اول ان يا  
از را و ا دواج و ما هل يا ندان توالد و ما سل عمل شود



واعتاب و اخلا و صدق بطا بعد رطن و و با بعد قری از عالم  
 عدم سخن وجود این و از همان خانه کلمه صحرا ظهور و ذکر  
 ابا و احدا در فصل فرزندان شاه بدین بر روی روزگار  
 یا دکار ما ند و عوض از حیوة مرد عاقل را صحت و اسم  
 نیلوس است کی در اطراف همان شایع و مستفیض شود و بعد  
 از و باقی و محارمانند و هر حلف حکم کی حلف یسم نباشد  
 نی خلاف وجود او حیوة اسلام باشد و دوم مخالفت  
 و موالات با عشایر و اقارب و محارقات و مواساه با  
 ابا بعد و احباب که بمقامت یکدیگر اگر چند ضعیف باشند  
 بر چند دشمنان قوی غالب شوند و چون اوتار و شعور که  
 لمطاهرت یکدیگر از کشتن ز علما جز شود و فروم نند **شور**  
 رسته چون بکما بود از رورانی بسازد چون دو تو شد عاجز اید از لیس زان  
 و بیوکات موافقت و مطاهرت از محالک و رطما کی بیا امید  
 فرج از آن انقطاع پذیرفته باشد خلاص یابند و هر کسی بنظر  
 اهانت و ادلال در ایشان خوانند کربست و در میان  
 خلقان مرفه و محترم و محلی و مکرم روزگار گذرانند  
 و وجه مکرر عادی از ایشان مسدود و مانده نزد یل  
 صاحب رحمت چنین پدید آید زنگانی در حرمت حقیقت  
 از یک ساله کی در ناگامی و مذلت گذرد کهر باشد



والله خير للفني من يعود عله كما ومن مولى ندى عمار به  
جنك خان واروخ او بندين موجب از جهان الكرى كرفتند وبقا ياد  
ايلى وصال وخراج قبول مي كنند وروزي در ابتداى حالت خروج  
اوسران را اين مدي داد ششم و سسل و ششيه را سران كش  
بركشيد و بنديشان داده معلوم است كي ان كسا را بزيادت  
قوتى احتياج نيفتند و عدد كرداننده است و برين سياقت  
تا چهارده از كسر و قطع ان رود از مامان لشكر عاجز شده  
اند و فرمود كل حكم بران ميم است مادام كي طريق عايت جانب  
هدى كرسول دارند از عوايل حوادث در امان نباشد و از ملك  
تمتع و برخوردارى ميسر شود و اگر سلاطين اسلام در ابقاى اقرار  
و پيوذا جانب همين قاعده مهمل كردانندى و اين اساس  
مشهد و زنهاريان را در حرم ايشان نباه بودي و قصد حوشان  
در مذهب مروت و قنوت مجبور و در شريعت شفقت و رافت  
مطور شمرندي استيصال كلي ايشان ملك نلشتي و از قوالد  
اولاد X جنك خان انج در نغم ملك و نغم ارندا است هزار  
گذشته باشند و زيادت از اين نبي گويد و احشاب من ناپيد  
كي خوانندگان اين حكايت بيايد يك محرراين كلمات را مبالغت  
خبا و زحمت نشتي كنند بيا از اصل يكس حذر جوان بارماني  
تزدنك جلونه باشد في الجملة و ن خاطر ميان منكر قال



ازین مهمات فارغ گشت و جماعت با ایشاه زادگان را خدمت انصاف  
 و مراجعت مصمم شدند با انواع اصطلاح و مکرمات و فنون و در محبت  
 مخطوط و مکرر شدند و هر یکی علی حده نوعی یک مخصوص  
 و خرسند شدند و چون بعد از مسافرت و مدت مفارقت  
 بر که اغول و لغامور از خدمت با سو با سدا او را باز گردانند  
 و انواع کرامات و صلات و اسالیت مرآت کا طاق و تقریر  
 از سر ج از اوصاف و لیرد و جهت با توحان سی از حضرت با ایشاه  
 حجتان بنزدیک حشر و نشان فرستند هدایا و کف در مصاحبت  
 ایشان فرستاد و حور و در حور خولش بر کواکب سیارات  
 و ثوابت ایشان کردند و دریای خوشاب بر حسب مهمت معرف  
 و عواص در و اب سار و قد و اوعول و طلال عول هر یک  
 از اردوها و خانهای لا فان بل اردو فرمود و خوانند  
 اردوها را بدیشان سیور غامبشی فرمود و در حدیک بولمان  
 از امر اولشکر هلا و هدیه های کرامتا به کی روز کار  
 با مثال از سبیل شود و هر یک را معین بود و فرمود که الحنا  
 انصافی اقامت بدارند و حیات مقام برافرازند و بعد از ایشان  
 لا هولاکو را با عزار و اکرام تمام باز گردانند و جایگاه  
 خدا و که عیش گرفته بود و از رانی داشت و بعضی  
 و کامرانی مراجعت نمود چون موضع النای رسید کام تمام  
 نایافته کام قرار نتوانست نهاد



نایافته از لعل لب توشه خولش<sup>ک</sup> بدو دزلشت<sup>ک</sup> اریز و توشه<sup>ک</sup> خولش<sup>ک</sup>  
و دیو کربا ذی شاه زادگان و نونان و امرا هر یک را بر حسب  
مترت و مدد رتبت حنان عیا بزرگوار مقتضی آن تواند بود بازگردانید  
و عادیوارا تنو بالذی کان اهل و ان اساقی است علیه الحق  
و کسل را بر خان کرد و انا موال حندان فرمود کی مستغنی کرد و مقدار  
و محل او رفیع کشت و سلاحت و منیع و چون با ذی شاه زادگان  
بازگشتند و مهمات ایشان کفایت شد روی بضبط ملک از تقویم  
معوج و اصلاح فاشد و زجر متعدیان و منع مفسدان آورد و محل  
همت با ذی شاهان و بر استدلالات صواب و اسباب رفاه  
با عیان مصروف بود و اندیشه عالی او بر تحفیض محن بر ما و فریه  
مون رعایا معطوف کمال عقل و جدایا بر هر حال اختیار کردن بود و مول  
ادامت شرب مدام کرد و محاسن و جناب افاصل عدل و احسان  
و جناب محاب دلهای ایشان را صید کردن ابتدای عساکرا  
قلعه شرق و غرب بد یا عرب و عجم نامزد فرمود بلاد شرق و الا یاب  
حمای از مری و سلسله گای هاوت و سب لعل اغول که بعقل  
و ذکا وزیر کی و دهامما است نفویض فرمود و نونان معین در خدمت  
او تعیین و تمامت امر کی در آن جوانب لشته انداز دست راست  
و حب حکم او فرمود و بلاد عزیزی را بدیکر برادرز هولا کو احوال کی  
ثبات و وقار جسم و احسان و حمايت و چیت معروف و مشهور است



سپرد و اصعاف آن لشکر عیس و در مقدمه کمد بوقاما و رحی در  
 جهادی الاول سنه خمس و سنمایه حرکت کرد تا از کار ملاحده ابتدا  
 کند و حمت بقراموات و تحریر اسامی رجال حاکمان و سحرنگان  
 و لشبه و العیس فرمودن این بلا شری است از ابتدا ای ولیم خامس از دینار  
 حنون امویه تا ابتدای جای بر صاحب معظم محمود دیواج و خلف  
 صدق مسعود محمود دیگر بر قرار سابق معرر فرمودن این طریق خنای  
 است صاحب محمود دیواج که سابق بنده کما دیواج هواداری  
 معرون گردانیده بود و پیش از جلوس مبارک رسیدن و این مبادی  
 النهر و ترکستان و ابرار و بلاد ایغور و خرو کا شعر و حد و خوارزم  
 و فرغانه کی برسم چدرامنه بود و بسبب اخلاص و مسالعت  
 حضرت اعلیٰ خوف و خطر دیده با عاقبت الامر کار و ازان تا قد  
 و خطیر گشت و چون بوصول ایشان حضرت پیش از قورلتای  
 بود بیشتر ایشان را باز گردانید و هر کس که از اطراف ایشان بودند  
 با انواع سیور و فامسی ها مخصوص گشتند و بعد از ایشان امیر  
 کبیر ارغون را مسافت شکل بعید بود و معاند خوف و وعید  
 بعد سال قورلتای میگذشت شده بود و با دشاه زادگان هر کس با وطن  
 خویش رفته در بیستم صفر سنه خمس و سنمایه به بندگی حضرت  
 رسید و چون عنایت ازلیه لغایت ابدیه پیوسته هم عنان  
 او بودست در مقدمه در مشایعت بندگی دولت مستقیمت



هواداری و اخلاص حضرت مدراج مس و وسایل مسر اختصاص  
یافته بود و عند الصبح محمد بن القوم السری بحاج اعمال و ادراک  
مقاصد منار شد و حکم ممالک خراسان و مازندران و هندوستان  
و عراق و فارس و کرمان و اران و ادرباگان و کرچیستان و موصل حلب  
در کف و نخاژ و هرکه در خدمت او بودند تا رکن ملوک و امرا و سلجیا  
بر فوق استقواب و عنایت مخصوص شدند و سیور قاضی شایسته  
و در رسم سوال منالسه المذکور روان شدند و از ان جماعت بعضی را  
هرگونه مصلحت مائده بود روزی چند از سر بماندند و بر عقب  
بخوش دی بازگشتند و بالین جماعت حاکمان یکدگر دست نوکران  
تعیین فرمود و اشارت کرد تا ولایت را شمار بکنند و مالها قرار دهند  
و چون از ان فارغ شدند عنان مراجعت معطوف گردانید و باینکه  
حضرت مبارک درت و هر یک را از ایشان فرمان انسا احوال گذشته را  
بواجبی بحث و استکشاف و دهیج لیس را ان بعضی سواند بود عقالله  
عما سلف ما را نظر بر رومه احوال رعایا است نه بر تقویر اموال خراسان  
و در باب خفیف رعایا بر لغی فرمود کی سوادان مثبت است در  
حراسان و داف و از انجا معلوم شود کی امور جهانیان و نظم مصالح  
ایشان ملحه غایت اهتمام و اعسا دارد و ما بد شاه زادگان بعد  
از کوک خان هر یک پیش از حدیر لغما داده بودند و سوادها لرن و الحیا  
باطراف عالم روان و شریف و وضع لحایت او متشکل حسنه و مثال  
داده بالین جماعت هر یک در ولای یک بد ایشان تعلق دارد و لغما  
و بانهای از عهد جنک خان و فائان هر کس که داشته باشد



باز دهند بعد ازین نایب شاه زادگان در کاری بکام صلاح و لایات تعلق  
 داشته باشند باز دهند استطلاع و استشداد ثواب حضرت  
 مثال ندهند و نویسند و البجیان بروند و البجیان بزرگ را بپادشاه  
 از جمله رده سرا و لاع ندهند و ارام سام روند و در هیچ دبه و شهر یا  
 در آنجا محبس مصلحتی نداشته باشند بروند و از آنجا که کی میور شده  
 است کی مردی چه خورد زیادت نشناختند و چون کار جور و ظلم  
 تمام رسیده بود و تخصیص هائیکه از دست عوارضات سرگرفته  
 و بای مال شده حدی بکام حصول ارتفاعات بصف مونی از روی  
 گرفتند وانی نبود فرمان داد کی شرف و وضع ازار تا قات  
 و احباب عمل و شغل را زیر دستان بکام پرواز فرستاد و هر کس  
 بنسبت بسیار و استظمانه بکام بروجع معاملت بروموجه و فای  
 شود بادار ساند برون جماعتی بکام از حکم حاکم و فای از رحمت  
 موافقت معاف انداز طایفه اسلیمان سادات کبار و امده اخبار  
 وارضادی بکام ایشان را کون می خوانند و رهاسن و از هودان  
 احبار را نام کرد و از بت برستان فسیسان و از بر اصناف  
 کی بقریر رفت جماعتی بکام ایشان بالا گرفته باشد و از کسب  
 عاجز شده بود این حکم نشیند و از ایشان بکام عداد و مزه  
 نبودند و درین شمار داخل نکشتند بکام شکل در و مضحک شدند  
 و مدویر و تحیر گشتند و دست غم در ریش زدند و حاکم در



شعر

مجلس واعظی مردی سرخ ریش  
مردکی سرخ ریش حاضر بود  
گفت خود ازین شمار نه ایم  
و جهت آنکه صاحب شغلی قسمتی نتواند کرد فرمود تا در محال  
خسای محتوی بزرگ یا بزرگ دینار و بنسبت با وضعی یک دینار  
و دوما و رالنه فحنین و در خراسان محتوی ده دینار و در ولایت  
یک دینار و چکام و کتبه میل و مداهنه و از مراعی چهار بار که  
انرا فخور خوانند از هر یک چش چهار بار ای کرد کسی را صد بار باشد  
یک سر بدهد و اگر کم باشد هیچ ندهد و بقایا و اموال در هر کجا  
و بهر کسی بماند باشد از رعایا بدهند و از ایشان بستانند و بچار  
و از تاقان یکا سودهای بزرگ کردن بوزند و کبکول خان جوانان  
او و سبب از ایشان فرمود تا انحال بدهند و از تمام استطوائف  
و ملک اهل اسلام زیادت الزام و احرام بود و ملات و صدقار  
در حق ایشان شایسته حق ایشان بزرگتر و مصدق است معنی  
ان یکا در عهد و طهر من السه که در حضرت اعلی با قاضی  
العضاء جمال الملک و الدین مقیدی للعلما محمود الحسینی قدیم الله  
فضله بر در آمد و مسلمانان حاضر آمدند و قاضی لقضاء لهماست  
و خطابت کرد و خطبه بزرگ خطای را شد بین مطر و مویش  
کرد ایشان و چون از ادای صلوات عید کی از دو هزار



رکعت کی در عقبه گزارند بحکم حدیث سنوی فاضل تر است  
 قانع شدند قاضی القضاة در اردو آمد و دعا گفت طلوع کوکبه  
 عید بر تن مومن بود

**شعر**  
 مخالف تو جوید از خسوف در کجای و لیک دولت تو چون هلال روز افزون  
 منظور تربیت و عنایت کشت و کلات و با عادت دعای او اشارت  
 رفت و بر سبیل شرف عیدی کرد و نما بالمش از زر و نقره و انواع  
 جامهای گوناگون ایشاد فرمود و اکثر خلائق از آن بهره شدند و چند  
 در عرا عیاد نوال او بر عباد بسیار و بی شمار است

لما کمل یوم من صلاتی بعد فلیف من یوم للعود یوم لعود  
 و عرصه فکر هر کجا کنا، کاری بود و در دل صد کرم و بارکی  
 خلاص اطلاق فرمود و از خواری و بلای زحمان امان داد  
 و درین موضع اثبات لایبیا ت از طرز و مشا و این سیافنت  
 اما نزد ملک بآب دوق حقیقت دوقی دارد ابرار ادا قتاد  
**شعر** من ما عند الله حتی اذا اذنت لا لعفو عن ذی

العفو بر معنی می آید فکیف لا بر می آید  
 ای پسران که سر بر جان بخاوند و کردنها برتن نمایند و درم و دینار  
 در صرها و کنیسمها بدین مصلحت با طرف ملک الحیان بر فستد  
 و رسولان بران

**شعر**  
 تا بیا موزند شاهانی که از رخسندم رسم جان بخشیدند از سلطان  
 مهر امشاه



کالشمس کبد السماء و صومعهما یجشی البلاد مشارقا و مغاربا  
و اگر در شرح احوال کی برون برون از ذات و صادر می شود  
شروعی رود و در تقریر افعال خیر و کارهای ظاهر می گردد و در حوضی رود  
مخلدات در آن مستغرق شود از بسیاری اندکی و از دریای  
قطره و از آفتاب ذره برفان قلم بسمع مستفیدان رسانند  
شد و می شود و القلیل منها علی الکثیر و چون آوازه عدل  
و انصاف و در اقطار و اطراف شایع و فایض گشت و رب  
و بعد و دور و نزدیک بر عسی او بر عسی صادر و انجامی نمایند  
و از باس و امان می جویند و دیگران را کی مسافرت و بعدی  
زیادت دارند همان منی می کشند و از بلاد فرسنگ و ششصد شام  
و دارالسلام البجیان و رسولان می آیند و سلاطین کجف  
و هدایا و کسایا را از خیل و مطایا برار حضرت اومی فرستند  
فرستند ازین شهرها بارش و ساق

چو با جنک او دستشان زور و تا و  
و با فضای حواص و ادراک مساعی بازمی گردند و ذکر هر یکی را علی حد  
فضل نوشته می شود این ذکر را برین قدر اختصار رفت  
و بر درعای دولت روز افزون اقتضای  
حسروا ملک عمرت افزون باد  
مرکز افکار دولت تو  
از مدار زوال میرون که باد  
جمعه دولت تو کلکون باد



ذکر نموداری از محاسن ذات صفا و با دشا همان منکو  
 فان بعد از استقرار او بر سر بر ملک

چون در دیباچه این قباب سندی از مکالم افعال او بر سهیل اجمال  
 تقریر رفته است و تفصیل آن در سیمه دریا شده ذکر جلوب و مبایل  
 او داخل شده اما تا که در این احکامات مستجمع ذات وجود است  
 اثبات می رود تا جهانیا ترا معلوم و محقق کردد کی تقریر  
 از سمت تکلف منزه است و از وصمت تعسف بر چون بخار  
 از اقطار خدمت کبیر خان سدار ملوذه بودند و سودهای  
 کلاما به کرده و خانی آن بر ممالک سدی و غری بران کسوف  
 و چون در مدت ارطال متدای می گرفت اثران قاصر گشته  
 بودند و بذل جماعت بر سید و بعد از حالت او خاتون  
 و پسران و برادرزادگان او بنا بران سوادها زیادت از این  
 در عصر او می کردند و هم بران قاعده بران می نوشتند و عجب  
 یکدیگر فوج فوج بازارگانان در یک می رسیدند و معامله  
 می کردند چون حال آن جماعت تغییر پذیرفت کار از دست  
 ایشان بر وقت بخار بعضی آن بودند که از حوالات پیشینه عسری  
 بیافته بودند و بعضی خود ملو وضع حوالت بر سید و هماغی  
 از یکا تا سر تسلیم گردان بودند و هماغی منته شده ذکر  
 بران مکرمه چون مبارکی با دشا جهان منکو فان بر بحث



کامرانی اهرام بکرفت و عهود معدلت و انصاف انتظام یافت  
از طایفه معاملان بر سبیل امتحان میان رجایمقدار معدلت  
و باس از انج التماس و جوع این محاملت از خزانه پادشاه بمعاملت  
است خدمت او آمدند و حالت خود بسمع مبارک او رسانیدند  
هر چند ثامت کفاه حضرت و ارکان دولت پناه انکار معامله  
از خزانه پادشاه واجب است کی بدهند و هیچ افریدن را بر مجال  
اعتراض نه و ملامت نباشد اما از روی اهل **شهر**  
زمین مایه دولت است بنیاد چه باشد که خزان کردد را با د  
لحای امر از آن حد چهار کسیر کطفلان کپار می دهد ششیر  
حناح مرجم بر ماست استان طسوط کرد و مثال فرمود تا ثامت  
ان را از جوع ممالک اطلاق کردند و نادر با بصد هزار بالش بعم  
برآمد کی اثر احساس کردی هیچ کس را مجال اعتراض نبود کی  
بدین موهبت اب روی شاهان همان جوی میرد و بدین  
معدلت خال در چشم شهادت همان خوشروان خلق کرد  
و در انزل کتاب تاریخ مطالعه افتادست تا از روای استماع  
رفته یکا پادشاهی در صحن پادشاهی دیگر دادست و هیچ افریدن  
اولم مخالفان گزار دست و این نموداری است از عادات  
واضلا و پادشاهانه اولی بر امور دیگر استدلالات توان گرفت  
و کل الصید و خوف الفل **شهر**



بیش قدرش سپهر نهی شس مجبور و اند جا و هیوار است  
 مثل این که شاه نفاذ در او امر و نهی حتمی و در از عمر می تواند  
 بود حکم اندک کل امردانی و اما ما یمنع الناس فی ملک  
 فی الارض معالی و را در فرمان دهی عمر نامتناهی که است  
 کفاد منه و کرمه **ذکر کار کا** **تدر و لست**  
 چون امور عالم بواسطه عدل او نظام یافت و مواد مشوشا  
 ضمایر حقایق الحسام پذیرفت و قضا بر خاسته من  
 جلوس او نشسته و دست عدوی و فساد بسته گشته  
 و لشکر حناظر او را اکناف خمیر روان شد و معاندان سر هر خط  
 و زمان بخا زدند و از افطار ممالک اصحاب حجابات و ارباب طلسمات  
 و متقلدان اعمال و مصوبان اشغال متوجه حضرت او نشسته  
 و از دور و نزدیک روی بدرگاه او کی ملجاء عالمیان و منجای خایفا  
 است او شدند و علیه خلاق بسیار و قضایا و هر یک بی شمار  
 و حوائج مختلف بود ایشانرا زیادت مقامی افتاده و کتبه و کار  
 کزاران را امور متفاوت بود بعضی محطوط و بعضی مندرج  
 محروم و مستمند می ماند از انجالی و طاعت بسیار و دل بستگی  
 و وفود اهتمام و مرجعت با شاه مستحق قرضی کند بی ثامت  
 بندگان هر یک بر حسب مقدار و انداز ارزائی و باضیبت



باشد مثال فرمود تا هر چه سفیر مورود و داعی جمهور مستعان باشد  
امیر منکسار بنوین با همی دیگران امرای کاردان بدان محکم  
قیام نماید و قاعده عدل و داد را مهمل دارد و ملغای اقدار را  
عدم خدمت حقوق و ثبات داشت فرمان رسید با او سرور  
کتاب باشد و وزیر ایشان مثل حاجات هر یک از ملوک  
او عرض دارد و ساحه و امثله و مناشیر او می خوانند و سواد  
می گشتند و از تلجیان مسلمانان امر عباد الملک را کی در حضرت  
قائن و کیوک خان هم بدین اسم موسوم بودند و امیر محرم الملک  
را کی از خواص حضرت او بودند بدین اسم موسوم بودند و همی دیگر را  
از متحولان مال الملغای شریک فرمود و هر قومی را علی حده  
مصلحتی بعین کرد پس ایشان بعد از مشورت و اجاره امیر ملغای  
بر رای کره کشای با دشت حمان محل عرض رسانید و پنج امور  
دیوانی است از بعین اموال و تقلید اشغال امیر ملغای  
بایک دو کس دیگر بدان مخصوص اند و قومی کار کار چند طایفه  
اند قومی اند از خزانه با دشت بایش گرفته اند و قرار خان  
یک سال بسال چه قدر با خزانه رسانند و پنج بتاری از و بام شوند  
و در عهد گذشته پیش از جلوس مبارک اوقافان معتبر را بر کتب  
و بایره بودی و هیچ صنف از ایشان محترم نبود و بچشم ترس  
و بعضی را بودی و از غوار صاف مسلم چون نویست خانیست



بدو رسید و کلید با دشاهی در کف سپاست و معدلت او نهادند و فرنگ  
 شد یک جمع باز رکابان بر ایا سر بدهند و بکیرتالشانرا و از مسلمانان کار  
 دیوانی مبری فرستادند و اولای لشیر خود از حاکم معدلت و انصاف  
 سکر گردانده است هم بران سبب رعایا را رحمت ندهند و چون  
 ایشان بکش خود مشغول اند هر کس در موصی که در شمار آمد باشد  
 اخچ نصیب او رسد از مومن تا زبردستان و مسلمانان و یک باشند و برسان  
 تطاول و نفوق بگوید و کوهی پسند یک متاع آورد و لذت با حرامه  
 بادشاه معاملت کنند و از جمیع هر صنف اند بعضی حواهر را قیمت  
 کنند و طایفه جامهارا و چند کس حیوانات و قوچان باشند یک  
 جامهارا کی در مالک مقربا سبب ایشان را از خواست و محال و طاعت  
 نمایند و فرمان برین حملت بغداد یافته که این جماعت از شباهه ریا  
 و نیاید بی طمع و صون و بحسب ما مدوکی بر موقوف بلدند و نزدیکی  
 جلال هر یک اسمع هانوی می رسانند و از همه نوع لبتیه اند و از کتاب  
 باری و لغوی و حقایق و غیب و سلوک و عزرا و هر یک از موصی  
 مثالی بخواهند و از اصداد افتاد **حکایت بادشاه زاده**  
**همان هولاکو بیلادری دکر**  
 از که با تحت بیدار و حلم و فائاد داشت و بادولت روز  
 افزون نمیشد عقل روز افزون و هر عمل رهنمون باری جهان  
 ارای او افتاب را در لای شبست و با وجود او سحر را بولی



نه خانان چین و ماچین کجا اند تا این شاه می آموزند سلاطین پیشین حور اند  
تا قدرت الهی باشد و ناصر روم بشرف ادراک خدمتش مستعد  
گشتندی از برکت او برکت جمعا ندری امور خشتی و کاسه فرس  
و فراعنه مصر اسباب جمعا نکیری از برای و غزوات او اند و خشتی  
با دشا روی زمین بود کجا تا از خون از شمایل برادر خویش  
هولا کو محال جمعا ندری بی دیدن و از غرام او مرسم جمعا نکیری  
نهرس و نمود و در قوریلای ندرک بعد مانی برکت خانی نکر یافت  
و خاطر از کارزار اصحاب و حساد فارغ کرد بر استیلا صراعی شرق  
و غرب عالم صفت مصر و نمود و استدای قوبله کجا نب  
شرعی که از خطای بود روان کرد و بعد از آن در ستور سته  
حمسین و ستایه بر ترتیب و تدبیر مصالح برادر دیگر هولا کو  
اقبال نمود و او را بضبط جانب غزنی تا نزد فرمود و بر منوال یافتند  
قبلا کانی لشکرهای شرعی و غزنی از هر دو نفر و نفر معین شدند و از  
با دشا زادگان یکبار در خود ترسشای اغول برادر مصالح موسوم  
کرد و از جانب بابو بلغای سرسنگان و ثوبار اغول و قوی مراکی بالشکرها  
از قبل بابو بودند روان و نمود و از قبل حشای یکو دار بر روی  
اغول و از جانب حکان تنگی و قانچور بالشکر و قبا بل او بران  
وارد مان و امر او نشان ندرک از هر طرفی جماعتی ندرکان سلا بتفصیل  
اسامی ایشان بطولی تمام داشته باشد موسوم کرد از جانب خطا



استادان را کی محسبی و نطق انداز بودند طلب فرمود از خطایک هر را خا  
منجینی و در دین یکا بزخم سنگ سوراخ سوزن را منفذ حمل می خوینند  
و سرهای منجین با حکام و سرلشتم استوار کردن له خون از حصیص  
عنتم اوج کشند راجع ذکر کرد و در مقدمه الحیان نفرستادند  
تا از کوه سغات بالبحالی میان و قزوین و لشکر بالیو است جندالک  
در طول و عرض لشکرها دشته همان در حساب بود علف خوار و غزارها  
مورغ کردند و از جراییدن چهار بابیان محفوظ کرد با علف خوار  
خوار نکرد و مرغزار را از ازار نرسد تمامت کوه و درشت چون بلخ  
و بستان محفوظ و ممنوع شد و دندان دواب و مواسی که در  
ان محفوظ گشت و تمامت ممالک خراسان از ترکستان تا افغانی روم  
و لرستان کناه و لایق را بهذه الشجره گرفت تا الحدی یکا هر یک در  
ازان برک چهار بابی ساحت ترک چهار بابی بایست گرفت تا الحقیقت  
کناه کناه گشت و از سبوی سبوی حاصل شد و الحیان دوان شدند  
تا لشکری یکا بودند از مرغزارها و علف خوارها مواضع یکا نه حمراسه  
باشند تحویل کنند و با کوه و لشکرهای حور با عون روم روند و گشت  
علوفه حشم و لشکر از تمامت ممالک فرما شدند تا هر سبکی یکا بخارارد  
کاصد من باشد و بخا من شراب کی یکا خواب بود مرتب کنند و مرا  
و اصحاب اطراف هر کی بودند بعلف سانی و ترتیب ترغوف و نزل  
مشغول گشتند و منزل منزل می بخازند و امرای مغول مسلمانان



مادمان کلهامی آوردند و نوبت خفت قیصر می ساختند تا با میری  
دیگر می رسانیدند و اینجا کی میرا دشتاه بود فرستند نفر سنگل از خار  
و خر سنگل خانی می کردند و بر روده ها و جویمای لستند و در  
معا پر کشتیمها اما در می کردند و از اولده حرکت او سکون  
و فراغت از چمان برخاسته است از چ معاندان بودند از ترس باس  
و صولت او نمی غنودند و از ترتیب لشکرها و آلات سلاح  
و علوفات نمی اسودند **دگر حرکت با دشتاه زان بهما کلهامی**  
جوز با دشتاه زادگان و نونان معیر شدند و لشکرها از هزارها  
و صد ها موسوم گشتند و بر سپیل بزل کد و فوایه کما منصب  
ماورجی داشت روان گشت و کما و شهورسته خمیر و ستمانه  
از عجمه رومستان لشکرت و روی زمهر را از اکثران توان بر حاص  
حوز مثال بر طایوس گشت و زمان از خوشی گلشن سد و ریاض  
از عایت نصارت و طراوت تاتار و خندان و حاصر از لشکری  
و لشکی سیراب و کشان عنان کلهامی در فشان و سحاب  
در افشان بلبلان بر خوان گلستان شناخوان و پیران از  
استشفاف رواح و فواح کلهامی از خوان گشته و بر رسم و داع  
ترتیب حبشها ساخته و بار دوی با دشتاه چمان سنگل و از  
جانب دیگر اربع توکا حاضر آمد و با دشتاه زادگان و خوشان  
یک دران حد و دبو زدند تا ماست در موافقت در بارگاه



قراقرم چون ثریا جمع شدند و هر یک از ایشان نوبت بنوبت  
 طوی می کردند و بر رقصه تا شارقعه هوامی انداختند  
 و جامه های پوشیدند و بیک لون جامه های پوشیدند و در رضا عیفا  
 از از کلیات امور اممال فی فرمودند تا بعد از یک هفته  
 کی عزمت انصاف باردوی خاص مقرر شد با دشتا، چهار دار  
 بر حسب مهلت سمان مقدار فرمود تا حاضرین جواهر و نقد  
 و ثیاب **بکشادند** و از کلمه و بر صفا مرالب و حمولان  
 کین کلمه بکشیدند و لا هولا کو و خواتین و سیران  
 او صنادید جهت هر یک حصه دیگر فرستاد که  
 زمین از حمل ان کران بار بود و چندان از ان سبیل سا روان  
 و نونان را کی در خدمت او بودند با نام است حاضران  
 لشکر بشارت فرمود و روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول  
 سنه احد و خمیس و ستماه بر مولک غرو اقبال عثمان  
 مراجعت موقوف گردانید و چون باردوی خاص نزول  
 فرمود جهت ترتیب احوال و مصالح رجال کلجندی موقوف  
 ملوز چند انکلی با برده هوا لشکر گرفت و در آن وقت  
 با دشتا زادگان با اسم و داع می آمدند و نزلها می کردند  
 و با دشتا زاد هولا کو هر یک را بر قدر و منزلت نامهربان  
 و صلوات یازمی کردند تا بیست و چهارم شعبان سنه احد  
 و خمیس بطالعی شاد سعادت را مشرف بود از مرکز دولت



باردوی خاص بر عزم سفر مبارک اقبال نمود ظفر بر پیش طر فوا  
کوبان و نصرت بر پیش و یسار او بویان و فتح از عقب دوان  
و جو مغار اغول را کی ذرا منصب سبب ما دز که از خانها  
دیگر بزرگتر بود و ایم مقام خویش بر سر اردو و لشکر  
نصب فرمود و از سپاه بزرگتر ابقا و شمت را در مصالحت  
خویش نامزد کرد و لشکر بجا هر کجا که بودند از موضع خویش  
در خدمت از بندار هیبت آن کون در زلزله و دلهای و دلاهای  
در ولوله می افتاد و پادشاه اهسته اهسته می خواست  
و پادشاه زادگان بلغا و توتار در مقدمه می رفتند و در  
راه تالستان و زمستان بتدریج حرکت می کردند چون  
حدود المالیغ رسیدند خوابی لغ اف و اوقینه خابون  
خدمت اسفبال نمودند و جشنی کردند چند از ک رایان  
مایون از آن حدود گذر فرمود و صاحب اعظم مسعودیک  
و لمرایها و رالنهر در خدمتش پیام نمودند تا بستان شهره  
ایس و خمیس دریا ملاغ مقام ساختند چند تن سورت حرار  
افتاب شکست حرکت کردند و شعبان سده ملت خمیس  
را در مرغزار خان کل بدر سرفند ترو فرمودند و صاحب  
مسعودیک حمله لسخ ل عساران ند سپید نمود و برافراشت  
و قرب چهل روز در حوالی این مقام بود و کار طرب و عشرت  
با نظام در اشنا دان از انجبال عادت سپهری مهر است برادر



بوسای اهل گذشته شد و خبر واقعه برادر دیکش از طرف  
 بالاد رسید بدین دو واقعه سخت متاثر گشت و بغایت متفکران  
 یکا رمضان بود چون با حرکت غم ماه شوال بر عادت سیور مشی کردند  
 و کار عیش و خوشی از سر گرفتند و درین حالت محمد بن محمد از  
 از اقزان و اکفا پند یکا خدمت استقبال تلقی نمود و با خواج عاظم  
 و کرامت از میان امام محض و نماز شد چون از آنجا کوچ کردند  
 تا بلند کسر علیان گشت و کردند و در آن منزل اجرا بر عون و اکثر  
 اکابر خراسان رسیدند و پیش کشما کردند و مدت یک ماه در آن  
 مرحله اقامت نمود و آنجا بر عزم عبور طبل رحلت برداشتند  
 و در جنبش آمدند **ذکر عبور با دشت چهارن هولاکوه**  
**بر معبر** در آن مدت که از آنجا بلاغ موکب میمون رفت  
 آمد فرمان شده بود تا با حاکم سفارین را ملاقات نمود و می کردند  
 و از کشیمها بل می بستند تا آن وقت که موکب با دشت بر رسید چشم  
 زخمی عبرت کردند با دشت در باب ایشان رحمت فرمود و با یکی را  
 یکا از کشیمها در مرهم می بستند و بخشید و چون از بار و وضع  
 شد با از دل عبرت رفع گشت و چون لشکر از آب بگذشت  
 با دشت بهما شاکر کار آب طوافی کرد و خود شیران بسیار در آن  
 بودند فرمود تا لشکر بر مدار ایستادند و نر که بستند اسبان از هیب  
 سیران هر اسری یافتند بر حقیقت مست سوار شدند و در شیر  
 مرغزار شیران کارزار کردند و حکایت سلطان مسعود بن محمود را



افسانه کردند از آنجا که شاعر صفت کنند **ش**

من کاد بصادف رکض ثانیة من الضراغم هانت عندک للبشر  
روند یکرا از آنجا کوچ کردند و مرغزار سفورقان ترول کردند بر عهد م  
آنکه زیارت مقامی نیستد خود روز عید اضحی روز بروز آغاز نهار و ناهفت  
روز متواتر میغ از آن نفع از شمع نپذیرفت و آن زمستان دراز در  
کشید و برودت هوا و شدت سرما حدی الحما میدید که نامت اقبالیم  
حکوم بلاد التلج گرفت و از شدت برودت چهار بای بسیار تلف  
شد و دوسه پیت سیا از اردوی مقام و اقورم سدرم طاب شد  
خوشته بود حسب حال شد **ش**

والبح قد ضربت عن فوق هانت احلام بلح بالخیل ولا محمد  
سما نانا فداک عن ملائسنا نعود سیم لود همه دو حسد  
والدق مدکان فی الاقواء محمل لولا حلاله مار الشوق فی الکبد  
امیر لغون درین موضع خنک نریک از کرباس منقش و قشتمای لطیف  
و با از مجلس خانه سیاه لایم آن بود از اوانی ز و نقره بنخله دو خدات  
بسیار بتقدیم رسا نیند و از آنجا حکم فرم از متوجه حضرت  
منکرفان شد و بر خود کنای ملک و احمد سلجی و محرران معالمت را  
در خدمت با دشا به تدبیر مصالح ممالک خراسان و عراق نصب  
فرموده بود و چون هیچ بنار بهار از شب پلهای زمستان رسید  
و سیر بهار و از هار از لای محرای مرغزار جو شید و بیع رباع  
اراست و دیاد پیا ی هفت زند جو شید و بستان بستان میغ



نوشید و این برائی که در هنگام ربیع سن اتفاق افتاده بود در آن  
 وقت طلایم حال و مناسب احوال افتاد **شعر**  
 چون کرد سمار حشر حسن ماده بلبل ز خوشی گرفت راه مار  
 بر حشر و طلوع در سایه بید و افتاب سان  
 و حمار بایان اسعاشی یافتند و بر عزم حمار و اولاع الحاد بعقد  
 و آریاب و سود و احشاد و خود اشراف را نند نامحسب لشکرها  
 سیاهان حدود بودند از ترک و تازند مستعد گشتند و چون فربه  
 تون هنوز از روی صورت ربیع نگشته بود هم خان بر سر خلافت  
 قدیم بودند استدای قاصدان شد و در اوایل ربیع الاول  
 بطالع سعد مرکب فتح و بارگه طغر مراد ساخت و چون خون زاره  
 و خوف رسید عارض عارضه سایه افکند و کوکا ابلهکا و کید و قتل  
 و امرای دیگر را نامزد فرمود تا چون اخبار رسیدند خود انجا معاوی  
 کردند تا هفتم روزی لشکر بر حصار رفتند و بان از بر زمین یکسان  
 کردند و تمام مردان و زنان را بصره را نند و از در ساله بسرا  
 مکر زنانی یکا حوان تر بودند بگذاشتند و از انجا کامران و کامیاب  
 بایندگی با دشا همان آمدند و عزم طوس کردند و ربیع  
 الآخر **مجمع** المجمع طوس بر در باغی سپاه امیرارغون بنا نهاد بود  
 حمله بسیج زدند و مجمع الفوا جمع الامر گشت و از حیمه بود که  
 با دشا، همان منکونان آن جهت بلاد خواست امیرارغون را



اشارت فرموده بود تا ترتیب سازد از حکم فرمان اسامی کارخانها را  
جمع کردند و مشاورت کردند تا عاقبت بران قرار دادند که یک خیمه  
یک تو سازند و در ده را و استخراج نشیج صنعت صنایع صنایع کردند و هر یک  
خیمه روی پندرونی و بیرون ادر بطابق بعوش و الوان مانند ساد و دلال  
متساوی دندان مغراض را از قطع ان کنند که بودند قبیه زرکار  
و خیمه آسمان کردار که قرص خورشید از غیرت کماج ان در خورشید  
و بدر همین ازند و بران دشمن روی آمد روزی چند دران مقام حش  
و سور بود و خود شادمانی و مسرات در سخن سیمانا محصور غم حلت  
فرمود و بر سبیل اسبجام ساع منصوریه که بعد از اندر اس و انطاس  
امیرارغون عمارت فرموده بود و خان شده از غایت ترهت کی غیرت  
چنان دنیا آمد و خواجه انوری راست در خوان بعه  
خه حه ای صورت منصوریه باغی به لی یاهشی ساید نیات و نهاده خدای  
ان روز خواهر امیرارغون و خواجه علی الدین طاهر تر خود داشتند  
و جشن کردند و روز دیگر را کوچ کردند و در مرعزار را دکان  
نیز بکندی اقامت نمود و از تمامت ولایات دور و نزدیک  
از مرو و یازر و دهستان شراب حوراب می کشیدند و علوفات  
بسیار بقل می کردند و منزل منزل می نهادند از آنجا کوچ با محمول  
رسیدند و ان قضیه است از اول لشکر مغول تا این سال  
معطل ماند و اسنه و اما اگر ان نیات کشیده و تمامت کار برهها



آب شده چنانکه هر روز دیوارهای مسجد جامع دیوار بریای  
 نموده و بیشتر از آن از سکنان و رعایا بر بغی از آن قصه را رسیع  
 کرده بودند چون هر روز میل بادشاه، به عمارت خواکها مشاهد  
 افتاد قصه آن قصه عرضه داشتیم بادشاه آن سخن را از ضفا  
 فرمود و بنا سبب عمارت کار برود دفع از سته و نصب بازار و حف  
 علس رعایا و جمع ایشان بر لیغ داد چنانکه هر چه در عمارت  
 آن صرف می شد از خزانه نقد فرمود تا بر رعایا حملی نیفتد بامت  
 قنوات آن بعد از آن قطاع جاری شد و از باب بعد از طائر  
 بانا مذهب و دها قبر و مغنیان از هشتادان آوردند و انجا ساکن  
 گردانید و کارخانه فرمود و باغی اساس نهاد متصل جامع  
 و جامع آن و منارات خواب گشته بود صاحب اعظم سیف الدین  
 افاسه هر روز در فرمود تا عمارت آن آغاز نهادند و احیای  
 آن کردند و مدت یک ماه در حدود استو توقف نمود چون کوه  
 و صحرا از علف خالی شد کوچ فرمود و در آشنای آن بر کل الدین  
 خورشاه برادر خود شهنشاه و کفاه ملک خود را بنده حضرت  
 فرستاد و اظهاری ایل کرد و طواعیت و استعظام بمتابعیت  
 نمود و بالجهان با مزد کرد تا نزد یک کل الدین روند و از کسان  
 ایشان نیز یکی را با بالجهان روان کرد و با استحضار کل الدین  
 و تحریر ملامت مبالغت فرمود چون آن فرمان بر کل الدین



از روی خون جوانی مسخون بکود و همان باز فرستاد چون معلوم  
 رای پادشاه شد یکا او را سخت بر گشته است و پدار او رفیق تدلیک  
 کار او متعذر از خوفان عزمت غلججا بجانب او با بعضا رسانید  
 چون از در اختلاف سفرای الجیان رکن الدین را هیچ سید حاصل  
 شد مگر داند در دفع مطلوب پادشاه فلعنه هیچ را که در حین  
 نداشت و زیادت حیاتی خالی کرد و از ملاءع دیگر دروازه ها  
 بر کمر سردیوار بای دار بند است کی مگر بذر باطل و کذب  
 و زور دفع کا بن مقدور تواند کرد هیما ت هیما ت لما تو عدون  
 از مرحله خوفان مسخ شعیبان بر قصد قلاع و استنبصال  
 رابع او مستعد گشت و بلبشکر هاکی در عراق و اطراف دیگر  
 بود نداشت رفت تا نماند و بشکرده شد مذممه بود  
 بنمود و کوا لیلکا بودند یکا از راه ساز مذمران در آمد مذممه  
 تلودار اعل و کند بوقایا از راه خوار و سمنان در رفتند  
 و پادشاه زادگان بلغا و توتار و لشکرهای عراق از جانب  
 الموت روان شدند و پادشاه بامردانی یکا بوس را بوس  
 داشت و بایس را بایس ندارند

شعر

بر فشد و روی همان نیر گشت ز سهراب کوردون هم حیره گشت  
 حرکت کرد و راه الجیان را باز دیگر فرستاد که عزمت رکض  
 و منب هفت با بعضا بیوست و هر چند ما مخی حرام



او معاذیر خوف و بمانند و معتدل مضاعف گشته است  
 اگر باز نیت صحیح کند و خدمت استقبال نماید پس  
 مضمی بر حوام او حق آنم و نظر عفو و اغماص بر هفتاد او کما دیم  
 و در روی مکتوبات او بیدان اسطاف بر کما دیم حوت  
 جتر ملک سالی با دشا، جهات کشای بغیر وزی از فیروز کون  
 لک کرد البجیا نواب از فرستادند و ایشان بحرب فسیل و دیوارها  
 مشغول شدند و در مصالحبت البجیان وزیر مزور و مدبر  
 بر کتبتاد با انواع تزویرات و محامد و محرم قلاع و رباع  
 بقبل نمود و التماس کرد یکبارگی لدین را از روزی مدتی بمدت  
 یک سال سیاه قلعه است الموت و ملوس و لال را کی خانه  
 قدیم است از بار برداشتن مسلم ماند باقی و لعلها تسلیم کنند و  
 فرمان رسید بقدم رساندن و پروانه فرستاد با محشم کردون  
 و محشم قلاع قهستان پیندگی پند بدين عشوه و غرور می  
 بنداشت کلی دفع متدور کند و بدين تزویر و بر مبرم نقد پیر را  
 زیروز بر شد و چون مواکب با دشا، خد و صلان رسید قلعه  
 شاهدر را که بر حمل فساد بود بکند و قادر حصار گرفتند  
 و لشکرها بر مداران بداشتند یک دور روز از حصن را قهر  
 و افسار بگرفتند و دوسته دیگر یکبار دران حوالی بودند  
 بگرفتند و دیگر باره البجی روان کردند و با شترال او فرمان



۶۲  
رسانید باز بر باز کردانید و از احاطت لشکر بعد از و محاربت و نهم  
و تاج امان خواست و قول کرد که بسرا بفرستم و سیصد نفر مرد  
بر سبیل حشر با او در اوان کند و مات طعن را خراب ملتسرا  
با دشا، مبدول فرمود و در عباسا مادی انتظار آن مقام کرده  
بودند که ذل هفت هشت ساله را از این سرشت بفرستاد  
وان اگا برو معبران خورش جمع چون از انجا که صدق  
نفر و فطانت با دشا بود دانست که بسرا فرستاد و در اثبات  
اسب آن کودک تثبت شد حاجت از شمشاه و ارکان  
کیا در مقدمه فرستاده بود نفسش کرد جماعتی که ظلمات الحاد  
درون ایشان معشش کرده بود نلقتند اما با دشا و حدیث و کما  
بدانست کیا حال چیست و خود را از آن ناشناخت فرمود و آن  
کودک را بفر و نواخت مخصوص کردانید و حاجت اضراف  
دا و از عباسا مادی کوچ کرد و مسئله در نزول کرد و رکن الدین  
در استرداد برادر و وزیر و دیگران روز بروز شفع می نمود  
وان جماعت خون قهرهای سو بودند و رکن الدین را از سداد  
ایلی در تبه ضلالت می داشتند چون بسرا و رانند بای  
مدبر و سید را در دیگر سرالشا را با سیصد مرد بفرمود سبیل  
حشر بر میعاد کیانها ده بود کیا بعد از باز کردانیدن آن  
ملعون بسرا دروغینه بفرستاد بر امیدا نکر لشکر



با دساره پند منماده و فسانه عنان بر تابد و بر قرار التماس  
 استرداد برادر و جماعت ارکان سپاسش فرستاد، بود و استغنا  
 از خروج بنفس خواست خدا نکل فصل زمستان پیکار کشید و با خوف  
 و هراس زل زدن و او دور شود با دساره برادر او شهنشاه را  
 باز گردانید و فرمان رسانید سپاه اگر میباید پنج روز خدمت  
 نرسد قلعه محکم کند و کار را مستعد شود چون ایامی باز رسید  
 همان عذر جایید آوردانست کی در سرا و شراست و در عقیدن  
 او ملکیت عزیمت استیصال او بر موازای روان شوند و با دساره  
 در دهم شوال سنه اربع و خمیس و شمایه آن یکسکله روان شد  
 و در مقدمه فرمود تا آن ملاعین محسنه و قواء او را در جمال آباد  
 فروتن موقوف کردند و در خفته بدو زخ فرستادند و از آن  
 وقت باز در فرودین مثلی شد سپاه هرگز نکشیدند گویند کمال آباد  
 فرستادند و ایلیان بمالک فرستادند تا محبت علوفه حشم تغار  
 او ند و چهارماری بسیار اردماخ و مرکب ترتیب سازند و روان  
 کشند و چون نقل علوفه از اطراف ارمینا بدوان ولایت  
 اگر از تاجران بود چهارماری دیوانی نه چند آنکند و فاکند فرستاد  
 شد تا چهارماری هر کس یک باشد از وصیع تا شریف از قوی  
 تا ضعیف از تنک و تا زینک لاغ گرفتند و تغار روان کردند  
 و هر دهم این ماه چتر لاسا بر سر قلعه سپاه متقابل میمون



همون دناست از طرف شمالي باز نشا دهند و زديكر حول  
بر جوانب و مدار بر سبيل نظار و مطالعه جنگل كا هر هلم  
طواف فرمود و ان قلعه بود كيا ابوالعلا از ان اخبار شنيد  
**شعر** فلا تبلغ الهوى بهار خيال الغلى ولا الطير حتى يسهل و عناقها  
ولا طمعت فيها اعاني طالب ولا تحت الهل النجوم كلا بهل  
باز شاه و باز شاه زادگان و نوبان و ارگان ملك در محاصره  
قلعه و مراجعت مايل بودند از اقربا پوچه مهور و از ارگان  
امير سيف الدين كيا ركني بود اقوي و از ارها كيد و قاطع  
بها در بر محاصره سحر محصور كردند و چون ان سحر كوي از  
دل باز شاه گفتند باز شاه نيز براي راي مقصور فرمود و با  
سعداد محاصره و ترتيب محاربه تمامست لشكرها اشارت  
فرمود و كل الدين چون ان ديد بايلي در آمد و از بلندي  
نشيب و الكرنه ان بودي ولايات مملك بگل در سپر  
نقل لغار و ماكول و مشروب شدي و چون ذل حال  
كل الدين در فتح نامه كيا بر گيل امن دكرست مست شله  
نكرانان هينه خواهد بود در ان باب هم برين قدر  
اختصار افناد **و النسخة ههه**

الحمد لله الذي صدق وعده و بصر عبيده و اعز حنده و هزم  
الاحداث و حدة و الصلوة و السلم على النبي الذي لا ي



بعد از آنکه با زکی سابقه حکم محکم کن فیکون معافح ما لک رب  
 مسکون نوبت بنوبت در کف قدرت سلاطین روزگار  
 و خاقین مدار خا ذود در هر دو بر مقتضای حکم و ارادت سروری  
 از عالم غیب بظهور می آورد و در مشارق و مغارب فوق و تحت  
 ان مسام خلایق را موعظ گردانیدست چنانکه ذکر در بطون صفح مسطور است  
 و بر ظهور منابر مذکور طراز کسوت احوال هر یک می گردانید تا اکنون  
 کی بسط زمین بعدل شامل و عقل کامل خان خانان مانده نعمت  
 امن و امان فرمان ده زمین و زمان برداشته صنع قدرت  
 رحمن منکوفان محلی شدست و انوار عاطفت و رافق افق  
 نصفت و مودت محلی گشته حسین فخر میر چ عنوان از افق  
 کفتخا پیچیده است باری جل جلاله و عم نواله بواسطه حرکت  
 معرفت با دشتا حجت فرو شهر یار داد کسر شعر  
 انک دین تیغ او قوی دارد فرو بازوی حسروی دارد  
 هولا کو بی براق صمت عالیش فرو شریا بند و برف عزمت صمیم  
 روی شری بساید میسر گردانید و عودا ترا برای کرم کشای او منحل  
 نه بسمع کس رسید و نه برای العین مشاهده افتاد و بدالت انک  
 قال الله تعالی اذکروا نعمه الله علیکم لئلا تنسوها و دولت  
 روز افزون عطا ملکن محمد الجوی المستوفی می خواهد کی ان  
 بشارت بدو روز نزدیک اقبالیم عالم رسانند و ندای یک زبان



شعر

امان بحاب مومنان هر چند سازندست در دهد  
ظهر الحق ثابت الارکان صاحب الخیم عالی البینان  
وهو للکردی دوی العقر والبعی واهل الفضل والطفیان  
از تقا صیل ان احوال کما بر حرم احوال بان حواهد اندر سبیل  
اجمال سطرپی از کیفیت ان تقریری دهد وسطی در قدحی بر  
می کشد و مسامع خاص و عام از کبار کرام از مبتدای مشرق تا مشرق  
شام اسمعنا لربه باللسان می رسانند کما باها و حیر فلک اساد  
باز شا، همان کشای هولا کو سابه مباد اساد صایون برین دیار  
انداخته است و عدای اعلام نصرت اعلام درین قلاع و نواح  
افراخته شده بر سع سنی لیهیت کیا و ما کنا معدن حی  
سعت رسولار سل بجانب کین الدین بشیر او ندیرا با مسلا و حیدرا  
مقواتر فرمود تا مکر مدارات و محاملت بشرا بد و انقیاد و طواعیت  
از تضاریف رفان شان سازد و چون هر صبح از راه حوان  
جوانی ز هدف صدق حور و از طرف صواب محبوب طاهران  
با باطن مخالف و قول از فعل مخالف می فرستاد رای افتاب  
بر تو باز شاه کوه ساهیت را ساست و عقل را ایمیا بران قرار  
کردت کل قلاع را در الدین بر آلی با قدر التور می ساید و از عاقبت  
رفت تکران نا حرا دست در می زد و با الوان کپور منشاوت  
یہ فرمود بمر دانی سیا در تقار و جدال احقران قاطع اندر افتاب



اگر متارنه ایشان کراید خون ماه شب روی آغاز کند و همراهم لکر در  
 متابله سران طایفه اند خون مرهم مشتری سلامت شود و پشت  
 ایشانرا که از روی غفلت باز داشتند شکسته گرداند او حج جلال  
 او را حیض صلت و درجه شرف را حد هبوط کند و خانه  
 موروث او را که از سر عنیت خود در آن می دانست یعنی همون  
 در را و بال او سار و سلس محبت و اقبال در مصف سوال سینه  
 اربع و حمس و ستایه ابلجیان را با مراد بوسانی بیا برد و در ملاح اردور  
 ما بند کمر میان زن بنور ایستاده بودند روان فرمود تا هر کس از  
 مرکز خود بر محادات در حرکت آید و سو حاق بنویس و معار را بالشکری  
 از انبای ترک خواب و قرار گرفته و تنگ از شمشیر ابدار ساحت  
 بر سیل یزک در مقدمه بفرستاد و بر عقب ایشان ناز شاه مبارک قدم  
 بیاورد خدای در جنبش از بالشکری راسته انلاثرت از ناحج و مایج  
 در موج ان ناحی می شد حاصران مسجون و حوانان جنگ حویان شیان  
 درشت حویان بیا در شیان نیز بگردار سنان بهره سماک را لقمه سل  
 دریا سازند و سرطان را طعمه اسد سما کنند العالم را داهم بالسم آخر حوا  
 من عمرت الموت فی حوامها عودا تیر اندازی یکا سهم زخم هر یک  
 قوس را و بال بر کند و سارین و رخس را بهات لعش حکم دادند  
 و قلب را مردان کار دین حلو و مروز کار حبشید و موصوف را  
 شب زفاف بندارند حدود دهر را با حدود دهر مضاف کنند



رحم رماح را لثم ملاح شناسد من کز داند و از راه طالقان خون سحر در  
الحداد روز فائده کیش در اصفاد بر او خون باد روان شد و سسم  
اسبان خاک در چشم زمان می کردند و هم در روز حرکت کبشی کوهی میان  
راه پیش از جوانان جوین نام در حال انرا سر زدند با دشاه انرا  
بغال گرفت و دانست کی کس مطاح در سور بلا قران خواهد شد  
و کیش حسر صباح علیه اللعنه بی قران و خون ان روز در ناحیه  
طالقان موکب با دشاه همان برول نمود و فلاح ان ناحیه را خون  
اله لشم و منصوره و چند قلعه دیگر یکا بودند لشکرهای  
کرمان و بر دمحاصره فرمود دست ان قوم کی معول برستانی بود  
قوی کردند و روز دیگر را کی نور سگرافنا ب سراز کریمان افوت  
بر زد طبل رحلت می فشند و از انجا بر راه هراد هم کی خون زلف  
دلبران خم در خم بود بل کما مائده صراط قیامت باریک در راه  
دوزخ تا ریک قدلم را در ان راه استغفار ممکن نه اقدام کلونه  
باشد و عول را عول نه ماسانی اصناف انسانی چه توانند خطوط  
در سملان نه سمل حران حر خون چه دست دهد اختیار فرمود  
و از راه عنا بر رخ و عنا اختیار نمود و زفان روز کار اواره بر آوردی

شعر

کوش خود داران جهان چنان نیست بستہ دران یک عمر جان سیادتاری  
تا روز دیگر موکب و کمانت و عساکر و معانت سای قلعه رسیدی



وان حرکتی سمان فرودست <sup>شعر</sup> ابرست کی فاب در سایه اوست  
 بر سر قلعه کی بر مقابله قلعه است باز نشا زدند و از جانب استبداد  
 یکمین بود و قافا همور و کوا الکا بالشکرهای مح کس از راههای لی  
 چون عمد بد کوی هران سد و باب بود طلوی فلان ان بر شتاب  
 و از طرف الموت کی سسار بود با دشاه زادگان بلقانی و بومان  
 با عددی بسیار و حمله طالب سار و از ورای الشان لدو و ماوس  
 با کوهی چون کوه اهنین چون از فوج نوح رحال اوده و حیال  
 در موج آمد کوههای سیار بلندی می کردند و سیکردی شده داشتند  
 از فطانت حول و جمال شکسته کردن و بای مال گشت و از هر  
 بر سر پیران و مانکنای و کوس کوشن زمانه گرمی شد و از صمد  
 اسبان و بریان اسبان دله و چشمهای مخالفان کور و کان و عدل الله  
 مدرا متدور چون در یک روز چندین لشکری عدو و بر مد ار قلعه  
 مذکور و شهرستان الحاد و محور بر که بر که و مه شامل شد هم پیوست  
 وان قلعه بود کی هنگام استیلا و استغلا کاران طایفه مدرش  
 علاء الدین مجکم انک یاها مان بر بی صرحا علی اقلع الاسباب  
 اسباب السموات بکفاه و ارکان اشارت کرده بود تا مدت دوازده  
 سال فلان و لال ان حنان را مطالعه می کردند تا ان کوه سرد و از ان  
 کی با عیوف راز می گفت اختیار کردند بر قلعه ان سبب چشمه اب در دهان  
 و دوسه دیگر بر مکرگاه داشت قلعه میمون در آغاز کها زدند



و فیل و دیوارها را یکدیگر ریخته ساختند و از ما و رای این مقدار یک  
فرستادند جو جوار زیر کشیدند و آب در اندرون آوردند و در آن موضع از  
افراط سرما حیوان را از ابتدای خفت میان بهارا مکان آرام و مکان  
مقام طبریه بدن سبب در خیال آن که خیال آنرا کی میل دیگر  
مکوی بود عقاب در عقاب آن کوه می کرد و کجیر در بابه آن عدول  
می جست از غایت رفعت از مکان علی سحر حدر علی السیل و لاری  
الی الطیر بر خود می بست انای ادم جلو نه ندان مهندسی سند و محاصره  
آن صدی نامند چون ساکنان قلعه دیدند یک قوم مورعد می آیند  
ما بر مدار قلعه هفت نفر بسند و بر سنگل خار سبیل جاره مقام  
ساختند و صحرای صفت رسانیدند و کف در کف کفازند و روز  
خندان تا نظری انداختند و غلامی دیدند و در شب از کثرت است  
زمین را آسمان می پنداشتند بر ستاره و جهانی بر از شمشیر و کنار که پیدا نبود  
میان و کنار، آن صفت هر یک از میان ایشان بر برج و سوردلش  
ماتم آورد هنگام سور و الواه از ما و عدالتم و صدق المرسلین  
و پادشاه حادق باز آنکه بقوت افتد و اثنی عشر می خواست بالشکرا  
بی آنکه حمل رخ نماید کرد با حسن الوجوه ایشان را در دلم کشید با اعلام و حمل  
اعلام ایلمی نزدیک رکن الدین فرستاد بر قرار استمالت او و قومش فرمود  
اکثرنا یرغایت از کثرت و سواس جمع بسا سواد کاد بر تو بسته بود  
و چشم عقل سبب صغیر سن ارتعاش غفلت نه مسسه پس اراد شد و طاب



لا یطمئنکم ساین چون لغوم مورچه اسای بر نظر و لای برسد اگر چه حسب  
 وقت حکم است ادخلوا مساکنکم یا احو خوا مرا کنتم بدل کند وصیت  
 صباحی علیکم بالعلاج را با علیکم والعلاج عنهما معلوس و از قلعه نرواین  
 و سبب تدبیر جمع مدایی و دروغ بی فروع اسان خود را در هلاک  
 سگ دارد و از وطایف ملایم محاسبه نجات شایسته و امید  
 یزد در معای او با قوم و اهل رفتست برقرار است یکبار بر مرید و صفت  
 عالیله مادر حالات و علایق ان لذات عفو و عصاره از زبان قلعه  
 جواب فرستاد و گفتا چنان گویند گفتار نه در سوراخ است و ندانند که تا آخر  
 بامیازا چهره شده باشد یعنی کنایه است و ما را بی از دن و احاز  
 او خروجه را امکان نه جورا یلی بازگشت روز دیگر را چون اریستان شب  
 شیربیا شیر صبح بدو شید و همان از غره مردان مرعده و از و شیران  
 جو شید با دشت از راه سار عدم درون اعلی کرد و مطالعه مداخل  
 و مخارج و مشاهد مراقب معارج ان واجب فرمود و شبانه از راه دیگر  
 بشمن و لک حرامید تا چون روز دیگر جا و دشان حشید فلک نغمه در فشان  
 از نیام افق بر کشیدند پیاه سپاه شام راه رفت داد صبح جنگل  
 ساختند و بر اهل هکس مخالفان نید تا منجیق و سنک راست کرد  
 و در خنمای یکی از سالهای دراز و مدتهای مدید ما را باب ترشح کردن  
 بودند و نداشتند که از ان چه کار خواهد آمد و با خروجه بار خواهد  
 داد نبردند و آلات منجیق برآستند اعلمه الهیه کل يوم



شدند

فلما اشد ساعده رمانی و دران روزها و راوران بر مرلما جی کوهی بند  
تا پیرها و ستونهای محاسن را بر سر قلعه بلخندان بعل نقل کردند و روز دیگر  
بهمین شب از سور زمین برداشتن و در صحن را از محدوده شام بر کشید  
باز شاه فرمود تا کوکبه خاص بر عزم درو بالا کردند و منزل خاص  
بر عزم درو بالا کردند و منزل خاص را درو اعلی ساختند

علو با اسد دلنه واسع عند مسحر الماح  
لحمس طاس بالفرسان حتی طمس السحر کرام صلاح  
واصحاب قلعه حون شده مقاتلت ساز کردند و بوزند و بروج قلعه  
فلک اساسی علوم فوج سپهر مقاتلت آغاز کردند و سرهای  
را برافراشتند و در میان شوال سکر سکر اندازی و ساختند  
رسن بستی و گستاخ می کنی بازی خوشحالی کار عاقبت خطا نکنند  
و ازین جانب بر سران بر خم پیرستان اساسی می پی شکافتند و از  
سنگل و پیروی می تافتند و سرهای راکی اراجل سهمی بوزند و از ضربت ملک  
الموت ترخمی بران مدایر بران کردند و مانند تکرک از صاحب عام روان  
حنان می شد بریر در عیال می یازید بر کلمه با دشمنان  
تا هنگام آنکه قناب سپهر سانه در پیش کشید دست از حرب باز داشتند  
تا روز چهارم کی عارضه ایشان نا محال و محت را برهان و دهنگام تابش  
اسفاد صبح و بقیه و ماکل و ز فیر بر خاست و از جانبی در مشاع



حرب شروع نمودند و از برج قوس سیار رات سر بر در طلوع دادند  
 و کمان داورانی استاد حساسی ساخته بود اما ج ان مقدار دو هزار  
 و با صد کام بران کون حمران حور حمران در میان گذاشتند  
 کردند و شیا طیر ملاحه مصالح شهابی محده بسیار سوخته  
 گشتند و از قلعه نیز پیکر پیکر کمر بران بود اما در زیر یک  
 نفس نجات محروم شد و چون ان روز زخم و جنگل مشا هلاک  
 دست از جنگل باز داشتند و ارباب قلعه ارباب مکار و جت باب  
 صالحت گرفتند و رکن الدین مزابلجی فرستاد و بیغام ان بود که فوراً  
 نفس با این غایت سپید انی رفت که وصل مبارک محقق داشته  
 بود لشکر اگر از جنگل باز دارد و بای از کما و جت کشیده کند امروز الا و را  
 بیرون ام و حال بارگاه را تو تپای چشم سازم حالیا من خال نکل از یاد  
 سبای ای بر الشرح تلان روز دامن از حرب باز چیدند و روز دیگر هم  
 انتظار الحدا را و الحصام و بعدا سازند از خرد روز رسولی دیگر فرستاد  
 بر طلب اسان بر یلعی التماس نمود پیش این بشارت را و زمان شد تا بروفت  
 ملتس ایشان مکتوبی بر بر یلعی کیا سوادان با سواد حکایات دیگر که نه لایق  
 این جایگاه بود در تاریخ همان کشای حوی مسطور است نوشت و انرا  
 نزد کل او فرستاد و علامه امن الناس بر ایشان خواندند جمعاً  
 از مسئله عقل نه درویش نمودند و دوست مال و نفس خویش بخ  
 و استیضار نمودند تا بوقت آنکه روز بشام رسید و صبا بطلام مبدل



کشت و بعد نزول بفرهاد دادند چون پلدا فرهاد را در و درکنار الهل  
نزول کرد جمعی از علاء و مذاهبان و مع علو کردند و بدان رضا ندا زد  
که کشت ایند تا بخدی سی صد پیوستند با جماعتی بای بر روی نزول  
تخریب می کردند از راه بردارند رکن الین دیگر بار پس فرستاد که برست  
مبادرت ترتیب خدمتی کرد، بود اما اکثر چشم گرفتند و چشم نهادند  
کی ما پیش از امضای این اندیشه بایندارکن لکن را از دست بردارم این  
سبب عزم زیر بالاستند چون سخن بشمع میایون رسید اندک و بسیار  
نوری در باطن او ظاهر شد و جواب فرمود که ای ولی انباشد یک رکن الین  
نفس حق بشر را حیا و قوت نماید و ایلمی او را بازگردانند و چون در آشنای اند  
و شد رسل محال منجی و حیدر نصب یافته بود و حرالات ان با سانی یکدیگر  
ضم کشته روز دیگر را

جو خورشید از ان جاد و تیر کون بدرین و آمدن برون بر و  
و مان شدند در مدار قلعه هر کس بر مقابلهت مقابلهت آغاز نهادند  
و هر کس بود در جنبش آمد و با معارضان در کوشش و از مدارا بر قلعه  
کی و منکلی از بایت بود و بصداد در هم پیوست و علت ایند  
حسین که کی از بالامی انداخت زلزله در اجل و اعضای کوه افتاد  
و از صادم صحرائ صحرای دل سنگل خارا خالی شد و از کای و صولات  
حب فلک اعلی حال و احوال حیا و سق یکا از در بر خاسته بود کوی سق کهای  
از صد ساله درخت ماز بود اما ماران طلعه کانه و رس الشیل طین



ماول سکی که سر سبکی کرد مخنیق ایشان بشکست و سهم بسیار  
 از سهم خرج بر ایشان غالب گشت بیل ایشان گشتند و هر کس که بر گوشه  
 سکی از سری سبکی ساخته بود و بر حسی که نبرد بر روی ایشان  
 از هول از خون موش در سوراخ خرد ما سد سو مهار در حجره هر که  
 که بختند و قومی محروم و قومی بختی پیر روح ماند و تمامت آن روز  
 کوشش عاجزان و خنثی بر راه می کردند تا جویان همان کله خورشید  
 از زمین برداشت و زمین کله شب را از شری شریا افراشته ی  
 از حرب باز کشیدند روز یکشنبه شاه نور مکر از کرمان مشرف  
 سر بر زد کردن لشکری بکار آوردند و دست از استیلا حماد  
 بیرون کشیدند و کوشش ثبات بکوه مقاومت باز دادند کربلای  
 چون دینیا در دست بحر حیرت خواهد داشت و درین مدتی  
 بسبب و لعل ترجمه وقت می کرد و رسل را معاد بدرد می اندر باز  
 می کردند و اکنون هم بران سوال دفعی می داد که بر امید آن که  
 مکرند افان زمستان لشکر باز شاه را سه کشد چون دیدند که  
 انظار زمستان و برف با ذسب و فصل حق عزشان و میان  
 دولت روز افزون درین مدت روزی روی ترش نبود دست  
 و حجاب مع حجاب انوار آفتاب نگشته و هر روز کی از دگر  
 گذردان بنسبت مهر و سرد ترست و فرزند از امروز خوشتر و هر روز  
 یا از اول فصل خرف پیش از وصول حنین حریف گشته بود



و از پیران صد ساله کس نشان ندادست کی از ابتدای حلول  
افتاب ببول نقطه میزان از برودت هوا و سقوط اندا و کثرت  
تلوح امکان دخول خروج درین تنگ مملکت بوز است  
استسلام و التیاد و الساد بطل استرجام ناهی ندانست  
و از سدت باس و خوف و هراس بنا، باضرع و تشفع دادند س  
همه نور طلایه بدریا کشد شود در دهمین خلق صدف دانه انار  
ابلیج فرستاد و از حرام گذشته استغفار رواستغفار کرد ندانست  
عاطفت عام با دشاهانه و مرحمت شاه هشتشاهانه بتمام قدرت  
فاصح الصغیر الجلیل در صفحات اعمال او و قوم سترایت کرد اید و در الد  
با بند اکثر اعیان و ارکان را بر حرد و درون فرستاد و از روز دیگر  
که بنواختند موعود اختصاص یافته بود شب امدوان روز چند  
سبح شوال اقبال اصحاب الخیال بدست غم تباشیردی الجلال  
في الجملة خون کریم الدین نیران در دوه بلند و نشیمن هر فتح علی  
خود را بر بالای آن صدمی شد است شعر  
برین تند کوه جلنا د کوی جو غفور بر حکیم و نور برکت  
در مقام جبر و دهشتان خزان کالدی است که مونه الشیخ  
في الارض خزان نزل کرد و از مسکن مالوف و وطن معروف  
باهرار در دوداغ لرد و دایم ملاقات باز کردید در آن معصوم بود



با سابقه حکم ازل کثرت قلاع و استحکام رابع چه با بیداری کند و هنگام  
 انقضای دولیات فکر و سام غفر کجا دستگیری نماید بکل اشرار  
 تقدیر صد هزار هزار موکلات تدبیر باطل کرد اند و هم امای فضا  
 هزار هزار بلذسات تزویر رای حاصل کردند لاله بلعب بالودی  
 الصواخ بالکره و الدهر فضا و ما لا انسان العسره فی جمله  
 چون رکن الدین بشیب شتافت با قوم و اهل و شرف و عیال عتبه  
 بارگاه با دشا، جهمان ساء، بافت بحرلم و انام کل در ایام ماضیه  
 و مشهور ساله اصراف کرده بود در مقام خجالت انداخت اعتراف  
 او در و انان خجالی شمول لطایف عوطف با دشا هانه و روابع صنایع  
 شمشاهانه با دشا هانه بود اسب حاش رکن الدین را با سساست  
 و استشار مسدل کرد اندید و مشرد حو مرده او با قوم و اهل کبان  
 اور ساند در روز دیگر تمامت بر اندان و فرزندان و خانگیان  
 و متعلقان و ساکنان قلعه را کامون آوردند و هر کس را بوزیدن  
 از محده ما افشید و اسعه برون آمدند و لشکر مغول در این درون <sup>فتند</sup>  
 و هدم اسه و لما کن اشتعال بوزند و بحاروب حال انابر و <sup>فتند</sup>  
 جمع از فداسان که جان در راه ضلالت و جهالت مذا کرده اند  
 باز جستند و بار روی مرکل خود جستند و موجه وار بیاوردند  
 بر قلعه قبه قصر مشید که مسند مدبران ملک بیا مدبران دین  
 و دنیا بوزند و لوا را داد الله بالمله صلاح مملکت است لاجل احاطا



و دست بختل یازیدند و از جانب لشکر جنگ بیرون مجاسوت بران  
ز نادون کور حشمان کور حشمان کور اندرونان راست کردند  
و سسکل سسکل و ترو و سر بر خون لعنت بر ابله بر روان سه شایان  
برین حمله مقاومت نمودند برین حمله تا روز چهارم لی شجاع  
سجاع اسای لشکر دلمان دلبه بران تدریج با رفعت شکر برآمدند  
و از صلال صلال فعل را سر کوی نیل بدادند و اجزا و اعضای  
بدرختان باره کردند و رکن الین خون خراش همون دزدان  
لایق تلمشع از شاه چیزی یک دین چیزی باشد سبب اندامند  
لشکرها در پای فرقه افتاده بود در دست ندانست لیشار کرد  
و برارگان مملکت و حشر دولت نثار و بعلای دیگر کیا دران  
روز خانه نوذبا الجیان الحان رسل و معمدان خویش به فرستاد  
تا برداخته کردند و با دشاه کامران و کامیاب مراجهت  
فرمود و الی بکی نوال الموت فرستاد تا او نیز موافقت کند  
و در ایلی و بندگی با خداوند کار خویش موافقت نمایند از برول  
بر مود عدول نمود و همان شد تا با دشاه زان ملعای نامزد  
نامزد محاصره ان بود لشکر بیای ان کشید و بر مداران حصن  
حصار نیست خون ساکنان قلعه در عواقب کار و تضاریر  
روزگار نظری انداختند بطلب امان و سول احسان  
رسول فرستادند رکن الدین واسطه شد احرام ان



قوم را با قائله معا بل فرمود و در او احرزی النعمه من السنه  
 المذکوره از آن بدعت خانه طعیان و اشیائیه شیطان تمامت  
 سکان اینا تمامت امشته و امغه صحران المذند و بعد از سه  
 شبان روز لشکر بر بالارفتند و پنج از جماعت از حملان  
 عاجز بودند برداشتند و محلات و خانهها را براب الشراعت کردند  
 و جابروب هدم خاکان بر باد دادند و حاصل مساوی کردند  
**شعر** از هر که کرد لرزد و روز و شب است روزی یکا قضا باشد روزی یکا قضا  
 روزی یکا قضا باشد کوشش نکند سود روزی یکا قضا نیست و ترس روا نیست  
 شیء که قضا رسد بر من حلت حکم جعلنا عالمها سا فلما چون روز  
 روشن شد و روزی یکا به هنگام بود محاصره محمد بن ملک شاه  
 بر لب ارسالان همی طعه الموت را بعد حسن صباح در مدت  
 پانزده سال خندان را قتل عدد و در صحران حکایت را از  
 قوارج خطا لعه با نیکو دهج مرون شیء نکرد و فاند مذاد  
 و نزدیک مرد دانا مغرور و محقق است که هراستدای را استدای  
 و هر کمالی را انقضائی است که خون وقت اید هیچ دافعه پیش  
 از خابل سواند بود و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حق علی الله  
 ان لا یرفع شیء الا و یضعه و دین هفتنه مجتشم و قلاع قهستان  
 شمس البین در رسید و فرمان یر لبع الیما کرد و با معتمدان بر الدین  
 روان شد تا از کرد کویم آغاز کنند و تمامت قلاع لی در آن حدود



و فحششان مانند بود زیادت از نجا، قلعه کابل باطلال تطاول می  
و با کوب تطلول می کردند خراب گشتند و شراب بصورات ایشانرا  
سراب و از جوانب دیلمان و اشکورو طارم و حرکام کو تو الان  
سازند و در زمره اهل بندهکان اهل مشغله شدند و پیرایه شدند  
و قلاع خراب کردند و با دشاهون افتادند باز در او اندازی  
الحججه من الحجه المذکوره عنا زان اصراف با صواب اردو معطوف  
کردانند و تمامت عنا می سا حاصل گشته بود بر شریف و جمیع  
لشکر تزل و تار یک بخش فرمود و رکن الدین را با تمامت اقارب  
ارسال و ساب لقرون فرستاد و مقام ایشان تعیین فرمود و با دشاه  
موبد و مضور کا بل فح صور باز در احرار فح مذکور بار دو تزل  
فرمود و با شد خورشید در مثل حمل طوع کرد  
در سبهر حضرت امذکامران و کامیاب از سکا حشر و از اقل حشر و از  
بیل زکست که دیند همانی ابرام گرفته و بیک نصبت کوش لازم  
موجب مویش شیند بوسن کردن کالهد المنیف رام شده بدن  
فتح کی با فتح حیر هم عنان است و عنان ان حیر معنی است  
و مشاهد ان حکایت کافی سراللمی در خروج جنل خان روشن  
شد و مصلحت ملک و شاه می یاد شاه کنی موبد کا قالن من  
مغایح مالک عالم بدین فتح نامدار در دست قدرت امان لهد  
و معالقی بیا یانی ملادا قالیم کیا هنوز از روی کشتنی از روزگار



در چشم داشی بود مذکشان شد حلیان مصاح صوح لقب  
 می کشد بدین پشاد رت قلب کاران مدهوش کمدن نوای خوف و ترس  
 کیا بر روی نمود مدار بر سر کشت امروز بفرود دولت همان افروز الر  
 در کوشه کار دزدنی است کار دزدی نیکو که گرفتشت و هر کجا  
 داعی می و هر ریتی رفیق شدن صاحب دولتان اسماعیلی  
 دح شمشیر زبان احمدی کشته مولانا نشان که اللهم مولانا  
 فاما تفهیم خطاب داشت و ان الکافرین لا مولی لهم مولی الا  
 شده و امکام عالمشان بدی خداوند عالمشان که معتقد در حق  
 او و کل بوم هونی شان بود چون بحیر در شان تقدیر افتاد  
 محبتشان بر چشمست و نامان و کما و عرمت شد ندان نشان  
 هر کس که **مهر** بود خون سکه میبشید و هر کوی توالت سر و کوی مالک  
 در میان خلاق حق جهود آن خوار شدند و ما شد شوارخ خاکسار  
 کشتند قال الله تعالی ضربت علیهم الذله و المسکنة اولیک علیهم  
 اللعنه شاهان روم و فرنگ و شام کی از خوف ان ملاعین زرد رنگ  
 بودند و خربه می دادند و از آن خربه شکل می داشتند خوش عنودند  
 و حمايت عالمیان و حصیص اهل ایمان از شتر ملکیت و حسب  
 عقیدت ایشان اسودند بیکساکا فانه انام از خاص و عام کرام  
 و لیادین شادی هم داستان شده اند و نسبت این حکایات  
 حکایت ستم دستان افسانه باستان کشته سای نصایرند



فتح مبیر است و نور و ز عالم افروز ازین کار دارد و ترس فقط دایر  
القوم الدین ظلموا والحمد لله رب العالمین ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵

### ذکرات دای ظهور ملاحظه

در ابتدای هفت سلام بعد از دایم الراشدین صلوات الله علیه  
احمید در میان اسلام جماعتی بیدار شدند که ضمایر ایشان  
با درس اسلام الفی بنویزد و مصدق محوس در دلهای آن طایفه  
رسوخی داشت از حمت تشکیل و تضلیل در میان خلافت  
اندر آختند که ظاهر شریعت را باطنی هستند که بر اکثر مردم پوشیده است  
و کسانی که از فلسفه و ماسان بدیشان رسانیده بود در تصور  
ان اباطیل را بر آدمی کردند و از مذهب مجوس نیز که چند  
درج با اهل اسلام را بر ایشان محال شیع نرسد بلکه تشیع  
ایشان کنند بر طرافت فرق مومنان انکار می نمودند که ایشان  
الرسول را صلی الله علیه و سلم نصرت کردند و اهل  
واهل طوع و عقدا مقام آن نلشیدند و بر خلافت ابرید رضا  
داذند و مران وقت که کسانان ارمانی شیعه ضاقتند  
و محمد حنفیه تولا کردند آن قوم نیز خود را بر کسانان بستند  
و در فقر علوم باطن حوالت بدو کردند و در آنک زید علی  
خروج کردند شیعه محمد بن علی از حسین صلوات الله علیه  
زید را فرو گذاشتند و لغت در مضار مد ازان وقت با اسم



را فنی بر ایشان ماند چون کیسان و اعدای و عدت زیادت  
 ماند آن قوم حق ایشان را بر رواقص بستند و در میان ایشان شخصی  
 بود از فرزندان جعفر طیار نام او عبدالله بن معاویه دعوت رواقص  
 قبول کرد و در آن مذهب بحر بافت و بوطیلات و ضعیفات  
 و از جمله و صفتی او حدیث است که در معرفت اوایل مشهور  
 عرب استخراج کرد و گفت بزویه هلال احیاء است و مع آن حدیث  
 که حلال بود بر اهل بیت رضوان الله علیهم است و گفت  
 ما یک شبه امام تواند دید یکری احیاء است و تواند کرد  
 سبب کفر مبادی مشهور بیشتر از رویه هلال افتد رواقص  
 شیعه بر او کار کردند و میان ایشان اختلاف پیدا شد جماعت  
 جدولیان خود را اهل علم باطن نام نهادند یکری اهل شیعه را  
 نام ظاهر تاجون دوزکار جعفر صادق رضی الله عنه رسید او را  
 چهار پسر بود بزرگتر اسمعیل و الوالد و چینی بود دوم موسی  
 که مادرش ام ولد بود و سوم محمد و سابع که مدح و ثناء است بطاهر  
 حران مجاور و داعی و چهارم عبدالله امام معصوم جعفر است  
 رضی الله عنه و او نیز بر سر خود اسمعیل کرد و بعد از آن اسمعیل  
 شراب مسکر جزو صادق رضی الله عنه بر آن فعل کار کرد  
 و روایت است که گفت اسمعیل نه فرزند من است شیطان  
 است که در صورت او ظاهر از من است و نقل دیگر است



کی فرمود بداند فی الامر اسمعیل بر سر دیگر موسی غضب کرد و قوم  
مذکور کیا از کسانان بر واصل بقتل گذاشتند و کشتند و اولی  
و برای خدا رواست و هر کس با بطن شریعت در انست اگر ظاهر  
معامله کند بدان معاقب نباشد و امام خود را بچ و ندانند  
باشند اسمعیل را از شراب خوردن ظلم و بعضانی نسبت ایشان را  
اسمعیلی نام نهادند و از باقی شیعه برین اسم معتد و متظاهر گشتند  
و اسمعیل پیش از جعفر صادق رضی الله عنه و الی مدینه را از حلقای  
رضوان الله علیهم حاکم الحاکمین و جامع انبوع ان معارف و مشایخ مدینه  
حاضر کرد و اسمعیل را بعد از آنکه آمده عرصه بر حمار فرستاد  
شهرت و انجا وفاته کرد و بود بر و و همایردان شهر آورد و بودند  
با ایشان بود و محضر نسبت بر وفاته او و شیخ الخطوط ان جماعت  
و او را سمع رفت کردند کسانی کیا با اسمعیل انتساب می کردند  
گفتند اسمعیل به مرده بود و اظهار کرد او حجت نعمه مردم با  
اسمعیل و قوم او بکنند و نعمه شیعه گفتند عرض جعفر صادق  
اظهار بطلان عقالت ان جماعت بود کیا با او انتساب می  
کردند و بظاهر حال ان بود کیا این هر دو سخن باطل بود چه  
ان هر دو جماعت حمل ان فعل و عرض خود کردن بود و منظور  
جعفر صادق برابر ساحت خود بود از حواله دعوی احادیث  
کیا بدوی کردند بر ان کیا او بر فرزندان خود نصیحت کند و پدر



سبب خلفا را برو و بر مردم اواکاری بود الله جعفر  
 رضی الله عنه وفاته کرد جمهور شیعیان متابعت موسی کردند  
 و خلفا بعد از مدتی به مدینه فرستادند و موسی را بر سبیل  
 اشخاص بمغداد آوردند و محبوس کردند و در حبس وفاته کرد  
 و شیعه گفتند مسموم بود و او را کنار جسر بردند و سر او را  
 علی بن موسی الرضا مدینه بود با الکا که مامون او را خراسان  
 برد و او را قصه معروفست و بطوس وفاته کرد چون خلفا  
 جهت دعوی امامت شیعیان جماعت می کردند اولاً  
 اسمعیل ستواری شدند و از مدینه بر قصد بر جانب  
 عراق و خراسان و بعضی بر جانب مغرب و اسماعیلان  
 گفتند اسمعیل پنج سال بعد از جعفر زنده بود و او را در  
 بازار دیدند یکا معملی بر و سوال کرد اسمعیل راست او برگرفت  
 و او درست شد و برای خاست و با او برگرفت و با اسمعیل را  
 دعا کردند سنا شد و چون اسمعیل وفاته کرد سر او محمد بن  
 اسمعیل در روزگار جعفر نزدیک و از موسی بهر بزرگتر بود بر  
 خیال رفت بری مذ و از آنجا بدو ماند شدند سلمه  
 محمد باذر در دی مسوب با و ست و او را فرزندان بود مذ  
 ستواری خراسان شدند و بر جانب قند هم راه از ولایت  
 استند است برگشتند و آنجا موطن شدند و در اعیان



اسماعیلان در ولائها افتادند و مذهب خود مردم را  
دعوت کرد با خلق بسیار دعوت او قبول کردند و از آن  
جانب علی بن اسماعیل بحاراسه و مدبرخ برخاست و متوجه  
جانب شام و مغرب شدن و چون او طالب امامت نبود  
و کسی نیز متابعت او نکرد اما ظاهر شد و آن لشت او فرزندان  
ظاهر شدند و هنوز هستند و جماعت اسمعیلیان را بر او  
بداند آمدند و مقالات را شرح و بسطی میدادند و گفتند هرگز  
عالم بی امامی نبوده است و نباشد و هر کسی که امام باشد در  
او امام بوده باشد و بذر بر بذر هلم چرا ما دئم علیه السلام  
و هم چنین بر امام باشد و سیر سیر او را مکی نباشد که امام  
وفات کند امام بعد از آن که سیر او را بعد از او امام  
خواهد و ولاده بوز باشد با اصل او جدا شده و گویند معنی  
دره بعضیها من بعض و معنی آنه و جعلها کلمه ما منه و عقبه  
اینست و شیعه چون بر ایشان حجت آوردند و حسن علی  
که امام بود با اتفاق همه شیعه و فرزندان او امام نبود گفتند  
امامت او مستوح بود یعنی ثابت نبود و امامت عاریه داشت  
و امام حسن مستغنی بود و آنه مسقر و مستودع اشارت بان  
است و گویند امام همیشه ظاهر باشد بلکه ندی ظاهر باشد  
و بکندی ظاهر باشد و بکندی مسودع ماند روز و شب



کیا معاقب اند و در دوری کیا امام ظاهر باشد شاید دعوت او بوشیدن  
 باشد اما در دوری کیا امام بوشیدن باشد البته دعوت او ظاهر باشد  
 و داعیان مردم در میان او معین باشند تا خلق را بر خدای محبت  
 نباشد و معامبران علم الصلوة و السلم اصحاب تنزیل باشند و امامان  
 اصحاب ولی باشند و هیچ عهد معامبرین از امامی خالی نبود و در عهد  
 ابرهیم شخصی بوزیر خود زکراویا مژده است و گفته کی دران وقت  
 باز شاه کی او را صلح شولم گفته است یعنی ملک الصدق و الکلام و ملک  
 السلام باشند و گفته که چون ابرهیم صلوات الله علیه باورستند عیسی  
 باین خود باوداد و حضر کا موسی را علم لدنی خواست اموخت  
 امام بود و بیشتر از دور اسلام امامان بوشیدن بوزیر اند  
 و بر روزگار امیرالمومنین عارضی الله علیه که امام بود ظاهر شد  
 و از عهد او با سمعیل و محمد بن اسمعیل کا هفتم بود ظاهر شدند  
 و ابتدای ستر با سمعیل بود و محمد بن احمدی دور طور بود تمام مسطور  
 شد و بعد از امامان مسطور باشند تا و هفت کا ظاهر شویند  
 و گفتند موسی بن جعفر وادی النفس بود از محمد بن اسمعیل و قصه  
 ابرهیم و دح و مدساه مدح عظیم شایسته بود مثل این صورت و  
 جمله امثال این حرافات بسیار نقل دادند و در میان  
 ایشان داعیان ظاهر شدند که یکی از ایشان ممنون مداح بود و سراج  
 عبد الله بن ممنون کیا او را از علماء و بزرگان طایفه سمرند و حسن



سمع عبدان و بروزگار جعفر صادق رضوان الله علیه ابو الخطاب ک  
دعوی الهیث جعفر کرد چنانکه حلولان ملحدان کومندان ایشان  
بود و جعفر صادق در حق او گفت ملعون هو و اصحابه و امثال السک  
یک ذکر هر قومی در کتب تواریخ و مقالات بشرح بیاورده اند و جماعت  
از مذهب و مقالات فاش گشت و در اکثر بلاد اسلام از مشرق  
و مغرب قومی بدیدند که بعضی بوشیدند و بعضی لشکارا و همه  
را بیلان اتفاق کار و زکار سامی خالی نبود یکا خدا را با و توان شناخت  
و نمی معرفت و خدا شناسی نبود و بیعمران در همه روزگار هلا  
با و اشارت کرده اند و شریعت را ظاهری و باطنی هست  
اصل باطنی باشد و چون بر باطن غشیع واقف شدن بد ازها و  
بظواهر خللی نباشد و بدین سبب مقالات ایشان از مقالات  
اصحاب مذاهب یعنی از مکتب خارج شمرند و اکثر ایشان بر آن  
محرمان امدام نمودند تا بروزگار معتمد خلیفه نامدنی یکا ظهور و ظهور  
بود و شرح آن در تواریخ مذکور است و اول ایشان همان قریط بود  
و چون جمع بر او کردند در سواد کوفه خروج کرد و دست بقتل  
مسلمانان و سب اموال و بسی بر آوردند و در شهرهای عراق شام  
می افتند و در بادی می شد و فتنه ایشان عظیم گشت و خلفا  
از کار ایشان عاجز شدند و بر محرم مسئول گشتند و بعد از آن  
مکه رفتند و حاج را قتل کردند و جام نمرم از مردگان آنباشته



کردند و حرا سود بد و بار کردند و مدت بیست و پنج سال ایشان  
 داشتند و ملوک اسلام صد هزار دینار خواستند از خزانده و جنت  
 و بعد از بیست و پنج سال یکی فیه آوردند و در جامع کوفه منداختند  
 و خطی نوشته بان نهادند که این است که فرمان بر من بود که  
 باز آوردم و اهل اسلام حرام که بردند و بجای خود بردند و نهادند  
 و در انشای قرامطه شخصی زده اسماعیلیان از فرزندان عبدالله  
 میمون مداح بولایت کوفه و عراق آمد و سیری با او بود و لقب  
 من داعی امام لم و ظهور امام نزد یکست و شخصی ابو القاسم حوسب  
 نام را بمن فرستاد تا دعوت کند و او را فرمود که داعیان را طواف فرستد  
 و این ملقاسم را کار بمن مسمی شد و جمعی در دعوت او آمدند و او  
 شخصی ابو عبدالله صوفی محسبست را از قبیله کیهامه کی مغرب باشد  
 و در دعوت ابوالقاسم آمدن بود مغرب فرستاد تا انجا دعوت کرد  
 و خلق سخن و قبول کردند و او با شخصی از فرزندان عبدالله میمون  
 بود که ابیت کرد و نوشتها فرستاد سید کند ابو القاسم حوسب نام  
 نزد یکست و آن شخص را بر کار دعوت تخریص می کرد تا چون کار ابو عبدالله  
 بر دل شد و بعضی از بلاد مغرب و حدود و روان و سلمی اسبه گرفت  
 آن شخص را از فرزندان عبدالله بود روی بدان طرف نهاد با سرحون سلمی اسبه  
 رسیدند ابو عبدالله کما می باشد تقبال او پیروان مذ و او را خدمت  
 کرد و نفس حکوم این و لانتها را از قبل نایب می کردم اکنون



چون تو رسیدی تو اولیتر اولفت من بستی از آن کفیم اعی امام ام محمد  
مصلحت کی هنوز وقت ظهور امام نبوذ اکنون وقت ظهور امام لهذا از آن  
چه گویم امام منم و از فرزندان اسمعیل بن جعفر لم و خویشش بر عبد الله  
بن المهدی نام نهاد و سیر بالعیام بامراه محمد و با ماست و خلافت  
بنشست و مخاربه بر و اتفاق کردند در سینه مان و حمیس و ماییش  
و چون کانا و بالا گرفت می خواست تا لیوان شریعت بست کرد آمد  
در احکام آن ها و ن می نمود و بو عبد الله صوفی محسب را در و شکل  
افناد در آن کار عزیمت اوداهی گشت و برادر بو عبد الله یوسف  
خواست که عصیان کند و بر مهدی و عبد الله خروج کنند از سبب  
مهدی بو عبد الله و برادرش را بکشت و ظهور محمدی سلحاسه  
کی از بلاد مغرب بود و در سینه تسعه و تسعین و مایید استیلا و آن بود  
و در سینه اشیر بلجایه طول مغرب سوا الاعلی را کی از خطای  
العباس بود مستاصل و معثور کرد و بر بلاد مغرب افزوده و صلیه غالب  
گشت و ایشان را خبری از مهاجر است علیه الصلوة والسلام که علی  
راس الثلثا به بطلع الشمس من مغربها روایت کردند و گفتند تا و بدین  
خبر ظهور مهدی است و گفت میان محمد بن اسمعیل و مهدی سه امام  
مستور بود تا مهدی ایشان محمد بن احمد است و القاب ایشان  
رضی و وفی و مهدی شریفی است و مسلمانان ولایت مغرب  
گفتند مهدی از اولاد عبد الله سمون بن مدح است فی الحمله راست



او با سمعید بن جعفر نزدیک کردند و این مذهب او را د محمدی مقدوح است  
 و ایشان در اثبات جعفر صادق رضی الله عنه دادند و عمر  
 از محضر در ذکر حاکم که پنجم بود از اولاد مهدی شب حمله بود و مهدی  
 مدت بیست و شش سال مستولی بود و وفاء او در سنه ای و عیسی  
 و ثلثمه بود و سایر او قائم بجای او بنشست و در عهد او شخصی او زید نام  
 از اهل مغرب خروج کرد و آن شخص مردی مسلمان مدبر و سنی بود  
 و بدعتهای قایم بر مردم شمرده و خلقی متابع او گردید و با قاسم  
 مصاف دادند و لشکر او را بشکست و او را در محصور کرد  
 و اتباع قایم او را در جال نام نوازند و بسپارند در ملام کفنه اندر حال  
 بر مهدی با بر قائم خروج کند و قایم در اثنای آن مختار صمیم و وفات  
 کرد و در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمه و عمر او بوشیدند و راستند  
 و سایر او المنصور اسمعیل بجای او بنشست و تدبیر حق و امت او را او  
 بوزیدش گرفت و او مردی صاحب رای و شجاع و دولتمدار بود و سپاه  
 ملک بواجی رعایت کرد و ملک او از ملک پدرانش زیادت گشت  
 و صمت او بر طلب ملک مصر و مصران وقت در دست کا فور احدی  
 بود غلام خود ابو الحسن جوهر را در سنه ثلث و خمسین و ثلثمه مصر فرستاد  
 تا مغرب دعوت کرد کا فور اجابت نمود و بخلاف خلفای عباسی در مصر خطبه  
 بنام مغرب کرد و هم درین سال کا فور وفات کرد و جوهر ملک مصر را  
 مغرب مستقل شد و شمر قاهره بصل قسطنطین درین سال اسیر نهاد



و سینه اسن سپین و ملما به تمام شند و انرا قاهره و معربه خوانند و هم در هر  
سال بمصر رسید با لشکرهای بی قیاس و اموال و کجالات بی نهایت و قاهره را  
دارالملک ساختند و مصر و زمین حجاز از تصرف بنی العباس بیرون کردند و در  
معراذ و عدل و انصاف دران ممالک بکسند و حنا کلد از رسوم معدلت و آثار  
صفت او چکایات عجیب بازگویند و در ربیع الاخر سینه حسنین  
و حسنین و ملثما به وفات کرد بعد از و بر پیش العراب و مصور برار بجای  
او بنشست و ممالک مغرب و مصر و حجاز در تصرف او بود و چکایات  
فال و حروف و طغرا و برالسکین مغربی که از قبل الطابع بابله در شام  
چاکم بود و حسنین بر احمد فرموی که مدد السدی له در تارخ معاریفه  
مستورست و وفاء او در رمضان سنه سته و یائش و ملما به بود  
و عزیز مریدی بنکوی سیدت و حکیم بوزنست حدی که حسنین بنی العباس  
اورا و وزیر او را بحدی کرد و فلانی بنی بزرگانب العصر و الما لنقص کل الامر  
العصر عمری المملک للوزیر عمر مه الحسن النبی والکرکره ۵۵۰  
و لعطف و امنع و الحفاحدا و صاحب العصر لعصر  
ولست ادری ماذا بلایه وهو اذا ما ادری ما مدرک  
این کلمه حوز الطهار شکایت شاعر و این قطعه کرد عزیز کواب  
اولفت هذا شی استر کما فی الهجایه فشار کتیبه العفو عنه و دیگر  
هجای دیگر گفت و فضل قائد حسن و ارادان اصاف کرد  
مصر فان النصر دیر بحق علیه رفا ما هذا بدل



و قل سله عزوا و حلوا و عطل ما سوا هم فهو عطل  
 معصوب و در برابر و هذا العزيز ابرو ح القدس فصل  
 كرت با سه ما و زير عز اين شعر عرضه كرد در غضب نشد با هم گفت  
 اعف عنه بار ديگر عفو كرد تا ثبوت سوم كه وزير بنزد يك او شد  
 و گفت عفو را محال نمايند بيا هست ملك را نقصان است و اين ثبوت  
 تراكى عزيزي و مراكى و زيرم بر اين مراح در شعر جش گفته است  
 بدین قطعه

شعر

ما رحي مذم و ركلى و رى نغم على قدر الكلب صلح الساحور  
 عزيز در خشم شدن و زير در گرفتار و رخصت داد و باز بشيمان شد  
 و با طلاق و اشارت را مذحون و زيريش از وصول بر دانه واقف  
 شدن بقتل او مبادرت نمود و عزيزان بحسرونا سف حوزد و عزيز  
 شام را مهودى بيا نام او منشأ بود و مصر را صراى بيا نام او عيسى  
 بن لسطور بود دان بود و ايشان از راه اعتقاد و ارباب اهل اسلام  
 ظلم و تعدى مي نمودند عورنى رفته بر فرستادى با امر المومنين بالدين  
 اعز اليهود منشى ابرو لشم و النصارى لعيسى بن لسطور و اذل المسلمين  
 بل لا نظرت في امرى عزيز اين رفته مساتر شدند و هر دو را معزول  
 كرد و اصرارى سيصد هزار دينار معدى هستند و در مظلوم او كرد  
 و حذكا مومن مسلمان بر كهوه و نصارى انداخت بعد از او  
 سهرش جاكم ابو على منصور در با نزن ساكل قائم مقام او شدند



و حندان یکا در هر حکم بود در وطنش و خون بود و ظلم و جف  
بر اهل مصر غایت رسانید و یکی از عادات او آن بود که خون  
بر نشستی مظلما بود برداشتندی و او استماع آن بجای آوردی  
و بر این مضمون آن طلاعات بودی انکار کردی خون کاغذ هم  
بود و اذندی بسیار آن بودی سیاضی آن شتم و حش او را با  
واجداد او بودی و بر هر فساد سم بودی یکا صورت عورتی از  
کاغذ بساختند و جادوی روی پوشیده مادیگری را رزبان قصه  
در مهر در دست او نهاد بر ممر و صب کردند خون کاغذ از دست او  
یکای رسید ستمهای زشت و خشمهای فتح و مصالح و محاری او را  
او در آنجا متصل نوشت در خشم شد و فرمود تا آن را با مارند خود  
چون بدو شافشد مثالی افتد آن عصه آن عسد و اجناد را  
فرمود تا مصر بسوزند و اهالی آنرا بکشند اهل مصر در دفع آن عاجز بودند  
مصر را سوختند و عارت و کشش و تاراج کردند و او و خویش  
هر روز مشاهده آن حال می رفت و خویش چنان می نمودی یکا این  
افعال بجا رضا و اذن او بودست تا روز سوم از این حالت مشاخ و ارباب  
مصر مسجد جامع می هدند و مصاحف بر سر جوب کردند و مظلما  
برداشتند و کشتند اگر این فساد از اذن و اجازت قوی رود  
مارا کی بندگان و رعایای توایم بر دفع و منع مفسدان رحمت  
فرمای گفت این فساد من نفرونی کم شما نیز دفع ایشان



کنند و بالشکرهای آن وقت شام بر سر کار خود اصرار کنند چون بخت  
 مشغول شدند عوغای لشکریان بدوانید تا بدر قاهره کی  
 محط رحل او بود حاکم بترسد لشکریان منع اشارت کرد و الحمله  
 درین واقعہ ربعی از مصر بسوخت و یک نیمه را غارت کردند  
 و بر حرم اهل مصر غلامان حاکم بسیار رنج بختها کردند و او بپیش  
 در اسواق طوف کردی و از احوال رعایا واجب داشتی عجایز را بفحص  
 و تحسیر احوال زنان مرتب کرد بودی مادر سپراهای مردم آمدند  
 داشتندی و راست و دروغ و اهل سترید و امنی کردند و او  
 بدان علت خلعتی را از عورات بلبشت و منادی نزدکی عورات  
 از خانه ها بیرون نیاسند و بر آنها بروند و اسکا فان بوز عورات  
 بدوزند و چون مردم را از شرب شراب منع می کرد و ایشان  
 سر حرم شدند و عادت دیگران داشتی یک خط خود در محفل  
 نوشتی بعضی ایل حاصل این رفعا حذین هر اردینا را فلان سهر  
 با خلعتی حسین کرانایه بدهند و بعضی آنک دارند با بر آبلشند  
 با حذین بسنا تدا فلان عصوا و را بپیرند و کال و مثله کنند  
 و رفعا را در موم و عسروطن مخموم کردی و در و بار بر افشاندی  
 هر کس بر حسب بخت از غایت حرص از آن رفقه بر کردی  
 و مسترفان اعمال بر دی و لاج مضمون بودی با بضا یوسی و حلم لره  
 با صاری و هو در ار رکوب حمل و غالی منع کردند و ار رکاب



اهن داشتن و هر یک را رنگی چند ملاء، بودی بالیشان را از مسلمانان  
فرو بودی و بدین حرکات مدح و معذرت اهل مله از اسلام  
و دمی از همه افعال او و حکمهای ماسندیده مولا شدند  
و حرم و خواص از او سر آمدند و خواهر خویش است الملک  
را با من دواس امیری از امرای او که معتمد حوش او بود در  
امور مهم کردانید این سخن را خواهر با من الدواس معتمد فرستاد  
بر قتل حاکم و نشان دادن بر سر علی بجای او متفق شدند  
و همان وقت در میان قرار گرفتند و او را هلاک کنند  
دو هزار دینار بدو علام دادند از علاء خان اس الدواس  
تا بر کوی معطب که نزدیک قاهره است بمس پیازند تا حوال  
حاکم بالو ذکری که بر قرار معهود الحار و ذانشان هر دو را  
بکشند حاکم دعوی علم نجوم کردی علم کرده بودی آن شب او را  
قطعی خواهد بود که اگر از آن پست لاحت بر هد عمر و از هشتاد  
بلد ز دایر معنی با والد خود برفت والد او بسیار نزع و راری  
کرد که پل امشب حرکت مکن سخن والد را ملتزم شدند چون  
هنگام سخن رسید بجزت برو مستولی گشت طاقت سکون  
و آرام نداشت و خواب و قرار نمی گرفت و هر چند والد  
اش می گفت و می گریست و دست در دامن او زد فایده  
نداشت و رفت اگر این لحظه حرکت نکنم روحم از قالب



بروانکند برقرار سابق بارکائی متوجه معطت رفت علما از  
 کین بیرون آمدند و او را بارکائی بکشتند و حشّه او را بخان بزدیل  
 خواهرش آوردند تا هم در قصر خوشتر او را دفن کردند و کسی بر آن  
 سرواقت نکشت مگر وزیر که بعد از تکلیف و حلیف بر سر واقف  
 کردند چون وزیر ندانست در تدبیر کار با ایشان و تشکیل مردم متفق  
 شد سبب غیبت او و علت آنکه می گفتند او هفت روزه است  
 و هر روز دیگری را بیاوردند تا از ویشانی داذی کی او بفلان  
 موضع است فی الجملة ثامت اعیان و ارکان واقف گردا آمدند  
 بعد از بستن بها و اطلاق عطاها بر سر او ابو الحسن علی بیعت  
 کردند و با طاهر بابه موسوم کرد و بر تخت نشاند و کار حاکم و وفا  
 او اشکارا کردند و این لدواس را حلقه های فاخر داذ و او را  
 بر امور ملک مستولی کردند اینها نسیم خادم را که هم مان  
 قصرها و مہتران علما را بود و همیشه صد غلام با شمشیرها  
 محافظت خلیفه را ملازم او بودند بخواند و بقتل امرالدوا  
 با او مواضعه نماذ و اطراف ملک از صد غلام را ملازم رکاب  
 این لدواس کرد و فرمود که تا یک روز که این امرالدواس در  
 قصر شد نسیم ابواب قصر ببست و ضبط نکرد و ما غلامان  
 گفت مولانا طاهر می فرماید که اس الدواس قاتل پدرم حاکم است  
 او را بکشید شمشیر بر و روان گردانیدند و او را بقتل آوردند



و بعد از و هم در آن مدت نزد یک است الملك و قامت کسانی که در قبل  
حاکم با او هم داستان بودند و بهر آن مطلع از میان بر گرفت و خود  
تدبیر امور دولت و تدبیر ترتیب مصالح مملکت مستقبل و متغیر  
شد و هیبت او در دلهای ارباب حل و عقد و اعیان دولت متمثل گشت  
و مجلس خدای تعالی آن بلاد را از ظلم و عسیم و افعال دمه و احلاق  
لسمه او در سوال سنه اربع عشر و اربعه به بود من ملک الموت  
الی الماک و ظاهر هر بارده سال خلافت کرد و وفاته او در شهر سنه  
سعه عشر و اربع ماهه بود **ذکر بطلان لسیه در**  
**عهد عالم لسته اند** در شهر سنه تسع و ثلثا به له صاحب موصول  
معمد الدوله ابو منیع فراوش المقلد العقیلی از قبل حلقای عباسی  
در عهد القادر بالله بود حاکم آغاز محاربت گشت کرد و او را از مصر خف  
و عطا یا متواند و او را بیعت خود دعوت می کرد معمد الدوله او را  
اجابت کرد و اهل موصول را بطاعت حاکم و مخالفت القادر بالله  
تخریص نمود و خطبه بنام حاکم گفت و از آنجا با وفه رفت و آنجا  
خطبه بنام او کرد و بدان وقت بممال الدوله ابن محمد الدوله سار سر  
بود چون از آن حالت خبر یافت معمد الدوله کس فرستاد و بحدید و  
نمود معمد الدوله از کدر خویش بپشیمان شد در رفته طاعت  
حاکمی را از سر بر کشید و در بلاد مذکور خطبه باز بنام القادر  
بنا خواندند و از دار الخلافه حلقه لایمانیه مخصوص گشت



وبما وصل وكيفيت اين حال در تواتر مذکور است عرصه محصر است  
 کی بر بطلان سبب الشان نسأله بسم الله الرحمن الرحيم هذا  
 ما استشهد السهودان محمد بن سمعيل المستولي على مصر هو معد بن سمعيل  
 بن عبد الرحمن بن سعيد وأهله منسبون الى ديسان بن سعيد  
 الذي يست اليه الرضاينه وان سعيد المذكور صار الى المغرب وتسمى  
 بعد الله وولفت بالمهدي وان هذا الناحم مصر هو مصور الملقب  
 بالحكم حكيم الله عليه بالوارث والدار من مزارين معد بن سمعيل  
 بن عبد الرحمن بن سعيد وان من بعده ليس من سلفه الا حاتم  
 والاحاسر عليهم لعنة الله ولعنة اللاعن اذ اخراج راسه  
 لهم في ولد علي بن ابي طالب رضي الله عنه ولا يعلقون منه نسب واما  
 ادعوى من الاسباب انه باطل ودور ولم يوقف احد من اهل  
 سوابق اطلاق القول فمن هو الاي اهلهم خواجه ادعيا  
 وان هذا الاكارل باطلهم كان سابعاً بالخرمى وذل ولا مرهم بالمغرب  
 مستشاراً شاعراً عظيماً وان هذا الناحم مصر هو وسلفه بعاروفنيا  
 وزياد بن محمد بن معطون والاسلام حاصدون ولمذهبه  
 المجوسيه معتقدون عطلوا الحدود والاحوال الفروج واجلوا الحمور  
 وسفكوا الدماء وسبوا الانبياء وادعوا بالربوبه ولبس في بيع الاحز  
 سنه اس واربع مائه وسمند مذ لك من العلوس الشرفا الشيعه  
 المراضى والرضى والموسونا حمله منتم ومن الفقهاء الشيخ ابو حامد



الاسفرای و ابوالحسن القدوری و قاضی القضاة ابو محمد الایمانی  
و ابو عبد الله السیاری و این مختصر بیعزاد و دیگر شهرها  
بر مشایر خواهند شد **دکتر جابوس مستنصر لسطا همد**  
چون طاهر یکذشت بسراو میثم معد هفت ساله بود او را بر تخت خلافت  
نشاندند و مستنصر لقب دادند و او بکثرت خون و قتل عقل  
معروف بود و در امور افعال و اختلا و اعمال و اسراف و ابله در رضا  
استحقاق و منع در مواضع اطلاق مستنصر دیوانه مشهور شد  
و نوادر چکایات و دراز رسوم اسر خلفا و سلاطین در کتب مستطوری  
و در تواریخ مذکور است که آنگاه دو نکتہ یا بکنه امثال و طایر  
امثال او توان رسید این آدمی شود یکی اسراف او است که  
عیون جاهلدار از خزانه خواستی و انرا چون پیرمه سودگی کردی  
و در جوی آب رختی و منع او بغایتی بودی بسیار را از امسال معهود  
و از نایق و منع و رسوم اطلاق مخطردانندی چنانکه غلبه و شعب  
بر آوردندی روزی او را در قصر محصور کردند و موجب خویش طلب  
داشتند که خط خویش بصدور و امسال رقعہ نوشت و ببلشکر  
فرستاد

### **شعر**

اصح ارجوا ولا النین غیر اللمی وله الفضل  
حدی و امامی الی و قوی التوحید و العدل  
امال مال الله و العبد عبید الله و اعطا خیر من المنع و سيعلم



الذين ظلموا اى متقلب يتقلبون بالى حرکات او مناسب این حکایت است  
 و ازین قیاس توانگر گرفت  
 فانها خطا من وسواسه يعطى ومنع لا يحط ولا كرمًا  
 و مستنصرین جمله روزها گذرانیدی و مدت شصت سال در خلافت  
 ماند قال الله تعالی اما علی لهم لرداد واثما و لهم عذاب مجس و اوراد  
 بسر نود یکی برانام ابو منصور برار و اورا ولی عهد کرد و لقب داد  
 المصطفی لدین الله و از بعد از ان بشیمان شد و اورا خلع کرد و بسر  
 دیگر ابو القاسم احمد را ولی عهد کرد و لقب داد المستعلی بالله و از  
 و بعد از مستنصر امه و اعیان بدعت دو گروه گشتند و قومی  
 بر از گفتند که اعیان اعتبار بر اول راست و اسماعیلیان یعنی  
 ملاحد عراق و شام و خراسان از ایشان بودند و ایشان را  
 بر ازیه گویند و جماعت دیگر امامت مستعلی اثبات کردند و ایشان  
 اسماعیلیان ان دیار اند و حسن صباح در ایام مستنصر دعوت  
 ظاهر کرد در ولایات دیلم چنانکه بعد ازین ذکر از خواهد آمد  
 و طایفه برار را از ان سبب اسم الحاد بر ایشان افتاد و ایشان در  
 دعوت حسن صباح رفع شراب مع محمدی علیه السلام کردند و محرم را  
 مباح داشتند قال الله تعالی و من لم حکم بما انزل الله فاولیک  
 هم الظالمون اما طایفه مستعالمیان از ظاهر مردنه کردند و شع  
 سیر احمد و نمودند احاد و اهالی مصر متابعت مستعلی کردند



و او را در مسند خلافت بنشانند و بر او بصر خفاش مستعلی بکمر بخت  
و با سکنه دریه رفت اهلای آن سعت او قبول کردند مستعلی التوکلها  
فرستاد تا او را مدتی در اسکندریه حبس ردا دهند و عاقبت اسکندریه  
مسلم کردند و او را با هر دو بصر مصر نزار به حنان دعوی کنند کیا از نیک  
بسر براری اسم اقامت داشت بر حسب مذهب باطل ایشان  
سیری می نمود در اسکندریه کی کسی دست بر ویافت و او را شناخت  
و اکنون اثما و انتساب سرور ملاحه المونی بدوست و در دعوت  
حدید دگران خواهد آمد مستعلی در خلافت بود تا وقتی که وفات  
یافت و علی منصور کی سرش بود بجای او بنشست در رابع دی بعد  
سنه اربع و عشرين و خمسمایه جمعی از عتله مذهب براری او را عفا  
هلاک کردند چون او را بصری نبود و بر عزم او ابوالمیون عبدالمحمد بن  
محمد روالی عبدلکرن بود مقام مقام او خلیفه شد و او را الحیا و خط الدین  
الله لقب دادند و مدت بیست سال در خلافت ماند بعد از او  
ابو المنصور اسمعیل بجای او بنشست و او را الطاهر لقب الله لقب کردند  
عباس بن ابی تمیم کی وزیر او بود او را بکشت بر او ابو القاسم عیسی را در  
سرح سالکی بود بجای او بنشانند و سی سال در خلافت ماند  
و بعدش و بعد از او و بصر عیسی او محمد عبد الله بن محمد بن یوسف  
از حفاظ الخلافت بنشانند و لقب او العاصد الله دادند ابو یوسف  
کیا ال ابوب بر مصر و بلاد آن مستولی شد ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰



## ذکر کیفیت و سبب ابرهال

در اوایل شهر سنه اربع و پنجاه از فرنگ لشکری ابنه بدیدار مصر آمد و قتل  
 و سی مشغول گشتند شا بورکی وزیر عاصد بود و حل و عقد مملکت  
 مصر در دست او و چون لشکر فرنگ بحاصه قاهره مشغول گشتند و خلیفه  
 و وزیر و ثامت اهالی مصر و قاهره با امید شدند شا بوریا سرور و ایشا  
 با هزار هزار دینار مصری مصالحه کرد بعضی محل و بعضی نقد ایشا  
 از محاصره قاهره برخاستند و هم در دیار مصر برانظار استیقای  
 ثامت مال مواصفه تمام کردند و در آن وقت نورالدین محمود بن  
 زنکی قسطنقیر صاحب شام بود عاصد و وزیر و اهل مصر بدو  
 از استیلا فرنگی استعانت کردند و بمدد و معاونت او استعانت  
 جستند و خدیو یا کیسوی زنجان نزدیک ادبی فرستادند نورالدین  
 شیرکوه صاحب حمص را با لشکری حصار طحطا و طحطا دیار مصر فرستاد  
 و صلاح فرستاد و صلاح الدین موسی را یوبکی برادر زان  
 شیرکوه بود و صاحب عجم بود چون فرنگی و از لشکر شام بشنیدند  
 روی مساکن خود بخاذند و شیرکوه متوجه قاهره گشت در هفتم  
 ربیع الآخر سنه اربع و شصت و بقاهره رسید عاصد و شا بور  
 عظیم و اکرام مورد او را استقبال کردند شیرکوه هفت شا بور  
 الماس مالی کرد شا بور محل و ملاقاتش بخاذ مولات  
 و مصافات مسافره و معادات کشید شا بور در تدبیر آن  
 ایستادگی شیرکوه را اغلب ضیافت از دست پر گیرد چون



عاصد دست شاپور زبون و عاجز بود شیر کوه را خبر داد  
از ملکیت او بر قتل شاپور باعث گشت سهیل نفقه و مودد روزی  
شاپور پس کوه مرلعن برادر زان او صلاح الدین یوسف بر عان  
باسم استقبالی جماعتی از اهل سلاح پیش او باز رفت و او را بگرفت  
و انحنانل فرعون عاصد بود سرش پیش او فرستاد و ذلک سابع  
عشر بیع الخرسنه اربع و ستین خسمایه مصفف وزارت  
شیر کوه لغرض کرد و او را ملک مصور لغت کرد سه ماه تمام بود  
کی گذشته شد وزارت برادر زان او صلاح الدین یوسف داد صلاح  
الدین ضبط امور کرد و بر عاصد مملکت مصر مستولی گشت و عاصد  
محکوم حکم او بود صاحب شام نور الدین محمود صلاح الدین یوسف  
حیزی نوشت کی چون بقادیکم بدان ممالک دست داد نصرت حق  
بر باطل واجب باید داشت و حق را در صواب خویش آرام داد  
و شعار دولت اسلام بنای خلقای عیسی طاع هر کرد ایند لطابت کرد  
اول مننه ست و ستین خسمایه بر مسایر مصر بکام ناصر الدین الله  
حطه کرد و سکه زد و عاصد روز عاشورا وفات یافت و صلاح الدین  
اولاد و اسباب او را محبوس کرد بعاقبت همه شربت فنا جشا بنید  
و کلی نسل ایشان منقطع کرد و صلاح الدین یوسف مسند  
گشت و او را انار و مقامات مشهور ست **در احسن صباح و کلامه**  
**او و دعوت ملاحه کی نداد عونه حرد من خواستند**  
**لاحد دعا الله**



چون حق تعالی بواسطه عزیمت و حرکت پادشاه زان گیسوی X  
 هو لا کو و ملاع و رباغ اس ملاعین قلع کرد و شرایشان دفع وقت  
 فتح الموت فرمان نهاد یافت کی موافق از کتاب پرمسعود عاف  
 خزانه و مستجمعات کتاب خانه مطلع کرد و بالخ لا بق خاص باشد  
 مستخرج کند عرض نیست کی چون مطالعه کتاب خاتمالی از سالها  
 با جمع کرده بود می رفت از لژت اباطیل فضول و اضالیل اصول در مد  
 و عتیدت ایشان با صاحب حمید و انواع لب نفیس استخراج  
 کردند و شکل و بد را با یکدیگر ملحق گردانید و الخ صاحب لب  
 نفیس بود بر سوال استخراج الحی من المیت از ان میان استخراج  
 می رفت محلدی کتاب یافت مشتمل بر احوال و قابع حسن  
 صاحب کی ایشان آنرا سرگذشت سیدنا خواستد الخ مقصود بود  
 مناسب سیاق این تاریخ نقل افتاد و الخ مقصود و محقق  
 بود اینا کردن شد نسب او بقبيله حمیرا مآلرن است بد را و  
 از من بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری انجا متوطن گشت حسن  
 صباح علیه ما ینبجی من عصب الله الخا در وجود آمد  
 اصلت زفانت است و شیت کلوشل ای حام قلئبان تو حیلان  
 چه می گفتی نام الحسن عابن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد  
 الصباح الحمیری علیه علیه لعنه الله و الملائکه و الناس  
 اجمعین در سرگذشت آورده اند که وقتی جماعتی از مبیعان احوال



او احوال بدران او نوشتند و بنزد پیل و اردند از راه  
و ششلس بزان رساندند و آن اوراق را در ری شخصی بود  
امره صواب نام بر مذهب باطنیان مصر و هر وقت عمارا  
یا یکدیگر مناظر می نمود و او مذهب مراکسی می کرد  
و من مسلم می داشتم اما در من از سخنهای کسیر بود در  
اثنا دان سواد کی مخوف و معجب روی نمود با خویش اندیشه  
کردم که این مذهب حق است و از غایت نقص  
تصدیق آن نکردم اگر عبادا ما بالله اجر و عود در رسیدن حق  
نارسیده هلاک باشیم از این مرض خود شناسایم دیگر  
بود هم از جمله باطنیان ابو خیم سراج نام نقشبند مذهب  
کردم بشرح و تفصیل تقریر داد تا بر عوام من آن وقوف  
یافتیم دیگر بود موسی نام کی عبد الملک عطاش او را  
بدعوت اجازت داده بود از وعده بیعت خواستم او  
گفت من نشه تو که حسنی از من که موسی ششترست من  
حکونه عهد بر تو گیرم یعنی بیعت امام جلونه از توستانم  
بعد از الحاح عهد بدین گرفت عبد الملک عطاش سر  
دران وقت در عراف داعی بود بری رسیدن ملایسند  
داشت و نیابت دعوت من فرمود و اشارت کرد که



مصر بایز شد و در آن وقت مستنصر بوز بر محمود مصر باصفهان  
 رفتم و از الحاکم براه ادریجان بعد از اخطار کی مشا هده کرد  
 است و در آن تاریخ مفصل نوشته بشام رفت تا حون مصر  
 رسید قوت یک سال و نیم الحاکم مقام داشتند و در مدت اقامت  
 هر چند بنزد یک مستنصر برسدیم اما مستنصر در حال من واقف  
 بود و بکرات سنایش کرده بود و امیر الجیوش امیر لشکر او  
 کی مصلحت بود و حاکم مطلق صهر پسر خرد تر مستغلی بود  
 کی مستنصر او را به مصر و دی عهد کرده بود و من بر قاعده اصول  
 مذهب خویش دعوت یا بر ارمی کردم و تقریر آن رفته است  
 امیر حوش بامن بود بقصد میان بر بست لحدی که الزام کردند  
 تا مرا با جماعتی فرکان پر از کشتی بجانب مغرب گسیل کردند در باب  
 اشوب بود کشتی را در شام انداخت و الحاکم را واقع افشاد  
 از الحاکم حاکم حلب آمد و از الحاکم براه بغداد و خوزستان رسیدیم  
 و باصفهان را هم در ذی الحجه سنه ثلث و اربعین و اربع ماه  
 و از الحاکم کردمان و یزد شدیم و یکجندی دعوت کردم بعد  
 از آن باصفهان را هم و بار دیگر خوزستان و از الحاکم بدامغان  
 رفتم و سه سال مقام ساختم و از الحاکم جماعتی داعیان را با مد  
 حرد و دیگر ولایات الموت فرستادم تا مردم را دعوت  
 من آوردند و با جرجان و سرحد رفتم و از الحاکم باز کشتم



وسپیدان نظام الملک را ری را تکلیف کرد بود که حس را باز پس  
ارد و او در طلب حیا لغت میوز بری نتوانستم آمدن وی خواستم  
بسیار بدلمان روم کی داعیان را بخا فرستاد بودم بسایری مدتم و از  
الجا بر راه دعا و بند و خوارری با معروف و رفتم و از ری تحاشی نمودم  
و دیگر بار از فردین داعی بقلعه الموت فرستادم کی علوی مهدی  
نام داشت از دست ملک شاه و الموت اله الموت یعنی اشیا ندر عفا پس  
قومی در الموت دعوت قبول کردند و علوی را نیز دعوت کردند  
او نیز بزبان گفت قبول کردم بعد از آن هر کس را کی دعوت قبول  
کرده بود بحالت مست فرستاد و در در پست و لقب در سلطان  
با بعد از گفت و نوی بسیار با زبان جماعت را بردار گذاشت و بعد  
از آن سخن اولسبب نمی فرستاد خون از قروین بدیلان رفتم و از  
انجا با مدح و حرود که متصل الموت است و یکجندی مقام داشت و از  
غایت زهد بسیار مردم صیدا و شده بودند و دعوت او قبول  
کرد تا شب جمعه ر شنبه سیم رجب سنه ثلاث و تا ثلث ر جمعه  
ار نوادر حروف اله الموت بحساب تاریخ صعود او سبب بر الموت  
کی در دین او را بقلعه بردند یکجندی برا خا پوشید و بنشیند و نام خوش  
بد محمد موسوم کردند خون علوی بر آن حال و قوف یافت و اختیار  
پست نداشتند او را اجازت داشتند و بهای قلعه سه هزار  
دینار زر بنوشت بر عالم کردند و دامغان مرسل مظهر مستوفی



کی دعوت او در خفیه قبول کرده بود و حسن رفقا از غایت رهد  
 سگ موجر سوختی برین جمله که نسخه این براتسب رئیس مظهر حفظه الله  
 سه هزار دینارهای الموت بعلمی مهدی برساند علی السنی المصطفی  
 و اله السلام و حسنه الله و نعم الوکیل فی الجملة علوی برات استند  
 و با خویش اندیشه کرد یکا رئیس مظهر فریدی بر رگست باس  
 امیر داذ حسینی الوساوق در رفته او جلوه حزی دهد  
 بعد از مدتی بدامغان فتاد و معال حال کشته بود و خط یکا  
 داشت متحان را نزد یکا رئیس مظهر در حال خط استند  
 و بنوشتند و زربداد حسن صباح خون بر الموت مسفر  
 و مستقل گشت داعیان اطراف و اکثاف فرستاد و روزگار  
 خود بر اظهار دعوت و اصلاح قاصر نظران مقصور کرد و بغیر  
 او از دعوت راکی بعد از ومان طایفه اینا دعوت جدید  
 خوانند چنان بود که متقدمان از قوم اساس مذهب خود بر او دل  
 سر دل خصوصاً ایات متشابه و استخراج غریب از معانی  
 اخبار و آثار کهنه بودند و امثال این و می گفتند هر تاویلی  
 باشد و هر طاهری را با بطنی حسن صباح نگار در تعلیم و بعلم در سب  
 و گفت خدا شناسی بعقل و نظر نیست بعلم اما مسک  
 چه اکثر خلا یق عالم اعمال مذو عقلا و هر کسی را در راه دین نظر سب  
 اگر در خدا شناسی نظر عقل گانی بودی اهل هیچ مذهب را غیر خود



اعتراض نرسیدی و همگان متساوی بودند چه همه کس بنظر  
عقل متدین اند چون سبیل اعتراض و انکار معوج است و بعضی را  
معلد بعضی احتیاج این خود مذهب تعلیم است که عقل کافی  
نیست و امامی باید که در هر روز تعلیم او متعلم و متدین شوند  
و گاهی چند موخر را ملوای خندان که بعد خود ساختند از  
النام نام نماند جمال و اعولم نداشتند که در حکم از لفظ  
مختصر معانی بسیار است و در موی برین از الفاظ و معانی نیست  
است که این معترضان مذهب خود سوال می کرد در هر سال سه  
س یعنی اگر خرد در خدا شناسی کافی است هر کس یکا خردی  
دارد معترض را بر او کاری نمی رسد و اگر معترض می گوید  
که خرد کافی نیست با نظر عقل هم هر آینه معلمی باید این مذهب  
اوست لیسراج گفت خرد پس است یا نه پس مذهب اول مطاوعش  
اسات نیست درین سوال است که تعلیم با خرد هم واجب  
است و مذهب خصم او است که تعلیم با خرد هم واجب نیست  
و چون واجب نباشد شاید که تعلیم واجب باشد و خرد را  
معین باشد بر نظر او و شاید که جایز نباشد و خرد هم  
باید و الاخذ اشناهی حاصل نشود و این دو قسم است و او باطل  
قسم دوم حشغول شدن است و می گوید مذهب ایشان  
باطل کردیم و نه چیزی است چه مذهب جمهور اهل عالم نیست



کی وجود خرد خرد کافی نیست استعمال خرد بر وجهی مخصوص شرط  
 است و تعلم و هدایت معین است بعضی خرد مندان را و بعضی را  
 با نجات باشد هر چند اگر مایع نباشد پس معلوم شد  
 کی ادا بطلان مذهب جمهور را تعرض نرسانیده است و نیز توقف  
 گردانیدن تعلیم بر شخصی معین محتاج دلیل باشد و دلیل او مجرد  
 قول اوست که می گوید چون اثبات تعلیم کردم و عرض مراد را  
 نیست تعلیم پس بعین بقول من باشد و این سخن ظاهر الفساد است  
 و مثابت است کی کسی گوید من جمیع کوم امام فلان کس است  
 و پرهیزان بر این است کی این سخن کوم کرد و یا جمیع حق است  
 پس اگر قول من صحیح باشد و قول دیگران باطل گردد و علم پس اینست  
 یک بر باطل مجتمع شده باشد و ایشا نیست که جمیع بنزدیک  
 جمهور حق است پس قرآن و خبر بنزدیک تونه جمیع  
 است پس نهای مذهب تو بر نای قول خصم تو باشد و ترا مقید  
 نباشد و او را مروی این هیچ حجت دلیلی نیست و بعضی  
 امام این گفته است بیجا بر علیه افضل الصلوة والسلام گفت  
 امرت ان اقاتل الناس حتی یعرفوا لا اله الا الله امرت ان  
 کرویت و این تعلیم است بجواب گویند ان معارضت حکایت  
 بیزن یکا چون او را از خدای پیر رسیدن اشارت با سماع کرد  
 بیجا بر علیه الصلوة والسلام گفت دعوها فانها حرمه علیکم



بذیر الحجاز و گفت سر ز نرا که خدا شناسی از من نگرفته مومن  
پیشته و اعرابی را گفت ایست در بان حقا سقا مجهلوات الله  
علیه و سلامه گفت دعوی فقد فقه و امثال این مراد است  
از آنست که بر توان ستمرد و چون این کتاب نه حال ابطال مذاهب  
و اثبات مذهب حق است بر من قدر اختصار را ولی بدین این مع  
حرمانی که احسان از ظاهر تبلیغ و باطن احسان و باطل بدلتس  
و مقصود از آن منع از نظر عقل و کمال علم داشت بقریر می کرد  
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاهم و هم  
عذاب فی الحله حسرت در استخلاص نواحی که متصل بود با الموت  
و مواضعی که بدان نزدیک بود مبالغت می نمود هر موضع که تبلیغ  
دعوت میسر شد میلم گردانید و ایچ نفرها و مشغول می شد  
بقتل و هتک و هتک و سفک و حرب می نمود و از قلاع ایچ میسر می شدند  
می آورد و هر کجا سنگی به دیدن که بنا را می شایست قلعه بنیاد می نهاد از  
جمله سلطان ملکشانها میری میوز نام او وور ساس که نواحی الموت و قلاع  
او بود متواری ساس الموت تاحتر می کرد و هر کجا دعوت و قبول کردن  
بودند و مطیع می گشت و غارت می کرد و چون هنوز دخن بر الموت  
معد نشد بود میمان را بخا مضطرب عاجز گشتند عزم کردند که  
قلعه مردی چند جریده سبارید و خود بطرف رود بعد از آن  
حسن صباح دعوی کرد که امام او یعنی مستنصر مدو بغامی فرستاد که



از آن موضع اسفال نلتد کی ایشانرا از آن موضع اقبال می نمودند  
 خان ساخت کی مردم او بر مقامات شدند و نماز و بر الموت  
 بایستادند و بدین لفظ کی ذکر رفت انرا مله الاقبال نام نهادند و در سه  
 اربع و ثمانین حسن فای را کی از داعیان او بود بهستان فرستاد  
 تا انجا دعوت کنند و جمعی او را اجابت کردند و در بهستان با طریقی استادی  
 و از جهت حسن صباح نای حکامی ایشان می گشت و همخان کی حسن صباح  
 در الموت سرش گرفته بود ایشانرا از بهستان در امسای دعوت او  
 و استخلام حوالی و حدود خود حدانک می توانستند از ساختن  
 بر ولید و بدست گرفتن مشغول شدند چون حکایت بدعت او  
 فاش شد و اصرار او و مسلمانی یکبار در جوار ایشان بود و خنجر کشید  
 سلطان ملک شاه در اوایل سنه خمس و عاشر امری که از سلطان تاش بود  
 بدفع و دفع حسن صباح و متابعت او نام زد فرمود از او میر در حجابی  
 الاول سال مذکور بحاضر الموت بنشست و آن وقت با حسن  
 صباح بر الموت نشست هفتاد مرد پیش بنزدند و اندک دیر  
 داشتند و سردار و قوت اندک روزگاری گذاشتند و با محضران  
 بچکر و قبال مشغول بودند و داعی از آن حسن صباح کی نامش در حداد بود  
 از زوار و بقر و بر مقام داشت و قوی از قزوین حایت اولان بودند  
 و هم چنین در ولایت طالقان و کوه بر و ولایت ری مردم دعوت  
 صباحی را متقلد شده بودند و رجوع ایشانان متوطن قزوین بود



حسن صباح ازان دهدار بو علی اسمد ادا کردا و از مردم کوه بر و طالعان  
جماعتی را تحریر کرد و از قریب جهت ایشان آلات اسلحه و آلات  
حرب فرستاد تا الائی سیصد از ایشان بمدد حیران مد و خود را بر الموت  
آوردند و بمعاونت معین الموت و مظاهر قومی از نو در بارکی  
از بیرون قلعه با ایشان مواضعه و میعاد نهادند در اواخر سحر سال  
یک ششون و لشکر ارسالین با شربند و بتقدیر الهی لشکر ارسالین  
همه شدند و از بای الموت برفتند و با خدمت ملک شاه شدند  
سلطان ملک شاه ازان متفکر گشت و در اندیشه استیصال طالع  
داعیه ایستاد خود روزگار با خیر رسید بود ارمایه و از تعویق  
در تدبیر قمع از محمد و لانی قناد و فتنه ایشان قوی شد و هم در اوایل  
ایر سال میرد یکم از خواص او نام مرگ سارخ نامزد در رفع ملاحضه  
همستان کرد و لشکرهای حدود خراسان را بمقتابعت و مظاهر و  
فرستاد قزل سارخ ان جماعت را در چهار روزه کی متصل سیستان  
است از خصاف مومنا باد محصور کرد و بکمال ایشان مشغول  
شدند بشر از استحلاص جز و فاء ملک شاه بدو رسید از انجا  
برخواست و لشکر و شغوف شدند ان جماعت بر خون طالعان  
الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و بای مدی بکشیدند  
حنان ساکنه اند مالک من صر و معر حلاک الحو و صری



در اتدای خروح او نظام الملک الحسن بن علی را بحق الطوسی رحمه الله  
 وزیر ملک شاه بود. بنظر ثاقب از شما یل احوال حسن صباح و اساع  
 او در اسلام خللها را میدید می کرد در چشم مانده صده صاحبی حد استان  
 بود و در مختصر و شرح عساکر یقین و قهر اشلن مبالغت می نمود  
 حسن صباح نکاید ملک ستر ذات صدی که طرف را چون نظام الملک  
 ماول و هلت در دامن هلال آورد و ناموس او را از انان کار صبی صید  
 افتاد لسعید غرور و امداد روز و لعمسم معروف و لعمسم معروف  
 تمسید قاعد فلانسان کرد شخصی و طاهر ارا را بی نام و نسب  
 حسنا الدنا والاخره شد و با برضالت که طلب سعادت لغرب  
 می کند شبانه دوازدهم ماه رمضان سنه حسن و ما سر حد و در کاه و  
 در منزلی که سحر خوانند بیک شکل صوفی در پیش محفه نظام الملک  
 رفت کی بعد الا فطار در محفه از نارگاه با خرگاه حرم شد کار دی  
 بد و ز نظام الملک از آن زخم تمسید شد و اول کسی که فلان بیان بلشید  
 نظام الملک بود و حسن صباح در آن یکا از مصر باز لشته بود با صفهان  
 رسید اوازه قتالت او و انشعاب بیاطنیان و دعوتی یکا می کرد  
 با ایشان منتشر شده بود کسانی را که غم مسلمانی و دیانت دامن  
 کیر بود طلب و می کردند با این سبب متواری می بود و با صفهان رخنه  
 رئیس احوال فضل شایسته و شیده دعوی او قبول کردن بودند و یکجندی  
 انجا مقام ساخت و هر وقت اندک پیش او شدی و حرکات بتهای



غم دل گفتند روزی در آشنای شکایت روزگار و چکا <sup>نقص</sup>  
سلطان و ارکان دولت او حسن صباحی می برکشید و وقت  
ای در ریغ آمد و مرد خانکد باید با من کل دل شدند من این ملک  
زیر وزیر کردم رئیس ابو الفضل بندا شست کی حسن را از کثرت  
فلرت و خوف و مباحث اسفا و با خاطر مالخویا بدیده  
است و الا ملک با دشاهی بسیار مصرنا کا شعر در زیر خطه  
وسکه او باشد و چندین هزار پیاده و سوار در زیر پایت او بیک  
اشارت همه را بر هم زد جلوه بدو شخص بیک دل طلار  
زیر وزیر توان کرد درین فکر می بچید و با خود می گفت  
که او مرد لاف و سخن کزافی نیست بی مثل معنی و طغی روی  
نمودست از روی اعتقادی معالجت مالخویای پیدا کند بر و اظهار  
کنند پیش گرفت و شرهای معطر و عطرهای معوی مزاج مطب  
دماغ کی لایق اصحاب حسن علی باشد ترتیب داد و بوقت  
عادت شربت و طعام پیش برد حسن صباح در حال آنجلس  
ما کول و مشروب مشاهده کرد بر خیال رئیس ابو الفضل  
واقف شدند و در ساعت عزت انتقال نمود هر چند بر سر نضرع  
وناری کرد مقام تساخت چنین گویند که بکرمان رفت تا بعد  
انان که باز آمد بر الموت متمکن گشته و نظام الملک را بدست  
مذایبان بگشت و سلطان ملک شاه بعد از چهل روز وفات یافت



و امور ملک مختل و منزلت کشت و هرج و مرج در ولایات بدیدند  
 و در اسبهاران فرصت کار حسر صباح علیه اللعنه قوی گشت  
 و هرگز ایمنی نودند و انجامی کرد و سر اسرا و الفضل مذکور فرصتی طلبید  
 و باموت رفت و در زمی منخرط شد حسر صباح روزی روی در  
 آورد و لغت هیچ معلوم شد یکا مال خوبی را بر او داد یا ترا دیدی یکا  
 چون دوبار مساعدت یافتن لسخن خویش و فاکریم و برهان خود را  
 دعوی نمودم و سر اسرا و الفضل در پای وی افتاد و استغفا کرد  
 و بعد از نظام الملک مدتی در توبت دو سر او را کار در زردندی  
 کیام احمد بود در بغداد مغولج گشت و فخر الملک را در شاپور  
 کار در زردندی و بعد از آن امر واسه سلاوان و معارف با حیلۀ فدی  
 فدایی میتوانست و متوالی گشت و هر یک یکا یا او بغض می کرد فدا بیان او را  
 می گشتند اسامی هر یک تطولی دارد و بدین سبب دور و نزدیک  
 اصحاب اطراف بجبهه بغض ایشان مبتلای شد و در هر طئه هلاکت  
 می افتادند بحبان سبب آنکه با دشاهان اسلام قمع و قهر ایشان می  
 کردند حسر الدنیا و الآخرة می گرفتند و بغض از مکر و حیلت  
 از حیاض طعت خویش می کردند و بیشتر کشته می شدند و چون  
 میان بر کبار و برادرش محمد پسران سلطان ملک شاه منارعت  
 افتاد در محاکم اصطلاح و آشوب ظاهر گشت و رئیس مظفر با حاکم  
 دامغان بود منسوب خویش میرداد حبشی را بندان داشت



کلی قلعه کرد کوی را برکنار و ع الماس کرد و متوقب خویش امیر داد  
حیثی را ندان داشت و سلطان ملتیس را با حاجت مقرون گردانید  
و بس مطهر بر سبیل نیابت حیثی بر کردن کوی رفت و در عماره استحکام  
از اموال بسیار صرف کرد و تمامت خزان منسوب خویش بذراختا  
نقل کرد چون بذخایرو خزان مستظهر گشت سر معتقد خویش  
به قول دعوت صاحب بدعت الزام طایفه کفر و الحاد ظاهر  
کرد و از قبل حسن صباح جهل سال برای روزگار گذرانید  
و در مضیل کرد کوی در سنگل خارا جا هم گزند و سصد کز نزول کرد  
و چون باب رسید ملک کرد بعد از وفات او سالها از لرزه افتاد  
و در آنجا حشمت کشاده شد فی الحمله عاصدت بر سر مطهر که  
سدهی منبع بود و پیری بلع کا حسن صباح و دعوت او را از دست  
و بعد از آن قلعه لمسه که هم در رودبار الموت است و سالها  
ان قبول دعوت او نمی کردند کلی را از رفقان خویش بکا و را برز  
امید تمام بود با جمعی از ملاحه یغنیستانا در دین ش چهار  
شنبه بیستم ذی القعدة سنه خمس و تسعین و اربع ماهه ثقلعه  
پیامد و ساکنان آنرا بلبشت هزار امید بیست سال در آن  
قلعه ساکن بودند تا بوقتی بکا و را خلیه نشیب پیامد و حسن صباح  
را دو سیر بود کلی را استاد حبیبی گفتند و در قلعه الموت  
علوی بود در حبیبی گفتندی و در سپرد دعوت خود کردند



و استاد حسین قاسمی را که داعی قتلستان بود بدست حسین ماوندی  
 شسته شد چون حوالت خون حسین قاسمی پسر استاد حسین  
 صباح کردند بفرمود تا پسرش احمد ماوندی را مثل کردند تا بعد  
 از یک سال بر حال واقف شد علوی را با بسری پیا داشت قتل کرد  
 چون حسن صباح بنیاد ناموس بر زهد و ورع و امر معروف و نهی منکر  
 نهاده بود و در مدت سی و پنج سال پیا در الموت بود هیچ کس را شکار را  
 شراب بخورد و در خم نرخت تا جایی که شخصی بر قلعه نازم بود  
 او را بیرون کرد و دیگر باره در قلعه راه انداز و بسری دیگر  
 داشت محمد نام او را شراب خوردن میهم کردند فرمود تا او را بکشند  
 و قتل هر دو بسیر خوش بران حمل می کرد که بعد از وفات او کسی را خیال  
 نداشت که او بدیشان دعوت کرد دست و مقصودان داشته موافق  
 بنیاموس دیگر رفت کی وقت محاصره زین آباد و دختر بیکر کو فرستاد  
 و بر رئیس مظفر بنوشت که بخت دعوت این عورات کی دول رسید  
 اجازت ان فوت و ملا بدیشان بدهند و آنان وقت یا مجلسشان  
 ایشان در وقت مجلسی زن نیز دیک خود نداشتند و چون سنیای  
 صاحبی مبارکی کشت بدفع و قمع آن سلطان محمد بن ملک شاه لشکرها  
 جمع کرد و احمد بن نظام الملک را به سلطنت فرستاد و بر مدار الموت و استاوند  
 مدتها جنگ کردند و علمای ایشان تلف کردند چون از آن کار عاجز  
 شدند لشکر از آن را سرور آمد و در قلعه های ایشان علای عظم بود



چنانکه قوت از گیاه شد بدین سبب زنان و فرزندان را هر موصی  
به فرستادن بدو و او نیز زن و دختران خویش را با کرد که در پست  
و مدت بیست سال متصل لشکر متواتر برود با رالموت می آمد و علم  
"دلف می کرد و از جا بنر منظر می کرد بدو چون بدانستند که قوت بر رفت  
و قوت نماند در اول سند احدی عشر و حسمایه انا بل خوشکس شهر را  
بر سر لشکر هال میر کرد و فرمود که بعد ازین قلاع را محاصره کنند  
در اول ماه صفر بمسیر او باز دهم ربیع الاول الموت را در حصار  
گرفتند و حجابیوت بنهادند و جنگ سخت می کردند تا در ذی الحجه  
این سال که نزدیک در آمدن قلعها پستاند و خلق را از فتنهای  
ایشان برها بدخبر رسید پس سلطان محمد معمل کشاه در اصفهان  
گذشته شد لشکرها بر آئینه کشیدند و ایشان زنند مانند  
و در خایر و اوقات حرب و اسلحه کی لشکر جمع کردن بود بقلاع  
خود کشیدند چون هر دولتی را غایتی و هر کاری را منتهای است  
حق تعالی بحال علم و قدرت خویش حدودان در ازل ازال و در  
کرد پس و تا بدان ملک نرسد بالکثرت عدد و الت و قوت البینه  
میسر کرد و دلیل بر آن است که فتح این قلاع و استیصال  
ان بفتح بظهور دولت با دشاه همان منکوتان ان منوط بود و قوت  
و شوکت و حرکت برادر او با دشاه کتی هولاکو مضبوط که  
لحقیقت تاحات احاکن و رباع ایشان را اصلا در سادر هفتنه



زیر و بالا کرد و حکم جولنا عايلهها سا فلما گرفت حنا کند شرح ان بر عفتی  
 اندک صاحب برادر زاده سلطان سنجر بتدارک کار ملاحظه می رسید  
 دیگر باره قوت یافتند و سلطان سنجر را چون ملک قرار گرفت بتدارک  
 گاران جماعت ابتدا لشکر نفیستان می فرستاد و سالها محاصرت میام  
 بود و حسن صباح لعن الله جماعتی از خواص سلطان را با بنو اع  
 صاید بفریفت تا در پیش سلطان حفظ العی می کردند و از  
 خادمان یکی را بمالی خطیر بفریفت و کار دی بفرستاد تا در پیش  
 کس سلطان مست حفته بود و کار در پیش تخت در زمین نشاند  
 چون سلطان میذار گشت و کار در بدین ازا نندیشناک شد چون  
 از نیت بر کسی نمی یابست باختلاف از اشارت فرمود حسن صباح  
 رسولی بفرستاد و سغام داذلی اگر نه سلطان ارادت خیر بودی آن  
 کار دلی در شب در زمین در شست می نشاند در سینه نرم استوار  
 کردند که سلطان بترسید و بدان عیب بصلح ایشان بایل شد و عمر  
 آنها برین مویم کی سلطان از دفع ایشان تکرار کرد و در روز  
 او کار ایشان ترقی گرفت و از خراج املاک یکا در ناحیه بموش  
 بدیشان منسوب بود سه هزار دینار ادرا فرمود و در پای کرد که  
 بر قرار بر سبیل بدرقه تاج ایشان را معین کرد با اندک باجی  
 کی از انای السبیل می گرفتند و تا اکنون ان رسم از انست  
 و از مناسبتی در کتب خانه ایشان حمد کتاب بی باقی بود



باستمال و احما دایشان دیدم و از آن بر غور و اعضا و عمار و سلامتی  
استدلا گرفت القصه در عهد سلطان اسود و مرقه، ما میزد  
و حسن صباح در ایام سلطان در ماه ربیع الاخر سنه ۵۸۰ هجری قمری  
در بخور شد و کس بمسرت نماند و بزرگ امید را بخواند و حکایت خویش  
تعیین کرد و دهدار ابو علی اردستانی را بدست راست و دعوت  
و دیوان خصم حوالت بدو کرد و حسن آدمی نصرانی را کی صاحب  
حیث بود در مشرق صیت کرد کی با قتی یک امام با سیر ملک خویش اند  
با اتفاق و استصواب چهار کاری سازند و حسن شب چهارشنبه  
بیست و ششم ماه ربیع الاخر سنه ۵۸۰ هجری قمری و خمسایه انوار الله  
و سقر شافقت و حسن صباح از آن روز کی بر قلعه الموت شد  
چنان یکا ذکر رفت نامدت سی و پنج سال یکا از دنیا بر رفت  
هیچ اوقت از آن لشیب نیامد و از آن سردای یکا تمام گاه او بود  
دو نوبت پیش برون نیامد و دو نوبت بر بام سردای شد بانی  
اوقات در آن سردای معتکف بود و مطالعت کتب و تقریر سخن  
بدعت خویش و تدبیر امور مملکت مشغول شد چنان یکا  
از صای حکایت کنند یکا بوقت تالیف تاریخ مادی یکا از حال  
اشغال او سوال کرد گفت اکا دیب الفقها و ابا طیلان طعما حدیث  
حرفه مالم عمر و چون بزرگ امید ما رفای دگر نیست سال همان  
قاعد مساول صاحب را مسکول می داشت و مستحکم می کرد



فشیخ

و چون محمد دولت سلطان سنجر حاکم عراق واران و اردبیلان و دمنان  
 بوز سبب آمد در این ایام در بغداد در خطبه بنام خلیفه ذکر سلطان  
 کیا غالب بوزی گفتندی چنانکه در روزگار آل بویه بوزی بوزی  
 ذکر سلطان مسعود بنی هرون عزتت قصد بغداد در ضمیر او سجده  
 کشت المسترشد بالله امیر المومنین خواست کی بدو دست راستی  
 نماید بالشکری این بوزی چون نزد پیل مهان رسید سلطان مسعود  
 از آن لشکر پیش از آنکه از لشکر بغداد جماعتی بدر کردند و بلبش  
 سلطان منضم شدند بدان سبب صوفیان شدند که بودند مصاب  
 شکسته شد و امیر المومنین المسترشد بالله در دست سلطان  
 آمد و زیر و تمامت ارکان دولت او بگرفتند سلطان مسعود  
 فرمود تا لشکر او هیچ افزونه را الی من رسانند و مال و عمارت و قناعت  
 کنند از جانبین درین مختاصت پنج نفر نهادت تلف شد و سلطان  
 مسعود هر چند ارکان او را محصور کردند و در قلعه محبوس کردند  
 الترام حرمت امیر المومنین کرد و مصاحبه او با امرایه برفت  
 و با بهی این حال سلطان سنجر کس فرستاد تا اتفاق را در آن روزها  
 زلازل و صواعق متواتر و مترادف کشت و بارهای عوارض  
 همان در آشوب گرفت و تمامت خلایق بر وقوع این حال  
 حاکمی کردند سلطان سنجر رسولان فرستاد و سلطان  
 مسعود ملکونی خواست مصون اند فرزندم عیاش البدر



مسعود چون برین منشور مطلع شود در حال خدمت امیرالمومنین رود  
و بعد از پوشیدن خاک بارگاه جہان نیا، حرامی و افعالی یکا سبب  
حذلان حادث شد است لہذا سر صبح حمل و آمد و از باد رات  
زلزلت رات استغفار کند و بداند کی حدوث صواعق مختلف و هیبت  
بادہای عواصف کیا درین دورگشی مشاہدہ نکرد است کی بسیت  
روز است تا واقع شد است سبب وقوع این حادثہ می دانم و از ان  
می اندیشم کی از لشویش لشکرها و خلائی مضطرب شوند اللہ اللہ  
کمالی این کار واجب می داند و عین قرین شمرد از مر جاہرا  
خدا برسی و بال اعتقادی سلطان سنجر استدلالت می توان  
کرد سلطان مسعود بر امتثال فرمان حضرت امیرالمومنین رفت  
و بعد از تقدم اعتدار و الہام استغفار و اقرار با تمام و  
عفو نمود و سلطان مسعود ترک رعا شبہ امیرالمومنین را کرد  
و در پیش سبب او بیان می روت تا بسرا برن کی سلطان زن  
بود حوزا امیرالمومنین بر تخت منکر شد سلطان در موضع  
حجاب و بواب بر بابی ایستاد و سلطان سنجر بار دیگر رسول  
فرستاد کیا ما نا امیرالمومنین را عزت داشت دارالامام باشند  
در ان تاب استعداد و ترتیب کیا لایق حمان حضرت باشد  
ساختہ کند و با اعلام این حال رسول کیا حضرت سلطان  
سنجر کا از حمله مغریان بزرگتر بود معتمدی را نزد یک سلطان



مسعود فرستاد سلطان بر استقبال رسول بر نشست جماعتی از  
 ملاعین فدايان و ملاحد و فرصت خلودرگاه از سپاه و لشکر  
 نگاه داشتند و معافیه دربارگاه رفتند و امیر المومنین را  
 گارد زدند و هفدهم ماه ذی القعدة سنه تسع و عشرين و خمسمایه  
 سلطان مسعود جزعها ملود و عزتی عظیم چنانکه لایق جانبین  
 باشند اقامت کرد و او را در اندرون مراغه آذین کردند و جمع از  
 کوتاه نظران و مدحها ان دولت سلطان سنجار این حالت را بدیشان  
 نسبت می کردند اما کذب المنجور و در الکعبه حسن طوبی و دعای  
 سریرت سلطان سنجار در مسابقه و تقویت دین حنفی و شریعت  
 و عظیم مورد ارالحلا و در ضمن شفقت و رافت از ان واضح تر  
 کی باشد این همان و اشکال این تزییر حضرت او را کی منبع صبح  
 و منشأ رافت بود نسبت توان داد فی الجملة و الکلام بحر بعضنا  
 بعض با سر سخی اذیم بزرگ امید به سر خلافت در دست جمالت  
 نشنه بود تا بیست و ششم جمادی الاول سنه اثنین و ثلثین  
 و خمسمایه در بای هلاکت برم شدند و در رخ از خطبه حشم او کم  
 گشت بسرا و محمدی پیش از سه روز او را ولی عهد کردن بود و حکم  
 انکالنا و جدنا ابا نا علی امیه تسع سنه و کرد چنانکه خامت  
 و ختم پذیرش بر فشد مستر شد الراشد بالله بود و سبب  
 ان خلافت نیست کی چون را شد خلافت بنشست بعضی خلعت او را



شدند و جمعی بر قرار در سعت او باستاندند بعد از آن سید با سلطان  
مسیح عود بکرات حریمها کردند بود بر عزتست قصد ملاحده و انتقام  
چون بدراز بغداد حرکت کرد و در راه رنجور گشت و هم در آن  
صغف یا صفهان رسید آن محارم فلانسان مغاضبه در بارگاه  
او رفتند و کار در دردمند و ما نجا او را رفتن کردند و از آن  
وقت با ر حلقای عباسی محنتی شدند و از خلق محبت گشتند  
و محمد بزرگ امید بر متابعیت حسن صباح و بذر خویش در استحکام  
قواعد آن می گوشید و در اقامت و رسوم اسلام و الترام شرع  
هم از آن شیوع اظهار کردند بودند حی برقت با ششم ربیع الاول  
سنه خمس و خمسمایه بگذشت فالحق بالله حسن بن اعمال الدین  
صلی الله علیه و آله و سلم **دکتر احوال سر حسن**  
**بجای پدرش و رفع کاین فقر شریعت اسلام**  
ولاد حسن در سنه عشرين و خمسمایه بود و چون بس بلوغ  
نزدیک رسید هوسر تحصیل و بحث افا و مل مذهب حسن و مذهب  
اسلاف خویش کرد و سخن دعوت را در آن شیوع صباحی  
و الترامات او بنیل سبع نمود و در لغزیران مسارع گشت و چون  
این نوع کلمات را موعظه و نکت حصوفه در امتحان بود عوام  
و مردم با تمام مذ و فرقه شونده و در حورالذات شیوع عاری  
بود پس سرش بزمین نزد پیران و بلیسات و ترو نقات



در حب جیث او عالمی از صلاحت حمل بالا گرفت و عوام متابعت  
 او رغبت می کرد و چون از پذیرش مثل این مقالات بشتنید بودند  
 در کمان می افتادند که امامی که حسن صباح و عده داده است اینست ارادت  
 از طایفه بد و زیادت می شد در متابعت او مسارعت جستند بدرش  
 محمدرحور این حال بشتند و بر طئون مردم واقف شدند و در التزم قاعد  
 بد و حسن در کار دعوت با امام و اظهار شعل را سلام مشدد بود  
 و از شیوه را بخود از ان کار مستحود است و در کار منع کرده و در  
 میان جمع گفت این حسن سپهر است و مرا امام یسمن بدی از دعاهای امام  
 یک داعی ام و هر کس که این سخن مسموع و مصدق دارد کارها بشد بود  
 و دین موجب قوی را که امامت سپهرش را تصدیق کرده بودند انواع  
 مطالبه و عقوبات مثله می کردند و بید خوابت و بخت و خفا  
 شخص دیگر هم بدان موسوم بودند از قلعه بیرون آمدن ازین سبب  
 مترجم و مسموع گشتند و حسن هر از سعه امر عاجز گشت و حائف و از  
 پذیر هر اسان شد و از جماعت را که مثال این طئون داشتند طعرو لعن  
 کرد و بر ابطال این اقوال و اسات و اسحکام مذهب بد و مبالغها  
 نمود و مقالات برداشت کی تا غایت وقت از سخنند در میان طایفه  
 مشهور حسن در خفیه شراب خمر مشغوف بود بدرش از ان حالت  
 شته بشتند و با سنگش از ان حالت مبالغه می نمود و حسن در بعضی  
 از ان سمت لطایف الحیل می ساخت تا از خیال از ضمیر بدرش برخاست



و اساع فی دیانت و صواب ایشان کما بان لاح شعاع شریعت نزدیک  
بودند و نگارگار محط و سرب حمود را علامات ظهور امام موعود  
می دانستند تا چون اوقایم مقام بذریستد اساع و اساع او در اعظم  
او حکم اعتقادی یکا بدو داشتند و او را امام می دانستند و بابت  
توفیر مبالغت کردند و چون موعود و مستبد گشت قوم را بر اطلاق از هتاهل  
عاب نمی کردند که در اوایل جلوس بجای پدر هر موعود وقت رسوم شرعی  
و قواعد اسلامی را یکا از عهد حسن صباح الرام ان می نمودند و می و لمح جابیز  
می داشتی و بعد می کرد و در رمضان در صدای که میانی الموقاس  
مسری ساختند سخاوتان که روی بسمت قبله داشت برخلاف قاعده  
اهل اسلام و چون بمسجد رمضان رسید هالی ولایت خود را کی در  
روزها بالموت استخضار کردن بود فرمود تا در میدان مجتمع شدند و حاکم  
بزرگ حماد لون سپید و سبز و سرخ و زرد که ان کار مرتب کردن بودند  
و بر چهار رکن منبر نصب کردند و او بر منبر رفت و بان سرگشتگان  
کی باعوا و اصال او متوجه جهت شفاوت چار می شدند و جنگ  
نمود که ان نزد یک مؤندی مرموم اعی امام موهوم که موقود غیر موجود  
در حفته نزد یک او کسی رسید است که و عبارت ایشان خطی  
و سحلی آورده است و در تمهید قاعده معتقد فاسد ایشان و بر سر  
منبر مسخری بر صفت مذهب باطل معتمد خود فصلی می نوشت  
معنی که امام ایشان در رحمت و ابواب رافت خود را سلاشان و بر سلا  
نزل شوند است و ایشان را بر حم فرستاد و بندگان خاص کزید



خوش خجانه و رسوم شریعت از ایشان بر گرفته و ایشان را بقیامت برسانند  
 و آن کا محطه بلغ عربی کیا مالک معالی تمام کند و روز  
 و مفیق حرفات بود الفاظش اکثر غلط و سقط و خطای فاحش  
 و عبارات مشوش بود برخواند با اسم که سخن معلوم امام معدوم  
 است و یکی از آن جمال صلاصاعان را در آل خود بر عریست و قوی  
 داشت بر نامه منبض کرد بود تا بر حقه آن براهات مردود و الفا  
 نامحود نفارسی با حضرات می گفت و تقریر می کرد مصون از خطبه  
 ان بود که این حسن بن محمد بر رکوعند خلیفه و حجه و داعی ملت  
 و شیعه مادر امور دینی مطاوع و مسامع او باشند و بداند کیا مولا نا  
 فاها نهم بریشان رحمت کرد و ایشان را در رحمت خود خواند و خدا  
 رسانند و این مطاوع و زور و لطایف عمر و در مصالح محرمه و فواح  
 ز مدقه کیا هم در شرط محمول بود و هم در عقلنا معقول بر خوانند  
 و بعد از اسناد مادر و مادر و مادر و مادر و مادر و مادر و مادر  
 نماز عید بکنند و خوان بخاد و قوم را احیا صراورد تا افطار کنند  
 و نداکردند تا از اصحاب ملاهی و اسباب مناهمی و اطهار طرب و نشاط  
 بر رسم اعیاد و اولاد و عید است و از آن وقت باز ملاحیه  
 علی الهام مغنیم و ما سحر خون همد هم رمضان را عید فایم گفتند  
 و اکثر ایشان در آن روز خمر خوردن و لوح میزدند و میپویند و نشاط  
 کردند و بدان هتک و امصاح بیشتر از آن محدودان مراعه و معاندان



مسلمانان کی ملامت میان ایشان مبتلا بودندی خواستندی و مال را  
منهم بالعیش فهم ولکن معدن الذهب الدعام . و حسن  
سیرت که مصلحتی بصرف بود در اشیای فضل و خطبه مذکور  
حنان اظهار کرده است که از قبل امام حجت و داعی است داعی قائم  
مقام و باب مسعود و او فی لفظه بسیر محمد بر کووند است حد بر در  
فدای و حصون و کله های دیوارها و عنوان نوشتن آنها هم حسن نوشتنی  
که حسن بر محمد بر کووند و بعد از این هم حجتی در یکرا قول و افعال  
از جمال و ضلال سیاه محاروق و تراوق بودندی و در فضول  
اصول که نوشتنی و تقریر نامذهب کی دادی وقت و وقت معروضه  
بتصریح حنان فراموختی سیاه با آنکه در ظاهر بسیر نزد محمد بر کووند  
دانسته اند در حقیقت امام است و بسیر ملهم از اولاد برادر المستنصر  
خان یادران هنگام سیاه ذکر دعوت بعلامت که انرا دعوت قیامت  
خوانند بفرستادن می فرستاد و اینجا نیز شاعت آن شاعت خواست لید  
این ذکر صریح گفته است و از حال حنان رفت کی حاکم قهستان را از قبل او  
دران مملکت نایب بود رئیس مظفر خواندندی و خطبه و سحر و فصل  
سیاه در ما تقدم ذکر رفت بر دست شخصی سیاه او را محمد خاقان گفتند  
رئیس مظفر فرستاد تا اینجا بر مردم خواند و بر زبان آن شخص با هائی قهستان  
بیغام داد هم ملامت آن اکا دیب رئیس مظفر درست و هفتم ذی القعدة  
بر قلعه کی منشأ کافری و الحادشان بودند و انرا مومنان با دلفتنندی



مس محرف از سمت شهادت و مصروف بجهت فساد میخانه کلام امام مفتوح  
 او بالهوت کخانه بود نصب کرد و براغنا شد و خطبه و سکه و سبیل و منبر  
 کی برو فرستاد بود بر خواند و عهد خاقان بر پایه منبر رفت و عام  
 از زبان حسن بکزارد برین جمله کی حسن ازین بالهوت سهام فرستاد  
 بوزل خدای تعالی را پیوسته در میان خلقان خلیفتی باشد و آن  
 خلیفه امروز خلیفه خدا و هم خلیفه من حسن صباح است  
 اگر فرمان او برید و متابعت من کنید همان من است منصلم برک  
 اید و امروز من کیا حسنی می گویم بر خلیفه خدا بر روی زمین منیم  
 و خلیفه من این بر سر مطهر است باید کیا فرمان او برید و آنچه  
 او گوید باین خود دانید و آن روزی که بر ملحدستان مومنان باید  
 افتادی و بفرمان مساوی رفت هم در بانه آن مشر و عزم آن مجمع  
 حبل و ریاب زدند و شراب استکار خواستند و خوردند و آن  
 جاهلان محمول و باطلان محذول را در کیفیت عیال دانا بوده و انشأ  
 بیخونه حسن مطعون کافی الحقیقه و من ملعون بود از امام معروض  
 کیا بوحشی معوص از او ادرار دعوی کرد مدعی که دعواست و ابلیسی  
 عا الممال و وجه اشهر که معتقد اکثر است که شخصی از مصر کیا او را  
 قاضی ابوالحسن معبدی گفتند و از نزد کان و ثقات مستصرون  
 است بعد از یک سال از مرگ مستصرا بالهوت آمد بنزد یک حسر صباح  
 و شش ماه انخاب بود در رجب همین سال با مصر رفت و حسن صباح



در تعظیم و توقیر او تا کیده ها کرده است و مبالغه نموده سپر را د از ایران  
کی از حمله امه ایشان بود در احفا و لباس بوریه با ملوت آورده است  
و از سر حرم احس صباح با عسری گفته و اظهار کرده و او را د کای  
در بامان الملوت متوطن کرده اند و مو حسب حکمت از بی سیاست  
امامت از عصر ولایت دلم مشتعل می باشد شدند و اظهاران سوای  
کی ایشان از ادعوت قیامت خواستند با ملوت می باشد بودند همان  
شخص از مصر آمد با سراوکی محمد و د الملوت و لادش بودند باشد مردم  
بر حقیقت ان طلع پید شدند با زن محمد بر کومد زماره نا ان ملک  
از امام بحس حامله شد و چون ولاد نامبارک اتفاق افتاد در خانه  
محمد بر کومد هم محمد و هم اتباع او حنا دانستند کی بر او است  
و حسن خود امام بود سپر امام قول مشهور بر که طمسک جمهور است  
و بنزدیک ایشان اصل و اصل اینست حسی را نوع حری و اسلح او که گفتند  
صمی که با قامت او رضا دادند حرام زاده است و لد الزمانند شاعر  
گفته است

شعر

همی یغری العین من ولد الذنای و منی بطب شمالی الا و عا د  
دوم اند جلونکی نسب فی حسب اولی الثبات کردند مخالف خبر نوی  
مصطفوی عا قله الصلح و السلام بود و ان ما قالت صد ام سوم  
کی طالب کبری و موجب شفاوت و حسن ان عقی است یا ان که  
تصحیح این وجه بقیم را بجای می آید و شبیه آوردند حوالت



از حال مومنان منزه گردند و لشکر ایشان بشمار پنج باشد اسمعیل  
 بر خلیل الله ابرهیم صلوات الله علیها بوزنی در حقیقت بسر ملک  
 السلام بوزنی ذکر او در توره آمده است چنانکه در مقدمه ذکر  
 پیامبر بر عجم این طایفه که را که از جمله ایشان در توره آمده است  
 کلمه را که از جمله امامان ایشان بود و طاهرا و را بسرا برهیم صلوات  
 الله علیه دانسته اند و بدین عمل نزد کمال ایشان اسمعیل امام  
 بابت دارم نه امام و چه دوم که معتقد اولاد افارب بر گویند  
 بوزنی اعنی خواص اهل نوال الموت است که محمد بر گویند بر قلعه  
 الموت بری آمد و هم در آن روز امام محمود را که وجود بدانشته در به  
 بای الموت این حسن اینها در بنادر و بعد از سه روز زنی در قلعه الموت  
 و در سپرای محمد بر گویند رفت و چندین دیکه از آن چیزی در  
 زیر جادر داشت و بان موضع بنشینست که طفل محمد بر گویند را در  
 انجا خوابانید بوزنی و در آن ساعت حکم حکمت الهی عنیری انجا نبود این  
 جسر اسکی بر امام بود کجا بگا، او نهاد و گوئی محمد بر گویند را بر جادر  
 گرفت و بر وجه خود بوجهی از روایت اولیر رسوا ترست کی زنی بگانه  
 در سپرای پادشاهی شود و در حوالی طفل پادشاه، هیچ خاوی نباشد  
 او طفل را بجا پادشاه، زان بپهند و پادشاه را برسد که کسی را وفور  
 بنفشد و بعد از بدو مادر و دایه و خادم و برستاران هیچ کس  
 تفاوت صورت طفل و بگانه از طفل خود باز نشناسد و این وجه خودی شهر



مکاره عقل و قلدیب حسن و معادن عرف و عادتست و بر تصدق  
این قول از محمد که یزید این حسن بوف روایت کنند کی گفته  
است حدیث نبوت حسن بن محمد بن برزکومند مسمون  
نبوت اسمعیل انابهم علیه السلام بوف است تفاوت پیش از آن  
نبوت کی ابرهیم دانسته است که اسمعیل بر امام است نه بر او  
و چون از وقت تبدیل بران معرفت و رضای ابرهیم بوف است  
علیه السلام و آن سرار و مخفی نه و اینجا محمد بن برزکومند این  
سرمه دانسته و حسن را کی امام بود بر خود بنداشته و ارباب  
اعتقاد اول روایت شنیدم گفتند محمد بن برزکومند بعد از  
و آن بر او واقف شد پس بر از آن و نیست و آن شخص طایفه  
کلم راه فتنه قامت او کردند بازن او مجور و زنا کرده است  
و آن شخص را در میان نکشت پس بدین طریقی محمد بن برزکومند  
امام را گفته است و دیگران چنانکه گفتیم او را التزم رسوم  
اسلام و متابعت اربکان شریعت بر قواعد مذهبه حسن صباح  
که عمر و صلاح بود، است رطاف صلابت و تشدد بر بسته  
است با او میباشند و اکید و لعنت کردند و زیارت کور  
سایه مملو بود حسن صباح و برزکومند و دهدار ابو علی اردستانی  
مکان است رواندار بدو یک کربار عموم ملاصق خذیم الله  
در عدد انامسان ابرهیم و میان برارد بدو کرده شدند یک قوم



مصور بودند و بر فاعل کفر مستقرا و اسیران بودند و همین  
 ایشان حسن بودند که بوقت جلال الدین خواندند و لاده او در  
 سنه اثنی و ستن و خستیا به و خستیا به بودند است ذرا بایم کودکی  
 او هر شش فام مقامی بود کرد و بود چون خون شد شد  
 و اثر عقلی بر او بدید آمد بر طرفه بدرا کانی داشته است میان  
 ایشان بدان سبب عناد کونه متولد شد و هر روز یک دیگر  
 خایف و محترمی بودند و در روزگارها بار و محامع عام  
 که جلال الدین حسن در بارگاه حاضر خواسته است شدن  
 بدرا و صدر می کرده است و اندیشه می داشته و در زیر لباس  
 زر می پوشید و ملحدانی که اهل اعتماد او بودند و در قبول  
 دعوت عوانت عالی جهت حفظ او از فصدی که بر میوند حاضر  
 می داشته و جلال الدین حسن از حسن و اعتقاد بایار ز راه  
 عناد یکا بر و داشته است و لله اعلم بامانی الضایر و الحکم من  
 الخلیف علی الطاهر و الله یقول السرا بر سبیل مکانه ماند در ملک  
 الخلیفه بغداد و سلاطین و ملوک دیگر بلاد کسان می  
 رفته است و جنگ و زاری بودند که بر خلاف بذر عقیدت مسلمانان  
 است و چون نبوت از بدو رسید رفع الحاد و فاعل اسلام  
 خواهد کرد و پذیرد و ناسیسی مقدم می رساند  
 این مقرر با محمود معتمدی مکرود دهم ربیع الاول سنه سبع



و ستایه میرد بعد از و سیرش جلال الدین حسرتی انشست  
و هم از ابتدا ای جلوس اظهان مسلمانان کرد و قوم و شیعیان خود را  
از الحاد زحر کرد و التزم اسلام و اتباع رسوم شرح داشت  
و درین معنی خلیفه بعد از و بنزد پهل سلطان محمد خوارزمشاه  
و ساوک و امرای عراق و دیکنه اطراف رسولان فرستاد  
و بموجب توطئه و تمهیدی بسیار بایم بذر کرده بود و باطراف  
اعلام داده سخن او را صدق داشتند خصوصاً از دار الحلاله  
با سلام او حکم کردند و در حق و عاطفتها فرمودند و با او طریق  
مکاتبت و مراسلت مفتوح داشتند و او را القاب محمد  
نوشتند و باین وسیله حمد از همه بلاد اسلام آمده  
با سلام او و قوفش فتوی نوشتند و برین مواصلت  
و عنايت با او رحمت دادند و ذکر او بجلال الدین  
نومسلان معروف شد و اشباع او در عهد او نومسلان  
حق ندید و در ولایت خود فرمود تا مساجد عمارت کردند  
و از اطراف خراسان و عراق فقها را طلب داشتند  
و ایشانرا اعزاز و اکرام و اهتمام کرد با مصاحف و خطابت و امثال  
این اشغال دنی در ملک او قیام نمودند و اهالی قرون از روی  
صلابت در دین اسلام و سیر چون حکم حواری و فرست مساف  
بر نزویات و اکادیب و موهبات و مکاتبه ملاحظه



وقوف زیادت داشتند بودند و از ایشان بر محمد بن زینبها  
 کشیدند و میان هر دو جانب محاربتها درشته و عدل و کمالیست  
 تا اول از قبول اسلام جلال الدین و قوم او را با خود دیدن و صفا  
 و ایمه ایشان از آن نفعی حاصل کردند و دیگرها نمودند و سر  
 صدق از دعوی دلائل و ثبوت طلبیدند و چون ثبوتی  
 دارالخلافت و دیگر کرامیه بلاد اسلام بقبول مسلمانان  
 ایشان اقرار کردند و جلال الدین را سر صلی ایشان  
 مبالغت زیادت می نمود و پیروکان نفعهای می کردند  
 در حواس که ی حد را از عیان و روین با یلوف فرساده  
 تا کتبهای حسن صباح داشت و اسلاف جلال الدین بدیدند  
 و مبالغت از اصول جد و پدر جلال الدین و از آن حسن صباح  
 و دیگر کرامیه که مضمون این تعزیر کرد مذهب الحاد و زند  
 بود و خلافت عقاید مسلمانان خدا کردند و جلال الدین  
 فرمود تا انرا ابو خند هم حضوران و رومیان و حنائل ایشان  
 بکفر کردند و طعن و لعن او با اسلاف خود و مهاد دعوی  
 بر زقان را مد در دست اعیان و قضا و قرون کما عذی  
 دیدم کیا از زقلا و خطا الدین حسن نوشته بودند در التزام  
 مسلمانی و قول اشعاع شریعت و تیرا الحاد و مذهب یاوا  
 و جلال الدین بخط خود چند سطر بر سر طرا عذ نوشته



بود و در ذکر سر از آن مذهب خون تمام بنزد واحد رسیدن بود  
دعای ایشان ملاه الله قبورهم ناراً خوشه القصه برین وسعت  
اوفاش گشت و اهل اسلام را با ایشان استقاس گونه بدید آمد  
و خلیفه وقت و سلاطین عصاره قصد و میل ایشان منع کردند و مادر  
جلال الدین کما ادری مسلمان بود و در سینه تسع ماهه مخ شد  
و جلال الدین با او سبیل فرستاد بود در بغداد مادر او را عزیز  
و آرام کردند و در راه حج سبیل او پیش از سبیل ملوک اطراف داشتند  
و جلال الدین در سنه مان عشر و ستمایه عزم مدد انانیکل و خون  
منکلی مادر بخان رفت و اما که در مدت یک سال و نیم که جلال الدین  
در ملک او بود او را مرعما کرد و میان ایشان مواخاتی رفت اما اول  
او را از نهامی فرستاد و مالهها با فراطی داد بخانی یکا بعد از اقامت  
ایمال و علوفات جلال الدین و لشکرش از همه انواع و شرفات خلع  
کمانایه و هر روز هزار دینار بر سره با سمح و محرابه او فرستاد  
القصه جلال الدین با انانیکل رکن مدتها سلطان مقام کرد و با اتفاق  
از حضرت دار الخلافه و شام و آن دیار دفع منکلی را با علق استملاها  
کردند و رسولان فرستادند از دار الخلافه مطهر الدین وجه السبع  
را با لشکری تمام مدد فرستاد و مثال دادند تا مطهر الدین  
کو کوسه بنزد الدین علی کو جلک را ارمل بالشکر کری  
بنیانشان بیوست حنان هم کنان روز مصاف هم کنان



بر راي و تدبير او کار کنند و اشارت او را مطيع باشند و از شام نیز  
 لشکری بحد ایشان فرستادند و در سنه احدى عشر و ستمائه  
 ناصر الدین منگلی را بکشتند چنانکه ذکران مشهور است و سيف الدین  
 المعتمد را بحای منگلی در عراق متمکن کردند و جلال الدین از امرای  
 کیلان حظه ربان کرد ایشان را قاعد نمودند و ریادن دار الحلافه  
 رضا ندادند جلال الدین رسول بغداد فرستاد امیر المومنین  
 الناصر الدین الله التماس او میدول داشت و اجازت فرمود که لایق  
 حکم امرای اسلام با او مواصلت سازند پس مصطفی جلال الدین را در صحرای  
 امرای ایشان چهار زن در گنج آورد حسن کوسندلی چون خنجر خان  
 او بر لسان در حرکت آمدش از آن کی بیلا در سید جلال الدین  
 خدمت او در دهان بکان فرستاد و تا حقایق شد و خود را  
 بایلی و مطاوعت عرضه داشت این معنی بر عم ملحدان بوزی و انرا  
 حقیقت معلوم نیست اما این مکر واضح بود که چون لشکرهای  
 بادشاه جهان کشای ~~در~~ در بلا و اسلام آمدند ازین طرف  
 اب جحون اول کسی را قبول ایل کرد جلال الدین بوزو جلال الدین  
 در منصف سنه مان عشر و ستمائه وفات کرد و سرش علاء  
 حلقی بسیار از اقارب او و زنان و خلق و اهل طایفه او بکشت  
 و بسوخت ستمت ایل او را زهر داده اند و چون علاء الدین  
 کوزل بود وادی بنافته و در مذهب ایشان است



که امامشان در احوال کوزگی و جوانی و بیری در معنی اصل یکسان است  
و هیچ او گوید و کند و هر حال که باشد حق تواند بود و امثال  
فرمان او و در این دنیا در هر شیوه بسیار کسب کفایتی هیچ  
افزیدن انگارست و نشستی کردن و تادیب و نصیحت و ارشاد  
او در اعتقاد مرسوم خویش جایز داشتندی لاجرم از تندبیر  
دین و دنیا و محافل و طاعت بر مسلمانی بسیار ملتزم شد و بودند  
و از اهتمام امور ملک عاقل و معترض شدند و کوزگی نادان  
کی او مشکلا موردین و دنیا و راعی مصلح خود می دانستند  
و من کار را لغز به دلیل که فنا و وسر المحوسله مقیل  
باجماعی کوزگان دیگر بازی و تماشا و سر داشتن و کوسفتند  
بر و درن مشغول شدند و تدبیر کارها با رای زبان افتاد  
تا بنیادهای مدرسه خانه بود باطل شد و دیگر بار با سر الحاد  
و نیربائی رفتند و تدبیر کارها با رای زبان افتاد با بنیادهای  
کی مدرسه خانه بود باطل شد و دیگر بار با سر الحاد و نیربائی  
رفتند و چون اندک مدتی برآمد علیه تمام و قوت گرفتند  
و دیگران کی قبول اسلام از نصرت کردن بودند از قصد  
و مکایدت از ملحدان از خود حاکم اسلام را دیگر بار  
خانه کردند و الحاد مرع ثانیه لا اعادها الله ابد در میان این قوم



طشوم شایع شد و دیگر قواعد ملت و دولت و مصالح  
 دین و دنیا هم برین سبب ممل ما ند و روی با مدراس نهاد خون  
 پنج سال از مدت مملکت ان کو ذل بگذشت بی مصلحتی و موی  
 خلاف اشارت و مشاورت طشی یا ایشانرا بوز و قصد  
 کرد و خون خون با فراط برون گذاشت و با عیش و محلا رسید  
 و خیالات در سر او ایستاد و در کم مدتی علت مالمی لیا بدید  
 آمد خون کسی را زهرم و باران بود کی گفتی احصا یا معالجی نماید کردن  
 و اطباء کی بخا بودند و جماعی کا عقلی و وقوفی داشتند بنا برستند کی  
 گفت کی اورا مالمی لیا است یارخی یکا اعوان ان طایفه بی شهنش  
 در حوال ایشان سعی کردند یعنی رخی یکا تعلق بقصان داشت  
 بازوال عقل دارد بر امام جایز نشاید داشتن لا حرم روز بروز  
 از علت زیادت بود تا مستولی شد و شرح ان الیاذلکم  
 بطویل و طویلا را خامد و تقریر عشر عشر از وصف ان تخریطوا بر  
 بسرنید بید و بی هارسی سراسی در طبع داشت کی هیچ کس  
 سخن برورد توانستی کرد و از مصالح ملک او یک نلنه کی از ان اندک  
 تعبیری بخاطر او رسیدی بشا و باز متوانستند کی گفت  
 بی شکل جواب ان کس قتل و مثله و عقوبت بوزی لا حرم  
 اخبار اندرون برون ملک اردو بوسه داشتند کی خیدی  
 یکا رسولان او که حضرت با ذشا هان و زیپتا ذی خون باز



بازا مژدی حکمی کیا بجواب الجیان و التماس سخن او فرمود  
بودندی چون نه موافق طبع او بودی هرگز با او نگفتندی و هیچ  
ناصح از مصالح با او هرگز دم نشویشتی زود ما لاجرم حان و زب  
و فرزند و خانه و ملک و مال او در پیران حیطه جنون شدن  
و رکن الدین خورشاه پسر محسن علاء الدین بود و در هنگام  
طفولیت او علاء الدین هنوز در سن شبان بود که در  
یاد میانی ایشان هرگز سال پیش نبود که علاء الدین نا  
اندیشیدن گفتی کیا امام خواهد بود ولی عهده منست چون رکن  
الدین بزرگتر شد محافل میان ایشان میان او و پدر تعظیم  
و مرتبه فرقی نمی نهاد و حکم او هم چون حکم پدرش نامد بود تا در  
شهر سته چون سودا بر و غلبه کرد و با سبایان و اعاقت  
فلکی کیا ایجادان با سخاوت الحامد و لایق این شرح نیست بغیر  
او بر رکن الدین عذاب شد و قصد و تهدید و وعید او بیشتر  
ستعاقب می بود تا سر از پدر بر جان خود نا امن گشت و بپای  
سید در تدبیر از استاد کی از پیش پدر بگریزد و در میان  
ارکان دولت و اعیان مملکت از علاء الدین خلیف شده بودند  
کی هیچ بر سر خود اعتماد نمی داشتند و در ظاهر علی الدسم بعالی  
نگاه می داشتند تا یک روز شراب خورد و ممالک خیالی شراب خورد  
بود در خانه از جوب و نی کیا متصل مقام کوی سندن آن سو د



ست نخفت و حدت از غلامان و جوانان و شتربانان  
و امثال این اردال و سله در کردا و خفتند نیم شب بیک  
بر کردن او آورد و سکه زخم کارش تمام شده بود و هندوی  
و ترکمانی که کلهوی او خفته هر یک مار خن زن فی سوال  
سنة ثلث و خمسين و ستمايه **ذکر احوال رلر الدین**

**خورشاه بعد از وفاته بدر**  
بعد از سه روز که از رسم تعزیت فارغ شد و بر جایگاه بدر  
بنشست لشکری را که بدرش بعد سال رود از نا حین  
حالا را مرز کردن بود بفرستاد تا قلعه انرا بگیرند  
و قتل و تاراج کردند و بعد از آن دیگر و امشای ایشان  
و حالت بدر کمدان و همسایگان دیگر کس فرستاد بنیاد  
مصافات با ان جماعت خلاف سیرت بدر آغاز نهاد و تمامست  
و انجا کس فرستاد که مسلمانان کنید و راهها این را بید و ایلی  
نزدیک سورنوس کمدان فرستاد که خون نویسن رسید  
طریق ایلی خواهیم سیرد و کرد خلاف مرا از جعفر اخلاص  
سترده سورنوس جواب فرستاد که وصول مویب هو اسکو  
نزدیکست صلاح در انست که بنفش خود سرون لب  
و در میان درت او سباعت لرن بعد از آمدن سلسطام  
فرستاد و بران قرار داد که برادر خود شهنشاه را در مقدمه بفرستیم



تا در موافقت سورن روان شود در عزم حامی الاولی  
شخص شاه را در مودت بفرستاد تا در موافقت سورن نوی روان  
شود با جماعتی از کفا، در کنا رن و من سورن نوی رسید سور  
سهر خود موراقا را در مصالحیت شاهنشاهی حضرت باذشاه فرستاد  
و سوردهم این علم را بلیشکرهای مغول و تار یک در دیار الموت  
امند و سباهیان و فداییان رکن الدین نیز بر سر سبایان کوه بر تالار  
الموت جمعیت ساختند و لشکر مغول نیز از شیب ان عزم  
تلا کردند و مصافی عظیم کردند و چون پیکر استوار بود و مرد  
بسیار و لشکر مغول از آنجا بازگشت و ثامت غلات ایشان را  
تلف کردند و بخریت ولایت مشغول شدند در آشنایان الحیان  
سیا از حضرت باذشاه جهان از استو بعد از وصول شخص شاه سیدل  
روان فرمودند در آخر حاد الای خربند یک رکن الدین رسیدند  
و بلیغ با ستمالت و عاطفت رسانیدند چون برادر را فرستاد  
و قبولایی و بندگی کرد و می کنند کناهای پیکر در شومردم اشال  
در عهد بندش کردن اند بخشید لم و از رکن الدین خود درین  
مدت کیا بجای پدرش نشسته است کناهی در وجود نیامد  
قلاع حراب کند و روی پیکر کند و لشکرهای در ولایت او حرب  
نکند او اظهار مطاوعت نمود و چند باره قلعه را حراب کردن  
و الموت و ممون در ولس را در هاب کشید و بعضی دیوارها



کنگه های پهلند و لسور نوین و لشکرهای حکم بادشاه از ولایت  
 بیرون رفتند و یکی از جمله بادشاه و صدرالدین در مصاحبت  
 آوردی بندگی و بعضی اهلجیان انجا توقف کردند بعد از آنکه  
 بجزیت باقی قلاع مشغول اند در اوایل شعبان ایلچی بادشاه  
 و صدرالدین یکبار در شعبان بحضرت رسیدند و در مدار دو بار  
 رسیدند و پیغمبر مقدس برتر غیب و ترهیب رسانند و  
 و بولال بھادر در صحبت ایشان آمد و بودند و بی اسم گلی اگر  
 رکن الدین مطاوعت می کند حکم فرمان روی به بندگی بھاد و بولال  
 باسم باستانی در غیبت او محافظت ولایت کنند و از الدین خون  
 از کوتاه اندیشگی نفع عده می نمود و خون داشت بلعش کرد  
 و زین خود سمش الدین کیلکی و سرختم بدر خود سیف الدین  
 سلطان ملک بن کیا منصور را در مصاحبت ایلجیان بحضرت  
 روان کرد در هفدهم شعبان و ذکر عذری و مدتی مهلت  
 طلبیدن با سر گرفت و مثالی فرستادگی با سان او از کرده  
 کوه و تھستان به بندگی بادشاه آیند و عبودیت و ایلچی  
 کنند و این دو نوبت کوز در حدود ری بیندگی حضرت  
 رسیدند و چون رایات بادشاه بولایت لار و دماوند  
 کشید از انجا بسم الدین کیلکی را بگرد کوه کسید کرد  
 تا جاکم انرا بحضرت بادشاه آورد و دیگری را از مصاحبان



وزیر قهستان سرخ دادند و بطلب عالم انجا حضرت پادشاه  
آورد و سیف الدین سلطان ملک را با قومی ایلچیان نزد یک  
رکن الدین فرستادند یک پادشاه جهان بدو ماندند و کرد  
رکن الدین را لابد روی به بندگی باید نهاد و اگر از جهت کار سازی  
روزی چند مستوفی می ماند پس را کی دارد در مقدمه فرستادن  
ایشان در اوایل رمضان سای مهمون در رسیدند از خبر وصول  
آیات جهان گشای بدان حدود و ابشارت پادشاهانه که فرمود  
بودند رکن الدین و قوم مضطرب گشتند و رعب و خوف  
برو مستولی شد گفت لبر را می فرستم و ابشارت شما و رفت  
ناصریان و شیران خود حسان فرامودیم کی لبر را می فرستم  
و کار ساختن گرفتند و در سر قول زبان و قاصد  
نظران تلبیس و مویه می ساخت خان یکا کودکی را که هم در  
سن لبر او و آن کودکی از زن کرد داده بود کی خادمه پدای  
مدرش بودی و چون حمل آن زن بدان کودکی ظاهر شد  
حلال الدین او را با خانه پذیرش فرستاد و کسی را نیا رست  
گفت کی کودکی از علا الدین است و الفتانی بدو من کردند  
و در حال آن کودکی را با واج ساخت و بر مدبران و شیران  
خوش لعمه و مویه کرد و جهان ملو که لبر خود را می فرستم  
و آن کودکی را در صحبت ایلچیان بفرستاد خود را آیات



پادشاه، بسجده ولایت رکن الدین رسید بوزان حال چگونه محفل  
 ماندی معلوم شد که بسجده رومی را فرستاده اند الا اکل از حضرت  
 پادشاه، در وقت کشف بفرمودند و اعضا و مواری را بر روی بعد  
 از دو روز بسجده مرور را بفرستاد بدین اسم که هنوز خرد است که درین  
 الدین دیرتر اردو است به لاس رکن الدین با مرد کل و فرستاد  
 و از حضرت پادشاه و بعد وعید و استمالت و امداد فرمودند از قلعه  
 رکن الدین بسجده خود شیرانشاه، نام را حضرت پادشاه روانه کرد  
 هفتم سوال بیند کی پادشاه رسید و در آن وقت جاگم کرد قاضی حاج  
 الدین مردانشاه بیند کی پادشاه همان رسید در هفتم سوال  
 برادرش شاه را با رکزدانید و حکم اند رکن الدین قلعه مملوک  
 دزدان خراب کند و خود روی بیند کی پادشاه بفرستاد خان بی عادت و عطف  
 این حضرت است باینرا و نواحت ملحوظ کرد و الا که از نظر در  
 عاقبت کار محبوب مانند بر اخذای دادند پادشاه همان منصف سوال  
 بر راه طالقان روی سولایت رکن الدین نهاد همد هم ما را میمون  
 در نزول فرمود و لشکرهای دیگر از جوانب بوی پیوستند و آن  
 قلعه را کرد سج کردند و چون رکن الدین در اقامت سعادتی  
 و اسباب حال مصلحت خویش بانی و توقف می نمود و از نزول قلعه  
 انجام می کرد و سه روز از بعضی لشکرهای پادشاه کی بر حوالی  
 قلعه بودند با ساکنان از کوه مناسبت و سه حری رفت کی از ساکنان



که و سپاهیان رکن الدین دست برد یافتند و ملاقاتی از مهاجرت  
و سطوت قدرت با دشاهانه خشیدن و بیست و پنج سوال  
حل سلطان بود که از آن با عظمت تر و مهاجرت تر بود رکن الدین  
مویه کار بدید و دانست که طاقت ندارد دیگر روز سر خود  
که همان یکسر داشت و برادر دیگر یا ابرار شاه نام بود و با جماعتی  
اعیان و کفاه و متقدمان خود بیرون فرستاد و خواستار روز  
یکشنبه بیست و یکم سوال بیند که با دشاه جهان رسید سعادت  
مثول سافت و ثامت قوم و حضاران را از همون دز برون آورد  
و خزان را که داشت بر سبیل خدمت ایشان را با دشاه کرد  
و آن قلعه مستحضر شد و در کمر و لاس همچنین و کیفیت بر لاس  
ار ملاع از افتاب روشن ترست روز آخر شنبه اربع و پنجمین  
و شنبه بود که از همون در بیرون آمد و حضرت با دشاه جهان  
در مقام بندگی ایستاد و از جمله مدت حکومت او بدرشت یک سال تمام بود

### دکتر ملاع رکن الدین بعد از برول او

چون رکن الدین راهنوز تخت پیداد بود از قلعه بشیپ آمد و او را امر عالمی  
بود از امرای حضرت با جماعتی دیگر با اسم محیا فطت ملازم او بودند  
و رکن الدین معتمدان خویش را در مصالحت ایلیان کدم و کرب  
ملاع آن ولایت فرستاده بود و جمل و اند قلعه بر داخته کردند  
و سکان که سکان الحیا دبود مذ حکم فرماان بشیپ مذ مذ قلعه



الموت ولسر سائلی آوردند و الیاس نمودند که چون موکلب با دژ شاه  
 بعد از دوسه روز حرکت فرمود و از هر کس رود ما را بگذشت و همه  
 زدند و آن شهر را در ایام جاهلیت پیش از اسلام و در اسلام پیش  
 الحارث بن ابی سفیان بود و در عهد ابیام علاء کلدیس نامی  
 و کوشکی ساخته اند و ما شاگاه ایشان بود. استر نه روز بر فتح  
 و ظفر حسن ساختند و از آنجا بیای الموت رفت و یک روز توقف  
 نمود و رکن الدین را بیای قلعه فرستاد تا با آن قوم سخن گفت  
 و ایشان را بخواند و بعد از آن قلعه را بر دزدان و راهزنان مایه کردند  
 با دژ شاه زان ملعی را بمحاصره آن با لشکری جرار بر مداران  
 بداشت و نفس خود عارم لمس شد از باب الموت از باب حاصلت  
 در آمدن و طریق مانعت بسته کردند و بر تواتر نزدیک رکن الدین  
 سای لمسه فرستادند تا در حضرت با دژ شاه عشیر ایشان  
 شفیع شد و پیرایع امان بسته و محارفت و مقدم آن قلعه  
 بشیب آمد و همی از مغولان خبر می یافتند و رکن الدین را  
 احضرت داد تا بر قلعه بر آمد و حاجت خود را بشکستند و با دژ  
 قلعه سه روز محاصرت خواستند و بنقل نقل افشید و اسعد  
 اشتغال داشتند تا روز چهارم که تمامت لشکرها را حشر بر آمد  
 و بقایای لقاطات آنرا غارت دادند و الموت کوهی است که شیب  
 آن سسری را برون کردن بر زمین کفاز کردن اندوختن است در



بایلمس بودم هموس مطالعه کتب خاکی سیطان دراق طارش باع  
بود عرصه دایم کی تقایس کتب الموت را ضمیمه توان کرد با ذلک  
ان سخن را پسندید و فرمود و اشارت داد تا مطالعه آن رفتم و انج  
یافتم از مصالح و تقایس کتب بر مثال شرح الحی من المیت برود و بدم  
و الهات صد از لرا سی و کتاب الحلق و اضطرارهای تام و عمره و لبح  
تلق صلالت و عوانت ایشان داشت که نه معقول بود و نه  
مسهول معتمد سوختم و احنا سر هشتات و قضیات نامحور اما  
ما صغری اصغر و ما مضی اصغر بران خواندم و استیسی بکرم  
برازن فشاندم و در اثنای مطالعات تاریخ حصل و دیلم کی ایام فخرالدوله  
نوه بصفت کردن اینها هم در ذکر الموت آوردست لملوک دیلم را  
که احسان گفتند کی لای ایشان در سف و ماس برین کوه عمارتی  
انگار کرد و ملوک دیلم را بیدان افتخار بودست و سیه اسماعیلیا  
را بیدان است ظهار در تاریخ سلام آورد، اندکی در ایام استیلا  
دیلم عراقی کو توالت آن موضع را فلان حشمتی گفته است از  
محمات دعوت اسماعیلیا از مصر بودست و کیفیت اسقال آن  
مذنب قلعه در ذکر حسر صاحب ایراد افتادست و عرصه ارتفاع و جبهای  
عجیب از استعمال بح و شکل اسبعا داشت که و محتور من الجبال  
سویگان در صفت آن وارد ساحه بودند و جهت شراب و سرکه  
و غسل و انواع مایعات و احنا سر حادرات اسارها و حوضها



کنده و الشياطين کل بنای عوام و صفا صیل و فاسبران  
 و دران عمارت مشاهده افتاد و در وقت تاراج و استخراج دکان  
 ان شخص در حوص عسل و صر کردن بود و بر عمو ان واقف  
 نبود چون خبر یافتند در میان ان عسل نو سر را غسل می کردند و لا  
 ان تدارل به لسان العرا و هو مدوم و از رو در خانه با هر دو جوی آب  
 آورده بودند تا سای قلعه و از انجا بر مدار قلعه جوی آب آورده  
 بودند تا پای قلعه و از انجا بر مدار قلعه جوی در سنگ ریخته  
 و در پیستار و صفا دریا بسیار سنگل ساخته که آب بیای  
 خود جهت دخیل در انجا رفتی و پیوسته از انجا روان بودی  
 و اکثر دکانیران ارماعاب و طاملات از عید صلاح خان  
 بودند تا اکنون یک صد و هشتاد و اند سال بران گذشته بودند  
 و هیچ اسمی دران ظاهر نشد و انرا از سر ک حسن دانستند  
 ماتی آلات پیش از ان بودند که در بطن کنای مدراج شوند امیری  
 با عددی بسیار از چشم و حشر بخرید ان منصور کرد و بر مغول  
 مغول بود الشریع سر اسده می سوختند و بعد از ان باره می کردند  
 و برین حملت مدی در ان اشتغال نمودند و با دشمن در مجلس که  
 حقایق ان حد و بود مقام فرمود و شیا طین انرا روزها محملت  
 فرمود و مکرر صلوات گیرند و صلوات ان مذم ان سورخ بیرون  
 ایند فایده نداشت طایر بود و از لشکری مغول و مار یک نماضه ان



بلداشت و مبارکی در روز شانزدهم ذی الحجه سنه اربع و خمسين و ستا به  
مراجهت فرمود کاسيات و کامران و بنه رکن الدین را با خواستی  
و مواسی در قزوین ساکن کردند و لشکر او را متغزو تا امر سپردند  
و رکن الدین در بندگی با دژ شاه کایب اردو کی در حدود همدان بود  
ملازم و از محمدان خویش دوسه کس در مصلحت البیان نادشاه  
حاجب قلاع شام روان فرمود تا کو توانان را از اردو و حرمان از در علم  
گیرند و آن قلاع را با سمنندگان با دژ شاه محیا و طت می کنند تا بوی  
که جتر فلک سپاه با دژ شاه بدان حدود دیار رسد مصلحت آن فرمان  
شود و رکن الدین منطور عاطفت و مرحمت با دژ شاه بود در اثنای  
این حالت رکن الدین بر یکی ارساات ارذال اثر اک عاشق شد و چون  
ملک خطبه او بنیل می کرد تا بوقتیکه بفرمان با دژ شاه او را بد و داندی  
روزی در مجلس این رباعی از مطربان درخواست  
شاهان درت بنهار آمد، کرم و زکریه خویش شیر مسارا مده لم  
اقبال تو اوردم را موی لسان ورنی بجه کار و جبه بار را مده لم  
و زدی سودا هوس تحصیل محول ستران محی نختی و دایما با هر کس نشستی  
و معرفتی داشتی لفت و شنید از آن کردی روزی با دژ شاه او را  
بذین سبب صد شتر مباد، فرمود قبول نکند و لفت من  
انظارا سلاح ان توانم کردا لمار سه محل کرد و عمر من از آن  
هوس نظاره جبل شتر داشتی نه الجملة چون از کار غنیم



فارغ شد الماس کردگی با دشا، او را بیند کی حضرت منکوتان فرستد  
 ملتمس موافق می با دشا، زاده بود در اول ربیع الاول سنه خمس  
 و خمس و ستاده مانده کس متوجه ان حضرت شد در مصاحبت  
 ابلجیان **دکراحوال دکن و اسمهای کارایشان**  
 چون با دشا، او را بر وفق الماس متوجه حضرت با دشا، جهان  
 مولکاتان کرد و از خدمات با دشا، جهان مستقبل شد چون  
 بگردگی رسیدن محادیل را از درو سسله چون روان شد  
 جماعت معولان را مقدم ایشان بود برای بود جهت حفظ  
 ایشان و ملازمت او و امر فرمود چون بایک کوه رسید ظاهر  
 ایشان تمام فرمود کی بسبب ایندود در خفیه می لغت مانند چون  
 از انجا بر رفتند از انجا کی قضای عقل او بود با ابلجیان خصوصیت  
 کرد و یکدیگر را میشت زدند چون در اصل با سای قان و فرمان  
 مولکاتان ان بود کی از ایشان بکار و تلجه در کوهوار و کذارند  
 و ثامت حشم او در صدهای و هزاره موکلان هشیار مضبوط  
 بود ملک در ایشان ان اقوال و افعال از ایشان صادر شد  
 یا داعیه محمل افتاد و موجب اراقت دمای ان طائفه گشت  
 و فرمان شد تا تمامت لشکرها ابلجیان شد تا هر قوم جماعتی را  
 کی پیشان سیرن بودند بلبشتند و قرائتای سلجی بقر و بر رفت  
 تا صلح سیر و احوان و اخوات و هر کس را رحم و تشار و قوم او بود



برایش فدا کردند و از ایشان دوله را بلعان دادند تا ایشان را بقصا<sup>ص</sup>  
بدر خورشید بکشند حتای که فدا سازان او را کارد زنی بودند  
بکشند و از نسل ایشان هیچ کس نماند و نزدیک اولی حسای سرور  
لشکر خراسان بود بکار قهستان مشغول گشت فرمان شد تا او  
نیز از آن جماعت کسی را که در الحاد راسخ بود و بهانه حسرت بیرون راند  
و دوازده هزار خلق را بکشت و هم چنین هر کجا بودند تا مامت را  
نیست کردند و در آن روز خون بفرات و روم رسید با دشاه  
عالم منکوقا لن فرمود که و در آن او حیدر راه زیبا دقتی بود و سب  
یاسای قدیم ما معلوم است و در آن روز الحارث پیش از نغمه بود  
و فرمان بدو رسانید که چون دعوی ایلی می جاکونه بعضی فلاح را  
فرستاد و در آن کوه و مسیر اکنون باز باید گشت و خون را  
قلعه غراب کند بار دیگر شرف تلمش می پندیدند امید او را باز  
کردانید خون بکار سعاد رسیدند بهانه طوی کیا ایلیان  
او را خواهند داد انداء باز که باشند و و بال اخج ابا و اجداد او را بکار  
تعالی کردن بودند جشان بند و او را و مستعلقان او را در زیر لک  
خرد کردن بود بر شمشیر گذرانیدند و از و نسل او را ماند  
و او و خون ایشان و اقربای او در زمان سمری شدند و در  
جهان حسری عالم از حبش ایشان ملوث بودند با کشت  
ایندگان و روندگان بیاخوف و هر سروی نه جست



بدرقه شد مدی کشد و با دشاه جوان تخت را کی بنهاد ایشان  
 برداشت و از کسی از ایشان اثر نداشت دعا دولت می گویند  
 و راستی آن بود که این کار هم حراحتهای مسلمانی بود و ندانند  
 طمعی دینی جماعتی یا بعد ازین دور و عهد در رسند و بدانند  
 کی فتنه آن قوم ناجیه حید بود و لشکرش در دل خلق ناجیه غایت  
 کشید هر کس را کی ایشان دم موافقت بودی از عهد با دشاهان  
 گذشت تا بوقت شاهان وقت خون و بیم بودی و از حاکمیت  
 ایشان در شب و روز در مضیق رندان از ترس کار رذائل  
 ایشان بماند و کی سر آمد و بادی می نمود که بپوشد ذلک دلائل الداکرین  
 و لذلک فعل الطاملین والحمد لله رب العالمین و صلی الله

علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطاهرین

الکریمین فرع منارح حمان

لشای مای ریح الاول

سنة ۱۰۰۰

الهالیه

سعدی دولت

طی خوش بوی در حمام دودی رسید نزد دست مخنثی بدستم

بد و گفتم که مشکلی با عیبری که از بوی دلا و بر تو قسم

او گفت این کلی ناجیه بودم و لیکن مدتی با کله نشستم


تبار میباشان بر من اثر کرد و در من بین عالم که قسم



2

A close-up photograph of the binding of an old book. The cover is a light, textured material, possibly parchment or vellum. Two horizontal lines of stitching or thread are visible, running across the width of the image. The stitching is done in a simple, regular pattern, with small, evenly spaced stitches. The overall appearance is aged and historical.

لله مال لله مال لله  
ماله ماله



لَوْ بَقِيَ الَّذِي أَحْرَقَ الشَّوْقَ

تَوَلَّيْتُ إِلَى الْأَحْيَاءِ كُنْتُ

لَمْ يَكُنْ كَاتِبًا لَهَا غَيْرَ طَرَفِي

لا ولا حامل القلي

وكتبه الحيد الرازي رحمه الله

و عفر الله عن محمد

محمد بن عبد الله بن الحسن بن علي بن ابي طالب

*[Faint handwritten Persian script]*

عبدالله بن محمد

*[Faint handwritten Arabic script, possibly a signature or title, written diagonally across the page.]*



三







